

آنچه در کربلا گذشت (از مدینه تا کربلا)

نام مؤلف: آیت الله محمد علی عالمی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مؤلف معظم دانشمند گرانقدر استاد علامه آیت الله محمد علی عالمی فرزند مرحوم حجة الاسلام و المسلمین آقا شیخ جواد (ره) در شب نیمه ماه مبارک رمضان سال ۱۳۰۶ شمسی که مصادف با ولادت با سعادت سبط اکبر امام مجتبی علیه السلام است در یک خانواده روحانی در روستای حجاجی از قراء دامغان پا بعرضه وجود نهاد، در شش سالگی در مکتب خانه روستا قرآن کریم را ظرف سه ماه آموخت و سپس برخی از کتابهای فارسی را فرا گرفته و در هفت سالگی در مدرسه روستای قدرت آباد که تا حجاجی چهار کیلومتر فاصله داشت در کلاس دوم ثبت نام نموده و دوره ابتدائی را گذراند و در آبان ماه ۱۳۲۳ که مدارس علمی در اختیار روحانیون قرار گرفت در شهر دامغان به فرا گرفتن علوم دینی پرداختند. مقدمات را نزد حجة الاسلام مرحوم حاج شیخ غلامحسین خیری (ره) گذراند و سپس به لحاظ اینکه پسر عموی ایشان مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد علی عالمی دامغانی فرزند برومند مرحوم آیه الله حاج شیخ علی دامغانی در همدان سرپرستی مدرسه دامغانی را که خود در کنار مرقد پدر بزرگوارشان تاءسیس کرده بودند به عهده داشتند به آن شهر عزیمت نمود. وی سطح را نزد اساتید همدان بیابان رسانیده و یکسال هم در درس خارج مرحوم آیه الله آخوند ملا علی همدانی (ره) حاضر شدند و در سال ۱۳۳۱ رحل اقامت در قم افکنده و از محضر درس مرحوم آیه الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی قدس سره و حضرت آیه الله العظمی آقای حاج سید محمد رضا موسوی گلپایگانی مد ظله العالی استفاده نمودند و مدت شش سال هم در درس امام راحل حضرت امام خمینی قدس الله روحه الشریف شرکت نموده و یک دوره کامل خارج اصول را از محضر معظم له استفاده کردند و مدتی هم از درس

اصول آیه الله العظمی آقای داماد و تفسیر علامه طباطبائی قدس سرهما بهره بردند و به درجه اجتهاد نایل شدند.

در سال ۱۳۴۲ بر حسب دعوت مردم متدین سمنان از محضر حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی به سمنان اعزام گردیده و در این شهر به جماعت و تبلیغ و تشکیل حوزه علمیه و پرورش طلاب جوان مشغول شدند و تا کنون ده ها نفر از شاگردان ایشان در حوزه علمیه قم به تحصیل و تدریس و یا در نهادهای جمهوری اسلامی به خدمت اشتغال دارند و هم اکنون نیز علما و فضالای سمنان از درس خارج اصول ایشان استفاده می نمایند.

معظم له از همان ماههای اول ورود به سمنان به سبب روشنگری و بیان واقعیتهای موجود مورد خشم دستگاه ستمشاهی پهلوی قرار گرفته و با اعمال خشونت و منع سخنرانی و تبلیغات آزادی عمل را از وی سلب نمودند و بخاطر مبارزه با رژیم از ۵۲/۱۲/۲۷ لغایت ۵۳/۱۲/۲۷ به مدت یکسال به بافت کرمان تبعید شدند و در شب ۲۵ شوال سال ۱۳۵۷ هم که بمناسبت شهادت امام صادق علیه السلام مجلس عزا و راهپیمائی تشکیل داده بودند مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفته و چون رژیم ایشان را کارگردان و رهبر نهضت انقلاب در منطقه می دانست و تبعید و ضرب و شتم را در فروکش انقلاب مؤثر ندید لاعلاج در سحرگاه ۱۳۵۷/۹/۱۴ پس از محاصره خانه، ایشان و فرزند خردسالشان را دستگیر و به شهربانی و از آنجا به ساواک بردند و شانزده ساعت بازداشت و تحت بازجوئی قرار گرفتند که مردم غیور و متدین سمنان با تعطیل بازار و تحصن در دادگستری استخلاص وی را خواستار شدند و اگر تحصن و فشار مردم انقلابی سمنان نبود معلوم نبود به چه سرنوشتی دچار می شدند.

اما فشارها و ضرب و شتم ها و بازداشتها و تبعیدها او را از ادامه مبارزه باز نداشت و نه تنها موجب نشد که سستی به خرج دهد بلکه در انجام وظیفه شرعی بیش از پیش مقاوم و راسخ و پایدار ساخت بنحوی که در همه راهپیمائی ها پیشاپیش صفوف حرکت می کردند و مردم را به استقامت و پایداری تا پیروزی نهائی و سقوط رژیم و برقراری حکومت اسلامی و ترغیب و تهییج مینمودند، و پس از پیروزی انقلاب هم بلافاصله به تشکیل کمیته انقلاب و کمیته انتظامات و کمیته های دیگر بمنظور حفظ امنیت و تاءمین نیازمندیهای مردم پرداخته و عملاً اداره امور را بعهده گرفتند و علاوه بر تصدی امور بنیاد مستضعفان استان و بنیاد مسکن انقلاب اسلامی و عقیدتی و سیاسی شهربانی چون احساس می کردند که باید در خدمت انقلاب بود و مخصوصاً مسئله قضا را بر خود واجب عینی میدانستند لذا از تاریخ ۵۸/۱/۱۴ با ابلاغ دادستانی در دادرسی انقلاب مشغول به کار شده و سپس با سمت رئیس دادگاه انقلاب و حاکم شرع دادگاه کیفری یک به مدت ده سال اشتغال داشتند؛ لکن در خلال این مدت اشتغالات علمی و تألیف و تصنیف در درس خارج فقه که قبل از انقلاب داشتند بر اثر کارهای قضائی و اجرائی تعطیل شده بود که بفضل پروردگار دوباره توفیق شامل حال ایشان گردید و از اواخر سال ۱۳۶۷ به کارهای گذشته خود بازگشتند که کتاب حاضر «حسین نفس مطمئنه» یکی از آثار گرانبها و ارزشمند این استاد گرانقدر است که برای عموم فارسی زبانان بالاءخس و عاظ محترم مفید و قابل استفاده می باشد.

کتاب حاضر در نوع خود کم نظیر و یا بی نظیر بوده و با جامعیت خود می تواند خواننده را از سایر منابع بی نیاز سازد.

یکی از امتیازات مهم این کتاب آن است که مؤلف محترم سعی نموده اند تا از منابع معتبر و مورد قبول همه فرق استفاده نمایند و همه جا منابع با ذکر شماره صفحات آمده تا کنون دسترسی برای طالبین به مراجع سهل و آسان باشد.

دیگر اینکه سخنان امام علیه السلام در طول سفر از مدینه به مکه و از مکه به عراق بیانگر هدف غائی امام در قیام علیه حکومت غاصب و جائر زمان میباشد بازگو شده است.

همچنین سخنرانیهای حضرت زینب سلام الله علیها و امام سجاد علیه السلام در کوفه و شام که رسواگر حکومت جور و پایه و بنیان انقلابات بعدی است به رشته تحریر در آمده است.

سایر، تألیفات و تصنیفات معظم له بشرح زیر است: ۱ - کتاب پیغمبر و یاران در پنج مجلد، در شرح حال حدود سیصد نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۲ - کتاب شاگردان مکتب ائمه علیهم السلام که دو جلد آن چاپ شده و جلد سوم در شرف چاپ است.

۳ - جوانان چه می پرسند، پاسخ سئوالات و مشکلات مذهبی که به زبان اردو هم ترجمه و چاپ شده است.

۴ - صحنه های قیامت از دیدگاه قرآن، ترجمه کتاب مشاهیرالقیامة مرحوم سید قطب که آماده چاپ است.

۵ - رساله عربی و استدلالی در ارث زوجه آماده چاپ.

۶ - رساله عربی و اجتهادی در رضاع.

۷ - شرح بر عروة الوثقى که حدود ۷۰۰ صفحه آن به رشته تحریر در آمده است.

۸ - رساله اجتهادی و استدلالی به عربی در خلل و قواطع صلاة که خلاصه تدریس یکسال گذشته ایشان است.

انتشارات هاد ضمن آرزوی طول عمر برای مؤلف بزرگوار، مطالعه این اثر نفیس و ارزنده را به همه پیروان خاندان عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین بخصوص شیفتگان سرور و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام توصیه می نماید و توفیق خدمتگزاری بیشتر را از درگاه ایزد متعال مسئلت دارد.

موسسه انتشارات هاد

پیش گفتار

به نام خداوند بخشنده مهربان

همه می دانیم ایران تنها کشوری است که در میان ممالک و جوامع اسلامی مذهب رسمی آن شیعه جعفری اثنی عشری است و مروّجین این طریقه حقه اکثرا از ایران بپا خاسته و در ترویج آن سعی بلیغ مبذول فرموده اند.

نهال تشیّع از خون پاک سالار شهیدان و سرور آزادگان جهان حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و فرزندان و برادران و برادرزادگان و خویشاوندان و یاران باوفایش آبیاری و به ثمر رسیده و اسلام و مذهب تشیّع به برکت خون حسین و یارانش باقی و پایدار مانده و هر روز بر رونق و جلای آن افزوده می گردد که اگر قیام حسینی نبود یزیدیان فاتحه اسلام را می خواندند و خوشبختانه محققین و مورخین از سال وقوع حادثه جانگداز کربلا تا کنون در هر عصری و زمانی برای احیاء خون شهیدان فعالیت بسزایی داشته و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته اند، و این حرکت الهی و انقلابی را که علت مبقیه دین و مذهب مقدس است برپا و جاویدان ساخته اند، امروز ما به برکت همین آثار توانسته ایم دست به اقدام نوینی بزنیم و از خدا می خواهیم که اجر آنانرا در خور خدائیش عنایت فرماید لیکن اکثر آثار گذشتگان به زبان عربی تدوین یافته که برای پارسی زبانان کمتر قابل فهم است و آنچه که به زبان فارسی نوشته شده نوعاً مطابق ادبیات عصری بوده که با ادبیات عصر ما تطبیق نمی کند مخصوصاً سبک تألیف و تصنیف تغییر یافته، لذا عده ای از فضلاء و دانش دوستان که کتاب پیغمبر و یاران ما را دیده بودند و سبک تحریر و سادگی قلم را پسندیده، پیشنهاد تألیف کتابی در زمینه تاریخ حسین بن علی علیه السلام اسوه حریت و شهادت و تصویر صحنه جانسوز کربلا را نمودند.

حقیر هم به امید اینکه با این اقدام ناقابل رشتنه ولایتم را به ولایت اهل بیت عصمت و طهارت استحکام بخشیده و مشمول عنایات خاصه خاندان پیامبر گرامی گردیده آبرویی نزد آنان کسب کنم از پیشنهادشان که در حقیقت گشودن راه سعادت بود حسن استقبال نموده و قلم به دست گرفته و با اتکا به فضل و عنایات خاصه پروردگار شروع نمودم.

امید است که مورد توجه خدای بزرگ و حسین عزیز و جد و پدر و مادر و برادر و اصحاب گرامیش قرار گیرد.

در اینجا لازم میدانم به برخی از امتیازات این کتاب اشاره نمایم.

۱ - در این تألیف از تواریخ معتبر عربی استفاده شده و مدارک هر مطلب با ذکر و شماره صفحه تا آنجا که موجب تطویل نگردد در ذیل صفحات آمده است.

۲ - برای آنکه خواننده خسته نگردد و مطالب دنباله دار نشود و به تمام موضوعات خیلی آسان دسترسی پیدا کند برای هر مطلبی ولو کوتاه تیترو عنوانی قرار داده شده است.

۳ - اشاراتی از علل و فلسفه قیام حسین علیه السلام بعنوان یادآوری و تذکر ذکر شده است تا سوژه ای برای گویندگان باشد.

۴ - متن عربی سخنان امام حسین علیه السلام در مقاطع مختلف بیان شده است تا فضلا و اهل سخن از لطافت و زیبایی عبارات حضرت که ترجمه نمی تواند آن حقایق را بیان کند بهره مند گردند.

۵ - بیوگرافی یاران امام حسین علیه السلام در ضمن شرح شهادتشان بیان شده است.

۶ - پس از بیان کیفیت شهادت به سایر مطالب و وقایعی که در بین راه اتفاق افتاده اشاره شده، تا با مراجعه به آن موارد کلیه مطالب شهید مورد استفاده قرار گیرد.

۷ - در شروع به شرح حال قسمتی از زیارت ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام که درباره آن شهید وارد شده ذکر گردیده که ضمن کمک به بیان شهادت بیانگر مقام شهید می باشد.

۸ - کلیه منازل بین راه مکه تا کربلا که امام از آنجا عبور کرده یا توقف کوتاه داشته، ضمن نظم عربی و فارسی بیان شده و به برخی از قضایائی که در آن منزل رخ داده، اشاره شده که میتواند از امتیازات خاص این کتاب باشد.

۹ - آمار جالبی در این نوشته آمده مانند: پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند، نه نفر از مادران نظاره گر شهادت فرزند بوده اند، سه نفر از شهداء با خانواده همراه حسین علیه السلام بوده اند، چهار نفر بعد از حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، سه نفر از زنان جنگیدند، هفت نفر از فرزندان همراه پدر شهید شدند و نظائر اینها.

۱۰ - برداشتهائی از مطالب کتاب تحت عنوان: نکته، بیان شده که میتواند روزنه ای برای تامل و دقت بیشتر در تحلیل مطالب تاریخی باشد، هر چند در این زمینه به حداقل اکتفا شده زیرا در غیر اینصورت مطالب اصیل در لابلای تحلیل ها فراموش می شد و از حوصله عموم خارج بود.

«سمنان محمد علی عالمی دامغانی لیله ۲۳ شهر صیام ۱۴۰۹ ه ق و

۱۳۶۸/۱/۲۰ ه ش»

حسین نفس مطمئنه

داود بن فرقد از امام صادق علیه السلام روایت کرده فرمود: ﴿اقرءوا سورة الفجر في فرائضكم و نوافلكم فانها سورة الحسين بن علي عليه السلام من قراها كان مع الحسين بن علي عليه السلام يوم القيامة في درجة من الجنة﴾^(۱) سوره فجر را در نمازهای واجب و مستحب بخوانید که آن سوره حسین بن علی علیه السلام است هر که آنرا بخواند در روز قیامت با حسین بن علی محشور میگردد و در بهشت با او خواهد بود.^(۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

چرا حسین علیه السلام قیام کرد

این سؤال در ذهن بسیاری از کسانی که از مقررات و وظائف اسلامی و حقایق تاریخی بی اطلاعند، خلیجان میکند: که با توجه به اینکه حسین علیه السلام از قدرت بنی امیه و از ضعف و زبونی مردم زمان مطلع و آگاه بود و با شناختی که از مردم کوفه داشت و تجربه کرده و دیده بود کوفیان با پدرش علی علیه السلام و برادرش امام مجتبی چگونه رفتار کردند و این شناخت و آگاهی از گفته هایش کاملاً آشکار می گردد چنانکه فرمود: ﴿التاس عبيد الدنيا والدين لعق على السنتهم يدورون حيث ما درت عليه معاشهم فاذا محصوا ابا لبلاء قلّ الديانون﴾.

«مردم برده و بنده دنیايند، دين چرخش زبان آنها است به هر سو که نفعشان ايجاب کند می چرخد، هنگام گرفتاری دینداران اندک میشوند.»

پس چرا قیام کرد و مانند برادرش حضرت امام حسن علیه السلام با حکومت وقت کنار نیامد؟

در پاسخ این ایراد اجمالاً می گوئیم که قیام و نهضت حسین علیه السلام دارای علل و فلسفه و اسرار زیادی است که اگر درباره همه علل و اسرار آن به تفصیل

بحث به میان آید، سخن به درازا می کشد و لذا بطور اختصار، به بعضی از آنها اشاره می کنیم.

۱ - مسئولیت دینی حسین علیه السلام

اسلام عزیز هر فرد مسلمان را در برابر حوادثی که برای مردم و جامعه اش پیش می آید که با دین آنها ضدیت دارد، یا مخالف مصالح اقتصادی، اجتماعی و... می باشد وظیفه دار و مسئول می داند، چنانکه رسول گرامی اسلام فرمود: ﴿كَلِّم رَاعٍ وَكَلِّم مَسْئُولَ عَنِ رَعِيَّتِهِ﴾ «همه شما سلطانیید و همه تان در رابطه با رعیت مواء خذه میشوید.»

همه شما نسبت به هم مسئولید.

و حسین علیه السلام که می داند مسلمانان در فقر و سختی بسر می برند اما یزید که خود را حاکم بر مردم و خلیفه مسلمین قلمداد می کند محرمات الهی را مرتکب می شود، شراب می خورد و قمار می بازد و بر سگها و میمونها خلخال طلا میپوشد و با سنت پیامبر مخالفت می ورزد، وظیفه و مسئولیت دینی اش او را وادار به قیام علیه چنین حکومت طاغی و یاغی و جباری نمود، چنان که حضرت در برابر حر و لشکریانش به سخنرانی پرداخت و فرمود:

«ای مردم! همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که سلطان ستمکاری را ببیند که محرمات الهی را حلال می شمارد و با خدا پیمان شکنی می کند و با سنت و روش رسول خدا مخالفت می ورزد، در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می کند، قولاً یا عملاً بر او ایراد نگیرد بر خدا است که او را با همان سلطان جائر محشور گرداند و در جایگاه ستمکاران جای دهد!»

از این رو و به ویژه با آن همه نامه ها که به حسین علیه السلام نوشتند و بیعت مردم با او، عذری برای حسین باقی نمی گذاشت و در تاریخ مورد انتقاد قرار می گرفت.

ممکن است گفته شود که چرا امام حسن علیه السلام قیام نکرد؟

ما در شرح امام مجتبی عجل عنک السلام کنار آمدن وی را با معاویه نگاشته ایم و در اینجا به اختصار می گوئیم علاوه بر آنکه اکثر فرماندهان سپاه امام حسن به معاویه پیوستند و حتی برخی از اطرافیان امام مجتبی به معاویه نوشتند که حاضرند امام را دست بسته تحویل وی دهند، و از طرفی معاویه با سیاست مکارانه اش ظاهر اسلام را رعایت می کرد و مانند پسرش نبود که علنا به فسق و فجور اشتغال ورزد، و شرابخوری و قماربازی و سایر اعمال منافی اسلام به ظاهر از او دیده نمی شد از اینرو امام مجتبی برای حفظ دین و جلوگیری از سفک دماء مسلمین با وی کنار آمد.

۲ - مسئولیت اجتماعی امام حسین علیه السلام

حسین علیه السلام به لحاظ موقعیت اجتماعی خود را در برابر امت اسلامی مسئول می بیند تا در مقابل ظلم و بیدادگری که از ناحیه حکومت اموی وارد می شود به دفاع برخیزد، گرچه این مسئله هر فرد مسلمانی است ولی بطور طبیعی در مورد امام حسین علیه السلام با توجه به امامت او از یکسو و انتسابش به پیامبر از سوی دیگر تاءکید بیشتری پیدا می کند و توقع جامعه اسلامی را بیشتر برمی انگیزد، و امام علیه السلام این مسئولیت را احساس می کرد و سکوت در برابر جنایات یزید را جایز نمی شمرد، از اینرو برای ایفاء این مسئولیت بزرگ و خطیر به پاخاست تا آنکه شخص شخیص خود و همه اهل بیتش را در این راه فدا کرد و عدالت اسلامی و حکم قرآن را در میان مردم به اجراء در آورد.

۳ - اقامه حجت بر امام علیه السلام

با توجه به اینکه نامه های بسیاری تا حدود دوازده هزار نامه برای حسین علیه السلام نوشتند و آمادگی خود را برای کمک با لشکر یکصد هزار نفری اعلان نمودند، آنهم از شهر کوفه که بزرگترین شهر نیرو خیز اسلامی است، تا آنجا که او را مسئول به حساب آوردند که اگر امامت و خلافت را نپذیرد در پیشگاه خدا با او احتجاج خواهند کرد، و معلوم است که اگر حسین علیه السلام اجابت نمی کرد در برابر خدا و امت اسلامی مسئول و مؤاخذ بود و تاریخ هم حسین علیه السلام را مسئول می شمرد و او را مؤاخذ می نمودند، بنابراین حجت بر امام تمام شد و عذری برایش باقی نگذاشت.

۴ - حمایت از دین

حسین علیه السلام با حکومت اموی آنهم با حاکمی چون یزید با اعتقادی کاملاً بر ضد اسلام و منکر آئین قرآن مواجه شده چنانکه از این شعر یزید عقیده فاسدش کاملاً آشکار میگردد:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل
«خاندان هاشم سر حکومت بازی کردند و گرنه وحی و خبری از ناحیه غیب نیامده»

این شعر نشانگر آن است که یزید بن معاویه به همان عقیده جاهلیت و بت پرستی باقی بود و معتقد به بهشت و دوزخ نیست و پر واضح است که یزید با این عقیده برای نابودی اسلام و قرآن می کوشد و لذا حسین، جان خود و یارانش را فدای اسلام کرد تا باقی بماند که اگر خون حسین نبود از اسلام نشانی و از قرآن نامی نمی ماند و تمام زحمات پیامبر اسلام نابود می شد، بنابراین خون حسین و اهل بیت و یارانش، پیغمبر و زحماتش را احیاء کرد

چنانکه فرمایش رسول خدا ﷺ درباره حسین که فرمود: «حسین منی و انا من حسین»

به همین معنی اشاره دارد زیرا همانطوری که حسین از رسول خدا تولد یافت با شهادت حسین هم رسول خدا و تمام اهداف مقدسش تولدی دوباره یافت.

۵ - حفظ مقام خلافت

خلافت در اسلام عبارت است از جانشینی رسول خدا ﷺ یعنی خلیفه باید نمونه رسول خدا و متصف به اوصاف و اخلاق پیامبر اسلام باشد، زیرا خلیفه و جانشین بنیانگذار حکومت اسلامی می بایستی وسیله ای برای تحقق عدالت اسلامی و قضاوت علیه تخلفاتی باشد که انجام می گیرد، بنابراین اگر خلیفه فرد شایسته بود جامعه را به صلاح و سعادت سوق می دهد و چنانچه منحرف شد، مسیر جامعه را هم به انحراف می کشاند، از اینجا است که اسلام اهمیت فراوانی به موقعیت خلیفه داده و برای کسی که متصدی مقام خلافت می شود سه شرط اساسی قرار داده است: ۱ - عدالت ۲ - امانت ۳ - خبرویت نسبت به امور اقتصادی، اداری، سیاسی، و همه آنچه را که جامعه بدان نیاز دارد.

حسین علیه السلام در اولین نامه ای که به مردم کوفه نوشت به این شرط اشاره فرمود:

﴿فلعمری ما الامام الا العامل بالكتاب والاعخذ بالقسط والداین بالحق و الحابس نفسه علی ذات الله.﴾

«به جانم قسم امام نیست مگر آنکه به کتاب خدا عمل کند و به عدل و قسط رفتار نماید و بر حسب قانون و حق مجازات کند و خود را در مسیر رضای خدا قرار دهد.»

پس خلافت تنها یک سلطه ارضی نیست بلکه خلافت نیابت از رسول خدا است لیکن حسین علیه السلام می بیند که مقام جدش در اختیار فردی قرار گرفته که

تمام اوقاتش را به میگزاری و عیاشی و شکار و تفریح نامشروع می گذارند و جز رسیدن به شهوات نفسانی هدفی ندارد و بی شرمانه مقام خلافت را بازیچه و ملعبه هوای نفس قرار داده است لذا قیام کرد تا خلافت اسلامی را به جایگاه اصلیش برگرداند.

۶ - آزادسازی اراده امت

در زمان حکومت معاویه و پسرش یزید از مردم سرزمین اسلامی سلب اراده و اختیار شده بود، اجساد بی روح و کالبدی بی اراده گشته بودند که به تعبیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ﴿اشباح الرجال ولا رجال﴾ بودند، آنچنان قید و بند نه تنها بر دست و پای آنان بلکه بر قلب و فکر و اراده آنان زدند که قدرت تفکر را حتی از جامعه سلب کرده بودند، حکومت اموی مسلمانان را آنچنان تحذیر کرده بود که هر گونه تحرک برخلاف میل و خواسته حکومت از آنان زایل گشته بود و لذا در تاریخ مکرر می خوانیم که مردم به حسین علیه السلام متمایل بودند اما کوچکترین اقدامی برخلاف امیال حکومت از مردم صادر نمی شد و بدون اراده همچون بندگان و بردگان زر خرید، فرامین حکومت را بدون چون و چرا اجراء می کردند و از فرماندهانشان پیروی می نمودند و حسین علیه السلام قدم به میدان کارزار و جهاد اسلامی نهاد تا روح عزت و کرامت انسانی را به جامعه اسلامی بدمد و اراده و فکر و اندیشه مسئولیت فردی و اجتماعی را که از مردم سلب شده بود به آنان باز گرداند.

حسین تن به شهادت داد تا جامعه اسلامی به کیان خود بازگردد، لذا شهادت آن حضرت نقطه تحولی در تاریخ اسلام و مسلمین گردید، و مسلمانان به کیان خود بازگشتند و به نیروی اندیشه و عزم و اراده مسلح شدند و تمام قیودی را که بر دست و پا و زبان و قلبشان زده بودند گسستند و ترس و خوف و انقیاد و

اطاعت بی چون و چرا به تحرک و قیام و انقلاب مبدل گشت، قیام ها و نهضت ها با شعار «یا لثارات الحسین»

شروع شد و این شعار آنچنان کوبنده بود که پایه های حکومت اموی را به لرزه در آورد و سرانجام آنرا از بیخ و بن برکند.

۷ - ریشه کن کردن مظالم حکومت اموی

یکی از بزرگترین فلسفه قیام حسینی ایستادگی در برابر ظلم و ستم بی حساب حکومت اموی مخصوصا نسبت به شیعیان و تصفیه حساب حکومت با شیعه بود چنانکه شاعر در این مقام گفته است:

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است
نه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین است
مظالم حکومت اموی بی حد و حصر و در شمار نمی آید که ما فقط به چند نمونه آن اشاره می کنیم:

الف - سلب امنیت:

حکام اموی برای آنکه بیشتر بر مردم مسلط گردند و حق نفس کشیدن را حتی از مردم سلب کنند در سراسر کشور اسلامی چنان ترس و وحشتی بوجود آورده بودند که فوق آن متصور نبود، افراد بی گناه را به جای گناهکار و مطیع را بجای مخالف مجازات می کردند، با ظن و گمان و تهمت افراد را تحت فشار قرار می دادند، نیکان و خوبان را بدون محاکمه به زندان می انداختند، در زمان ولایت زیاد بن ابیه پدر عبیدالله در عراق مثلی رایج گشت با این بیان: «انج سعد فقد هلک سعید»

یعنی به سعد می گفتند مواظب خودت باش که سعید را کشتند. هیچکس بر مال و جان خود ایمن نبود و لذا حسین علیه السلام قیام کرد تا این ستمها و ظلم ها را ریشه کن نماید.

ب - تحقیر امت اسلامی:

یکی از کارهای خطرناک حکومت اموی تحقیر و اذلال و خوار ساختن مؤمنان مخصوصا شیعیان امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است، و یکی از نشانه های این تحقیر داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان یعنی همان طوری که دامها را به منظور شناسائی بر گونه و سر و گوش آنها داغ می نهند و یا غلامان زر خرید حبشی را علامت بردگی با داغی نشان می گذاشتند، با شیعیان و مؤمنین راستین و دوستان علی علیه السلام چنین می کردند حسین علیه السلام قیام کرد و خون شریف خود و یارانش را در این زمینه فدا کرد تا باب عزت و آزادی را بر روی آنان بگشاید و از این کابوس خطرناکی که حیات و زندگی آنان را در گرداب عمیقی قرار داده است نجات بخشد، چنانکه در تاریخ ثبت است حجاج بن یوسف ثقفی گردن انس بن مالک و سهل بن سعد و دست جابر بن عبدالله انصاری را به جرم دوستی با علی علیه السلام داغ نهاد. ^(۲)

۱ - دفع ظلم از شیعه

حسین علیه السلام از مشاهده ظلم هائی که از ناحیه معاویه بر شیعیانش می گذشت در رنج بود که ستم بر آنان را به حد اعلا رسانیدند، خونهایشان را بدون دلیل می ریختند، حتی بزرگانی را که نمی توانستند مستقیما با آنها مواجه گردند و علنا آنها را بکشند ترور می کردند، و در این زمینه بی شرمی را بجائی رسانیدند که معاویه به کشتن یاران علی افتخار می کرد، چنانچه به حسین علیه السلام اظهار داشت: یا ابا عبدالله می دانی که یاران پدرت را کشتیم و آنان را حنوط کردیم و کفن نمودیم و بر آنها نماز خواندیم و دفن کردیم، حسین در جواب معاویه فرمود: لیکن، اگر دوستان شما را بکشم نه آنها را غسل می دهیم و نه کفن می کنیم و نه دفن خواهیم کرد (حسین علیه السلام با این جمله معاویه را محکوم کرد یعنی

معاویه دوستان علی را مؤمن و مسلمان می داند که احکام اسلامی را درباره شان اجر می کند و با این عقیده آنها را بدون جرم به قتل می رساند) معاویه منتهی درجه کوشش خود را در دشمنی با دوستان علی بکار برد و بهر نحو ممکن با آنها تصفیه حساب کرد که ما به چند نمونه از آنها اشاره می کنیم:

۱ - بزرگان آنان را مانند حجر بن عدی و عمرو بن حنظل و صیفی بن فسیل را اعدام کرد.

۲ - عده ای را مانند میثم تمار به دار آویخت و مثله کرد.

۳ - عده ای را زنده بگور کرد.

۴ - خانه افرادی از شیعیان علی علیه السلام را خراب کرد.

۵ - برای زنان شیعه ایجاد ترس و رعب می نمود مخصوصاً زنانی که در جنگ صفین با علی علیه السلام بودند مانند: زرقاء دختر عدی بن حاتم و ام الخیر با رقیه و سوده بنت عماره و ام البراء و بکاره هلالیه، اروی بنت حارث و دارمیه حجونیة، به فرمانداریانش نوشت که زنان را جلب کرده به شام بفرستد، معلوم است برای یک زن چقدر سخت می گذرد که او را از شهری به شهری آنها با وسایل آن روز جلب کنند بویژه آنکه وسیله مأمورین مرد انجام گیرد.

۶ - به استانداران و فرمانداران اعلان کرد: گواهی دوستان علی را در محاکم نپذیرند.

۷ - همچنین طی بخشنامه ای دستور داد حقوق یاران علی را از بیت المال قطع کنند.

۸ - حدود پنجاه هزار نفر از شیعیان را به خراسان یعنی ایران امروز تبعید نمود.

۹ - و بالاخره بهر شکل ممکن برای شیعیان علی ایجاد ترس و رعب می نمود.

چون حسین علیه السلام از رفتار معاویه احساس خطر بیش از حد را نمود آن نامه تاریخی را برای معاویه نگاشت که در آن اعمال و خلافکاریهایش را یادآور شد و او را به اعمالش توبیخ کرد.^(۳)

۹ - احیای اهل بیت

یکی از کارهای معاویه این بود که بهر طریق ممکن می کوشید تا نام و یاد اهل بیت رسول الله را محو و نابود کند و آثار و فضایل و مناقب آنان را ریشه کن نماید، از جمله راههایی که معاویه برای رسیدن به این هدف در پیش گرفته بود اینهاست:

۱ - وضع و جعل اخبار و احادیث از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله در پائین نشان دادن مقام آنان.

۲ - می کوشید تا جامعه مخصوصاً نسل نو را دشمن خاندان پیغمبر تربیت کند.

۳ - هر که فضائل علی علیه السلام و خاندانش را ذکر می کرد با سخت ترین عقوبات کیفر می داد!

۴ - به استانداران و فرمانداران دستور داده بود تا بر منابر و خطبه های نماز جمعه اهل بیت را لعن و سب (دشنام) نمایند!

حسین علیه السلام در کنفرانس سیاسی بزرگی که در مکه مکرّمه تشکیل داد و مسلمانان سراسر کشور اسلامی آن روز شرکت داشتند مردم را از هدف شوم معاویه که می خواهد موقعیت اسلامی اهل بیت را ساقط نماید آگاه ساخت.

حسین علیه السلام که شنیدن سب پدر بزرگوارش در منابر از هزار بار مردن برایش دشوارتر بود برای رسیدن به میدان جهاد و شهادت در راه خدا پر میکشید و لحظه شماری میکرد، پس حسین علیه السلام قیام کرد تا آثار نبوت و خاندان پیامبر را احیاء کند و موقعیت اسلامی آنانرا بازگرداند. ^(۴)

۱۰ - امر به معروف و نهی از منکر

بزرگترین انگیزه قیام امام ابی عبدالله الحسین علیه السلام مسئله امر به معروف و نهی از منکر است که این دو از مهمترین ارکان دین است و امام علیه السلام در درجه اول مسئول اجراء این امر مهم اسلامی است.

چنانکه در وصیت به برادرش محمد بن حنفیه اعلان فرمود: ﴿أَنْتَ لَمْ اخْرُجْ اِشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا ظُلْمًا وَلَا مَفْسَدًا وَأَمَّا خُرْجَتُ بَطْلَبِ الْاِصْلَاحِ فِي اُمَّةٍ جَدِي، اَرِيدُ اَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾. ^(۵)

«قیام من بر مبنای تمایلات نفسانی نیست، من به منظور طغیان و فساد و تباهی و ستم خروج نمی کنم بلکه انگیزه ام اصلاح امت جدم رسول خدا است و مقصود و منظورم امر به معروف و نهی از منکر است.»

چون بنی امیه این دو رکن بزرگ و مهم اسلامی را متزلزل ساخته بودند که نه تنها امر به معروف و نهی از منکر متروک گشته بود بلکه معروف منکر و منکر معروف تلقی می شد و امام علیه السلام در این مسیر مکرر به این حقیقت اشاره فرمود که اولین بار در سخنرانی حضرت در منزل ذی حسم و برخورد با حر و سپاهیان فرمود:

﴿اَلَا تَرَوْنَ اَنْ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ اِنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتْنَاهِي عَنْهُ لِرَغْبِ الْمُؤْمِنِ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ مَحْقًا﴾. ^(۶)

«مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری نمی شود مؤمن باید برای اجراء این مهم مشتاق دیدار پروردگارش باشد»

و لذا حسین علیه السلام به میدان جهاد قدم نهاد تا این اساس و پایه مهم اسلامی را استوار سازد و اسلام محکم و مستحکم بماند.

۱۱ - زنده کردن ارزشهای اسلامی

حکومت اموی سعی بلیغ مینمود که ارزشهای اسلامی را که کرامت انسانها بدان بستگی دارد محو و نابود ساخته و ضد ارزشها را که در جاهلیت بدان افتخار می کردند و ارج می نهادند جایگزین ارزشهای اسلامی نماید! از جمله ارزشهایی که اسلام روی آن زیاد سرمایه گذاری کرده و حکومت بنی امیه با تمام قدرت در محو و اضمحلال آن ایستادگی می کرد این امور است:

الف - وحدت اسلامی:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای ایجاد وحدت و برادری اسلامی سعی و کوشش وافعی مبذول می فرمود ولی معاویه از طرق مختلف مخصوصا از طریق احیای تعصبات قبیله ای و وادار کردن شعرای قبایل بر هجو قبیله رقیب و خانواده های آنان وحدت اسلامی را ریشه کن می کرد تا جائیکه یزید اخطل یکی از شعرای زمان بنی امیه انصار و مردمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در مدینه جای دادند و حمایت کردند هجو میکند.

اگر در اشعار شعرای اموی دقت شود روشن ترین اثرات آن همان قذف و هجو قبایل و خانواده های رقیب آنان است. در اشعار شعرای معاصر اموی کمترین اثری از فضائل انسانی و آثار خوب اجتماعی و اخلاق اسلامی دیده نمی شود.

حسین علیه السلام برای احیای آثار و اخلاق اسلامی قیام کرد.

و نیز اختلافاتی که بین اعراب و اصیل و موالی بوجود آوردند که عرب کتابهائی در انتقاد بر موالی یعنی اقوامی که از ایران و سایر کشورهای غیر عربی در عراق و کشورهای عربی زندگی می کردند تصنیف و تألیف کردند و بر عکس موالی کتابهائی علیه اعراب نوشتند که این حرکت برخلاف مقررات و موازین اسلامی بوده و وحدت اسلامی را مختل می کرد.

ب - حریت:

چنانکه می دانیم و در تواریخ مذکور است در دوران حکومت اموی، سفره قتل و شمشیر یگانه حاکم در این دستگاه مستبد بود که بدون رسیدگی به حق و حقیقت سفره قتل گسترده می شد و جلاد به دستور حاکم بیگناهی را به قتل می رسانید، چنانکه حجاج بن یوسف ثقفی یکی از حکام زمان عبدالملک می گفت: از غذا و طعام وقتی لذت می برم که انسانی را بینم در خون خود دست و پا می زند و من مشغول طعام باشم در چنین محیطی هیچ کس را قدرت و جرئت آن نبود که به نحوه کردار و رفتار ناشایست حکام انتقاد نماید و یا به دفاع از حقوق از دست رفته خود پردازد.

حسین علیه السلام قیام کرد تا به انسانهای زیر بار ظلم و ستم بیاموزد که چگونه می توانند به حقوق خود برسند و حریت و آزادی از دست رفته را باز یابند، و تاریخ گویای این مطلب است که هنوز چند ماهی از شهادت حسین علیه السلام بیش نگذشته بود که قیام ها یکی پس از دیگری شروع شد تا حکومت اموی را ریشه کن نمود.

آری مردم با شهادت حسین علیه السلام درس آزادی و آزادگی را از دانشگاه خون و شهادت کربلا آموختند و برای بدست آوردن حریت پیا خاستند.

ج - اخلاق اسلامی و انسانی:

از زمان رحلت رسول خدا ﷺ هیچیک از خلفاء همانند علی علیه السلام به فکر تربیت روحی و اخلاقی جامعه نبودند اما آنقدر مشکلات برای حضرت علی علیه السلام ایجاد کردند که نتوانست راهی را برای تنویر افکار عمومی و اخلاق اسلامی و هدایت روحی جامعه پیش گرفته بود به مقصد برساند.

و در زمان حکومت اموی نه تنها در مسیر تربیت جامعه قدمی برداشتند بلکه می کوشیدند تا جامعه را به فساد بکشانند زیرا حکومت‌های فاسد با جامعه صالحه نمی توانند کنار بیایند چه که مردم صالح و شایسته همواره مخالف حکومت‌های ضد خدائی هستند از این رو کوشیدند تا مردم را همانند خود بسازند و لذا مردم در این دوران بحکم «الناس علی دین ملوکهم»

نه تنها پای بند به صلاح نبودند بلکه رادعی هم از ارتکاب فساد در آنها نبود و مظاهر فساد اخلاق از قبیل دروغ، نقض عهد، لهو و لعب در همه جا بچشم می خورد، چنانکه رئیس حکومت اموی معاویه بن ابی سفیان پس از پیمان با حضرت حسن بن علی علیه السلام اظهار داشت که به هیچیک از شرایطی که در قرارداد به نفع حسن بن علی قرار داده عمل نخواهد کرد و حاکم کوفه نیز به امانی که به مسلم بن عقیل داده بود وفا نکرد.

و مردم کوفه که با همین سیره نشو و نما کرده بودند به سادگی پشت پا به همه وعده‌هاییکه به حسین علیه السلام داده بودند زدند و منکر همه نامه‌های خود شدند و چه ننگی بالاتر از این که فرزند پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت را برای قبول مسئولیت پیشوایی خود دعوت نمایند و اصرار ورزند که اگر نیائی در پیشگاه خدا با تو احتجاج خواهیم کرد و چون دعوت آنان را پذیرفت در مقابلش صف آرائی نموده و خونس را بریزند.

امام علیه السلام در روز عاشورا خطاب به مردم کوفه فرمود: ای شیث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث آیا شما به من نوشتید که میوه های ما رسیده و باغات ما سرسبز است اگر بسوی ما بیائی بر سپاه مجهزی وارد خواهی شد؟

این تیره بختان با کمال وقاحت و بدون هیچ شرم و حیا گفتند: ما چنین نامه هائی ننوشتیم!

امام متعجبانه فرمود: آری به خدا قسم نوشتید و لذا تن به شهادت داد تا اخلاق اسلامی و انسانی را که در جامعه آن روز مرده بود زنده کند.

۱۲ - از بین بردن بدعت

یکی دیگر از کارهای حکومت اموی در برابر اسلام ایجاد بدعت و نشر آن بود تا بدین وسیله اسلام را تحریف و از مسیر صحیح منحرف نماید و روش حکومت اموی در این مسیر بدعت های جاهلی را زنده می کرد تا در مقابل، سنت های اسلام را از بین ببرد چنانکه امام علیه السلام در نامه ای که برای مردم بصره نگاشت به این حقیقت اشاره کرد:

﴿فانَّ السَّنةَ قَدِ امِيتَ وَ الْبَدْعَةَ قَدِ احْيَيْتَ﴾ همانا سنت رسول خدا را بدست فراموشی سپردند و بدعت ها را زنده کردند، یا در نقل دیگری است؛ ﴿فانی اءدعوکم الی احیاء معالم الحق و اماتة البدع﴾؛ شما را به زنده کردن معارف اسلامی و از بین بردن بدعتها دعوت می کنم. ^(۷) و بهمین دلیل حسین علیه السلام قیام کرد تا رسوم جاهلیت را ریشه کن ساخته و سنت جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله را احیا نموده و در میان جامعه اسلامی رواج دهد.

۱۳ - پیشگیری از ترور

حسین علیه السلام احساس کرده بود که یزید قصد نابودی او را دارد چنانکه خواهد آمد حتی اگر با امویان کنار می آمد باز هم او را رها نمی کردند تا آنکه خونش را بریزند زیرا:

۱ - حسین بزرگترین شخصیت اسلامی بود که در دل‌های مردم قرار داشت و از اعماق قلب وی را دوست می داشتند و مسلم است که وجود چنین شخصیتی بر امویان گران است که حکومت و قدرت در دست آنان باشد لیکن حسین در دل مردم جای داشته باشد و این موقعیت حقد و حسادت امویان را برمی انگیزد تا حسین را بهر شکل ممکن از میان بردارند.

۲ - اصولاً بنی امیه نه تنها با حسین یا پدرش علی و برادرش حسن دشمن بودند بلکه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسلام دشمنی ریشه دار داشتند که در جنگ بدر عده زیادی از آنان را کشته و آنها را شکست داد و این سابقه فراموش نشده بود، بلکه یزید انتظار می کشید تا انتقام اقوام و بستگان خود را از ذریه رسول خدا بگیرد و در تاریخ ثبت شده است که یزید گفته است:

لست من خذف انّ لم اءنتقم من بنی احمد ما کان فعل
«از خذف نیستم اگر از فرزندان احمد (پیامبر) انتقام آنچه را که او انجام داد نگیرم.»

و بعد از آنکه انتقام خود را گرفت چنین می سراید:

قد قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل
«سادات و بزرگان قوم را کشتیم و کشتار بدر را جبران کردیم.»

و به همین دلیل حسین علیه السلام اعلان کرد: بنی امیه از او دست نمی کشند تا او را به شهادت برسانند چنانکه به برادرش محمد بن الحنفیه فرمود:

﴿لو رحلت في حجرها هامة من هذه الهوام لاستخر جوني حتى يقتلوني﴾^(۸).
«اگر در سوراخ جانوری پناه ببرم هر آینه مرا بیرون خواهند آورد تا به قتل
برسانند.»

و نیز به جعفر بن سلیمان صنّعی فرمود:

﴿والله لا يدعوني حتى يستخرجوا هذه العلقة من جوفي﴾ .
«به خدا قسم دست از من بر نمی دارند تا آنکه قلب مرا از درونم خارج
کنند.»

با این مقدمات حسین یقین داشت بالاخره به هر شکلی شده او را خواهند
کشت منتهی ممکن است به گونه ای کشته شود که قاتلش معلوم نگردد و
خونش هدر برود لذا قیام کرد تا با کشته شدن در میدان جنگ و اختیار کردن
مرگ با عزت پایه های حکومت ستم پیشه بنی امیه را به لرزه درآورد و به
اهداف مقدس اسلامی برسد.

ولادت و شهادت حسین بن علی علیه السلام

حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام مکنّی به ابی عبدالله و ملقب به شهید و سید
شباب اهل الجنه و زکی و طیب و وفی و تابع لمرضات الله، سبط: حسین سبط
من الاسباط می باشد.

حسین علیه السلام روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم شعبان سال چهارم هجری سالی
که غزوه خندق بوقوع پیوست متولد گردید، و به روایتی تولد آن حضرت در
سال سوم هجری، و روز ولادتش هم سوم شعبان بوده است و فاصله بین
ولادت سبط اکبر امام مجتبی با سید الشهداء ده ماه و بیست روز بوده است.

شهادت آنحضرت روز جمعه دهم سال ۶۱ هجری و برخی سال ۶۰ گفته اند
و همچنین روز شهادت امام حسین علیه السلام را بعضی شنبه ذکر کرده اند و مرحوم

مجلسی هم قول ابوالفرج را در مقاتل اختیار کرده که شهادت حضرت روز جمعه بوده است و سپس فرموده: من از زیج هندی استخراج کرده ام که روز اول محرمی که حسین علیه السلام در آن ماه شهید شد چهارشنبه بوده است پس آنچه را که عامه گفته اند حسین علیه السلام در روز دوشنبه شهید شده باطل است و روایت تاریخی به این نحو نقل نشده است.

درباره فاصله بین آن حضرت و امام حسن علیه السلام نیز به اختلاف سخن رفته و در روایت عبدالرحمن عزمی از امام صادق علیه السلام آمده:

﴿كان بين الحسن والحسين عليهما السلام طهر و كان بينهما في الميلاد ستة اعشهر و عشرين﴾ .

«میان تولد امام حسن و انعقاد نطفه امام حسین یک طهر فاصله بوده و اختلاف سن آنها شش ماه و ده روز بوده است.»

و نیز در روایات آمده که فرزندی به جز حسین بن علی علیه السلام و یحیی بن زکریا علیه السلام ششماهه به دنیا نیامده است. (۹)

مراسم ولادت حسین علیه السلام

همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از ولادت حسین آگاه شد شتابان به خانه علی آمد و از اسماء فرزند خود را خواست حسین در آغوش پیامبر قرار گرفت، و رسول خدا صلی الله علیه و آله حسین را غرق بوسه ساخت و این مراسم را درباره حسین علیه السلام انجام داد:

۱ - اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ حسین علیه السلام خواند. پس اولین صدائی که گوش حسین را نوازش می دهد صدای رسول خدا و اولین آوایی را که حسین می شنود آوای الله اکبر - لا اله الا الله است. وه که چه صدای دلنشین و چه آوای جان بخش و روح افزائی.

در روایت است که این عمل فرزند را از شر شیطان حفظ می کند.

۲ - برای او نامگذاری می کند و در روایات آمده: اولین کسی که به نام حسن و حسین نامگذاری شدند فرزندان علی و زهرا سلام الله علیهما هستند که خدا این نامها را از مردم پوشیده نگه داشته تا نونها لان علی و زهرا به این دو نامگذاری شدند.

﴿الحسن والحسين اسمان من اسماء اهل الجنة ما سميت العرب بهما في الجاهلية﴾

«حسن و حسین دو نام از نامهای اهل بهشت است که در جاهلیت هیچکس به این نامها نامیده نشده است.»

۳ - در روز هفتم ولادت پیامبر دستور داد قوچ بزرگی را خریداری و برای حسین عقیقه کردند و گوشت آنرا میان فقرا تقسیم نمودند.

۴ - سر حسین را تراشید و به وزن موی سر نقره صدقه داد که با این مراسم کمک شایسته ای به فقرا میگیرد.

۵ - روز هفتم ولادت حسین را ختنه کردند که رسول خدا اصرار داشت روز هفتم ولادت مولود را ختنه نمایند و از آن حضرت رسیده است: ﴿طهروا اولادکم يوم السابع فانه اعطیب و اعطهر و اسرع لنبات اللحم فان الارض تنجس من بول الاءغلف اربعین یوما﴾ .

«روز هفتم فرزندان خود را ختنه کنید که برای خوش بوئی و پاکی او مؤثر است و گوشت بهتر میروید و زمین از بول طفل ختنه نشده تا چهل روز نجس میماند.»

۶ - تعویذ حسین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حفظ فرزندان آنان را با این کلمات بیمه می فرمود: و این دعا را بر آنان میخواند: ﴿اعوذ بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة﴾ .

و میفرمود: حضرت ابراهیم علیه السلام فرزندانش اسماعیل و اسحاق را این چنین تعویذ می فرمود. ^(۱۰)

ابراهیم فدای حسین علیه السلام

این عباس گوید: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم. حسین علیه السلام روی زانوی راست پیامبر و ابراهیم پسر پیامبر روی زانوی چپ حضرت نشسته بودند، پیامبر گاهی حسین را می بوسید و گاهی ابراهیم را که حالت وحی بر پیامبر دست داد پس از آنکه حالت پیامبر عادی شد فرمود: جبرائیل از طرف پروردگار بر من فرود آمد و سلام پروردگارم را ابلاغ کرد و گفت: خدا می فرماید: این دو فرزند را برای شما باقی نمی گذارم باید یکی را فدای دیگری نمایی پیامبر به ابراهیم نظر کرد و گریست. سپس فرمود: اگر ابراهیم بمیرد فقط من محزون میشوم، اما اگر حسین بمیرد فاطمه محزون میشود و پدرش علی پسر عمویم اندوهناک میگردد و من نیز متاثر می شوم، و من اندوه خود را بر حزن فاطمه و علی ترجیح میدهم، جبرئیل! ابراهیم را قبض روح گردد، ابراهیم را فدای حسین کردم ابراهیم پس از سه روز بیماری وفات کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه حسین را می دید او را به سینه می چسبانید و می بوسید و لبان حسین را می مکید و می فرمود: قربان کسی که ابراهیم را فدای او کردم. ^(۱۱)

حسین امامند چه قیام کنند یا قعود

تصور بعضی از مذاهب مانند زیدیه بر آن است که امام کسی است که با شمشیر قیام کند و اگر قیام نکند امام نیست، لیکن چنین نیست زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده: ﴿ابنای هذان امامان قاما و قعدا﴾. ^(۱۲)

«یعنی این دو فرزندم (اشاره به امام حسن و امام حسین) هر دو امامند چه قیام کنند و چه نشسته و ساکت باشند»

که این روایت ضمن تصریح به امامت حسنین علیهما السلام می فهماند که قیام شرط امامت نیست. ^(۱۳)

حسین وارث صفات رسول خدا صلی الله علیه و آله

حسین علیه السلام نه تنها از نظر ظاهری شباهت به رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند چنانکه از امیرمؤمنان روایت شده حسن بن علی علیه السلام از سر تا سینه شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و حسین از سینه به پایین، بلکه در صفات و سجایای اخلاقی نیز شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند چنانکه ابن ابی رافع به سند خود روایت می کند که فاطمه زهرا سلام الله علیها با حسین در مرض موت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خدمتش رسیدند، فاطمه عرض کرد: ای رسول خدا به این دو فرزندت چه چیز به ارث می دهی؟

رسول خدا فرمود: ﴿**أما الحسن فان له هبتي و سؤددی و اما الحسين فان له جودی و شجاعتی**﴾ .

«اما حسن هبیت و سیادت و وقار و بردباری و مدارای با مردم را از من بارت خواهد برد و اما حسین جود و سخاوت و شجاعت مرا ارث می برد.» ^(۱۴)

خدا و رسول دوستان حسنین را دوست می دارند

دوست داشتن خاندان پیامبر یک فریضه الهی است بر مردم چنانکه می فرماید: ﴿**قل لا اءسئلكم علیه اءجرا الا الموده فی القربی**﴾ .

«بگو از شما مزد و پاداشی در برابر انجام رسالت بجز دوستی و محبت خویشاوندانم نمی خواهم»

و پیامبر گرامی نیز بکرات امت را به دوستی و محبت درباره حسنین سفارش و توصیه فرموده و آنها را از دشمنی با آنان برحذر داشته، چنانکه سلمان فارسی

روایت می کند که از رسول خدا ﷺ شنیدم که درباره حسن و حسین می فرمود: ﴿إِنِّي أَحِبُّهُمَا وَأُحِبُّ مَنْ أَحَبَّهُمَا﴾ .

«یعنی خدایا من حسن و حسین را دوست می دارم و هر که آنها را دوست بدارد او را دوست خواهم داشت.»

و همچنین فرمود: ﴿مَنْ أَحَبَّ الْحَسْنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّهُتَهُ وَمَنْ أَبْغَضَهُتَهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ دَخَلَ النَّارَ﴾ .

«هر کس حسن و حسین را دوست بدارد من او را دوست می دارم و کسی که من او را دوست بدارم خدا او را دوست می دارد و کسی که خدا او را دوست بدارد وارد بهشتش می کند و هر کس آن دو را دشمن بدارد من او را دشمن می دارم و کسی که من او را دشمن بدارم خدا هم او را دشمن خواهد داشت و جایگاه چنین کسی دوزخ است.»

و نیز ابن مسعود روایت می کند که رسول خدا ﷺ مشغول نماز بود حسن و حسین آمدند و در حالی که حضرت در سجده بود بر پشت مبارکش سوار شدند رسول اکرم وقتی سر از سجده برداشت با ملاطفت و مهربانی آنها را پائین آورد و در سجده دوم نیز همان عمل تکرار شد وقتی رسول خدا از نماز فارغ گشت آنها را در آغوش کشید و فرمود: من اءحبنی فلیحب هذین.

«هر کس مرا دوست دارد باید این دو را هم دوست بدارد.» (۱۵)

دلیل استحباب تکبیرات افتتاحیه

میدانیم که قبل از نمازهای واجب، مستحب است هفت بار تکبیر گفته شود که یکی از آنها تکبیره الاحرام خواهد بود و می توان هر یک از تکبیرات را تکبیر واجب قرار داد و این سنت از اینجا نشاءت گرفت که روزی رسول خدا ﷺ امام حسین را در حالی که کودک بود و درست به حرف نیامده بود به

مسجد برد و پهلوی خود واداشت و به نماز ایستاد و تکبیر گفت لکن امام حسین نتوانست تکبیر بگوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکبیر دیگر گفت باز هم حسین تکبیر را درست بیان نکرد و این عمل تا هفت بار تکرار شد و در تکبیر هفتم حسین علیه السلام صحیح ادا نمود و لذا هفت بار تکبیر گفتن سنت گشت. ^(۱۶)

نصوص بر امامت حسین بن علی علیه السلام

نصوص بر وصایت و امامت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام زیاد است و از جمله روایت ابوبصیر است از امام صادق علیه السلام که فرمود: پدرم (امام باقر علیه السلام) به جابر بن عبدالله انصاری فرمود با تو کاری دارم چه وقت برایت آسانتر است که تو را تنها بینم جابر گفت هر وقت شما بفرمائید روزی با جابر در خلوت نشست و او را فرمود: درباره لوحی که در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا دیده ای و آنچه مادرم به تو فرموده که در آن لوح نوشته بود مرا آگاه ساز، جابر گفت خدا را گواه می گیرم که در زمان حیات رسول خدا خدمت مادرت فاطمه علیه السلام رسیدم و او را به ولادت حسین علیه السلام تبریک گفتم و در دستش لوح سبزی دیدم که تصور کردم زمرد است و نوشته سفیدی به رنگ خورشید در آن بود عرض کردم پدر و مادرم به فدایت این لوح چیست؟ فرمود: لوحی است که خدا به پیامبرش اهداء فرموده و اسم پدرم و شوهرم و دو پسرانم و اسامی اوصیاء از فرزندانم در آن درج گردیده و پدرم آنرا به عنوان مزدگانی به من مرحمت فرموده است. جابر می گوید: حضرت زهرا آنرا به من داد و من رونویسی کردم.

امام باقر به جابر فرمود: جابر، آیا آنرا به من ارائه می دهی؟ عرض کرد: آری سپس امام باقر همراه جابر به منزل او رفت و جابر صحیفه را بیرون آورد و امام باقر او را فرمود: تو به نوشته ات نظر کن تا من برایت بخوانم، جابر به

نوشته خود نگاه می کرد و امام قرائت فرمود، هیچ حرفی باهم اختلاف نداشتند و در آن لوح چنین مرقوم رفته بود:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَنُورِهِ وَسَفِيرِهِ وَحِجَابِهِ وَدَلِيلِهِ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. تا آنجا که مرقوم رفته: ﴿وَإِنِّي فَضَّلْتُكَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَفَضَّلْتُ وَصِيكَ عَلَى الْأَوْصِيَاءِ وَأَكْرَمْتُكَ بِشَبْلِيكَ وَسَبْطِيكَ حَسَنًا وَحُسَيْنًا فَجَعَلْتُ حَسَنًا مَعْدَنَ عِلْمِي بَعْدَ انْقِضَاءِ مَدَّةِ أَعْيَابِهِ وَجَعَلْتُ حُسَيْنًا خَازِنَ وَحْيِي وَأَكْرَمْتَهُ بِالشَّهَادَةِ وَخَتَمْتُ لَهُ بِالشَّهَادَةِ فَهُوَ أَفْضَلُ مَنْ اسْتَشْهَدَ وَأَرْفَعُ الشَّهَدَاءَ دَرَجَةً جَعَلْتُ كَلِمَتِي التَّامَةَ مَعَهُ وَحُجَّتِي الْبَالِغَةَ عِنْدَهُ بَعْتَرْتَهُ أَثِيبًا وَأَعَاقِبًا﴾.

ترجمه: «و من تو را بر پیامبران دیگر فضیلت و برتری دادم و همچینین وصی تو را بر دیگر اوصیاء برتری دادم و به تو کرامت نمودم دو شیرزاده و دو نوه حسن و حسین را و حسن را معدن علم خود قرار دادم بعد از پدرش و حسین را خزانه دار وحی خود قرار دادم و او را به شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را به سعادت مقرر نمودم پس او برگزیده ترین و برترین شهدا است و مقامش از همه شهدا بالاتر و عالیتر است و کلمه تامه خود را با او قرار دادم و حجت بالغه و تامه خود را نزد او و به عترت او پاداش و کیفر دهم.»

و سپس نام ائمه معصومین بعد از امام حسین از حضرت سجاد تا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و اوصاف آنان و سرگذشت مؤمنان در زمان غیبت در آن لوح ذکر گردیده که از جهت رعایت اختصار از درج باقی مندرجات لوح خودداری گردید. طالبین به جلد دوم پیغمبر و یاران ص ۱۲۳ مراجعه نمایند. (۱۷)

سیمای حسین علیه السلام

خدا ترسی حسین علیه السلام

اولیاء الله به خاطر شناخت و معرفتی که به ذات اقدس الهی دارند بیش از دیگران ترسانند و حسین علیه السلام این چنین بود چنانکه ابن شهر آشوب در مناقب آورده است از حسین علیه السلام پرسیدند: ما اءعظم حونک من ربک؟ «چه زیاد از خدا می ترسی؟»

﴿قال: لا یاءمن یوم القیامة الا من خاف الله فی الدنیا﴾ .

فرمود: «از عذاب خدا در قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از خدا بترسد.» (۱۸)

و از دعای آن حضرت در روز عرفه میزان شناخت و ترس او از خدا را در می یابیم که با آن چشمی گریان و دلی بریان پس از بیان اوصاف باری تعالی و کیفیت آفرینش جهان هستی و شخص شخیص خود آن چنان خدا را در همه احوال حاضر و ناظر اعمال بندگان خویش می داند که گوئی او را به چشم بصیرت می بیند آنجا که می گوید: ﴿عمیت عین لا تراك علیها رقیبا و خسرت صفقة عبد لم یجعل له من حبه نصیبا﴾. «کور باد چشمی که تو را مراقب خود نبیند و در زیان و خسران باد بنده ای که نصیب و بهره ای از عشق و محبت خود در او قرار نداده ای.»

دور نکرده ای که شوم طلب حضور غایب نگشته ای که هویدا کنم ترا

عبادت حسین علیه السلام

بندگی و عبادت حضرت حق جل شانه هم بستگی به میزان شناخت و معرفت شخص نسبت به معبود دارد و چون سرور آزادگان خدا را چنان شناخته که توانسته او را توصیف نماید لذا عبادت او هم در حد بالا بوده است چنانکه

ابن عبد ربّه در کتاب عقدالفرید روایت می کند: از امام سجاد علیه السلام پرسیدند: چرا فرزندان پدرت اندکند؟ فرمود: تعجب می کنم که من چگونه متولد شدم و حال آنکه پدرم شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. ^(۱۹)

تواضع و فروتنی حسین علیه السلام

حسین بن علی علیه السلام، همچون جد و پدر بزرگوارش در تواضع و فروتنی اسوه حسنه و الگو برای جهانیان بود چنانکه در تفسیر عیاشی مذکور است: حسین علیه السلام بر جمعی از مساکین بگذشت که عبای خود را بر روی زمین گسترده و مشغول خوردن نان خشکی بودند، حضرت را دعوت به نشستن و خوردن غذای خود نمودند امام حسین بلافاصله دعوت آنان را اجابت نمود و مشغول خوردن نان خشک آنان شد و فرمود: ان الله لا يحب المستکبرین.

«بدرستی که خدا متکبران را دوست نمی دارد و سپس فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم شما هم دعوتم را اجابت کنید و آنان را با خود به خانه برد و همسر خود رباب را فرمود: آنچه ذخیره کرده ای بیاور، و ایشان را ضیافت انعام فرمود. ^(۲۰)

جود و سخای حسین علیه السلام

درباره کرامت و جود و بخشش حسین علیه السلام داستانهای زیادی نقل شد که من باب نمونه به دو فقره آن اشاره می شود:

۱ - عمرو بن دینار روایت می کند که امام حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید رفت و او بیمار بود وی را اندوهناک دید علتش را جویا شد اسامه گفت شصت هزار درهم بدهکارم، امام فرمود بر عهده من که آنرا بپردازم اسامه عرض کرد می ترسم قبل از اداء دین بمیرم.

امام حسین علیه السلام فرمود: نخواهی مرد تا من قرض ترا بپردازم و قبل از فوت اسامه حضرت دینش را پرداخت نمود. ^(۲۱)

۲ - انس می گوید: من خدمت امام حسین علیه السلام بودم که کنیزش یک شاخه گل آورد و تقدیم امام علیه السلام نمود حضرت فرمود ترا در راه خدا آزاد کردم انس می گوید به حضرتش عرض کردم: یک شاخه گل ارزشی ندارد که بخاطر آن او را آزاد کردی؟

امام حسین علیه السلام فرمود: ﴿كذا ادبنا الله، قال الله: و اذا حييتم بتحية فحيوا باءحسن منها اوردوها﴾. ^(۲۲)

این چنین خدا ما را ادب آموخته است که می فرماید: «و چون شما را تحیت گویند شما بهتر از آن تحیت گوئید یا مثل آن» و آزاد کردن کنیز تحیت بهتر بود. ^(۲۳)

کرم امام حسین

داستانهای زیر گرچه میبایستی در بخش جود و سخای حسین بن علی علیه السلام ذکر می شد لکن طرز بخشش و نحوه عملکرد امام حسین دارای درخشش و جاذبه خاصی است که جود و سخاوت را تحت الشعاع خود قرار میدهد و ضمناً سرمشق و دستورالعملی است برای سخاوتمندان و کلیه کسانی که بنحوی از انحاء به درماندگان و بیچارگان امداد و کمک می نمایند لذا آنرا در این مبحث گنجانیدیم:

۱ - روزی مرد اعرابی (بادیه نشین) وارد مدینه شد، پرسید کریمترین مردم کیست؟ او را به امام حسین علیه السلام راهنمایی کردند اعرابی وارد مسجد شد امام حسین علیه السلام مشغول نماز بود اشعاری بدین شرح انشاء نمود:

لم یخب الان من رجاک و من حرک من بایک الحلقه

انت جواد و انت معتمد ابوک قد کان قاتل الفسقه
لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقه
۱ - «کسی که به مثل تو نجیب زاده ای امیدوار باشد و حلقه در خانه شما را
به حرکت در آورد ناامید نمی شود.»

۲ - «تو بخشنده و مورد اعتمادی و پدرت کشنده بدکاران بود.»

۳ - «اگر اولین فرد شما (پیامبر اکرم) نبود جایگاه ما در طبقات دوزخ بود.»
امام حسین نمازش را سلام داد و به قنبر گفت: آیا از مال حجاز چیزی باقی
مانده؟ قنبر عرض کرد: آری چهار هزار دینار باقی مانده است.

امام حسین فرمود: آنرا بیاور که این مرد به آن سزاوارتر است. سپس اعرابی
را با خود به خانه برد و چهار هزار دینار را در ردای خود که از بُرد بود ریخت
و از شکاف در آن را به اعرابی داد برای آنکه در هنگام دادن این پول کلان آن
مرد شرمنده و خجل نگردد و این اشعار را هنگام دادن پول سرود:

خذا فانی الیک معتذر و اعلم بانی علیک ذو شفقة
لو کان فی سیرنا الغداة عصا اءمست سمانا علیک مندفقة
لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منی قلیلہ النفقه
۱ - «این را بگیر که من از تو عذر می خواهم و بدان که ترا دوست دارم.»

۲ - «اگر حکومت و ولایت (ظاهری) در دست ما بود بیش از این بتو
مساعدت می کردیم.»

۳ - «ولی چه کنیم که روزگار به کام دیگران است و از مال دنیا در دست ما
اندکی بیش نیست.»

اعرابی وقتی بولها را گرفت و از مقدار آن اطلاع حاصل کرد گریست.

امام حسین علیه السلام فرمود: بخاطر کمی پولی که به تو دادیم می گریی؟ آن مرد گفت: ﴿لَا وَلَٰكِن كَيْفَ يَأْكُلُ التَّرَابَ جُودَكَ﴾؟
«نه از کمی آن نمی گریم بلکه پول کلانی است اما گریه من برای آن است که خاک این دست دهنده را چگونه می خورد.»^(۲۴)

گویا آن اعرابی خبر نداشت که بخشنده ترین مردم را روزی با لب تشنه در کنار شط فرات می کشند و بدن شریفش را زیر سم اسبان متلاشی می سازند و سه شبانه روز بی غسل و بی کفن در صحرای سوزان کربلا برهنه و عریان می گذارند.

۲ - پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام اعلان فرمود: رسول خدا به هر که وعده داده، یا کسی از پیامبر طلبی دارد بیاید بستاند. و هر سال کسی را می فرستاد به مکه تا در روز عید قربان در عقبه که در آن زمان تنها راه خروج از منی بوده است به مردم اعلان کند. پس از امیرمؤمنان حضرت امام حسن همین کار را انجام می داد. و پس از او، امام حسین کار پدر و برادر را دنبال کرد تا به شهادت رسید ولی پس از حسین علیه السلام دیگر تکرار نشد.^(۲۵)

ارزشیابی حسین

در کتاب مقتل آل الرسول خطیب خوارزمی و جامع الاخبار آمده است که مردی اعرابی خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا من ضمانت دیه کامله ای را نموده ام و از پرداخت آن عاجز و ناتوانم با خود گفتم که از کریمترین مردم بخواهم تا مرا از این ضمانت برهاند و کریمتر از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیافتم لذا خدمت شما رسیدم.

امام حسین فرمود: برادر عرب، از تو سه مسئله می پرسم اگر یکی را جواب دادی ثلث دیه را بتو بخواهم داد و اگر دو مسئله را پاسخ گفتی دو ثلث دیه را

دریافت خواهی داشت و چنانکه هر سه مسئله را جواب دادی تمامی آنرا بتو می دهم اعرابی عرض کرد: پسر رسول خدا، مثل تو که اهل علم و شرف می باشی از مثل منی که عرب بادیه نشینم مسئله می پرسد؟
امام حسین فرمود: ﴿سمعت جدی رسول الله ﷺ يقول: المعروف بقدر المعرفة﴾ .

«شنیدم جدم رسول خدا ﷺ می فرمود: نیکی باید به اندازه معرفت و شناخت باشد.»

عبارت دیگر ارزش اشخاص بقدر دانش و معرفت آنها است.
اعرابی عرض کرد: مسائل خود را مطرح بفرمائید اگر دانستم پاسخ می گویم و اگر فهم درک و پاسخ آنرا نداشتم از شما می آموزم و هیچ نیروئی نیست مگر از جانب خدا.

﴿فقال الحسين عليه السلام: اي الاعمال افضل؟﴾ امام حسین فرمود: «برترین اعمال چیست؟»

فقال الاعرابی: الايمان بالله.

اعرابی گفت: «ایمان بخدا.»

﴿فقال الحسين عليه السلام: فما النجاة من المهلكة؟﴾ «چه چیز انسان را از مهلكه نجات میدهد؟»

فقال الاعرابی: التقه بالله.

اعرابی گفت: «اعتماد و وثوق بخدا.»

﴿فقال الحسين على السلام: فما يزين الرجل؟﴾

«زینت مرد در چیست؟»

فقال الاعرابی: علم معه حلم.

«دانش توأم با بردباری»

فقال: فان اخطاه ذلک؟ امام حسین فرمود: «اگر فاقد این اوصاف بود چه؟»

فقال: مال معه مروءة.

«اعرابی گفت: ثروتی که توأم با جوانمردی باشد.»

فقال: فان اخطاه ذلک؟

فقال: فقر معه صبر:

اعرابی عرض کرد: «فقر و ناداری که با صبر و شکیبائی همراه باشد.»

﴿فقال الحسين عليه السلام: فان اخطاه ذلک؟﴾

«اگر این را هم نداشت چی؟»

﴿فقال الاعرابی: فصاعقه تنزل من السماء و تحرقه فانه اهل لذلک﴾ اعرابی

گفت: «در این صورت صاعقه ای از آسمان فرود آید و او را بسوزاند که

مستحق آن است.»

امام حسین عليه السلام خندید و بدره زری که هزار دینار در آن بود باضافه

انگشتی خود که نگین آن دویست درهم ارزش داشت به اعرابی داد و فرمود:

این سکه های طلا را بابت دیه بده و خود را بری الذمه کن و انگشتر را هم

صرف هزینه زندگی خود نما. ^(۲۶)

اعرابی سکه ها و انگشتر را گرفت و گفت: ﴿الله اعلم حيث يجعل رسالته﴾

«خدا می داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد.» ^(۲۷)

دانش حسین عليه السلام

ابو سلمه می گوید: باتفاق عمر بن خطاب به حج رفتیم وقتی به ابطح رسیدیم

یک عرب بادیه نشین نزد ما آمد و به عمر بن خطاب گفت: ای امیرالمؤمنین من

حج بجای آوردم و در حال احرام تخم شترمرغ را شکستم و پختم و خوردم چه

کفاره ای بر من واجب گشته است؟ عمر بن خطاب گفت: من به این مسئله

آگاهی ندارم بنشین تا یکی از اصحاب محمد ﷺ بیاید شاید راه فرجی برای تو باشد، در این موقع امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و حسین علیه السلام نیز همراه او بود، عمر به اعرابی گفت: این علی ابن ابی طالب علیه السلام است مسئله ات را از او بپرس، اعرابی سؤال خود را مطرح کرد علی علیه السلام بوی فرمود: از این نوجوانی که نزد تو است یعنی حسین علیه السلام بپرس اعرابی گفت: چرا هر یک مرا به دیگری حواله می کنید، مردم به او گفتند وای بر تو این فرزند رسول خدا ﷺ است، آنگاه اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا من از خانه ام برای حج بیرون آمدم و قضیه را بیان کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: آیا شتر داری؟

اعرابی عرض کرد: آری

امام حسین فرمود: به تعداد تخم ها شتر نر را بر ماده بجهان هر تعدادی با دار شدند و زائیدند بچه شتران را به بیت الله هدیه کن.

عمر گفت: حسین، شتر گاهی بوج می کند.

امام حسین فرمود: عمر، تخمها هم گاهی فاسد می شوند.

عمر گفت: راست گفتم.

علی علیه السلام حسین را به سینه چسبانید و فرمود: ذریه بعضها من بعض. ^(۲۸)

وقار و خویشتن داری حسین علیه السلام

حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام صاحب وقار و ابهت بود که طبق نقل ابو حازم اعرج امام حسن علیه السلام به او احترام و تعظیم می نمود وقتی ابن عباس علت این بزرگداشت را از امام مجتبی پرسید در جوابش فرمود: از حسین علیه السلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی از نابخردان این وقار و ابهت امام حسین علیه السلام را حمل بر تکبر آنحضرت می نمود چنانکه مردی به امام حسین علیه السلام گفت: ان فیک کبرا. «در تو کبر و منیت می بینم.»

امام حسین علیه السلام فرمود: ﴿کل الکبر لله وحده ولا یكون غیره. قال الله تعالی: فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین﴾^(۲۹)

«همه کبریائی مخصوص خدای یکتا است و در غیر او شایسته نیست که خدای تبارک و تعالی فرموده است: عزت مخصوص خدا و رسولش و مؤمنین است.»^(۳۰)

حاصل فرمایش امام این است اینکه در من می بینی ابهت و عزت است نه کبر و منیت.

حسین و نماز بر منافق

مرد منافقی که دشمن اهل بیت عصمت و طهارت بود از دنیا رفت امام حسین علیه السلام دنبال جنازه اش براه افتاد در بین راه غلام خود را دید که در مقام کناره گیری از تشییع جنازه است به او فرمود: کجا می روی؟ عرض کرد: می خواهم از نماز بر این منافق فرار کنم. امام به او فرمود: بیا کنار من بایست و هر چه من می گویم تو هم بگو، غلام در کنار امام ایستاد، وقتی ولی میت تکبیر گفت امام حسین علیه السلام هم فرمود: ﴿الله اءکبر اءللهم العن فلانا عبدک اءلف لعنة مؤتلفة غیر مختلفة، اءللهم اءخز عبدک فی عبادک و بلادک و اءصله حر نارك و اذقة اءشد عذابک، فانه کان یتولی اءعدائک و یعادى اولیائک و یبغض اءهل بیت نبیک﴾ .

یعنی «خدا بزرگ است خدایا فلانی را هزار بار پیوسته لعنت کن بدون اختلاف و فاصله، خدایا این بنده ات را در میان بندگان و شهرهای خوار و خفیف کن و آتش دوزخ را نصیب وی گردان و شدیدترین عذابت را به او بچشان که دوستی دشمنانت را پذیرا گشته و به دشمنی دوستانت برخاسته و اهل بیت پیامبرت را دشمن می داشت.»^(۳۱)

خدا دوستان حسین را دوست می دارد

یعلی بن مرة روایت می کند که: ﴿سمعت رسول الله ﷺ يقول: حسین منی و اعنا من حسین اعحب الله من احب حسینا حسین سبط من الاسباط﴾ .
«پیامبر اکرم می فرمود: حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست بدارد؛ حسین سبطی از اسباط است.» (۳۲)

بهشت به وجود حسنین بر خود می بالد

ابی عوانه به سند خود از رسول خدا روایت می کند که فرمود:
﴿ان الحسن و الحسين عليهما شرفا العرش و ان الجنة قالت يا رب اءسكنتني الضعفا و المساكين، فقال الله تعالى لها: اءلاترضين اءنى زينت اركانك بالحسن و الحسين، قال فماست كما تميس العروس فرحا﴾ .
پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «حسن و حسین دو گوشواره عرش خدایند، و بهشت به خدا عرض کرد: بارالها مرا مسکن ناتوانان و بینوایان قرار دادی؟»
خدا فرمود: «آیا خشنود نیستی از اینکه ارکان تو را به حسن و حسین زینت داده ام پس بهشت مانند عروس از خوشحالی بر خود بالید.»

جبرئیل مشوق حسین است

عبدالله بن میمون قداح از امام صادق علیه السلام روایت می کند: روزی امام حسن و امام حسین در دوران کودکی در حضور پیامبر اکرم کشتی می گرفتند رسول خدا ﷺ امام حسن را تشویق می کرد (مثلا می فرمود: حسن مرحبا بارک الله) فاطمه زهرا سلام الله علیها به پدر عرض کرد: پدر! حسن را که بزرگتر است بر کوچکتر تهییج می فرمایی؟
رسول خدا ﷺ فرمود: جبرئیل اینجاست و او حسین را ترغیب و تحریص می کند بر غلبه بر حسن. (۳۳)

حسین و کمک کردن به مستمندان

ابن شهر آشوب در مناقب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی روایت می کند پس از شهادت امام حسین علیه السلام اثری در پشت آن حضرت دیده شد که مربوط به آلات و ادوات حربی (از قبیل شمشیر و تیر و نیزه) نبود لذا از امام سجاد علیه السلام پرسیدند که این اثر چیست؟

امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدرم انبان محتوی نان و آذوقه بدوش می کشید و به خانه های یتیمان و درماندگان و بینوانان می برد و این اثری که در پشت آنحضرت دیده شده از آن است. (۳۴)

قاطعیت حسین علیه السلام

یکی از صفات بارز و سجایای اخلاقی حسین علیه السلام اراده قوی و عزم راسخ و تصمیم قاطع آن بزرگوار است که این خصلت را از جد گرامی خویش حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به ارث برده است که پیامبر عظیم الشان اسلام با این قاطعیت بود که توانست مسیر تاریخ و مفهوم زندگی و معیار ارزشها را عوض کند و یک تنه در برابر همه قدرتهای شیطان که می خواستند از گفتن کلمه الله جلوگیری کنند ایستاد و به عموی بزرگوار خود که پیشنهاد مشرکان را بر او عرضه نمود که: محمد اگر حکومت می خواهد او را بر خود حاکم می کنیم و اگر هدفش ثروت است آنقدر ثروت به او بدهیم که ثروتمندترین قریش گردد و اگر هدفش همسر است بهترین دختران قریش را باو تزویج می کنیم پاسخ داد:

﴿والله لو وضعوا الشمس بيمينی والقمر بيساری علی اذن اترك هذا الامر ما تركته اموت او يظهره الله﴾ .

«بخدا قسم اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند که از راهم برگردم هرگز چنین نخواهم کرد تا آنکه در راه رسیدن به هدفم جان دهم یا آنکه خدا مرا پیروز گرداند.»

حسین هم با همین قاطعیت در برابر قدرت و حکومت استبدادی اموی ایستاد و بدون هیچ تردید اعلان کرد: من با یزید بیعت نمی کنم و با یاران اندک خود به میدان جهاد قدم نهاد تا حق را آشکار و باطل را نابود سازد. حتی در برابر ارتش نیرومند حکومت اموی هدف خود را تکرار و برنامه اش را به همگان اعلام کرد:

﴿لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاتِ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا﴾ .

مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمکاران را جز ملامت نمی بینم.

حسین عزیز برای رسیدن به هدف مقدسش با تمام افراد خانواده و یاران باوفایش بسوی میدان مجد و شرف حرکت کرد و به گفته ها و انتقادات بیحد دوستان که خلاف تصمیم قاطعش بود اعتنائی نکرد و راه رسیدن به فتح و پیروزی از طریق شهادت را به امت اسلامی نشان داد و خود نیز در این مسیر به شهادت رسید. (۳۵)

عزت نفس حسین علیه السلام

یکی از خصوصیات و امتیازات بارز حسین بن علی علیه السلام که او را از همه مجاهدان تاریخ بشریت ممتاز ساخته است ابا از ضیم است. تا آنجا که ملقب به (اءتی الضیم) ^(۳۶) گشته که این لقب از مشهورترین القاب است بلکه حسین مثل اعلای این عنوان و مصداق بارز آن به حساب آمده است.

مورخ مشهور یعقوبی حسین علیه السلام را به (شدیدالعزه) توصیف کرده، و ابن ابی الحدید می گوید: حسین سید اهل ابا است که حمیت و غیرت را به مردم جهان آموخت و فرمود: کشته شدن با شمشیر، زندگی است لیکن زندگی با ذلت مرگ است.

چنانکه یکی از شعرای سرشناس (عبدالغریب نباته سعدی) درباره اش می گوید:

والحسین الذی رای الموت فی العز لله حیاة و العیش فی الذل قتلا
«حسین کسی است که مرگ با عزت را حیات و زندگی ذلت بار را مرگ می داند.»

مصعب بن زبیر می گوید: ﴿واختار المنیة الکریمة علی الحیاة الذمیمة﴾ .

یعنی «حسین مرگ با شرافت را بر زندگی ذلت بار ترجیح داد، سپس به این بیت متمثل می شود:

و انّ الاولی بالطفّ من آل هاشم تأسوا فسنّوا للکرام التّأسیا
یعنی: «مردان بزرگی از آل هاشم در کربلا در برابر ظلم مقاومتی بخرج دادند که برای بزرگان تاریخ سنت و الگو شد.»

سخنان حسین علیه السلام در روز عاشورا عالیترین و برترین بیان در مورد حفظ حیثیت و عزت نفس می باشد:

﴿اعلا و انّ الدعی بن الدعی قدر کزنی بین اثنتین السّلة و الذّلة هیهات منّا الذّلة
یابى الله ذلك و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمیة و نفوس
اعبیة من اءن تؤثر طاعة اللّثام علی مصارع الکرام﴾ .

«همانا زنارزاده پسر زنارزاده مرا میان دو امر مخیر ساخته کشته شدن با شمشیر یا پذیرش ذلت چه دور است ذلت از ما، که خدا و رسولش و مؤمنین ذلت را برای من نمی پسندند بلکه پدران و مادرانی که در دامن پاکشان مرا پرورش داده اند و مردان غیور و با حمیت و انسانهاییکه امتناع می ورزند از اینکه طاعت انسانهای پست را بر کشته شدن ترجیح دهند.»

این عزت نفس حسین است که نمی گذارد تسلیم مردمی پست و فرومایه همچون این زیاد دست نشانده بنی امیه بشود تا هر گونه بی احترامی را درباره

اش انجام دهند و لذا چون کوه در برابر سپاه کوفه می ایستد و بدون هیچ دغدغه و هراسی از گرگان بنی امیه درس زندگی با عزت را به جهانیان می آموزد و فریاد می کشد:

﴿وَاللّٰهُ لَا اَعْطِيْكُمْ بِيْدِيْ اَعْطَاءَ الدَّلِيْلِ وَلَا اَفْرَفَرَارِ الْعَبِيْدِ اِنِّيْ عَذْتُ بِرَبِّيْ وَرَبِّكُمْ اَعْنِ تَرْجُمُوْنَ﴾ .

«بخدا سوگند مانند افراد فرومایه تسلیم شما نمی شوم و مانند بردگان هم فرار نمی کنم و تنها به خدای خود و خدای شما پناه می برم از اینکه خون مرا بریزید.»

شعرای اهل بیت در ترسیم و تنظیم این صفت ممتاز حسین عَلَيْهِ السَّلَام به مسابقه پرداخته و بهترین اشعار را در این زمینه سروده اند که از جمله اشعار ابو تمام است:

و نفس تغاف الضّيم حتى كاءنه هو الكفر يوم الروع او دونه الكفر
فأثبت في مستنقع الموت رجله و قال لها من دون اءخمصكالحشر
تروى ثياب الموت حمرا فما بدى لها اللّيل الا و هي من سندس خضر

۱ - «انسانیکه از پذیرش ذلت در روز جنگ آنچنان خود را دور می دارد که گویا پذیرش ذلت کفر است یا کفر از آن بهتر است.»

۲ - «پای خود را در باتلاق مرگ محکم کرد و به آن خطاب کرد در روز قیامت از زیر چنین قدمی باید محشور شد.»

۳ - «لباس سرخ مرگ را بر تن کرد اما هنوز شب نشده به سندس سبز بهشتی تبدیل گردید.»

سید حیدر حلی نیز در این زمینه چنین سروده است:

طمعت اءن تسومه القوم ضيما و اءبى الله و الحسام الصنيع
كيف يلوى على الدنيا جيدا لسوى الله مالواه الخضوع

فءابی اءن یعیش الا عزیزا او تجلی الکفاح و هو صریع

۱ - «حکومت بین امیه طمع کرد که حسین را خوار سازد لیکن خدا و

شمشیر از آن امتناع دارد»

۲ - «آخر چگونه گردنی که جز برای خدا خم نشده در برابر ناکسان خم

گردد. «

۳ - «جز زندگی با عزت را نمی پذیرد حتی اگر در این ره جان خود را از

کف بدهد. «

آری بنی امیه میخواستند که حسین در برابر ظلم و جور حکومت خودکامه

آنان تسلیم گردد و زبان به اعتراض نگشاید و از ایراد و انتقاد لب فرو بندد، و

چون این عمل برای حسین سرور آزادگان ذلت و خواری در برداشت که نه خدا

بر آن رضایت داشت و نه با عزت نفس حسین سازگار بود و حسین از جد و

پدر آموخته بود که جز در برابر اراده خدا و حق در برابر هیچ قدرتی نباید

گردن کج نمود لذا از مرگ و شهادت استقبال می کند که عزتش در آن است

امام تسلیم خواسته های آنان نمی شود که همراه با ذلت است. (۳۷)

اباة الضیم کیانند؟

اباة الضیم یعنی کسانی که هرگز زیر بار ظلم و ذلت و خواری نرفته اند در

تاریخ گذشتگان مخصوصا تاریخ اسلام و به ویژه تاریخ شیعه که پس از وقوع

حادثه جانگداز کربلا و شهادت امام حسین علیه السلام شیعیان و پیروان آنحضرت از

آن بزرگوار تاءسی نموده و راه آن حضرت را دنبال کردند نام افراد زیادی ثبت

شده است.

پیشگام در این خصلت و امتیاز در تاریخ اسلام حضرت مولای متقیان امیر

مؤمنان علی علیه السلام است که پس از ورود به صفین و قرار گرفتن شریعه در اختیار

سپاه شام و منع آب از سپاهیان علی علیه السلام آن حضرت با این جملات یارانش را برای تصرف شریعة تحریک نمود:

﴿قد استطعموكم القتال فاقروا على مذلة و تاخير محله او رووا السيوف من الدماء ترووا من الماء، فالموت في حياتكم مقهورين و الحياة في موتكم قاهرين اءلا ان معاوية قادم من الغواة و عمس عليهم الخير حتى جعلوا نخورهم اءغراض المنية﴾ .

«سپاه شام جنگ را بر شما تحمیل کردند در این مورد یا می باید ذلت و عقب ماندگی را بپذیرید یا شمشیرها را از خونها سیراب کنید، که مرگ شما در حیات شما است در حالیکه سرافکنده اید، لیکن حیاة و زندگی در مرگ شما است در صورتیکه مرگ شرافتمندانه را اختیار کنید، همانا معاویه عده ای از ستمکاران و گمراهان را گسیل کرده که چون حقیقت بر آنها پوشیده است گلوهایشان را هدف تیرهای شما قرار داده اند.

از جمله اباة الضیم یزید بن مهلب است و دیگر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض که بحمدالله در کتاب شاگردان مکتب امام مکتوب است و همچنین یحیی بن زید و سایر سادات از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه از صفحه ۳۰۰ ذیل خطبه یاد شده حالات بیشتر آنان را ذکر نموده است. ^(۳۸)

اجر حسین علیه السلام در قبال شهادت

﴿عن محمد بن مسلم قال: سمعت اءبا جعفر و جعفر بن محمد علیه السلام يقولان: ان الله تعالى عوض الحسين علیه السلام من قتله اءن جعل الامامة في ذريته و الشفاعة في تربيه و اجابة الدعاء عند قبره و لا تعد اءيام زائريه جائيا و راجعا في عمره﴾ .

«محمد بن مسلم که یکی از اصحاب اجماع است روایت می کند: شنیدم امام باقر و امام صادق علیه السلام می فرمودند: بدرستیکه خدای تبارک و تعالی در قبال

شهادت امام حسین علیه السلام امامت را در فرزندان و ذریه او قرار داد و شفا را در تربتش و استجابت دعا را در نزد قبرش و زائر قبر حسین علیه السلام مدتی را که می‌رود به زیارت تا برمیگردد جزء عمر او بحساب نمی‌آید. «

﴿قال محمد بن مسلم: فقلت لابی عبدالله علیه السلام هذه الخلال تنال بالحسين علیه السلام فما له في نفسه؟ قال: ان الله تعالى اءلحقه بالنبي فكان معه في درجته و منزلته ثم تلا ابو عبدالله علیه السلام: والذين آمنوا و اتبعتم ذريتهم بايمان اءلحقنا بهم ذريتهم... الاية ﴿﴾. (۳۹)

«محمد بن مسلم میگوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: اینکه فرمودید، لطفی است درباره کسانی که از ناحیه امام حسین علیه السلام به آنها می‌رسد (از فرزندان که امامت به آنها می‌رسد و از زائرین که ثواب زیارت را می‌برند و بیماران که از تربتش شفا می‌یابند، پس خدا به شخص امام حسین در ازاء شهادت چه عوض می‌دهد؟

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال امام حسین را به پیامبران ملحق می‌فرماید و در بهشت مقام و منزلت پیامبر را دارد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: کسانی که ایمان آوردند و ذریه آنها در ایمان از آن پیروی نمودند ذریه آنان را بایشان ملحق می‌سازیم. « (۴۰)

ارزش اعمال انسان رابطه مستقیم با آثار عمل دارد هر عملی دارای اثر بیشتر باشد ارزش آن بیشتر است حسین علیه السلام با شهادت در راه خدا دین الهی را بیمه کرد و لذا خدا هم اجر و پاداش مستمر و طولانی به حسین عطا می‌کند. ۱ - امامت را در نسل او قرار می‌دهد ۲ - خاک قبر حسین شفای بیماران می‌گردد که از معالجه به پزشک مایوس شده اند ۳ - دعا در نزد قبر حسین مستجاب می‌گردد ۴ - سفر زیارت از عمر زوار بحساب نمی‌آید.

خدا داستان کربلا را برای انبیاء حکایت می کند

سعد بن عبدالله می گوید: از حضرت قائم علیه السلام تاء و یل کهیعیص پرسیدم حضرت فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خدا بنده خود زکریای پیامبر را آگاه فرمود سپس برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن قصه را بیان کرده است، هنگامیکه زکریا از پروردگار خواست که اسامی پنج تن را به او تعلیم فرماید جبرئیل به امر پروردگار نزد زکریا آمد و اسماء خمسہ را بوی آموخت و زکریا هر وقت نام محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را می برد شاد می شد و غم و اندوه او برطرف می شد اما وقتی به نام حسین علیه السلام می رسید اندوه عمیقی تمام وجودش را فرا می گرفت و گریه گلویش را می فشرد و دچار حزن شدیدی می شد لذا روزی عرض کرد خدایا چرا هر وقت نام چهار نفر از پنج تن را می برم موجب تسلی خاطر می شود لیکن وقتی نام حسین علیه السلام را بر زبان جاری می سازم اشکم فرو می ریزد و اندوه فراوان بر من مستولی می گردد، پس خداوند تبارک و تعالی حکایت شهادت حسین را در کربلا برای زکریا بیان کرد و فرمود: ﴿کهیعیص فالکاف اسم کربلا و الهاء هلاک العتره الطاهرة و الیاء یزید و هو ظالم الحسین و العین عطشه و الصاد صبره﴾

«کاف اشاره به کربلا است و هاء اشاره به شهادت و هلاکت عترت طاهرین است و یاء اشاره است به یزید که او ستمکار به حسین است و عین کنایه از تشنگی و عطش حسین است و صاد اشاره به صبر و استقامت و بردباری حسین»

وقتی زکریا این حکایت را شنید سه روز از مسجد خارج نشد و از پذیرش مردم در این سه روز امتناع نمود و به گریه و مرثیه خوانی مشغول گردید و می

گفت: الهی آیا این چنین جنایت هولناکی درباره فرزند بهترین مخلوقات بوقوع می پیوندد؟!

خدایا چنین حادثه ناگواری را برای نابودی ذریه پیامبرت نازل می فرمائی بارالها آیا لباس مصیبت بر قامت علی و فاطمه می پوشانی؟!

خدایا آیا این مصیبت جانکاه را به ساحت مقدس آنان روا می داری؟ سپس از خدا درخواست نمود که در سن پیری فرزندی به او کرامت فرماید که او را دوست بدارد آنگاه حادثه مؤلمه برای وی مقدر فرماید مانند فاجعه ای که برای محمد ﷺ حبیب خود مقدر فرموده است و خدا هم دعایش را مستجاب فرمود یحیی را باو کرامت فرمود و به فاجعه ای مبتلا گردید (که سرش را بردند و برای طاغوت زمان فرستادند).

و مدت حمل یحیی و امام حسین شش ماه و هر دو یکسال بودند. (۴۱)

جبرئیل برای آدم روضه می خواند

صاحب کتاب درالتمین در ذیل آیه شریفه فتلقى آدم... نقل می کند که چون خدای متعال اراده فرمود توبه آدم را بپذیرد پرده از جلو چشم آدم برداشته شد و در ساق عرش اسامی خمسه آل عبا را مشاهده کرد و آنها را بر زبان راند و از جبرئیل پرسید: اینان کیستند؟

جبرئیل آنها را معرفی کرد و سپس گفت خدا را به این اسامی بخوان تا توبه ات را بپذیرد، آدم پرسید چگونه بخوانم، جبرئیل گفت: بگو ﴿یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر بحق فاطمة، یا محسن بحق الحسن والحسین، و منك الاحسان﴾ .

وقتی جبرئیل نام حسین را برد قلب آدم علی نبینا و آله و عَلَّيْهِ شکست و سرشکش جاری شد، گفت: برادرم جبرئیل چرا هنگامی که نام پنجمی را بر زبان جاری نمودم قلبم شکست و اشکم جاری شد؟

جبرئیل گفت: برای این فرزندت مصیبتی روی می دهد که مصائب در پیش آن کوچک و حقیرند.

آدم گفت: ای برادر آن مصیبت چگونه است؟

جبرئیل گفت: ﴿يَقْتُلُ عَطْشَانَا غَرِيبًا وَحِيدًا فَرِيدًا لَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ وَلَا مَعِينٌ﴾
«او را با لب تشنه می کشند در حالی که غریب و بیکیس و تنها است و یار و یابوری ندارد»

﴿وَلَوْ تَرَاهُ يَا آدَمُ وَهُوَ يَقُولُ: وَآءِ عَطْشَاهُ وَآءِ قَلْبِهِ نَاصِرًا حَتَّى يَحْمِلَ الْعَطْشَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ كَالدَّخَانِ، فَلَمْ يَجِبْهُ إِحْدٌ إِلَّا بِأَسْيُوفٍ وَشَرِبَ الْحَتُوفَ فَيَذِيعُ ذَبْحَ الشَّاةِ مِنْ قَفَاهُ وَيَنْهَبُ رَحْلَهُ إِعْدَاوَهُ وَتَشْهَرُ رَأْسَهُ وَرُؤْسَ أَنْصَارِهِ فِي الْبِلْدَانِ وَمَعَهُمُ النَّسْوَانُ كَذَلِكَ سَبَقَ فِي عِلْمِ الْوَاحِدِ الْمَنَانُ فَبَكَى آدَمُ وَجَبْرَائِيلُ بِكَاءِ التَّكْلِ﴾ .
«و اگر ببینی ای آدم او را در آن روز که می گوید: وای از تشنگی و کمی یار و یاور و تشنگی چنان بر او غلبه کند که آسمان به چشمش تیره و تار آید مثل اینکه دود فاصله شده است پس هیچکس او را یاری نکند مگر با شمشیر که بجانش افتند و او را مانند گوسفند ذبح کنند و سرش را قفا ببرند و دشمنان پس از کشتن اموالش را غارت نمایند و سرهای او و یارانش را شهر به شهر و دیار به دیار بگردانند و زنانش را اسیر نمایند.»

و این چنین در علم خدای واحد منان گذشته است.

سپس آدم و جبرئیل گریستند مانند زنی که فرزندش مرده باشد. ^(۴۲)

کشتی نوح در کربلا متلاطم می شود

وقتی طوفان نوح جهان را فرا گرفت و جناب نوح پیغمبر با یاران در کشتی نشسته و دنیا را گردش می کرد به سرزمین کربلا رسید کشتی دچار گرداب شد و زمین آنرا بسوی خود می کشید و نوح از غرق شدن ترسید و دست بدعا برداشت و عرض کرد: پروردگارا من همه روی کره زمین را با کشتی زیر پا گذاشتم و در هیچ جا دچار چنین گرفتاری نشدم که در این نقطه به آن مبتلا گشته ام.

جبرئیل نازل شد و گفت: ای نوح اینجا سرزمینی است که حسین نوه محمد خاتم پیامبران و فرزند خاتم اوصیاء را می کشند.

نوح پرسید: قاتل او کیست؟

جبرئیل گفت: قاتل او لعین آسمانهای هفتگانه و زمین است.

پس نوح هم چهار بار قاتل حسین علیه السلام را لعنت کرد و کشتی به سلامت از آن ورطه رهایی یافت و در جودی به زمین نشست. ^(۴۳)

بساط سلیمان متزلزل می شود

حضرت سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته و در هوا به سیر و سیاحت می پرداخت وقتی به سرزمین کربلا رسید باد بساطش را سه بار درهم پیچید که سلیمان ترسید سقوط کند پس از آنکه باد ساکت شد بساط سلیمان در زمین کربلا فرود آمد و سلیمان باد را گفت چرا چنین کردی؟ پاسخ داد: اینجا سرزمینی است که حسین علیه السلام کشته می شود، سلیمان پرسید که حسین کیست؟ باد گفت او نوه محمد مختار و پسر علی کرار است.

سلیمان گفت چه کسی او را می کشد؟

باد گفت: لعنت شده اهل آسمانها و زمین یزید بن معاویه.

سلیمان دستها را بلند کرد و یزید را نفرین نمود لعنت فرستاد و جن و انس
امین گفتند، آنگاه باد وزیدن گرفت و بساط، حرکت نمود. (۴۴)

خواب ام الفضل

ام الفضل لبابه بنت حارث زوجه عباس عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خواب
دید که قطعه ای از گوشت بدن رسول خدا از بدن شریفش جدا شد و در دامن
ام الفضل افتاد خدمت رسول خدا عرض کرد خواب دیده ام. رسول اکرم
صلی الله علیه و آله فرمود: چه خواب دیده ای؟

ام الفضل خواب خود را تعریف کرد پیامبر فرمود: رؤیای صادق است
بزودی فاطمه صاحب پسری خواهد شد که تو او را در دامن خود پرورش می
دهی، وقتی امام حسین متولد گشت و ام الفضل نگهداری او را به عهده گرفت
روزی حسین را خدمت پیامبر برد و رسول خدا او را بغل گرفته و چشمانش پر
از اشک شد، ام الفضل گفت پدر و مادرم به فدایت چرا شما را گریان می بینم؟
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل نزد من آمد و مرا آگاه ساخت که امتم بزودی
این فرزندان را خواهند کشت. (۴۵)

ام سلمه و خاک قبر حسین علیه السلام

انس خدمتگذار رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن حضرت روایت کرده که فرمود: یکی
از فرشتگان مقرب پروردگار اجازه گرفت تا مرا زیارت کند و آن روز پیامبر در
خانه ام سلمه و نوبت او بود رسول خدا ام سلمه را فرمود: در را ببند کسی وارد
نشود، ام سلمه جلو در بود که حسین وارد شد و دوان دوان خود را در دامن
رسول خدا افکند حضرت او را می بوئید و می بوسید، فرشته الهی به پیامبر
گفت این فرزندان را امت تو می کشند اگر بخواهی محل کشته شدنش را به شما
نشان می دهم سپس سرزمین کربلا را به حضرت نشان داد و یک قبضه از خاک

محل قبر حسین را به پیامبر تسلیم کرد، رسول خدا آنرا بوئید و فرمود سرزمین کربلاست پیامبر تربت را به ام سلمه داد و فرمود هرگاه این خاک تبدیل به خون شد بدان که حسینم شهید گردیده. ^(۴۴) ام سلمه خاک را در شیشه ای قرار داد، می گوید: شبی که حسین در صبحگاهش به شهادت رسید ندائی شنیدم که می گفت:

اِیْهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حَسینَا فابشرو بالعذاب و التذلیل
قد لعنتم علی لسان داود و موسی و حامل الانجیل
۱ - «ای کسانی که از روی جهالت حسین را کشتید شما را به عذاب و
خواری بشارت باد.»

۲ - «بدرستی که داود و موسی صاحب کتاب انجیل شما را لعنت کرده اند»
ام سلمه می گوید از شنیدن این اشعار گریان شدم و بسراغ شیشه رفتم دیدم
تغییر نکرده است لحظه به لحظه از آن خبر می گرفتم تا در آن روز دیدم شیشه
تبدیل به خون شده است.

و در روایت دیگر از ام سلمه نقل می کند که شبی پیامبر از نزد ما غایت شد
و پس از مدت درازی برگشت در حالیکه گرد آلود بود و مشتش گره کرده،
گفتم چرا گرد آلود بنظر می رسید؟ فرمود: به سرزمین عراق جایی که آنرا کربلا
می گویند رفتم و قتلگاه فرزندانم حسین و گروهی از فرزندان و اهل بیت خود را
مشاهده کردم و اینکه در دست من است مشتی از خاک قتلگاه است که خون
آنها در آنجا بزمین ریخته می شود و آن مشت خاک سرخ رنگی بود که به من
داد و فرمود آن را محفوظ نگهدار من آن خاک را در شیشه ای ریختم و درب
آن را بستم و هنگامی که حسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی عراق حرکت فرمود
هر روز و شب شیشه محتوی خاک را می نگریستم و برای مصیبت حسین گریه

می کردم تا آنکه روز دهم محرم که امام حسین به شهادت رسید اول روز شیشه را نگاه کردم بحال خود بود ولی در آخر وقت خاک محتوی شیشه را بصورت لخته خون دیدم صدا را بضحه و ناله بلند کردم ولی از ترس دشمن موضوع را پوشیده داشتم و آن روز را هرگز از یاد نخواهم برد. (۴۷)

پیامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس

سلمی یکی از زنان انصار نقل می کند: روزی بر ام سلمه وارد شدم او را گریان دیدم گفتم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که سر و صورت و محاسنش خاک آلود است پرسیدم یا رسول الله چرا ترا این چنین می بینم؟ فرمود: شهادت فرزندم حسین را در کربلا مشاهده نمودم.

و همچنین از ابن عباس روایت شده که نیمه روزی رسول خدا ﷺ را در خواب دیدم که غبارآلود و ژولیده مو است و شیشه ای در دست دارد و خونهای را از زمین جمع کرده در شیشه می ریزد، سؤال کردم یا رسول الله این خونها چیست؟ فرمود: اینها خون حسین و اصحاب او است و این روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجری بود. (۴۸)

خدا چرا گرفتاریها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی کند؟

این سئوالی است که در ذهن اکثر مردم خطور می کند و گاهی هم به زبان می آورند: چرا خدا گرفتاریها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی کند؟ آیا دفع مصائب از پیامبران که سفیران الهی هستند و اوصیاء آنها بمنزله بی توجهی به آنان نیست؟

برای پاسخگوئی به این پرسش ناگزیر به ذکر مقدمه ای می باشیم.

اصولا انسان برای این جهان آفریده نشده است بلکه دنیا کشتزاری است که بشر باید به کشت فضائل پردازد تا ثمره و حاصل کشت خود را در جهان باقی بدست آرد تحصیل بمصداق الدنيا مزرعة الاخرة. و یا بعبارت دیگر دنیا دانشگاهی است که در آن باید به تحصیل فضائل و مکارم اخلاق پرداخت و انبیاء الهی نیز برای همین منظور برانگیخته شده و ایشان و جانشینانشان استادان و مربیان این دانشگاه اند و استادان و دانشگاه برای آموزش و پرورش شاگردان متحمل رنج و زحمت فراوان می شوند و این از بدیهیات است.

و در اینجا باز این سؤال پیش می آید که در دانشگاههای مردمی (دولتی و خصوصی) اگر شاگردان در مقام ایذاء و اذیت مربیان و استادان برآیند با تنبیه و اخراج روبرو گردیده و در نتیجه استادان مورد حمایت قرار می گیرند چرا در دانشگاه الهی استادان مورد حمایت و شاگردان مورد تنبیه قرار نمی گیرند در پاسخ باید گفت اتفاقا چنین نیست هم استادان دانشگاه الهی مورد حمایت ذات اقدس حقند و هم شاگردان مورد تنبیه و مؤاخذه قرار می گیرند النهایه این حمایت مربیان و مواءخذه شاگردان ممکن است در همین جهان باشد و ممکن است نتیجه و ثمره آن در آخرت عاید دو طرف شود و تاریخ انبیاء و قرآن کریم شاهد بر این مدعا است که در پایان بحث به داستان مربوط اشاره می شود اما چرا خداوند متعال گرفتاریها را از انبیاء و اولیاء خود دفع نمی کند سه دلیل روشن و واضح دارد:

اول آنکه اگر خدا بخواهد در همه موارد انبیاء و اولیاء خود را از گرفتاریها نجات داده و آنان را بر اعداء پیروز گرداند مسئله جبر پیش می آید و این مخالف مقتضای حکمت است و حکمت الهی بر آن تعلق گرفته که انسانها در کارشان آزاد باشند.

دوم آنکه دنیا دار امتحان و آزمایش است هم برای انبیاء و دوستان خدا و هم برای دشمنان چنانکه خدا در آیات دوم و سوم عنکبوت می فرماید:

﴿احسب الناس اءن یترکوا اءن یقولوا اءنا و هم لا یفتنون. و لقد فتننا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین﴾ .

«آیا مردم می پندارند که وقتی که گفتند ایمان آوردیم آنها را بحال خود وامی گذاریم و مورد امتحان و آزمایش قرار نمی گیرند؟ بدرستیکه ما گذشتگان را در معرض امتحان قرار دادیم تا راستگویان و دروغ پردازان از یکدیگر تمیز داده شوند»

پس گرفتاریهای دوستان خدا برای امتحان آنها و هم چنین امتحان مردم است.

سوم آنکه اگر انبیاء و اولیاء خدا در ایفاء وظیفه دچار زحمت و دردسر و گرفتاری نشوند و خدا گرفتاری آنها را برطرف نماید خوب و بد و صالح و طالح و سعید و شقی شناخته نمی شوند و همه مردم حتی فاسق و فاجر هم ادعای صالح بودن را می نمایند چنانکه اگر کنکور و امتحان را از مدارس و دانشگاهها بردارند تحصیل کرده و بی سواد همگی ادعای دانشمندی می کنند.

پاسخ را از نماینده امام زمان بشنویم

اینک بیردازیم به داستانی که در این زمینه از نایب خاص امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پرسش بعمل آمده و پاسخ فرموده اند.
چنانکه در علل الشرایع و احتجاج طبرسی و کمال الدین شیخ صدوق آمده است.

محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی می گوید: با جمعی در خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح علیه السلام بودم و علی بن عیسی قیصری هم در جمع ما

بود، یکی از حاضران برخاست و به شیخ گفت سوالی دارم، حسین بن روح علیه السلام فرمود: بگو.

آن مرد گفت: آیا حسین بن علی علیه السلام ولی خدا بود؟

شیخ: آری

آن مرد گفت: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟

پاسخ شنید: بلی.

سائل: چرا خدا دشمنش را بر دوست خود مسلط فرمود؟

شیخ فرمود: خوب توجه کن که چه می گویم و بدان که خدای عزوجل شخصا با مردم روبرو نمی شود و حضورا با آنها بسخن نمی پردازد بلکه فرستادگانی از جنس خودشان بسوی ایشان فرستاده که اگر از جنس خودشان نمی بود مورد قبول و پذیرش قرار نمی گرفتند و مردم از آنان فرار می کردند و با آنکه پیامبران خود را از جنس آنها انتخاب فرمود که غذا می خوردند و در بازارها راه می رفتند مع هذا بدلیل آنکه آنها هم بشری مثل خودشانند مورد پذیرش قرار نگرفتند و به پیامبران گفتند: شما هم مثل ما هستید پس دعوت شما را نمی پذیریم مگر آنکه چیزی را بیاورید که ما از مثل آن عاجز و ناتوان باشیم.

پس خدای عزوجل هم معجزاتی به آنان کرامت فرمود مانند طوفان نوح بعد از انذار و اعدار که طغیانگران و متمردان غرق گشتند و از آن جمله است انداختن (ابراهیم خلیل الله) در آتش که خدا آنرا بر خلیل خود سرد و سالم گردانید و دیگر ناقه (صالح) که از سنگ سخت خارج شد و مردم از شیر او استفاده می نمودند و از جمله شکافتن دریا (برای موسی و پیروانش و غرق شدن فرعون و سپاهیانش) و همچنین جاری نمودن چشمه ها از سنگ و ازدها

شدن عصای موسی که ریسمانها و چوبهای ساحران را که در انظار مردم بصورت مارها نمایان شده بودند بلعید و از آنجمله است معجزات بینائی کور مادرزاد و شفای بیماری برص و زنده نمودن مرده ها به اذن خدا (بوسیله عیسی بن مریم) و اخبار به آنچه می خورند و آنچه در خانه ها ذخیره نموده اند.

و نیز شق القمر (بوسیله حضرت محمد مصطفی خاتم الانبیاء ﷺ) و سخن گفتن چهارپایان مانند شتر و گرگ و غیره با آنحضرت.

و چون انبیاء خدا این معجزات را آوردند و مردم از آوردن مثل و مانند آن عاجز و ناتوان گشتند لطف خدا نسبت به بندگانش و حکمت او چنین تعلق گرفته که پیامبران با این معجزات گاهی غالب و زمانی مغلوب و گاهی قاهر و وقتی مقهور گردند و اگر همیشه و در همه حال انبیاء الهی غالب و قاهر می بودند و گرفتاری و ابتلائی برای آنان در بین مردم معتقد به خدائی انبیاء می شدند.

و از طرفی خداوند متعال برای اینکه آنان به فضیلت صبر و گرفتاریها برسند و با شناختی که به میزان بردباری و استقامت انبیاء و اولیاء خود در تحمل بلاء و محنت و اختبار داشت حالات آنها را مانند احوال سایر مردم قرار داد تا در حال محنت و بلیه جمیع احوال هم متواضع نه آنکه بلند پرواز متکبر، و مردم هم بدانند که برای آنها خدائی است که آفریننده آنها است و اداره کننده و مدبر امورشان، پس او را عبادت کنند و از فرستادگانش فرمانبرداری نمایند تا حجت خدا بر کسی که از حد خود تجاوز می کند ثابت گردد و مؤ حد از معاند و مطیع از عاصی و مقرر از منکر با آمدن پیامبران و فرستادگان الهی تمیز داده شود آنگاه هلاک می شود آنکه با بینه و برهان، شایسته هلاک شدن است و زنده می ماند آنکه با بینه، شایسته زنده ماندن است. محمد بن ابراهیم می گوید: روز بعد

خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رفتیم و با وجود گفتم که از او بپرسیم آنچه را که دیروز بیان داشت از خود گفته بود یا نه همینکه خدمتش رسیدم بدون مقدمه ابتدا به سخن فرمود و گفت: اگر از آسمان سقوط کنم یا باد مرا از مکان بلندی به گودالی فرو افکند برای من محبوب تر است از اینکه در امر دین به رأی خود نظر دهم یا از خود سخن بگویم بلکه آنچه را که دیروز گفتم از حضرت حجت صلوات الله علیه شنیده ام. (۴۹)

ثواب گریه بر حسین علیه السلام

در باب ثواب گریه بر مصائبی که بر ائمه معصومین علیهم السلام عموماً و بر حسین علیه السلام خصوصاً وارد شده روایات زیاد است که برای نمونه به چند حدیث و روایت اشاره می شود:

۱ - حسن بن فضال روایت می کند که حضرت رضا علیه السلام فرمود: ﴿من تذرک مصابنا و بکی لما ارتکب منا کان معنا فی درجتنا یوم القیامه، و من ذکر بمصابنا فبکی و اءبکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون و من جلس مجلسا یحیی فیہ امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب.﴾

«کسی که متذکر مصائب ما شود و بخاطر ستمهایی که بر ما وارد شده گریه کند در روز قیامت با ما خواهد بود و مقام و درجه ما را خواهد داشت و کسی که مصیبت های ما را بیان کند و خود بگیرد و دیگران را بگیراند در روزی که همه چشمها گریان است چشم او نگیرد و هر کس در مجلسی بنشیند که در آن مجلس امر ما را زنده می نمایند روزی که قلبها می میرند قلب او نخواهد مرد.» (۵۰)»

۲ - حسن بن محبوب از امام باقر علیه السلام روایت می کند که حضرت زین العابدین علیه السلام می فرمود: اگر مؤمنی برای شهادت امام حسین علیه السلام گریه کند که

اشکهایش بر گونه اش جاری شود خداوند متعال او را در غرفه های بهشتی جای می دهد و هر مؤمنی بخاطر صدمه و اذیتی که از دشمنان به ما رسیده بگرید، که اشکش بر گونه اش جاری شود خدا او را در بهشت در مقام صدیقین جای دهد و هر مؤمنی به خاطر ما، اذیت و آزاری به او برسد که اشکش به گونه هایش سرازیر شود خدا اذیت و آزار را از او دور گرداند و در روز قیامت از سخط و عذاب دوزخ ایمن باشد. (۵۱)»

۳ - ابو عماره شاعر می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: درباره امام حسین علیه السلام شعری بگو، من شروع کردم به خواندن شعر و حضرت می گریست و آنقدر خواندم که صدای گریه از بیرون خانه شنیده می شد سپس امام صادق فرمود: ﴿یا ابا عمارة من اءنشد فی الحسین بن علی شعرا فاءبکی خمسين فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فاءبکی ثلاثین فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فاءبکی عشرين فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فاءبکی عشرة فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فاءبکی واحدا فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فبکی فله الجنة و من اءنشد فی الحسین شعرا فتباکی فله الجنة﴾.

امام صادق فرمود: «ای ابا عماره کسی که درباره حسین بن علی علیه السلام شعری بخواند و پنجاه نفر را بگریاند جای او بهشت است، و کسی که شعری درباره حسین بخواند و سی نفر را بگریاند جایگاه او بهشت است، و کسی که شعری درباره حسین بخواند و بیست نفر را بگریاند جایش در بهشت است، و کسی که شعری درباره حسین بسراید و ده نفر را بگریاند بهشت جای او است و کسی که شعری درباره حسین بخواند و یک نفر را بگریاند جای او بهشت است و اگر شعری بخواند و خود بگرید در بهشت منزل خواهد کرد، و اگر شعری

بخواند و تباکی کند (حالت گریه را بخود بگردید) او هم به بهشت خواهد رفت. «

(۵۲)

۴ - زید شحام می گوید: ما گروهی از اهل کوفه خدمت امام صادق علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان وارد شد، امام صادق علیه السلام او را نزدیک خود نشانید.

و سپس فرمود: جعفر!

جعفر گفت: لبیک، خدا مرا فدای تو گرداند.

امام: بمن رسیده که درباره امام حسین علیه السلام اشعار خوبی می سرائی.

جعفر: آری قربانت گردم.

امام: بخوان.

جعفر اشعاری خواند، امام و کسانی که اطرافش بودند گریستند و امام صادق علیه السلام آنقدر گریه کرد که سرشگش صورت و محاسن شریفش را فرا گرفت آنگاه فرمود: ﴿یا جعفر و الله لقد شهدت ملائكة الله المقربون ههنا يسمعون قولك في الحسين علیه السلام و لقد بكوا كما بكينا و اءكثر و لقد اءوجب الله تعالى لك يا جعفر في ساعته الجنة باءسرها و غفر الله لك﴾ .

جعفر! بخدا سوگند فرشتگان مقرب خدا در اینجا حضور یافتند و گفتار تو را درباره حسین علیه السلام شنیدند و گریستند چنانکه ما گریستیم بلکه بیشتر. سپس فرمود: جعفر! خدا بهشت را در همین ساعت بر تو واجب گردانید. سپس فرمود: جعفر آیا بیش از این برایت بگویم؟

جعفر: آری آقای من.

امام هر که شعری درباره حسین بخواند که خود بگردید یا دیگری را بگریاند

بهشت را بر او واجب گرداند و او را بیامرزد. (۵۳)

۵ - صالح بن عقبه از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: اگر کسی درباره حسین علیه السلام یک بیت شعر بخواند و خود بگرید و ده نفر را هم بگریاند برای او و گریه کنندگان بهشت است و اگر بیٹی بگوید که خود بگرید و نه نفر را بگریاند جای او و گریه کنندگان در بهشت خواهد بود و پیوسته تعداد نفرات را پائین می آورد تا جائیکه فرمود: اگر کسی بیٹی درباره حسین بگوید و خود گریه کند - و گمان می کنم فرمود یا تباهی کند - جای او در بهشت خواهد بود. (۵۴)

۶ - ابو هارون مکفوف (نابینا) روایت می کند که امام صادق علیه السلام در حدیث طویلی فرمود: ﴿و من ذکر الحسین عنده فخرج من عينيه من الدموع مقدار جناح ذباب كان ثوابه على الله عزوجل ولم يرض له بدون الجنة﴾ .
«اگر نزد کسی از حسین علیه السلام یادی به میان آید و اشک از چشمان او باندازه بال مگسی جاری شود ثوابش بر خدای عزوجل است که کمترین آن دخول در بهشت است». (۵۵)

۷ - مرحوم علامه مجلسی می فرماید: در بعضی از تألیفات معاصرین مورد وثوق دیدم که روایت شده وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا سلام الله علیها را از شهادت امام حسین و مصائب آن حضرت با خبر ساخت فاطمه شدیداً گریه کرد و گفت: پدر در چه زمانی این اتفاق می افتد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی.

زهرا که این سخن شنید گریه اش شدیدتر شد و عرض کرد: پدر پس کی؟
برای فرزندم اقامه عزا می نماید و گریه می کند؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زنان امتم بر زنان اهل بیت من و مردان آنها بر مردان اهل بیت من می گریند و هر سال اقامه عزا خواهند نمود و چون قیامت بر پا شود

تو شفیع زنان خواهی شد و من شفیع مردان و هر یک از آنها که بر مصیبت حسین گریه کرده باشند دستشان را می گیریم و وارد بهشت می کنیم.

﴿یا فاطمه، کل عین باکیه یوم القیامة الا عین بکت علی مصاب الحسین فانها ضاحکه مستبشرة بنعیم الجنة﴾ «فاطمه، هر چشمی در روز قیامت گریان است به جز چشمی که بر حسین بگرید که آن خندان است و او را به نعمتهای بهشتی بشارت می دهند.»

تشکیل مجالس عزرا مورد علاقه امامان است

عزاداری برای ابا عبدالله الحسین علیه السلام خصوصا، و برای سایر ائمه علیهم السلام که گرفتار مصائب گردیده و با شمشیر یا بوسيله زهر به شهادت رسیده اند عموما مورد توجه امامان بوده است، چنانکه ازری از امام صادق علیه السلام روایت می کند که به فضیل فرمود:

﴿تجلسون و تحدثون؟ قال: نعم جعلت فداك، قال: ان تلك المجالس احبها فاعیوا امرنا یا فضیل، فرحم الله من احی امرنا یا فضیل من ذكرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوب و لو كانت اكثر من زبد البحر﴾.

امام صادق علیه السلام به فضیل فرمود: «آیا مجالس عزرا بر پا می کنید و از اهل بیت و آنچه بر آنان گذشته است صحبت می دارید؟ فضیل گفت: آری قربانت گردم، امام فرمود: اینگونه مجالس را دوست دارم پس امر ما را زنده گردانید که هر کس امر ما را زنده کند مورد لطف و مرحمت خدا قرار می گیرد فضیل، هر کس از ما یاد کند یا نزد او از ما یاد کنند و به اندازه بال مگس اشک بریزد، خدا گناهایش را می آمرزد اگر چه بیش از کف دریا باشد.» (۵۶)

عزاداران حسین علیه السلام مورد توجه فرشتگان و ائمه اند

مسمع گردین از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: مسمع، تو اهل عراقی آیا به زیارت قبر حسین می روی؟ عرض کردم: نه من مرد مشهوری هستم از اهل بصره که در نزد ما طرفداران خلیفه زیادند و دشمنان ما از نواصب از اهل قبائل و غیره بسیارند و من ایمن نیستم که به خلیفه برسانند و مزاحم ما بشوند.

فرمود: آیا متذکر مصائب او می شوید؟ عرض کردم: آری.

فرمود: آیا از ذکر مصائب حسین ناراحتی به شما دست می دهد؟

عرض کردم: آری به خدا چشمانم پر از اشک می شود که اهل خانه می بینند و از غذا باز می مانم.

حضرت فرمود: خدا اشکت را مورد توجه قرار دهد که تو از جمله کسانی به حساب می آئی که در مصائب ما جزع می کنند و به خوشحالی ما شاد و به حزن ما اندوهناکند، و بدان که به هنگام مرگ پدرانم نزد تو حضور یابند و سفارش ترا به ملک الموت می کنند و فرشتگان قبل از مردن آنچنان بشارتی به تو حضور می دهند که چشمانت روشن گردد و علاقه و محبت فرشته مرگ بر تو بیش از علاقه مادر به فرزند است سپس اشک در چشمان مبارک امام حلقه زد و چشمان من هم اشکبار شد.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: مسمع، زمین و آسمان در موقع شهادت امیرالمؤمنین بر ما ترحم نموده و گریستند، و فرشتگان از زمین و آسمان بیشتر بر ما گریستند و از هنگام کشته شدن ما اشکهای فرشتگان قطع نشده و کسی بر ما گریه نمی کند مگر آنکه قبل از خارج شدن اشک از چشمش مورد لطف و

رحمت خدا قرار می گیرد، اگر یک قطره از آن اشکها در دوزخ افتد شعله های آتش دوزخ خاموش گردد و از حرارت و سوزندگی باز ایستد.

سپس فرمود: کسی که قلبش برای ما به درد آید در وقت مردن با دیدن ما خوشحال و فرحناک گردد و خوشحالی او ادامه خواهد داشت تا در نزد حوض کوثر به ما ملحق شود، و حوض کوثر هم با ورود دوستان ما خوشحال خواهد شد... (۵۷)

محرم ماه عزاست

۱ - ابراهیم بن اءبی محمود از حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت می کند که فرمود:

﴿ان المحرم شهر كان اهل الجاهلية يجرمون فيه القتال فاستحلت فيه دماءنا وهتك فيه حرمتنا و سبى فيه دزارينا و نساءنا و اضرمت النيران في مضاربنا و انتهب ما فيها من ثقلنا و لم ترع لرسول الله حرمة في امرنا.﴾
امام رضا فرمود: «محرم ماهی است که اعراب زمان جاهلیت آنرا محترم شمرده و جنگ و کشتار را در آن ماه حرام می دانستند ولی مسلمان نماها در این ماه خون ما را حلال شمردند و ریختند و هتک حرمت ما نمودند و زنان و کودکان ما را در این ماه اسیر کردند و آتش به خیمه های ما زدند و اموال ما را غارت نمودند و احترام رسول خدا را در حق ما رعایت نکردند همانا روز عاشورای حسینی پلکهای چشم ما را (از شدت گریه) مجروح و سرشک ما را چون سیل روان ساخت، عزیزان ما را در سرزمین محنت و بلا خوار و ذلیل کرد، همانا غم و اندوه ما تا قیامت ادامه دارد. پس بر حسین گریه کنندگان بگریند که گریه بر او گناهان بزرگ را محو می کند».

سپس فرمود: چون ماه محرم فرا می رسد، کسی پدرم را خندان نمی دید و این وضع ادامه داشت تا روز عاشورا، در این روز پدرم را اندوه و حزن و

مصیبت فرا می گرفت و می گریست و می گفت: در چنین روزی حسین را که درود خدا بر او باد، کشتند.

۲ - حسن بن فضال از امام رضا علیه السلام روایت می کند که فرمود: هر کسی از سعی و تلاش برای تهیه و تاءمین حوائج و نیازمندی خود در روز عاشورا خودداری نماید خدا حوائج دنیا و آخرت او را بر آورده سازد و کسی که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه بداند و گریه کند خدا روز قیامت را روز فرح و شادی او قرار دهد و چشمش را در بهشت با دیدن ما روشن سازد و کسی که روز عاشورا را روز برکت نام نهد و چیزی را در این روز ذخیره منزل خود سازد خدا برکت را از آن بردارد و در روز قیامت او را با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد که لعنت خدا بر آنها باد محشور گرداند و آنها را طبقات پائین دوزخ جای دهد. ^(۵۸)

روایتی جالب سند و متن

یکی از روایاتی که در زمینه ثواب گریه بر حسین علیه السلام نقل شده روایت ریان بن شیب از حضرت ثامن الائمه امام رضا علیه السلام است و چون سند روایت بسیار جالب است زیرا بیست و نه نفر روایت حدیث همگی از محدثین بزرگ و دانشمندان عالی مقامند لذا سند و متن آنرا بتمامه نقل می کنیم:

ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی از استادش، علامه نوری، از استادش شیخ مرتضی انصاری، از ملا احمد نراقی، از علامه بحر العلوم، از وحید بهبهانی، از استادش مولی محمد اکمل، از علامه محمد باقر مجلسی، از پدرش محمد تقی مجلسی، از شیخ بهائی، از پدرش شیخ حسین بن عبدالصمد عاملی حارثی، از شیخ زین الدین شهید ثانی، از استادش علامه میسی، از علامه محمد بن داود عاملی، از علی بن محمد مکی، از پدرش شهید اول، از فخرالمحققین

محمد بن علامه حلی، از پدرش جمال‌الدین حسن بن مطهر علامه حلی، از محقق صاحب شرایع، از فقیه نسابه فخار بن معد موسوی حائری، از محدث جلیل شادان بن جبرائیل، از شیخ المحدثین عماد‌الدین ابو جعفر طبری آملی، از ابوعلی حسن ملقب به مفید ثانی فرزند شیخ طوسی، از پدر بزرگوارش محمد بن حسن طوسی، از شیخ مفید محمد بن نعمان، از شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی، از علی بن ابراهیم قمی، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از ریان بن شیبیب، روایت می‌کنند: ﴿قال دخلت علی ابي الحسن الرضا صلوات الله عليه في اول يوم من المحرم فقال لي﴾ «روز اول محرم خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم فرمود: یا ابن شیبیب اءصائم انت پسر شیبیب، «روزه داری؟»

عرض کردم نه ﴿فقال: ان هذا اليوم هو اليوم الذي دعافيه زكريا ربه عزوجل فقال: رب هب لي من لدنك ذرية طيبة انك سميع الدعاء﴾. ^(۵۹)

بدرستیکه این روز روزی است که زکریا پروردگارش را خواند و گفت: «پروردگارا فرزند پاکیزه ای به من عطا کن که تو شنونده دعائی.»

﴿فاستجاب الله له و امر الملائكة قنات زكريا و هو قائم يصلي في المحراب ان الله يبشرك بيحيي فمن صام هذا اليوم ثم دعا الله عزوجل استجاب الله له كما استجاب لزكريا علیه السلام﴾ .

«پس خدا دعایش را اجابت فرمود و بامر پروردگار فرشته ها زکریا را که در محراب عبادت ایستاده بود مخاطب قرار داده و گفتند که خدا ترا مژده می دهد به یحیی.»

پس کسی که روزه بدارد این روز او سپس دعا کند خدا دعایش را مستجاب می فرماید چنانکه دعای زکریا علیه السلام را مستجاب فرمود. «

﴿ثم قال: يا ابن شبيب ان المحرم هو الشهر الذي كان اهل الجاهلية فيما مضى - يجرمون فيه الظلم و القتال لحرمة ما عرفت هذه الامة حرمة شهرها و لا حرمة

نبيها لقد قتلوا في هذا الشهر ذريته و سبوا نساءه و انتهبوا ثقله فلا غفر الله لهم ذلك اءبدا ﴿١﴾ .

«سپس فرمود: پسر شبيب، بد رستيکه محرم ماهی است که اعراب جاهليت بخاطر احترامش ظلم و ستم و کشت و کشتار را در آن ماه حرام کرده بودند و اين امت با اينکه به حرمت اين ماه آشنائی و شناخت داشت مع هذا احترام پیامبر خود را رعایت نکرد و در اين ماه فرزندان پیامبر خود را کشتند و زنانشان را اسير نمودند و اموالشان را غارت کردند پس خدا هرگز آنها را نيامرزد. »

﴿يا ابن شبيب ان كنت باکيا لشيء فابک للحسين بن علي بن ابيطالب عليه السلام﴾
فانه ذبح کما يذبح لکبش و قتل معه من اهل بيته ثمانية عشر- رجلا ما لهم في الارض شبيهون و لقد بکت السماوات السبع و الارضون لقتله و لقد نزل الى الارض من الملائكة اربعة آلاف لنصره فوجدوه قد قتل فهم عند قبره شعث غبر الى ان يقوم القائم ع فيكونون من انصاره و شعارهم يا لثارات الحسين. ﴿٢﴾

«پسر شبيب، اگر می خواهی برای چیزی گریه کنی پس برای حسين بن علي بن ابيطالب عليه السلام گریه کن که او را ذبح کردند همانطور که گوسفند را ذبح می کنند و از اهليت او هم هيچده نفر را با او بشهادت رساندند که در روی زمين مثل و مانند نداشتند، و به تحقيق هفت آسمان و زمين برای شهادت آنحضرت گریه کردند، و چهار هزار فرشته برای ياری او از آسمان فرود آمدند، اما وقتی رسیدند که حسين کشته شده بود لذا اين فرشتگان پريشان مو و گرد آلود اطراف قبر حسين معتكفند تا قائم ما قيام کند آنگاه او را ياری خواهند کرد و شعار آنها يا لثارات الحسين است ای انتقام گیرندگان خون حسين»

﴿يا ابن شبيب لقد حدثني ابي عن ابيه عن جدّه انه لما قتل جدّي الحسين ع اءمطرت السماء دما و ترابا اءحمر﴾ .

«پسر شبيب، پدرم برایم حديث فرمود از پدرش، از جدش که وقتی جدم حسين بشهادت رسید از آسمان خون و خاک سرخ بارید. »

﴿يا ابن شبيب ان بكيت على الحسين حتى تصير دموعك على خديك عفرالله لك كل ذنب اءذنبته صغيرا او كبيرا قليلا كان او كثيرا﴾ .

«پسر شبيب: اگر برای حسین چنان گریه کنی که اشکهایت بر گونه هایت جاری شود خداوند همه گناهان کوچک و بزرگ ترا می آمرزد اندک باشد یا بسیار.»

﴿يا ابن شبيب ان سرّك اءن تلقى الله عزّوجلّ ولا ذنب عليك فزر الحسين عايشا، يا ابن شبيب ان سرّك اءن تسكن الغرف المنيّة في الجنّة مع النبي صلّى الله عليه وآله فالعن قتله الحسين﴾ .

«پسر شبيب، اگر ترا خوشحال می کند که بهنگام ملاقات با خدا گناهی نداشته باشی پس حسین عايشا را زیارت کن، پسر شبيب، اگر می خواهی در غرفه های بهشتی با پیامبر اکرم صلّى الله عليه وآله باشی بر قاتلان حسین لعنت فرست.»

﴿يا ابن شبيب ان سرّك اءن يكون لك من التواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين فقل متى ما ذكرته: يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما﴾ .

«پسر شبيب، اگر می خواهی ثواب شهدای کربلا نصیبت شود هنگامی که یاد شهدای کربلا را می کنی بگو: کاش من هم با آنها بودم و از فوز و سعادت بزرگ بهره مند می گشتم.»

﴿يا ابن شبيب ان سرّك اءن تكون معنا في الدّرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو اءنّ رجلا تولّى حجرا لحشره الله معه يوم القيامة﴾ .

«پسر شبيب، اگر می خواهی که در بهشت با ما باشی در بالاترین درجه ها و مرتبه ها پس به حزن و اندوه ما محزون و اندوهناک باش و به خوشحالی و شادی ما شاد و خوشحال، و ولایت و دوستی ما را بپذیر، که اگر مردی سنگی را دوست خود گیرد و به او تولى جوید خدا در روز قیامت او را با سنگ محشور فرماید. (۶۰)»

چرا امام حسین علیه السلام در زمان معاویه قیام نکرد؟

سکوت امام حسین در زمان امام مجتبی بخاطر آن بود که حضرت مجتبی را امام بر خود می دانست و مخالفت با او را جایز نمی شمرد و پس از شهادت آنحضرت نیز تا زمانیکه معاویه در قید حیات بود حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام به احترام عهدی که امام حسن علیه السلام با معاویه بسته بود سکوت اختیار نمود، اما با فوت معاویه و روی کار آمدن یزید که برخلاف مواد عهدنامه بود: که معاویه حق ندارد برای خود جانشین تعیین کند، امام حسین علیه السلام، علیه دستگاه طاغوتی یزید قیام نمود.

چنانکه شیخ مفید بنقل از کلبی و مدائنی و دیگر مورخین گفته است: پس از رحلت امام حسن، شیعیان عراق به جنب و جوش افتادند و به امام حسین نامه نوشتند که حاضرند معاویه را خلع نموده و با او بیعت نمایند لیکن امام حسین علیه السلام امتناع فرمود و متذکر شد که بین او و معاویه عهد و پیمانی است که تا مدت آن منقضی نگردد نقض آنرا جایز نمی داند و وقتی معاویه درگذشت نظر خود را اعلام خواهد داشت. ^(۶۱)

وصیت معاویه درباره حسین

معاویه در نیمه رجب سال ۶۰ هجری درگذشت و یزید را به جانشینی خود تعیین نمود و هنگام مرگ به وی وصیت و نصیحت نمود باینکه: من گردن گردنکشان را برای تو خاضع ساختم و شهرها را برایت محکم و ثابت و پابرجا نمودم و سلطنت را برای تو طعمه قرار دادم اما از سه نفر درباره تو می ترسم که با تو مخالفت نمایند و از در منازعت درآیند، یکی عبدالله بن عمر و دیگری عبدالله بن زبیر و سومی حسین بن علی است.

اما عبدالله بن عمر بن خطاب با تو خواهد بود او را ملازم خود گیر و طردش
نمای اما عبدالله بن زبیر او همانند شیری که بر شکارش حمله ور می شود به
تو حمله خواهد کرد و همانند روباهی که با سگ به مکر و خدعه می پردازد با
تو معامله خواهد نمود پس اگر بر او پیروز گشتی بند از بندش جداساز.

﴿و اما الحسین فقد عرف حظه من رسول الله و هو من لحم رسول الله و دمه و
قد علمت لا محالة انّ اهل العراق سيخرجونه اليهم ثم يخذلونه و يضيعونه، فان
ظفرت به فاعرف حقه و منزلة من رسول الله و لا تواءخذه بفعله، و مع ذلك فانّ
لنا به خلطة و رحما و اياك ان تناله بسوء او يري منك مكروها﴾ .

«و اما حسین پس بتحقیق می دانی بهره و نصیب او را از رسول خدا و از
گوشت و خون رسول خدا است و همچنین می دانی که مردم عراق لا محاله او
را بسوی خود فرا می خوانند آنگاه پشت باو خواهند کرد و او را بیکس و تنها
خواهند گذاشت و در حقش جفا خواهند نمود پس وقتی بر او ظفر یافتی و
پیروز گشتی مقام و منزلتش را در نزد رسول خدا بیاد آر و بکردارش مؤاخذ
مکن، بعلاوه اینکه او از خویشاوندان رحمی ما است و بپرهیز از اینکه بدی به او
برسانی یا عمل زشتی از تو مشاهده نماید. (۶۲)»

نامه یزید به والی مدینه

در این وقت یعنی هنگام مرگ معاویه، ولید بن عتبه ابی سفیان پسر عموی
یزید فرماندار مدینه و عمرو بن سعید بن عاص فرماندار مکه و عبیدالله بن زیاد
والی بصره و نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بودند، یزید بمحض آنکه بجای
پدر نشست به پسر عمویش ولید بن عتبه نوشت که معاویه هلاک شده و او را
دستور داد از مردم مدینه برای وی بیعت بگیرد و در نامه کوچکی هم نوشت که
حسین و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را احضار نموده و از آنها بیعت بگیر

و اگر بیعت نکردند آنها را گردن بزن و سرشان را برای من به شام بفرست و وصیت و سفارش پدرش را درباره پرهیز از کشتن حسین علیه السلام نادیده گرفت. چون نامه یزید به ولید رسید از مرگ معاویه ناراحت گردید و بسراغ مروان فرستاد و او را احضار و نامه را با او در میان نهاد و به مشورت پرداخت مروان گفت مصلحت را در این می بینم که آنها را بخواهی و قبل از اینکه از مرگ معاویه باخبر شوند از آنها بیعت بگیر و اگر بیعت نکردند گردنشان را بزن زیرا اگر از مرگ معاویه آگاه شوند هر یک بسوئی خواهند رفت و در آنجا اعلان مخالفت می کنند و مردم را به بیعت خود می خوانند.

حسین علیه السلام و والی مدینه

ولید در همان شب به سراغ امام حسین فرستاد و او را احضار کرد، امام حسین علیه السلام سی نفر از جوانان بنی هاشم و غلامان خود را در حالیکه مسلح بودند با خود برد و به آنها فرمود در جلو در بنشینید اگر صدایم بلند شد داخل شوید تا از من دفاع کنید و در غیر این صورت حرکت نکنید تا من برگردم و خود بر ولید وارد شد مروان حکم نیز حضور داشت، ولید امام را از جریان مرگ معاویه و جانشینی یزید آگاه ساخت و نامه یزید را در مورد اخذ بیعت از امام مطرح کرد امام حسین علیه السلام کلمه استرجاع (انا لله و انا اليه راجعون) بر زبان جاری ساخت و سپس فرمود: من تصور می کنم که هدف شما بیعت پنهانی نباشد و بر آن هستی که در حضور مردم بیعت آشکارا صورت گیرد ولید گفت: چنین است.

امام فرمود: پس شب را به صبح برسان تا رأی خود را در این امر بیایی. ولید گفت: بروید در امان خدا تا فردا شما را در میان مردم بینم.

مروان گفت: بخدا قسم اگر حسین از اینجا برود بیعت نخواهد کرد و تو هم قدرت چنین کاری را نداری مگر آنکه گروه کثیری از طرفین کشته شوند پس بهتر است که او را نگذاری برود و زندانش کن تا بیعت کند و یا گردنش را بزن. امام حسین علیه السلام از سخنان مروان خشمگین شد و به مروان گفت: وای بر تو ای پسر زرقاء (زن کبود چشم) تو به کشتن من امر می کنی بخدا سوگند دروغ گفتی و پستی و زبونی خودت را آشکار نمودی.

و پس از بیان این مطلب در میان خاندان و یاران خود از نزد ولید خارج شد. پس از آنکه امام حسین بیرون رفت مروان به ولید گفت با پیشنهاد من مخالفت کردی، بخدا دیگر به حسین دست نخواهی یافت.

ولید گفت: وای بر تو می خواهی دین و دنیای مرا نابود کنی، اگر تمام دنیا مال من می شد هرگز دستم را بخون حسین نمی آلودم، سبحان الله من حسین را بکشم برای اینکه با یزید بیعت نمی کند، بخدا قسم هرکس در کشتن حسین دست بیلاید خدا را ملاقات خواهد کرد در حالیکه میزان اعمالش سبک باشد (حسنه ای نداشته باشد) و خدا او را نظر نکند و تزکیه نماید و به عذاب دردناک معذب گردد. ^(۶۳)

ابن زبیر و ولید

ولید بن عتبه به سراغ عبدالله بن زبیر فرستاد و او را احضار نمود ابن زبیر به فرستاده ولید گفت الساعه خدمت می رسم و رفت توی خانه و پنهان شد، ولید مأموری به خانه اش فرستاد و دید که یاران خود را در خانه گرد آورده و از آمدن بسوی حاکم و والی مدینه احتراز می جوید، ولید اصرار به آمدن او می کرد و او امتناع می نمود و می گفت به من مهلت دهید و فرستادگان ولید چندین بار رفت و آمد کردند و چون ابن زبیر حاضر نشد ولید گروهی از غلامان و

موالیان خود را فرستاد تا او را دستگیر و جلب نمایند مأموران اعزامی به ابن زبیر دشنام دادند و گفتند: یا ابن الکاهلیه می آئی نزد امیر یا اینکه ترا به قتل برسانیم ابن زبیر گفت بخدا من از رفت و آمدهای بسیار فرستادگان دچار ناراحتی شده ام شتاب نکنید تا کسی را نزد امیر بفرستم و بینم نظر او چیست و برادرش جعفر را نزد ولید فرستاد و جعفر به ولید گفت فعلا از عبدالله دست بردار که از آمد و رفت زیاد فرستادگانت دچار ترس و وحشت شده است دستور بده مأموران برگردند او فردا انشاء الله نزد تو خواهد آمد ولید هم دستور داد که از ابن زبیر دست بردارند و چون شب فرا رسید ابن زبیر باتفاق برادرش جعفر از تاریکی شب استفاده نموده و از راه فرعی بسوی مکه حرکت نمود، صبح که ولید از فرار ابن زبیر باخبر شد مأمورین خود را به تعقیب او روانه نمود ولی باو دست نیافتند. (۶۴)

گفتگوی مروان با امام علی

امام حسین پس از خروج از نزد ولید آن شب را که شب شنبه، سه روز به آخر ماه رجب، سنه ۶۰ بود، در منزل خود بسر برد و صبح برای شنیدن اخبار از خانه خارج شد و با مروان حکم برخورد نمود.

مروان به امام گفت: ﴿یا ابا عبدالله انی لک ناصح فاءطعنی ترشد﴾ .

«ابا عبدالله من ناصح و خیر خواه توام از من بشنو که صلاح تو در آن است.»

﴿فقال الحسین: و ما ذاک قل حتی اسمع﴾ «چه می خواهی بگوئی بگو تا

بشنوم.»

مروان: ترا به بیعت با یزید بن معاویه امر می کنم خیر دین و دنیای تو در آن

است.

﴿فقال الحسين: انا لله وانا اليه راجعون و على الاسلام السلام اذ قد بليت
الامة براع مثل يزيد و قد سمعت رسول الله يقول: الخلافة محرمة على آل ابي
سفيان و على الطلقاء و ابناء الطلقاء﴾ .

«فاتحه اسلام را بايد خواند هنگاميكه امت اسلامي به پيشوائى مثل يزيد
مبتلا گردد كه از رسول خدا شنيدم فرمود: خلافت بر آل ابي سفيان و آزاد
شدگان و فرزندانشان حرام است.» (۶۵)

بين مروان و امام حسين عليه السلام سخن به درازا كشيد و امام خشمگين از او جدا
شد و ليد آخر روز شنبه دنبال امام فرستاد كه بيعت از او بگيرد و امام فرمود:
فردا صبح خواهيم ديد كه كار چگونه خواهد بود. (۶۶)

وداع با قبر رسول خدا صلى الله عليه وآله

چون پاسى از شب گذشت امام حسين از خانه خارج و بسوى مرقد منور
رسول اكرم صلى الله عليه وآله روان شد و در برابر قبر جد بزرگوارش ايستاد و گفت:

﴿السلام عليك يا رسول الله انا الحسين بن فاطمة فرحك و ابن فرختك و
سبطك الذى خلفتنى فى امتك فاشهد عليهم يا نبي الله انهم قد خذلوني و ضيعوني
و لم يحفظوني و هذه شكواى اليك حتى القاك﴾ . «سلام بر تو اى رسول خدا من
حسين پسر فاطمه نونهاى و جوجه تو و پسر ميوه دل تو (فاطمه) و سبط و نوه
تو هستم كه مرا در ميان امت خود باقى گذاشتى، پس گواه باش اى پيامبر خدا،
كه امت تو مرا خوار و زبون و ضايع گذاشتند و از حفاظت و نگهدارى من دست
كشيدند و من شكايت آنها را بتو مى كنم تا تو را ملاقات نمايم.»

امام نزديك صبح به خانه رفت و شب بعد هم براى وداع با قبر رسول الله
بدانجا رفت و چند ركعت نماز بجاي آورد و سپس گفت:

﴿اللَّهُمَّ هذا قبر نبيك محمد وانا ابن بنت نبيك، وقد حضرني من الامر ما قد علمت، اللهم اني احبّ المعروف وانكر المنكر وانا اساءلك يا ذا الجلال والاكرام بحق القبر ومن فيه الا اخترت لي ما هو لك رضى ولرسولك رضى﴾ .

«خداوندا اين قبر پيامبر تو محمد است و من هم پسر دختر اويم و براي من امري پيش آمده كه تو آگاهي، خدايا من نيكي و معروف را دوست مي دارم و از منكر و زشتي ها بيزارم اي صاحب جلال و كرامت، بحق اين قبر و آنكس كه در او نهفته است راهي را براي من پيش آور كه رضاييت و خشنودي تو و رسولت در آن است. (۶۷)»

رسول خدا ﷺ در خواب حسين

امام حسين پس از وداع با قبر رسول خدا سر را روي قبر گذاشت و گريست، تا نزديك صبح بخواب رفت در عالم رؤيا رسول خدا را مشاهده كرد كه گروهی از فرشتگان اطرافش را گرفته اند و بسوي او مي آيد تا مقابل حسين رسيد و او را در برگرفت و ميان دو چشمش را بوسيد و فرمود:

﴿حبيبي يا حسين كاتي اءراك عن قريب مرّلاً بدمائك مذبوحاً باءرض كرب و بلاء من عصابة من امتي و اءنت مع ذلك عطشان لا تسقى و ظمان لا تروى و هم مع ذلك يرجون شفاعتي، لا اءناهم الله شفاعتي يوم القيامة فما لهم عندالله من خلاق﴾ .

«حبيبي حسين گويا مي بينم بهمين زودي در خونت غوطه ور مي شوي، و گروهی از امتم ترا در زمين كربلا مي كشند، و در حاليكه تشنه اي، از آب هم مضايقه مي كنند و با اينحال اميد شفاعت مرا دارند بخدا سوگند در روز قيامت آنها در پيشگاه خدا هيچ بهره اي ندارند.»

﴿حبيبي يا حسين انّ اباك و امك و اخاك قد قدموا عليّ و هم اليك مشتاقون انّ لك في الجنة درجات لن تنالها الاّ بالشهادة﴾ .

«ای حبیب من حسین جان پدر و مادر و برادرت نزد منند و در اشتیاق دیدار تو و برای تو در بهشت درجاتی است که هرگز به آنها نمی رسی مگر با شهادت.»

امام حسین در خواب به جدش عرض می کند: یا جداه نیازی به ماندن در دنیا ندارم مرا با خود ببر و در منزل خود جای ده.

رسول خدا می فرماید: تو ناگزیری که در دنیا باشی تا شربت شهادت را بنوشی همانا خدا برای تو ثواب بزرگی رقم زده است پس تو با پدر و برادر و عمویت و عموی پدرت در روز قیامت یکجا و با هم محشور می شوید تا وارد بهشت شوید، حسین علیه السلام وحشت زده از خواب بیدار شد و برایش یقین شد که حتما کشته خواهد شد، بستگان خود را جمع کرد و خوابش را برای آنان بیان کرد همگی محزون و مغموم شدند و گریستند بطوریکه در شرق و غرب عالم کسی مانند آنها غمگین و گریان نبود. ^(۶۸)

گفتگوی محمد حنفیه با امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام در شب یکشنبه که دو روز از ماه رجب مانده بود با اهل بیت و جوانان بنی هاشم آماده حرکت به سوی مکه معظمه گردید محمد حنفیه برادر ناتنی امام از تصمیم آن حضرت باخبر شد و خدمت امام رسید و عرض کرد: برادرم! تو دوست داشتنی ترین مردم و عزیزترین آنهایی نزد من، خدا می داند که من نصیحت خود را از احدی دریغ ندارم چه رسد به تو که سزاوارترین آنهایی که تو جسم و جان و روح و روان و چشم منی و بزرگ خاندان رسالتی و اطاعت و فرمانبرداری از تو بر من فرض و واجب است برای آنکه خدا ترا برگزیده و از بزرگان و سروران اهل بهشت قرار داده است پس از بیعت یزید خود را کناره گیر و از شهرهایی که تحت نفوذ و قدرت او است دوری گزین و

فرستادگانی به سوی مردم روانه کن و آنان را به بیعت با خود بخوان و اگر بیعت نمودند خدا را سپاس گوی و اگر با دیگری بیعت کردند به دین و عقل و جوانمردی و فضیلت تو نقصانی نرسد و من از آن بیم دارم که وارد شهری شوی که مردم اختلاف نظر داشته باشند، گروهی با تو بیعت کنند و گروه دیگر علیه تو بپاخیزند آنوقت است که کار به جنگ و کارزار بکشد. و تو اولین کسی خواهی بود که هدف تیر و نیزه قرارگیری آنگاه خون بهترین امت از جهت شخصیت و پدر و مادر ضایع خواهد شد و اهل بیت ذلیل و خوار شوند.

امام فرمود: برادر! به کجا روم؟

محمد حنفیه عرض کرد: به مکه برو اگر کار بر وفق مراد بود فبها و الا به یمن برو که در آنجا یاوران جد و پدرت هستند و مردمی رؤوف و مهربان و دارای عزمی راسخ و دلهای آنان رقیق است و وسعت خاکش هم زیاد و اگر آنجا هم نتوانستی قرارگیری به کوهستانها و دره ها پناهنده شو و پیوسته از محلی به محل دیگر هجرت کن تا ببینیم عاقبت کار مردم بکجا منتهی می شود و خدا بین ما و تبه کاران حکم فرماید امام حسین فرمود: ﴿يَا اخِي وَاللَّهِ لَوْلَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتَ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ﴾ .

«ای برادر! بخدا سوگند اگر در دنیا هیچ پناهگاه و محل سکونتی نیابم با

یزید پسر معاویه بیعت نخواهم کرد.»

محمد گریست و امام هم ساعتی گریه کرد و سپس فرمود: رأی تو صائب است و اینک من عازم مکه هستم باتفاق برادران و برادرزادگان و اهل بیت و شیعیان و وسائل حرکت را هم فراهم کرده ایم اما تو در مدینه بمان که بمنزله چشم منی و چیزی از امور را از من پوشیده مدار. ^(۶۹)

وصیت حسین هدفش را روشن می سازد

امام پس از پایان گفتگو با محمد حنفیه دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای محمد نوشت:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ أَنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ، وَأَنِّي لَمْ أَخْرَجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مَفْسَدًا وَلَا ظَالِمًا وَأِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلِبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةِ جَدِّي ﷺ أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَعْسِرَ بِسِيرِهِ جَدِّي وَأَبِي عَلِيٍّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَاللَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَعْصِرَ حَقِّي يَقْضِي اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ وَهَذِهِ وَصِيَّتِي يَا أَعْخِي إِلَيْكَ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ .

«بنام خدای بخشنده و مهربان این وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه، بدرستی که حسین گواهی می دهد که خدائی نیست بجز خدای واحدی که شریکی برای او نیست و محمد بنده و فرستاده او است که براستی از جانب حق آمده و نیز گواهی می دهد که بهشت و دوزخ حق است و ساعتی که خواهد آمد شکی در آن نیست و اینکه خدا مردگان را از قبور برمی انگیزاند و من برای سرکشی و طغیان و فساد و تباهی و ستم قیام نمی کنم بلکه قیام و خروج من برای اصلاح امت جدم که درود خدا بر او و آتش باد و امر به معروف و نهی از منکر است و می خواهم به روش جدم و پدرم علی بن ابیطالب عمل کنم پس اگر حق را از من پذیرفتند که خدا سزاوار است به حق و اگر نپذیرفتند، شکیبائی را پیشه خود سازم تا خدا بین من و آنها حکم بحق فرماید که او بهترین حکم کنندگان است و این است وصیت من ای

برادر بتو و از خدا توفیق می خواهم و باو توکل می کنم و بسوی او انابه می نمایم. (۷۰)»

هجرت به مکه

زنان بنی عبدالمطلب که از هجرت امام و اهل بیت و یارانش باخبر شدند نزد امام حسین آمدند و صدا را بگریه و زاری بلند کردند حضرت بین آنان حرکت نموده و آنها را سوگند می داد که صدا را به شیون و ناله بلند نکنید، آنها گفتند: چرا نگریم و چرا ننالیم و گریه را برای که بگذاریم که امروز همانند روزی است که رسول خدا ﷺ از میان ما رخت بر بست و علی و فاطمه و حسن و رقیه و زینب و ام کلثوم (دختران رسول الله) از میان ما رفتند، خدا ما را فدای تو سازد ای محبوب نیکان گذشته ها.

امام در نیمه شب از مدینه خارج شد و به هنگام خروج این آیه شریفه را تلاوت فرمود: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. (۷۱)»
«در حالیکه ترسان و مراقب خطر بود گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات ده.»

(آیه مربوط به فرار موسی پیغمبر از قوم فرعون است.)

امام در مسیر از شاهراه مدینه به مکه عبور می فرمود، اهل بیت عرض کردند اگر همانند ابن زبیر راه فرعی را انتخاب می فرمودید بهتر بود.
امام فرمود: نه بخدا از راه اصلی دور نمی شوم تا آنچه را که خدا می خواهد عملی شود. (۷۲)

امام و عبدالله بن مطیع

در بین راه عبدالله بن مطیع با امام برخورد و عرض کرد: قربانت گردهم اراده کجا دارید؟

امام فرمود: اکنون به مکه می روم و اما بعد از آن آنچه را که خدا اختیار فرماید و از خدا خیر و نیکی را طالبیم.

عبدالله بن مطیع گفت: خدا خیر را برای تو پیش آورد و ما را فدای تو گرداند وقتی وارد مکه شدی مبادا به کوفه نزدیک شوی که شهری است شوم و پدرت در آنجا شهید گشت و برادرت خوار و زبون گردید و ضربه ای به حضرتش وارد کردند که نزدیک بود به شهادت برسد پس ملازم حرم باش که تو سید عربی و نظیر و مانند نداری و مردم حجاز با بودن شما به کسی روی نخواهند آورد.

حضرت از او تشکر کرد و برایش دعای خیر فرمود.

سپس عبدالله عرض کرد: پدرم و مادرم به فدایت چاهی حفر کرده ام که تازه به آب رسیده اگر دعا بفرمائید موجب برکت گردد.

حضرت فرمود: از آن آب بیاور.

عبدالله مقداری آب در دلو به خدمت حضرت آورد، امام مقداری از آنرا مضمضه فرمود و دوباره در چاه ریخت، به برکت آب دهان ابی عبدالله آب چاه بسیار گوارا و زیاد گردید، آنگاه خداحافظی نمود و به راه خود ادامه داد تا آنکه روز جمعه سوم شعبان وارد مکه معظمه گردید و هنگام ورود به شهر این آیه شریفه را تلاوت می فرمود: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ - رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ.﴾^(۷۳)

«و زمانی که (موسی) به مدین رسید گفت امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت فرماید.»

امام حسین علیه السلام است دو روز به آخر رجب مانده بود که از مدینه خارج شد و روز سوم شعبان هم وارد مکه معظمه گردید و بدین ترتیب مسافت بین مکه و مدینه را پنج روزه طی نمود.^(۷۴)

دعوت اهل کوفه از امام حسین علیه السلام

مردم کوفه وقتی از مرگ معاویه و خودداری امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید مطلع گشتند در منزل سلیمان بن سرد خزاعی اجتماع نمودند و سلیمان شروع به سخنرانی نمود و ضمن سخنان خود گفت: چنانکه دانسته اید معاویه هلاک گشته و یزید بر جایش نشسته و حسین بن علی علیه السلام در مقام مخالفت با او بر آمده و به مکه هجرت فرموده و شما پیروان او و پدرش از پیش بوده اید اگر حاضرید او را یاری کنید و در راه او با دشمنانش جهاد نمائید کتبا از او دعوت کنید و اگر ترس و واهمه دارید، او را فریب ندهید، گفتند ما حاضریم در راه او جانفشانی کنیم و با دشمنانش نبرد نمائیم و خود را به کشتن دهیم بدون آنکه گزندی با او برسد لذا بدین شرح به امام حسین علیه السلام نوشتند:

بنام خداوند بخشنده مهربان، به حسین بن علی از سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و عبدالله بن وال و جمعی از شیعیان او از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه، سلام بر تو اما بعد سپاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن پدرت را نابود کرد، آن کسی که زورگو و لجوج و ستمگر و غاصب بود و با زور و قلدری بر این امت مسلط شد و مقام و منصبی را که شایسته آن نبود غصب نمود و برخلاف میل و رضای امت بر آنان حکمرانی کرد، نیکان را کشت و اشخاص شرور و بد سیرت را باقی گذاشت و بیت المال و اموال خدا را بین زورگویان تقسیم نمود پس از رحمت خدا دور باد چنانکه قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند و اینک ما جز تو پیشوائی نداریم پس بسوی ما باز آی شاید خدا ما را بر طریق حق مجتمع سازد و نعمان بن بشیر در قصر حکومتی است و ما با او در نماز جمعه و نماز عید شرکت نمی کنیم و هرگاه مطمئن شویم که به سوی ما خواهی آمد او را از کوفه بیرون می

کنیم تا به شام برود و به آنان ملحق شود انشاءالله و سلام و رحمت خدا بر تو باد ای فرزند رسول خدا و بر پدرت و هیچ نیرو و قوه ای نیست مگر به خدای بزرگ و با عظمت.

سپس نامه را بوسیله عبدالله بن مسمع، همدانی و عبدالله بن وال بخدمت امام حسین علیه السلام فرستادند و این نامه در دهم ماه رمضان در مکه بدست امام رسید. متعاقب آن با دو روز فاصله هیئت دیگری متشکل از قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی و برادرش عبدالله و عمارة بن عبدالله سلولی بخدمت امام اعزام گردیدند که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند که بعضی از نامه ها را یک نفر و بعضی دو نفر و چهار نفر نوشته بودند و امام حسین پاسخ هیچیک از نامه ها را نداد تا اینکه در یکروز ششصد نامه به امام رسید و پیوسته نامه ها می رسید تا به دوازده هزار نامه بالغ شد و دو روز بعد نیز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را بعنوان آخرین قاصد فرستادند با نامه ای که در آن نوشته شده بود:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ أَمَا بَعْدَ فَحَىٰ هَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرَكَ فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ ثُمَّ الْعَجَلُ وَالسَّلَامُ﴾ .

«به حسین بن علی از پیروان او از مؤمنین و مسلمین بیا بسوی ما که مردم منتظر قدوم شمایند و رأیی جز رای تو ندارند پس بشتاب بشتاب و شتاب کن شتاب کن والسلام.»

ضمناً شیت بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و یزید بن حارث بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه نوشتند: که صحراها سرسبز و میوه ها رسیده اگر اراده ات تعلق گرفته به سوی ما بیا که لشکر مجهزی برای یاری تو آماده است و سلام و رحمت و برکت خدا

بر تو و بر پدرت باد، و این نامه را نیز توسط هانی و سعید بن عبدالله فرستادند، و در روایتی است که نوشتند: یکصد هزار شمشیر برای یاری شما آماده است.

(۷۵)

پاسخ امام به نامه های کوفیان

امام حسین علیه السلام پس از وصول نامه ها و حضور همه فرستادگان کوفه و ملاقات با آنها دو رکعت نماز بین رکن و مقام بجای آورد و از خداوند متعال طلب خیر نمود و سپس نامه ای بدین شرح نگاشت.

بنام خداوند بخشنده و مهربان، از حسین بن علی به بزرگان از مؤمنین و مسلمین، اما بعد، هانی و سعید آخرین فرستادگان شما با نامه هائی که همراه داشتند نزد من آمدند و از مفاد نامه ها و آنچه را که در آن حکایت نموده بودید مطلع شدم که خلاصه اش این بود: پیشوائی نداریم به سوی ما بیا، شاید خدا بوسیله تو ما را در طریق حق و هدایت مجتمع سازد و لذا برادر و پسر عموی خود که مورد اعتماد و وثوق من از اهل بیت من است یعنی مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم، اگر او برای من نوشت که بزرگان و دانایان و خردمندان و فضلالی شما به آنچه که در نامه های شما آمده و من آنرا خواندم و فرستادگان شما به من گفته اند متفق القول و متحدالرأی هستند، انشاء الله بزودی نزد شما خواهم آمد.

﴿فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط التاین بدین الحق الحابس نفسه علی ذات الله﴾. «و بجانم قسم که امام و پیشوا نیست مگر کسی که بر طبق کتاب خدا قضاوت کند و به عدل و داد قیام نماید و متدین به دین حق باشد و خود را برای خدا به این امور مقید سازد والسلام. (۷۶)»

نامه امام علی^{علیه السلام} به مردم بصره

امام حسین علی^{علیه السلام} برای بزرگان و اشراف بصره مانند مالک بن مسمع و احنف بن قیس و یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جار و دعبدی و مسعود بن عمر ازدی نامه ای بدین شرح نگاشت:

خدا محمد ^{صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ} را بر جمیع مخلوقاتش برگزید و به پیامبری وی را گرامی داشت و به رسالت خود اختیار و انتخاب نمود سپس او را بسوی خود برد و بدرستیکه او ناصح بندگان خدا بود و آنان را پند و اندرز داد و ابلاغ رسالت فرمود و ما از اهل بیت او و اولیاء اوصیاء و وارثان اوئیم و بمقام و جانشینی او از دیگر مردم سزاوارتریم متاسفانه گروهی بر ما تاختند و حق ما را غصب نمودند و ما برای آنکه تفرقه ایجاد نشود خاموشی گزیدیم در حالیکه می دانیم که ما شایسته تریم به این منصب، و خلافت حق مسلم ما است بنابراین فرستاده ام را با این نامه بسوی شما روانه می کنم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت می نمایم که همانا سنت پیغمبر مرده و بدعت جایگزین آن گردیده است پس اگر دعوت ما را اجابت کنید و امر ما را اطاعت نمائید شما را به راه رشد و صلاح رهبری خواهیم کرد.

امام نامه را به سلیمان مکنی به ابارزین سپرد تا به آنها برساند. (۷۷)

سمینار بصره و نتایج آن

سلیمان بسوی بصره حرکت نمود پس از ورود نامه امام را به صاحبش تسلیم نمود یزید بن مسعود پس از قرائت نامه افراد بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را فرا خواند و پس از حضور آنان ابتدا از آنها درباره شخص خود نظرخواهی نمود و پس از آنکه وی را ستودند و بمنزله ستون فقرات و رءس افتخارات خود معرفی نمودند، گفت: شما را در تشکیل این کنفرانس و سمینار برای شور

و مشورت و یاری خواسته ام زیرا معاویه هلاک گشته و پسرش یزید که شارب الخمر و راءس تبهکاری است مدعی خلافت مسلمین گردیده در حالیکه صبر و بردباریش کم و دانائیش اندک است و حق را نمی شناسد بخدا سوگند که جهاد علیه او برای حفظ دین افضل بر جهاد با مشرکین است.

و حسین بن علی فرزند رسول خدا ﷺ صاحب شرف و فضیلت و رأی محکم و متین که فضیلتش قابل توصیف نیست، سزاوارتر است بخلافت از جهت سابقه اش در دین و سن و قرابت و نزدیکی به رسول خدا ﷺ که نسبت به ضعف و کوچکترها مهربان است، و نسبت به بزرگان قدردان و حق شناس و درباره رعیت دلسوز و کارپرداز، پیشوائی که خدا اطاعتش را واجب فرموده، بوسیله او حجت را تمام کرده و رسانده است. پس اگر وسیله صخر بن قیس در روز جمل به خواری و پستی گرائیدید امروز با قیام به کمک فرزند رسول خدا و نصرت و یاری او خود را شست و شو دهید و من لباس رزم پوشیدم و زره کارزار در بر نمودم و بدانید که اگر کسی کشته نشود سرانجام خواهد مرد.

وقتی سخنان ابن مسعود بپایان رسید بنی حنظله و بنو تمیم قول همکاری و فرمانبرداری دادند و بنی سعد مهلت خواستند النهایه اضافه نمودند که دشمن ترین و مبعوض ترین چیز نزد ما آن است که خلاف امر تو نمائیم و رأی ترا نپذیریم.

در پایان نظر خواهی، ابو خالد یزید بن مسعود نامه ای به خدمت امام ارسال و در آن نامه متذکر شد که گردن بنی تمیم را برای فرمانبرداریت خاضع و خاشع نمودم و طوق بندگیت را بگردن بنی سعد انداختم، بسوی ما روان شو که تو حجت خدائی بر خلق و امانت اوئی در روی زمین.

چون حسین علیه السلام نامه یزید بن مسعود را قرائت کرد برایش دعا کرد.

و اما احنف بن قیس به امام نوشت: ﴿اما بعد فاصبر ان وعد الله حق ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون﴾ .

«صبر کن که وعده خدا حق است و مبادا کسانی که یقین ندارند ترا سبک شمارند.»

استشهاد احنف به آیه مبارکه کنایه از بیوفائی و مکر و فریب مردمان کوفه است.^(۷۸)

عکس العمل مندرین جارود در مورد نامه امام

مندرین جارود عبدی پدر زن عبیدالله بن زیاد که دخترش بحریه همسر ابن زیاد بود تصور نمود که نامه فرستاده امام دسیسه ای است از سوی ابن زیاد و لذا فرستاده امام ع را با نامه نزد عبیدالله زیاد برد و ابن زیاد هم سلیمان فرستاده امام حسین را بدار زد و برادر عثمان را در بصره به جانشینی خود گماشت و خود عازم کوفه گردید.^(۷۹)

مسلم بن عقیل

مسلم بن عقیل بن ایطالب برادرزاده امیرالمؤمنین علی ع و داماد آنحضرت و پسر عموی امام حسین و مورد اعتماد و وثوق آن حضرت بوده و باتفاق امام از مدینه به مکه هجرت نمود.

پدرش عقیل نسابه عرب بود چنانکه حضرت امیرالمؤمنین پس از رحلت زهرای اطهر ع خواست ازدواج کند به عقیل فرمود: تو عالم به انساب عربی زنی را برای من پیدا کن که دارای چنین و چنان اوصافی باشد تا از او فرزندان شجاع و دلیری بوجود آید.

عقیل عرض کرد: ام البنین کلاییه را به شما معرفی می نمایم که واجد چنین صفاتی است و پدران او از شجاعان عرب و در دلاوری معروف و مشهورند.

رسول خدا ﷺ از شهادت مسلم بن عقیل خبر می دهد

ابن عباس روایت می کند: ﴿قال علی لرسول الله ﷺ: يا رسول الله انك لتحب عقيلا؟ قال: اي والله لاحبه جبين: حباله و حبا لحب ابي طالب له وان ولده لمقتول في محبة ولدك، فدمع عليه عيون المؤمنين، وتصلى عليه الملائكة المقربون، ثم بكى رسول الله حتى جرت دموعه على صدره ثم قال: الى الله اءشكو ما تلقي عترتي من بعدى﴾ .

«علی عليه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا عقیل را دوست می داری؟ رسول خدا فرمود: آری بخدا او را از دو جنبه دوست دارم یکی بخاطر خودش و دیگری بخاطر این که ابوطالب او را دوست می داشت همانا پسرش مسلم بخاطر محبت و دوستی فرزندان (حسین) در راه او کشته می شود و بر شهادت او مؤمنین اشک می ریزند و فرشتگان مقرب بر او درود می فرستند سپس رسول خدا آنچنان گریست که اشکهایش بر سینه مبارکش فرو ریخت آنگاه فرمود بخدا شکایت می برم از آنچه که بر عترت من بعد از من می گذرد. (۸۰)»

مسلم بن عقیل به کوفه می رود

امام حسین عليه السلام جناب مسلم بن عقیل را به نیابت از طرف خود به کوفه گسیل داشت و قیس بن مسهر را هم ملازم وی نمود و عبدالرحمن بن عبدالله و عمارة بن عبدالله نمایندگان مردم کوفه نیز با مسلم و نامه امام حرکت نمودند امام حسین مسلم را به هنگام حرکت به تقوی و کتمان سر و مدارات با مؤمنین سفارش کرد و فرمود: اگر مردم در یاری ما متحد بودند و به یاری آنها اعتمادی بود سریعاً برایم بنویس مسلم بن عقیل پس از وداع با امام به سوی مدینه منوره رهسپار شد و نمایندگان راهی کوفه شدند، مسلم پس از ورود به مدینه ابتدا به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و نماز خواند و سپس به خانه رهسپار گردید و با

اهل بیت خود وداع کرد و دو نفر راهنما استخدام نمود و بطرف کوفه حرکت کرد اما راهنمایان راه را گم کردند و بر اثر تشنگی هر دو جان دادند و مسلم با قیس بن مسهر بزحمت خود را به مضیق که آبادی بنی کلب بود رسانید و نامه ای به امام نوشت که مرا از این مأموریت معاف دار که با پیش آمدی که برایم نمود این سفر را به فال نیک نمی گیرم و نامه را بوسیله قیس برای حضرت فرستاد.

امام حسین علیه السلام استعفای وی را قبول نفرمود و نوشت: نباشد که ترس ترا به استعفاء وا داشته باشد سپس او را امر به رفتن به کوفه و انجام مأموریت فرمود، مسلم با وصول پاسخ امام براه خود ادامه داد تا بکوفه رسید و به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی وارد شد. ^(۸۱)

مسلم در خانه مختار

مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام پس از ورود به کوفه به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی وارد شد، زیرا او را مختار در میان شیعه فردی سرشناس و متنفذ و مقتدرترین افراد شیعه بود ضمناً نسبت به حضرت امام حسین علیه السلام بسیار علاقه مند و خیرخواه آن حضرت بود و علاوه بر مراتب گذشته مختار داماد نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود که عمره دختر نعمان همسر مختار بود و بهمین جهت از اعمال قدرت نعمان علیه مسلم جلوگیری می شد.

و شاید بیشترین موفقیت مسلم در امر بیعت گرفتن برای امام همین بوده است مختار هم به تمام معنی از مسلم استقبال کرد و منتهی درجه تکریم و احترام از وی بجا می آورد و مردم شیعه از اطراف و اکناف به خانه مختار که از نظر وسعت نیز استعداد خوبی داشت روی آوردند.

مسلم نامه امام حسین علیه السلام را برای هر دسته و جمعیتی که حضور می یافتند قرائت می کرد و آنها از شوق اشک می ریختند و از آمدن نایب امام اظهار

خوشوقتی و آرزو می کردند که به وسیله مسلم یا شخص امام حسین علیه السلام از تحت حکومت ظالمانه اموی نجات یابند و روش حکومت عدل علی علیه السلام دوباره به اجراء در آید. ^(۸۲)

بیعت کوفیان با مسلم

وقتی مردم کوفه خبردار شدند که نماینده امام حسین علیه السلام به کوفه آمده و در خانه مختار نزول اجلال فرموده است دسته دسته بحضورش رسیده و با او بیعت می نمودند تا اینکه وعده بیعت کنندگان به هیجده هزار نفر رسید.

در این هنگام مسلم بن عقیل نامه ای به حضرت نوشت که تاکنون هیجده هزار نفر بیعت کرده اند اگر صلاح می دانید به سوی کوفه حرکت کنید.

خبر بیعت مردم با مسلم بگوش نعمان بن بشیر والی کوفه رسید به مسجد رفت و یزید فریاد منبر شد و با مردم سخن گفت و آنها را از فتنه بر حذر داشت و اضافه نمود: تا کسی با من جنگ نکند من با او به نبرد نخواهم پرداخت و به گمان و وهم و تهمت کسی را نخواهم گرفت پس برای ایجاد تفرقه و آشوب شتاب نکنید که موجب خونریزی و هلاکت مردان و غصب و غارت اموال است و من امیدوارم که طرفداران حق و آنها که حق را می شناسند در بین شما بیش از منکرین آن و طرفداران باطل باشد.

عبدالله بن مسلم بن سعید حضرمی که از طرفداران بنی امیه بود در مقام انتقاد و اعتراض برآمد و باو گفت: طریق مسالمت آمیزی که تو در پیش گرفته ای صحیح نیست باید سخت گیری کرد و روشی که تو انتخاب نموده ای روش مستضعفین است نعمان بن بشیر گفت: ﴿إِنِ اکون من المستضعفین فی طاعة الله احبّ الی من ان اکون من الاعزین فی معصية الله﴾ .

«یعنی من دوست دارم که از مستضعفین باشم در اطاعت و فرمانبرداری از خدا تا اینکه از عزیزان و سختگیران باشم در نافرمانی خدا و از منبر فرود آمد.»^(۸۳)

شرایط بیعت با حسین علیه السلام

مسلم بن عقیل در بیعت با مردم مسائلی را شرط می کرد و با این شرایط از مردم بیعت می گرفت:

۱ - با حسین بیعت می کنیم تا مردم را به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت کنیم.

۲ - با ستمکاران و دشمنان اسلام و مسلمین بجنگیم.

۳ - از مستضعفین و محرومان جامعه حمایت کنیم.

۴ - در آمد کشور اسلامی یکسان و برابر میان مسلمانان تقسیم گردد.

۵ - حقوق از دست رفته مظلومان را بگیرند و به آنان برگردانند.

۶ - از خاندان پیامبر حمایت و آنان را یاری دهند.

۷ - آشتی کنند با هر که با خاندان پیامبر در صلح و آشتی هستند و بجنگند

با هر که با این خاندان در جنگ است.^(۸۴)

چه تعدادی با مسلم بیعت کردند؟

در شماره و تعداد بیعت کنندگان با مسلم بن عقیل اختلاف است و مشهورترین اقوال در میان مورخین چهار قول است:

۱ - چهل هزار نفر که شارح وافیه ابی فراس این قول را اختیار نموده است.

۲ - سی هزار نفر که این قول نیز عقیده بسیاری از مورخین نظیر دایرة

المعارف وجدی، روضة الاعیان فی اخبار مشاهیر الزمان، و مناقب الامام علی بن ابی طالب علیه السلام و غیره است.

۳ - بیست و هشت هزار نفر، چنانکه از تاریخ ابی الفداء نقل شده.

۴ - هیجده هزار نفر و این گفته مشهورترین اقوال بین مورخین و حکایت نامه مسلم به حسین علیه السلام است این قول منافات با گفته دیگران ندارد زیرا مسلما بعد از نوشتن نامه هم عده ای بیعت کردند. ^(۸۵)

این زیاد به فرمانداری کوفه منصوب می شود

نعمان بن بشیر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است منتها در جنگ صفین با معاویه و از اتباع او بود و لذا معاویه او را به فرمانداری کوفه منصوب نمود، و یزید هم وی را ابقاء کرد و در فتنه ابن زبیر هم والی حمص بود و با مردم آن سامان به جنگ پرداخت عبدالله بن مسلم پس از انتقاد از روش نعمان نامه ای به یزید بن معاویه نوشت و جریان ورود مسلم بن عقیل به کوفه و بیعت مردم را به او گزارش نمود ضمنا متذکر شد که نعمان مرد ضعیفی است یا اینکه خود را به ناتوانی می زند، اگر به کوفه نیازمندی حکمران مقتدری بفرست تا امر تو را تنفیذ و با دشمنانت مثل تو عمل کند، عمر بن سعد بن ابی وقاص و عماره بن ولید بن عقبه هم نظیر نامه عبدالله برای یزید نوشتند.

یزید با سرجون رومی که از غلامان معاویه بود و در زمان حیات معاویه موقعیت و مقام والائی یافته بود به مشورت پرداخت.

سرجون گفت: پدرت طبق عهدنامه ای حکومت کوفه را هم به عبیدالله بن زیاد واگذار کرد لکن قبل از تنفیذ آن مرد، تو نیز چنین کن و کوفه و بصره را به عبیدالله زیاد واگذار. یزید رأی سرجون را پذیرفت در حالیکه با عبیدالله میانه خوبی نداشت، سرانجام نعمان بن بشیر از کوفه برکنار، و عبیدالله بن زیاد به جای او منصوب گردید یزید نامه ای به ابن زیاد نوشت که پسر عقیل، به کوفه رفته و مردم اطرافش گرد آمده اند با رسیدن این نامه خود را به کوفه برسان و

به هر حيله و نيرنگي شده پسر عقيل را به چنگ آور و او را در بند كن يا بکش يا او را از كوفه بيرون كن والسلام و نامه را به وسيله مسلم بن عمرو باهلي همراه ابلاغ حكومت كوفه براي عبيدالله زياد فرستاد.^(۸۶)

سخنراني ابن زياد در بصره

چون فرمان حكومت كوفه بدست ابن زياد رسيد از خوشحالي پر در آورد و به اين جهت در بصره اعلان عمومي كرد و مردم اجتماع كردند، ابن زياد به منبر رفت و با مردم بصره با اين جملات سخن گفت:

همانا اميرالمؤمنين يزيد مرا حاكم كوفه گردانيد و فردا عازم كوفه ام بخدا قسم براي من هيچ كاري مشكل نيست و هيچ ملامتي متوجه من نخواهد شد و هر كه با من به مخالفت برخيزد او را بسختي مجازات مي كنم و شمشيرم براي دشمنان آماده است.

مردم بصره! عثمان بن زياد بن ابي سفيان را خليفه و جانشين خود قرار دادم از ايجاد اختلاف و فتنه بترسيد بخدائي كه جز او خدائي نيست اگر بشنوم كسي به مخالفت برخاسته نه تنها او را گردن مي زنم بلكه فاميل و بستگانش را به قتل مي رسانم، افراد زيردست را به جرم مافوق مؤ اخذه مي كنم تا همگي تسليم گردند و هيچ مخالفتي وجود پيدا نكند.

من فرزند زياد و شبيه ترين انسانها به او هستم.^(۸۷)

نكته: ابن زياد ملعون برادرش عثمان را جانشين خود قرار داد ليكن بي شرمي و افتضاح اين است كه ابن زياد برخلاف قانون مقدس اسلام به استلحاف پدرش به ابو سفيان افتخار مي كند، و موضوع ديگر در تشبيه كردن خود به زياد نظر به شقاوت و خونريزي زياد دارد و مي خواهد به اين وسيله مردم را تهديد نمايد.

ابن زیاد به کوفه می آید

ابن زیاد پس از دریافت نامه وسایل سفر را فراهم نمود و باتفاق مسلم بن عمرو فرستاده یزید و شریک بن اعور حارثی به سوی کوفه حرکت نمود و گفته شده که پانصد نفر با او بودند، و چون شریک بن اعور از شیعیان خاص امام حسن علیه السلام بود در بین راه متوقف شد تا شاید ابن زیاد هم توقف نماید و حسین علیه السلام قبل از او وارد کوفه گردد، اما ابن زیاد با سرعت تمام به راه خود ادامه داد تا جائیکه بسیاری از نزدیکان او در راه ماندند و از همراهی با ابن زیاد اظهار عجز و ناتوانی نمودند لیکن عبیدالله اهمیت نمی داد تا در قادسیه مهران غلام آزاد شده او هم از پای درآمد.

ابن زیاد به مهران گفت اگر بقیه راه را با ما همراهی کنی تا وارد قصر شویم صد هزار درهم جایزه داری، اما مهران گفت: بخدا قسم دیگر توانایی ندارم لذا ابن زیاد خود تنها با چند نفر از نزدیکانش وارد کوفه شد.

وی عمامه سیاهی بر سر نهاد و صورت و دهان خود را با دستمالی پوشانده بود، فقط چشمانش دیده می شد تا مردم گمان کنند حسین است که وارد کوفه شده. و هنگامی که وارد کوفه شد شب فرا رسیده بود و مردم کوفه که منتظر ورود امام حسین علیه السلام بودند به تصور اینکه امام است اطرافش را گرفتند و سلام و درود می فرستادند و تحیت می گفتند و ازدحام جمعیت هر لحظه افزوده می گشت حتی به دم اسبش چسبیده و با او حرکت می کردند، ابن زیاد از اظهار علاقه مردم به حسین ناراحت شده اما از ترس لب فرو بسته بود سرانجام عبدالله بن مسلم فریاد برآورد که امیر عبیدالله بن زیاد است و ابن زیاد هم لثام را از صورت و دهان برداشت، مردم که با این صحنه روبرو شدند از اطرافش متفرق گشتند و او بطرف قصر حکومتی براه افتاد وقتی به دارالاماره رسید نعمان

بن بشیر هم به گمان اینکه حسین علیه السلام آمده است صدا زد: شما را به خدا از قصر دور شوید که امانتی است در دست من و به شما نمی‌دهم و علاقمند به جنگ با شما هم نیستم.

این زیاد گفت در را باز کن، نعمان وقتی فهمید که او حسین نیست بلکه عبیدالله است در را باز کرد و ابن زیاد وارد قصر شد. ^(۸۸)

سخنرانی ابن زیاد

عبیدالله پس از استقرار در قصر کوفه شب را به پایان رسانید، روز بعد دستور داد اعلان کنند که مردم در مسجد اجتماع نمایند و سپس به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و سخن را چنین شروع کرد: اما بعد همانا امیرالمؤمنین مرا حاکم بر شهر شما و منابع درآمد شما قرار داده و به من دستور داده تا حق ستمدیدگان را بستانم و به محرومان کمک کنم نسبت به افراد مطیع و فرمانبر خوبی و احسان نمایم و بر مخالفان و آنها که امرشان مشکوک است سخت بگیرم و من امر او را درباره شما مویه مو اجراء می‌کنم برای نیکوکاران همانند پدری مهربان و برای مطیعان همچون برادری مشفق، و تازیانه و شمشیر برای کسانی که مخالفت امر نمایند آماده است سپس از منبر فرود آمد و سرشناسان جامعه را احضار کرد و بر آنها سخت گرفت و گفت اسامی آنها که از اهل کوفه نیستند و مخالفین امیرالمؤمنین و افراد مشکوک را برای من بنویسید و هر که اسامی را ندهد باید همه کسانی که در ایل آنها زندگی می‌کنند تضمین کند که مخالفت با ما نکنند، هر که چنین عمل نکند نسبت به او مسئولیتی نداریم و جان و مالش بر ما حلال است، و هر شخصیتی که در حومه او مخالفی وجود داشته باشد و به ما اعلان نکند او را جلو خانه اش به دار خواهیم آویخت. ^(۸۹)

مسلم به خانه هانی بن عروۃ می رود

مسلم بن عقیل وقتی از سخنان ابن زیاد و تهدیدات او مطلع شد با شناختی که از او داشت و او را جنایتکاری می شناخت که پای بند به حقوق حقه کسی نیست، از خدا نمی ترسد و از ارتکاب هیچ جنایتی برای رسیدن به هدفش ابا و امتناعی ندارد و از طرفی محل سکونت مسلم را همگان می دانند، احساس خطر کرد و تصمیم گرفت خانه مختار را ترک کند و به جایی برود که معلوم نباشد و قدرت حمایت از او را هم داشته باشد لذا شبانه از خانه مختار به خانه هانی بن عروۃ^(۹۰) آمد و هانی را جلو در احضار کرد، هانی وقتی مسلم را دید ناراحت شد، مسلم اظهار داشت: آمدم تا مرا پناه دهی و میهمان شما باشم، هانی گفت: مرا در مخطوری سنگین قرار دادی که اگر وارد خانه ام نشده بودی دوست داشتم که برگردی لیکن این عمل برای من عار و ننگ است وارد شو اما نحوه رفتار هانی با مسلم و احتراماتی که نسبت به او مبذول داشت که همه هم پیمانان خود را به بیعت با مسلم دعوت کرد که بر حسب تاریخ تعداد بیعت کنندگان در خانه هانی به هیجده هزار نفر رسید نشانگر آن است که هانی از آمدن مسلم به خانه اش استقبال کرده است خلاصه آنکه مسلم در خانه هانی منزل کرد و شیعیان پنهانی به نزد او می آمدند و با او بیعت می کردند و ابن زیاد هم در مقام دستیابی وی بود اما از مکانش آگاهی نداشت.^(۹۱)

چرا مسلم محل خود را تغییر داد

همواره سیاست و انقلاب مستلزم اسراری است که می باید تا به نتیجه رسیدن نهضت مکتوم بماند، و مختار بن ابی عبیده هر چند شخصیتی والا و دارای موقعیت خاصی بود لیکن چنان نبود که شخصا دارای عده و عده باشد تا بتوان از مسلم حمایت کند مخصوصا که محل مسلم شناخته شده بود، اما هانی

بن عروه رئیس قبیله ای بزرگ بود و قبایل دیگری نیز زیر پیمان او بودند چنانکه مورخین نوشته اند: هرگاه هانی سوار می شد چهار هزار نفر سوار و هشت هزار پیاده با او حرکت می کردند و اگر هم پیمانان خود را احضار می کرد سی هزار سوار اجتماع می کردند، و با عنایت به اینکه هانی سخاوتمند بود و دست بازی داشت و از کمک به دوستان و قبیله اش دریغ نداشت همه از جان و دل او را دوست می داشتند و او را یاری می کردند لذا مسلم اندیشید که با ورود ابن زیاد به کوفه نیاز به حمایت خاصی دارد به خانه هانی پناهنده شد. (۹۲)

مؤمن تروریست نخواهد بود

شریک بن اعور که از بصره همراه ابن زیاد به عزم کوفه حرکت نمود و پس از چند روز از ورود ابن زیاد وارد کوفه شد و به خانه هانی بن عروه میهمان گردید و چون مریض بود خیر کسالتش به ابن زیاد رسید به شریک اعلام کرد که به عیادتش خواهد آمد، شریک فرصت را مغتنم شمرده به مسلم گفت: هدف نهائی تو و پیروانت نابودی این مرد جنایتکار است و خدا زمینه نابودی او را فراهم کرده که چون وارد شد و کاملاً قرار گرفت از خلوتگاه در آی و او را به قتل برسان و پس از کشتن ابن زیاد به قصر دارالاماره می روی و هیچکس با شما مخالفت نخواهد کرد و اگر من خوب شدم به بصره می روم و مردم بصره را آماده اطاعت از تو خواهم کرد و علامت ما آن باشد که هرگاه آب خواستم بدان که وقت است، اما هانی مخالف بود و می گفت دوست ندارم در خانه من این عمل انجام گیرد.

هنگامی که ابن زیاد به خانه هانی آمد و از شریک عیادت نمود شریک چند بار تقاضای آب نمود که به مسلم بفهماند موقع عمل رسیده است اما حرکتی از مسلم مشاهده نکرد لذا این اشعار را خواند:

ما الانتظار بسلمی اءن تحیوها كءاس المنیة بالتعجیل فاسقوها
«چه انتظار می کشی که سلمی را تحیت گوئی با شتاب کاسه مرگ را به او
بیاشام.»

و چون مسلم از پس پرده بیرون نیامد شریک این بیت را دو سه بار تکرار
کرد.

این زیاد گفت: چطور است آیا هذیان می گوید؟

هانی گفت: آری از غروب تا به حال چنین است.

مهران غلام ابن زیاد موضوع را دریافت و ابن زیاد را متوجه ساخت و با
شتاب حرکت کردند در راه مهران به ابن زیاد گفت شریک قصد کشتن ترا
داشت، ابن زیاد تعجب کرد که چگونه ممکن است چنین اراده ای داشته باشد با
این احترام من از او آنهم در خانه هانی بن عروة، پس از خروج ابن زیاد مسلم
از پشت پرده بیرون آمد، شریک در حالیکه تاءسف می خورد او را گفت: چه
چیز ترا از کشتن او باز داشت؟

مسلم گفت: دو چیز مانع از انجام این کار شد نخست آنکه کشتن وی در
خانه هانی مورد پسند و خوشایند هانی نبود دیگر آنکه حدیثی از پیامبر اکرم
رسیده است:

﴿انّ الايمان قيد الفتك فلا يفتك مؤمن﴾ «هر آینه ایمان قید و بندی است

برای ترور و مؤمن تروریست نمی باشد.»

شریک گفت: ﴿اءما والله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا كافرا غادرا﴾ .

«بخدا قسم اگر او را کشته بودی یکنفر فاسق، ستمکار، کافر و حيله گری را

می کشتی. (۹۳)»

کار مسلم مورد تحسین است

افراد زیادی بر عمل مسلم در تخلف از پیشنهاد شریک ایراد می کنند که ابن زیاد مسلما یک مسلمان نبود همانطور که شریک اظهار داشت: اگر او را کشته بود یک فرد فاجر، فاسق، کافر و مکاری را کشته بود، و اگر ابن زیاد کشته می شد نیمی از قدرت یزید کاسته می شد و اقلا در کوفه کسی نبود جای او را بگیرد و حسین علیه السلام زمام امور را به دست می گرفت، بنابراین ترک این اقدام دلیل بر ضعف سیاسی و یا ضعف روحی مسلم است.

آری در بدو نظر و آنها که از یک بعد به مسائل و حوادث می نگرند چنین است اما افراد حقیقت بین پای بند به شرف و فضایل انسانی این چنین قضاوت نمی کنند.

مسلم بن عقیل در دامن علی بن ابیطالب پرورش یافته و شاگرد مکتب حسین و فرستاده و رسول او است اگر درست عمل کند به انقلاب حسینی عظمت بخشیده و اگر با توطئه و اعمال ناجوانمردانه پیش رود نهضت حسینی را که یک حرکت اسلامی محض است لکه دار کرده است، او برادرزاده علی علیه السلام است یعنی همان کسی که عدل اسلامی را موبمو اجراء می کند و یک میلیمتر از مسیر صحیح اسلامی منحرف نمی شود هر چند در ظاهر فرسنگها از هدفش دور شود، مسلم بن عقیل وظیفه اسلامی خود را باید در نظر بگیرد و مسئولیتی را که از طرف حسین علیه السلام به عهده اش نهاده شده درست اجرا کند، و حیثیت انقلاب و اسلام را باید حفظ نماید بنابراین به غیر از اینکه انجام گرفت اگر انجام می گرفت صحیح نبود، و آنچه گفته شده درست نیست زیرا:

اولا مسلم مرد شجاعی بود که یک تنه در برابر قیام قشون ابن زیاد ایستادگی کرد و لشکر ابن زیاد از مقاومت با او عاجز شدند و بالاخره با حيله پيش آمدند و امان دادند تا خود را تسليم کرد.

ثانيا مسلم يك دستور اسلامي را كه از پيامبر به او رسیده و در اين موقع حساس وظيفه اش را بيان مي كند بكار مي گيرد تا در برابر خداوند و مردم سرافراز گردد و آن روايتي است كه نقل فرمود:

الايمن قيد الفتك. يعني ايمان پاي بند مؤمن از ترور است مؤمن هرگز تروريست نخواهد بود.

ثالثا حسين عليه السلام مسلم را مأمور گرفتن بيعت از مردم کرده و مسئوليت جنگ و جهاد را به عهده او نگذاشته بود و او وظيفه ديگري ندارد مخصوصا بدست آوردن پيروزي از طريقه حيله و تزوير و توطئه كه اگر چنين مي كرد قطعا مورد مؤاخذه امام قرار مي گرفت زيرا نهضت را مخدوش مي ساخت خلاصه بايد گفت: حسين مسلم را شناخته و او را لايق مقام نيابت خاصه دانست كه او را انتخاب فرموده و از نايب حسين غير از اين نبايد انتظار داشت.

نيرنگ ابن زياد براي دستيابي به مسلم

عبيدالله بن زياد پس از تلاش بسيار به مخفيگاه مسلم دست نيافت و لذا براي آنكه از جايگاه وي مطلع گردد سه هزار درهم به غلامش معقل داد و گفت نزد ياران مسلم برو و با آنها انس بگير و بگو من از اهالي حمض هستم و اين پول را براي كمك به قيام آورده ام معقل به مسجد رفت و شنيد كه مردم باهم صحبت مي كنند و با اشاره به مسلم بن عوسجه كه در حال نماز بود مي گویند: اين مرد براي حسين بيعت مي گيرد.

معقل نزد مسلم بن عوسجه رفت و صبر کرد تا نمازش را سلام داد به او گفت: من مردی هستم از شهرهای شام که خدا بر من منت نهاده و مرا از دوستان اهلبیت قرار داد و این سه هزار درهم آورده ام و می خواهم با مردی که شنیدم به این شهر آمده و برای حسین پسر پیامبر بیعت می گیرد ملاقات کنم و از عده ای شنیده ام که شما با نماینده پسر پیغمبر مربوط هستید و شما این پول را بگیریید و مرا بخدمتش ببرید تا با او بیعت کنم و می توانید قبل از رسیدن بخدمتش از من بیعت بگیریید.

مسلم گفت: من از ملاقات با شما خوشحالم امید است که به هدفت بررسی و خداوند بوسیله تو خاندان پیامبرش را یاری کند ولی دوست نداشتم که قبل از تعیین سرنوشت این مرد طاغی شناخته شوم آنگاه مسلم بن عوسجه از معقل بیعت گرفت و با عهد و میثاق قوی که این امر را پنهان نماید روزهای متمادی آمد و رفت می کرد تا آنکه به خانه هانی راه یافت و اخبار مسلم بن عقیل و شیعیان را به ابن زیاد گزارش می نمود. ^(۹۴) او اولین کسی بود که وارد می شد و آخرین کسی بود که خارج می گردید. ^(۹۵)

ابن زیاد سران کوفه را می خرد

ابن زیاد نبض مردم کوفه را در دست داشت و می دانست که افراد و جمعیت های اهل ایل و قبیله ای از رئیس قبیله اطاعت می کنند و رئیس ایل و قبیله، بهر طرف رفت سایرین با اراده یا بی اراده دنبالش راه می افتند از اینرو ابن زیاد رؤسای ایل و بزرگان قبایل را مورد تجلیل و احترام از یکسو و تهدید و ارعاب از سوی دیگر قرار داد و با بذل و بخشش و دادن رشوه های کلان بزرگان را خریداری کرد و جذب قلوب نمود لذا زبانها به مدح و ثنای وی بکار

افتاد، و رئیس هر قبیله یک بازوی نیرومندی برای ابن زیاد شد و به تفرقه جمعیت از اطراف مسلم بن عقیل پرداختند.

کسانی که در مسیر حسین علیه السلام بسوی کوفه با آن حضرت تماس گرفتند به حسین می گفتند: اشراف رشوه های کلان گرفتند و خود را به یزیدیان فروختند، و بقیه مردم دلشان با شما است اما شمشیرها علیه شما است.

آری همانهاییکه به حسین نامه نوشتند و او را به سوی خود فرا خواندند و با خواندن فرمان حسین اشک شوق می ریختند با دریافت رشوه یکباره عوض شدند، و نامه ها و مطالب را که برای حسین نوشتند فراموش کردند همچون شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث که برای حسین نامه دعوت می نویسند، نه تنها کمک نکردند بلکه در لشکر عمر سعد در روز عاشورا حضور داشتند و با حسین جنگیدند لعنة الله علیهم. ^(۹۶)

هانی در مجلس ابن زیاد

هانی بن عروه به بهانه بیماری از حضور در مجلس ابن زیاد خودداری می نمود ابن زیاد به محمد بن اشعث و حسان بن اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی (نفر اخیر پدر زن هانی بود) گفت: چه شده که هانی نزد ما نمی آید؟

گفتند علتش را نمی دانیم می گویند بیمار است.

ابن زیاد گفت: ولی من شنیده ام کسالتی ندارد و هر روز جلو خانه اش می نشیند دوست ندارم بین من و او که از بزرگان و اشراف عرب است کدورتی حاصل گردد بروید او را با خود بیاورید.

ابن زیاد اندیشید تا وقتی که هانی در خانه است و آزاد است نمی تواند بر اوضاع مسلط گردد زیرا در برابر هر اقدامی که او بخواهد علیه مسلم انجام دهد،

هانی با افراد قبیله خود و هم پیمانانش از آن جلوگیری می کنند و ابن زیاد شکست می خورد، لذا می باید دست هانی را از مردم و دست مردم را از او قطع کرد تا فارغ البال بتواند برنامه اش را اجرا کند، کسانی که مأمور جلب هانی شده بودند از نقشه ابن زیاد آگاهی نداشتند لذا به خانه هانی رفتند و به او گفتند چرا به دیدن امیر نمی آیی؟ هانی گفت: بیمارم. گفتند: به او رسانده اند که تو مریض نیستی و سوگند دادند که باهم برویم نزد ابن زیاد و او را با خود بردند، ابن زیاد وقتی هانی را دید این شعر را خواند:

ارید حیاته و یرید قتلئ غدیرک من خلیلک من مراد
من خواهان حیات و زندگی اویم و او کشتن مرا اراده کرده عذر تو چیست
از دوستانت از قبیله مراد سپس به هانی گفت: این جریاناتی که در خانه ات بر
علیه امیرالمؤمنین و مسلمانان اتفاق می افتد چیست؟ مسلم بن عقیل را در خانه
ات راه داده ای و مردم را در آنجا جمع می کنی و اسلحه تهیه می نمایی و
تصور می کنی که از ما پنهان می ماند و آشکار نمی گردد.

هانی انکار نمود ابن زیاد غلام خود معقل را خواست و به هانی گفت او را
می شناسی؟ هانی فهمید که معقل جاسوس ابن زیاد بوده لذا شروع کرد به عذر
خواهی که من مسلم را به خانه ام راه نداده ام خودش آمده و شرم و حیا مانع از
آن شده که او را بیرون کنم و اینکه به من اجازه بده بروم او را از خانه بیرون
کنم.

ابن زیاد گفت: ترا رها نمی کنم تا آنکه مسلم را تحویل من دهی!

هانی: نه بخدا چنین کاری نمی کنم و مهمانم را تسلیم تو نخواهم کرد تا او را

به قتل برسانی. (۹۷)

یک درس آموزنده

هانی بن عروه شهادت را بر ننگ و عار ترجیح داد و حاضر نشد میهمان خود را تسلیم دژخیمان کند، وقتی که بین ابن زیاد و هانی گفتگو به درازا کشید مسلم بن عمرو باهلی به عبیدالله بن زیاد گفت: مرا با او تنها گذارید تا با وی سخن گویم شاید بتوانم او را راضی کنم که مسلم بن عقیل را تحویل دهد، پس با موافقت ابن زیاد به نقطه خلوتی از مجلس رفت که ابن زیاد آنها را می دید و صدایشان را می شنید و هانی را هم با خود به آنجا برد و به او گفت: هانی ترا بخدا باعث قتل خود و گرفتاری ایل و عشیره ات مشو، این مرد (ابن زیاد) پسر عموی این طایفه است و مسلم را نمی کشد و به او صدمه ای نمی رساند و تو او را تحویل سلطان می دهی و برای تو هم عیب و ننگی نیست.

﴿فقال هانی: والله علیّ فی ذلك اعظم العار ان ادفع جاری و ضیفی و هورسول ابن بنت رسول الله و انا حیّ صحیح و اءسمع و اءری شدید الساعد کثیر الاعوان و الله لو لم آکن الا وحدی لیس ناصر لم ادفعه حتی اموت دونه﴾ .

«هانی گفت بخدا قسم اینکار برای من بزرگترین ذلت و ننگ است که پناهنده و مهمان خود که فرستاده فرزند رسول خدا است تسلیم نمایم در حالیکه زنده ام و به سلامت و می شنوم و می بینم و بازوئی توانا و یاران بسیار دارم، بخدا اگر کسی را هم نداشته باشم و تنها و بی یار و یاور هم باشم او را تحویل نمی دهم تا آنکه قبل از او بمیرم.»

آری هانی این مرد خدا و آزاده شهادت را بر ننگ و عار ترجیح داد و حاضر نشد که مهمان و پناهنده خود را تسلیم دژخیمان کند.

مسلم بن عمرو باهلی که ماء یوس شد به ابن زیاد گفت: امیر! مسلم را تحویل نمی دهد حتی آنکه کشته شود!!

ابن زیاد گفت: بخدا اگر او را تحویل ندهی گردنت را می زنم.

هانی: ﴿اذا والله تكثر البارقة حولك﴾. «اگر چنین کنی با شمشیرهای
زیادی روبرو خواهی شد.»

ابن زیاد: مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی، و دستور داد هانی را نزد او
بردند و با چوبی که در دست داشت به صورت و بینی او زد که گوشت صورتش
کنده شد و خون از بینی وی جاری گشت.

هانی دست به قبضه شمشیر یکی از مأمورین برد که حمله نماید لیکن پلیس
ابن زیاد مانع شد.

ابن زیاد گفت: او را ببرید که خونش مباح است.

هانی را کشان کشان بردند به اطاقی افکندند و در را برویش بستند حسان بن
خارجه به عبدالله بن زیاد گفت: ما او را با حيله و مکر به اینجا کشاندیم و تو با
او این چنین رفتار کردی.

ابن زیاد خشمگین شد و دستور داد با مشت و سیلی او را بر جای خود
نشانند محمد بن اشعث گفت: ما به رأی امیر خشنودیم زیرا او مؤدب است! (۹۸)

قصر حکومتی محاصره می شود

به عمرو بن حجاج پدر زن هانی بن عروه خبر دادند که هانی کشته شد عمرو
قبیله مذحج را آگاه ساخت و با افراد قبیله به سوی دارالاماره حرکت نمود و
قصر را محاصره کردند، عمرو بن حجاج در بیرون دارالاماره فریاد برآورد:

«من عمرو بن حجاجم و این جمعیت سواران قبیله مذحج. ﴿لم نخلع طاعة و
لم نفارق جماعة﴾. یعنی ما از تحت فرمان حکومتی خارج نشده ایم و از جامعه
نبریده ایم.»

ابن زیاد ابتدا از سر و صدای جمعیت به وحشت افتاد اما از ندای عمرو بن
حجاج مطمئن گردید که اینان مرد شورش نیستند و از سوی آنها خطری متوجه

حکومت نیست لذا در کمال آرامش و خیلی ساده به شریح قاضی کوفه گفت برو هانی را ببین که زنده است و افراد قبیله اش را از زنده بودن وی آگاه ساز، شریح نزد هانی رفت و هانی بمحض مشاهده شریح فریاد برآورد: ﴿یا للمسلمین اءهلکت عشیرتی اءین اهل الدین این اهل التصر﴾. «مسلمانان کمک مگر عشیره من مرده اند کجایند مسلمانان کجایند اهل دین و اهل نصرت و یاری»

که مرا از دست دشمن برهانند، و در این موقع سر و صدائی شنید به شریح گفت: گویا صدای قبیله مذحج و یاران خود را می شنوم. شریح به همراه یکی از مأمورین اطلاعاتی ابن زیاد آمده بود پس از مشاهده وضع و حالات هانی و استماع سخنان او بیرون رفت و به افراد قبیله اش اعلان کرد که هانی کشته نشده و در قید حیات است اما گفتار هانی را به عذر اینکه جاسوس ابن زیاد همراه او است به مردم نرسانید افراد قبیله با استماع سخنان قاضی کوفه متفرق گشتند عمرو بن حجاج خدا را سپاس گفت، این جمعیت بی بخار خواستار دیدن یا تحویل گرفتن هانی نشدند و تا ابد ذلت و پستی و خواری را برای خود خریدند و در تاریخ به ثبت رساندند، ابن زیاد پس از متفرق شدن مردم در معیت محافظین و نگهبانان و جمعی از اشراف به مسجد رفت و بر فراز منبر شد و مردم را به اطاعت از خدا و فرمانبرداری از پیشوایان خود دعوت و از تفرقه و نفاق و قیام برحذر داشت. (۹۹)

مسلم بن عقیل قیام می کند

وقتی خبر کتک خوردن و زندانی شدن هانی به مسلم رسید به جارچی گفت ندای «یا منصور اءمت» سر دهد و این شعاری بود بین مسلم و کسانی که با او بیعت نموده بودند که هر وقت این شعار را شنیدند خود را به مسلم برسانند و

این همان شعاری است که رسول خدا ﷺ در جنگ بدر دستور داد مسلمین شعار دهند و آن تشویق بر مقاومت تا سرحد مرگ است که همان مفهوم (یا پیروزی یا مرگ) است ابو مخنف از قول یوسف بن یزید روایت می کند که عبدالله بن حازم بکری گفت: من فرستاده مسلم بن عقیل بودم که به قصر حکومتی بروم و از هانی خبر بگیرم وقتی خبر کتک خوردن و زندانی شدن هانی را به مسلم گزارش دادم به من دستور فرمود که اصحاب و یاران را با شعار (یا منصور اءمت) بخوانم من هم چنین کردم و اهل کوفه دور خانه هانی و اطراف آن جمع شدند. و به نقل مسعودی دوازده هزار نفر در آن واحد جمع شدند.

مسلم بن عقیل فرماندهان سپاه خود را به این ترتیب تعیین و پرچم قبایل کوفه را میان آنان توزیع کرد:

۱ - عبدالله بن عزیز کندی را فرمانده قبیله کند.

۲ - مسلم بن عوسجه بر قبیله مذحج و اسد.

۳ - ابو ثمامه صائدی بر قبیله بنی تمیم و همدان.

۴ - عباس بن جعه جدلی را فرمانده مردم شهر کوفه.

ابن زیاد که در مسجد مشغول سخنرانی بود هنگام فرود آمدن از منبر دید که مردم می دوند و می گویند پسر عقیل آمد، ابن زیاد فوراً وارد قصر حکومتی شد و درب را بر روی خود بست و از ترس رنگش پریده و بر خود می لرزید.

مسلم با اصحاب و یاران خود در حالیکه خود در قلب سپاه قرار داشت بسوی قصر رهسپار شد و مسجد و بازار هم از مردم پر گشته بود و قصر حکومتی را در محاصره قرار دادند و با ابن زیاد بیش از پنجاه نفر نبودند سی نفر شرطه و بیست نفر از اشراف، یاران مسلم بطرف ابن زیاد و اطرافیانش سنگ

پرتاب می کردند و به ابن زیاد و پدر و مادرش دشنام می دادند و لذا کار بر ابن زیاد تنگ گشته و او و پنجاه نفر نگهبانان و اشراف در تنگنا قرار گرفته بودند.

(۱۰۰)

کوفیان طریق بیوفائی پیش گرفتند

وقتی صدای جمعیت در کاخ طنین انداز شد عییدالله بن زیاد از سران خود فروخته استمداد کرد، افرادی را به اسامی زیر برای متفرق ساختن نیروهای مسلم نام برد:

۱ - کثیر بن شهاب ۲ - قعقاع بن شورهلهلی ۳ - شبت بن ربیع تیممی ۴ - حجار بن ابجر ۵ - شمر بن ذی الجوشن.

ابن زیاد ابتدا به کثیر بن شهاب دستور داد که از قصر خارج شو و با مذحجیها سخن بگو و آنها را از اطراف مسلم پراکنده ساز و از جنگ و عقوبت و سلطان بترسان عبدالله بن حازم بگری می گوید: اول کسی که نزد ما آمد و آغاز سخن نمود کثیر بن شهاب بود و خطاب به مردم چنین گفت: مردم! بخانواده های خود پیوندید و از شر استقبال مکنید متفرق شوید و جان خود را به خطر میندازید که سپاهیان یزید اکنون می رسند و امیر قسم یاد کرده است که اگر امشب به خانه های خود نروید و اصرار به جنگ داشته باشید علاوه از آنکه فرزندان شما از عطایای امیر محروم خواهند شد سپاه شام که هم اکنون می رسند با شما خواهند جنگید آن وقت است که بیگناه بجای گناهکار و غایب بجای حاضر دستگیر می شود حتی یک نفر از شما را باقی نخواهند گذاشت که به کیفر اعمالش نرسانند. ابن زیاد بقیه اشراف کوفه را که با وی بودند یکی پس از دیگری بخارج قصر فرستاد که آنها هم با مردم سخن گویند و آنان را متفرق سازند.

مردم بیوفای کوفه با تهدیدات سران آنچنان بر خود ترسیدند که با خود به سخن می پرداختند: ما را چه که در کار حکومت دخالت کنیم، خدا خود میان آنها اصلاح فرماید، بهتر است که در خانه بنشینیم تا فتنه بخوابد. و لذا از اطراف مسلم پراکنده شدند، زن می آمد و دست پسر و برادر و شوهر خود را می گرفت در حالیکه از ترس رنگ باخته بود و می گفت: مردم او را کفایت می کنند، و مرد می آمد و به پسر برادر خود می گفت: فردا سپاه شام می آید تو چگونه می خواهی با آنها نبرد کنی، و بدین ترتیب مردم مسلم بن عقیل را ترک نمودند و به جز پانصد نفر کسی با او نبود و چون نماز مغرب را بجای آورد آن پانصد نفر هم به سی نفر تقلیل یافت.

مسلم با سی نفر نماز عشاء را بجای آورد و موقعیکه خواست از در کنده خارج شود ده نفر با او بودند و وقتی از در مسجد خارج شد تک و تنها بود. (۱۰۱)

مسلم به خانه طوعه پناهنده می شود

وقتی مسلم از مسجد خارج شد نمی دانست به کجا برود زیرا از یک طرف مهماندار او (هانی بن عروه) زندانی است و شایسته نبود که به خانه مهماندار در بند برود و از طرف دیگر حتی یک نفر هم با او نبود تا او را راهنمایی کند لذا متحیر و سرگردان در کوچه های کوفه می گشت تا از خانه های بنی بجیله که از طایفه کنده بودند گذشت و جلو خانه خانمی رسید.

آری در شهر کوفه فقط یک زن، انسانی مسلمان و با عاطفه، خانمی که بر همه مردان شرافت داشت پیدا شد، و او طوعه کنیز اشعث بود که اشعث او را آزاد کرده بود و اسید حصرمی او را به عقد ازدواج در آورده و از اسید فرزندی داشت بنام بلال که او هم با مردم بیرون رفته و طوعه جلو در منتظر مراجعت فرزندش بود.

مسلم نزدیک طوعه رسید و سلام کرد و طوعه جواب سلام او را داد. مسلم که از ادامه راهش خودداری کرد، خانم احساس کرد حاجتی دارد پرسید: ما حاجتک؟ چه می خواهی؟

مسلم آب طلبید، طوعه وارد خانه شد و ظرف آب را آورد و به مسلم داد مسلم پس از نوشیدن آب جلو در طوعه نشست.

طوعه که ملاحظه کرد با آشامیدن آب جلو خانه نشست مشکوک شد: مگر آب نیاشامیدی؟

بلی؟

به خانه ات برو که نشستن تو جلو خانه ام صحیح نیست.

مسلم سکوت کرد و جوابی نداد.

طوعه سه مرتبه این سخن را تکرار کرد و چون دید پاسخی نمی دهد گفت: سبحان الله بنده خدا، برخیز به خانه ات برو خدا ترا نگهدارد شایسته نیست اینجا بنشین و من اجازه نمی دهم و راضی نیستم که درب خانه ام نشسته باشی.

هنگامیکه نشستن جلو خانه را بر او تحریم کرد مسلم برخاست و با صدای آرام تواءم با اندوه گفت: بخدا در این شهر کسی را ندارم اگر به من احسان کنی و امشب به من جای دهی نزد خدا ماءجور خواهی بود و شاید بتوانم بعدا جبران نیکی ات را بنمایم طوعه از نحوه سخن و حرکت مسلم احساس کرد غریب است و علاوه دارای شخصیتی است که وعده یاداش می دهد لذا پرسید کیستی؟

من مسلم بن عقیل که مردم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند.

خانم با تعجب و اضطراب پرسید: تو مسلمی؟

آری من مسلم بن عقیل نماینده حسین پسر فاطمه ام.
طوعه با کمال خضوع و احترام و عذرخواهی مسلم را به خانه اش دعوت کرد، و با این حرکت شرف دنیا و آخرت را در یک لحظه برای خود کسب نمود.
طوعه سفیر حسین علیه السلام را در اتاق پذیرائی جای داد و کمر خدمت بست، برایش غذا آورد، اما مسلم از کثرت غم و اندوه تمایل به طعام ندارد، اندوه مسلم از آن جهت نیست که خود گرفتار بیوفائی کوفیان گردیده که سرانجام آن شهادت در راه خدا است و مسلم از آن استقبال می کند بلکه ناراحت از آن است که چرا برای حسین نامه نوشتم و او را به بیعت کوفیان امیدوار ساختم و در نتیجه حسین بن علی پسر فاطمه اسیر دست کوفیان خواهد شد. (۱۰۲)

بلال فرزند طوعه

دیری نگذشت که بلال فرزند طوعه وارد شد و از تردد مادر به اطاق دیگر مشکوک و علت را جويا شد، مادرش گفت خبری نیست.
بلال گفت این آمد و رفت شما به اتاق پذیرایی نشانه خبری است.
طوعه پس از گرفتن عهد و پیمان از فرزندش که مطلب را فاش نسازد داستان مسلم را بازگو کرد، بلال از خوشحالی شب را خواب راحت نداشت تا صبح خبر مسلم را به حکومت جبار ابن زیاد برساند.
اما مسلم هم شب را تا صبح همراه اندوه فراوان به نماز و قرآن پرداخت و در اواخر شب لحظه ای چشمانش را خواب فرا گرفت که عمویش امیر مؤمنان را در خواب دید که به او مژده ملاقات می دهد.
مسلم از خواب بیدار شد و دانست که اجل حتمی نزدیک است و به فوز شهادت خواهد رسید. (۱۰۳)

با شکست انقلاب فعالیت حکومت شروع می شود

پس از آنکه سر و صدای اطرافیان مسلم فروکش نمود ابن زیاد از ترس آنکه مبادا یاران مسلم خدعه و مکر به کار برده باشند و در کمین نشسته باشند یاران خود را گفت بروید چوبهای سقف مسجد را از قسمتهای مختلف بیرون آورید و بیفروزید و چراغها را هم روشن کنید و همه جای مسجد را بگردید که مبادا اصحاب مسلم در رؤیای مسجد پنهان شده باشند اطرافیان عبیدالله بن زیاد هم از قسمتهای مختلف سقف مسجد را شکافتند و بر چوب و نی آتش افروخته به داخل شبستان ریختند و حتی دسته های نی را به ریسمان بسته و از سقف به پائین می فرستادند تا معلوم گردد آیا از یاران مسلم کسانی در مسجد کمین کرده اند تا بالاخره مطمئن شدند کسی در مسجد نیست آنگاه وارد مسجد شدند و به جستجو پرداختند و از یاران مسلم کسی را نیافتند، خبر به ابن زیاد دادند، ابن زیاد در قصر را گشود و با یاران خود به مسجد آمد و دستور داد جارچی اعلام کند که هر کس برای نماز عشاء در مسجد حاضر نشود خونس هدر است مردم به مسجد هجوم آوردند و مسجد مملو از جمعیت شد، پسر زیاد پس از اداء نماز به منبر رفت و گفت پسر عقیل سفیه و نادان اختلاف و نفاق بین مردم ایجاد کرد پس اگر در خانه کسی یافت شود که او خبر ندهد جانش در خطر است و هر کس اطلاع دهد که مسلم کجا است دیه اش را خواهد گرفت. (۱۰۴)

اعلان حکومت نظامی در کوفه

ابن زیاد پس از سخنرانی و تهدید مردم و امر به گزارش از محل اقامت مسلم به حصین بن نمیر رئیس پلیس کوفه دستور حکومت نظامی می دهد و برای اجراء دستور احکام زیر را صادر نمود:

۱ - بازرسی و تفتیش کلیه خانه های کوفه به منظور دستیابی به مسلم بن عقیل.

۲ - کنترل دقیق خیابانها و راهها و کوچه ها برای جلوگیری از فرار مسلم.

۳ - دستگیر نمودن همه کسانی که حامی انقلاب مسلم بن عقیلند.

پلیس کوفه در اجرای فرمان ابن زیاد شش نفر را به شرح زیر دستگیر و زندانی نمود:

۱ - مختار بن ابی عبیده ثقفی ۲ - اصبع بن نباته از دوستان خاص علی بن

ابیطالب ۳ - حارث بن اعور همدانی یکی از فرماندهان بزرگ علی علیه السلام ۴ -

عبدالله بن نوفل بن حارث از بستگان نزدیک علی علیه السلام ۵ - عبدالاعلی بن یزید

کلبی ۶ - عمارة بن صلخب ازدی. (۱۰۵)

پرچم/امان

یکی دیگر از شگردهای ابن زیاد برای دستیابی بر اهداف شوم خود و منحل کردن انقلاب مسلم بن عقیل این بود که به محمد بن اشعث دستور داد پرچمی برافراشته و مردم را دعوت نماید هر که زیر پرچم در آید جان و مالش در امان است و ابن اشعث که پرچم را برافراشت جمعیت بسیاری از هواداران مسلم گرد آن جمع شدند، ابن زیاد از این اقدام اهداف زیر را تعقیب می کرد:

۱ - دوستان مسلم را شناسائی کند و پس از شناخت آنها را تحت تعقیب

قرار دهد.

۲ - برای خود نیرو جمع کند زیرا آنها که از ترس یا هر انگیزه دیگری زیر

پرچم ابن زیاد آمدند، دیگر نمی توانند مخالفت نمایند.

۳ - با این حرکت حکومت کوفه تقویت می گردد و هواداران مسلم سست

می شوند و قدرت مقاومت و اظهار حیاة از آنان سلب می گردد. (۱۰۶)

جایزه کسی که مسلم را دستگیر کند

ابن زیاد پس از دستور حکومت نظامی این بخشنامه را نیز در مورد کیفر کسی که مسلم را پناه دهد و جایزه کسی که مسلم را تحویل دستگاه حکومتی بنی امیه بدهد اعلام کرد:

مردم! مسلم بن عقیل به این شهر آمده و فتنه و آشوبی برپا کرده با امیرالمؤمنین! (یزید) به دشمنی پرداخته و اجتماع مسلمین را از هم گسسته لذا:

۱ - هر کس که مسلم در خانه او باشد خونش هدر است و او را به چوبه دار خواهیم آویخت هر که باشد و دارای هر موقعیتی باشد.

۲ - هر که مسلم را معرفی کند یا تحویلش دهد دیه او را که ده هزار درهم نقره است دریافت خواهد کرد.

۳ - هر که او را تحویل دهد در دستگاه حکومتی یزید دارای مقام والا و بالائی خواهد بود.

۴ - حکومت متعهد می شود هر روز یک حاجت و خواسته کسی را که مسلم را تحویل دهد برآورده نماید.

لذا با این بخشنامه کمتر کسی یافت می شد که در مقام یافتن و تحویل دادن مسلم نباشد. (۱۰۷)

بلال کار خود را کرد

بلال پسر طوعه که وعد و وعیدهای ابن زیاد را شنیده بود و جایزه بزرگ یزید برای کسی که مسلم را معرفی کند در مغزش جولان می داد و انتظار می کشید تا صبح فرا رسد و جایزه ای که در میان همه مردم کوفه به او تعلق می گیرد دریافت نماید خواب را از چشمانش ربوده همینکه صبح روشن شد بطرف قصر حکومتی حرکت کرد، جلو قصر حیرت زده به این سو آن سو نگاه می کرد

و نمی دانست چه کند و چگونه خبر را به ابن زیاد برساند ناگهان چشمش به عبدالرحمان فرزند محمد بن اشعث افتاد به نزد او رفت و گفت: مسلم در خانه ما است، عبدالرحمان گفت: آرام مبادا کسی بشنود و زودتر به ابن زیاد خبر دهد و جایزه را دریافت کند.

عبدالرحمن وارد قصر شد یک سر به نزد پدرش محمد بن اشعث که به دلیل خوش خدمتی که انجام داده و جمعیت کثیری از هواداران مسلم را گرد آورده و در کنار ابن زیاد در جایگاه مخصوص نشسته بود رفت و سر در گوش پدر نهاد و گزارش خود را داد.

ابن زیاد: عبدالرحمان چه می گوید؟

ابن اشعث: اصلح الله الامیر البشارة العظمی، خدا امیر را بسلامت بدارد مژده بزرگ.

چه مژده ای؟ که از مثل تو کسی انتظار همین است.

فرزندم به من خبر داد که مسلم در یکی از خانه های ما است.

ابن زیاد از خوشحالی پر در آورد و گفت خوشا بحالت که به مال و جاه و مقام رسیدی، برخیز و او را نزد من بیاور که هر جایزه بزرگ و هر چه بخواهی برایت آماده است. (۱۰۸)

آری ابن زیاد بر نسل هاشم سلطه یافت تا او را قربانی بنی امیه نماید که خود و پدرش را با از دست دادن شرافت و انسانیت به آنان ملحق ساختند.

هجوم به خانه طوعه

ابن زیاد که می دانست هنوز همه اقوام و قبایل حاضر نیستند با مسلم بن عقیل بجنگند لذا محمد بن اشعث را با جمعیتی از قبیله خودش و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از قبیله قیس مأمور دستگیر کردن مسلم نمود و

رئیس شرطه عمروبن حریث را دستور داد تا آنها را یاری و کمک نماید، فرماندهان با سیصد سوار بطرف خانه طوعه حرکت نمودند وقتی به نزدیکی خانه طوعه رسیدند مسلم از شیهه اسبان و فریاد سواران دریافت که به قصد دستگیری او آمده اند لذا از طوعه تشکر نمود و گفت گرفتاری شما از ناحیه پسران است و تا لباس رزم پوشید سواران وارد خانه طوعه شدند، مسلم با شمشیر به آنها حمله کرد و آنان را از خانه بیرون راند، سواران دوباره حمله نمودند و این بار هم مسلم حمله آنها را دفع و آنان را از خانه بیرون کرد و خود هم بیرون آمد و بر سواران حمله کرد و سرها را درو می کرد و چنان شجاعتی از خود نشان داد که در تاریخ شجاعان بی سابقه بود سپاه پسر زیاد که دریافتند حریف مسلم نیستند به پشت بامها رفتند و مسلم را سنگ باران نمودند و دسته های نی را آتش می زدند و بر سر مسلم می ریختند مسلم که چنین دید بازوی مردانی را می گرفت و به پشت بام پرت می کرد محمد بن اشعث مشاهده کرد که نیروهایش تقلیل یافته و قدرت مقابله با مسلم را ندارند نزد ابن زیاد رفت و تقاضای نیروی کمکی اعم از سواره و پیاده نمود، ابن زیاد او را ملامت و توبیخ کرد: سبحان الله ترا به سوی یک نفر فرستاده ایم تا او را دستگیر کنی این چنین رخنه به نیرویت وارد شده ابن اشعث که از این سرزنش ناراحت شده بود گفت: خیال می کنی مرا به جنگ بقالی از بقالهای کوفه یا مردی از مردم عجم فرستاده ای. ﴿انما بعثتی الی اءسد ضرغام و سیف حسام فی کف بطل همام من آل خیر الاءنام﴾ .

«همانا مرا به جنگ شیر بیشه و شمشیر برنده ای که در دست مرد شجاع از

نسل بهترین مردمان است فرستاده ای. »

ابن زیاد نیروی زیادی برای کمک ابن اشعث فرستاد اما مسلم یک تنه بر دشمن انبوه حمله می کرد، ابن اشعث پیش آمد و گفت: جوان چرا خود را به کشتن می دهی تو در امانی، مسلم به حمله های خود ادامه داد و این رجز را می خواند:

اءقسمت لاءقتل الا حراً و ان رأيت الموت شيئاً نكرا
اخاف ان اكذب او اغرأ او يخلط البارد سخناً مرأ
ردّ شعاع الشمس فاستقرأ كلّ امری يوماً ملاق شراً
۱ - «بخدا قسم یاد کرده ام که کشته نشوم مگر به آزادگی هر چند مرگ

چیز ناپسندی است. »

۲ - «می ترسم دروغ بگوئید یا مرا فریب دهید یا سردی را با گرمی تلخ

بیامیزید. »

۳ - «تا غروب آفتاب در مقام خود مستقرم هر کسی یک روز بدی را

ملاقات خواهد کرد. »

محمد بن اشعث گفت: به تو دروغ گفته نمی شود و فریب داده نشوی و این

گروه ترا نمی کشند و نمی زنند.

مسلم خسته شده بود و به دیوار خانه تکیه کرد، پسر اشعث مجدداً باو گفت

تو در امانی مسلم گفت: آیا در امانم؟

پسر اشعث گفت: آری، و تمامی آن گروه هم تأیید کردند جز عبیدالله بن

عباس سلمی که خود را به کناری کشید و گفت: ﴿لا ناقة لی فی هذا ولا جمل﴾.

کنایه از این که (در این زمینه من اراده و اختیاری ندارم مسلم فرمود: ﴿انّی والله

لولا امانکم ما وضعت یدی فی ایدیکم﴾ .

«بخدا سوگند اگر امان شما نبود دستم را در دست شما نمی نهادم. »

مسلم خود را تسلیم کرد و او را به طرف دارالاماره بردند. (۱۰۹)

مسلم بن عقیل جلو دارالاماره

وقتی مسلم بدرج دارالاماره کوفه رسید تشنگی بر او غلبه کرده بود و جلو درب قصر ظرف آب سردی بود مسلم گفت قدری از این آب به من بدهید. مسلم بن عمرو باهلی گفت: می بینی چه آب سرد و گوارائی است بخدا قطره ای از آن نخواهی چشید، تا حمیم دوزخ را بچشی و او را از نوشیدن آب منع نمود، مسلم گفت: مادر به عزایت بنشیند تو کیستی؟ باهلی گفت: من آنم که حق را شناخته ام هنگامیکه تو منکر آنی و از امام و پیشوای خود اطاعت کرده که تو با امام خود خیانت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم.

مسلم بن عقیل فرمود: مادر در سوک تو بنشیند که چه جفا کار و سنگدلی ای پسر باهله تو سزاوارتری از من به حمیم دوزخ، در این موقع مسلم تکیه به دیوار داد و نشست، عمرو بن حرث غلامش را گفت ظرفی آب بیاور و به مسلم بده، او چنین کرد مسلم ظرف آب را نزدیک دهانش برد و خون از دهانش در آب ریخت لذا آنرا نیاشامید و دو مرتبه ظرف آب را پر کردند و هر دفعه خون با آب مخلوط شد در دفعه سوم دندانهای مسلم در کاسه ریخت دیگر آب نیاشامید و گفت خدا را سپاس می گویم که اگر از این آب روزی من می بود می آشامیدم. (۱۱۰)

مسلم و ابن زیاد

سپس وارد کاخ شد و به ابن زیاد سلام نکرد، حرسی یکی از ملازمان ابن زیاد گفت بر امیر سلام کن؟ مسلم فرمود: ساکت باش وای بر تو بخدا قسم او بر من امیر نیست.

و بروایتی فرمود: اگر قصد کشتن مرا دارد چه سلامی و اگر اراده قتل مرا نداشته باشد بعد از این بسیار بر او سلام خواهم کرد.

ابن زیاد گفت: چه سلام بکنی چه نکنی ترا خواهم کشت.

مسلم گفت: اگر مرا بکشی مهم نیست که بدتر از تو بهتر از مرا کشته است.

ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا به بدترین وضعی که در اسلام سابقه نداشته باشد نکشم.

مسلم گفت: واضح است که تو کاری می کنی که هیچکس نکرده است از تو است کشتن های فجیع و مثله کردنهای زشت و ناروا و خبث طینت و پستی که کسی سزاوارتر از تو در انجام این اعمال ناروا نیست چون مسلم در این گفتار ابن زیاد را به جنایتکاران تاریخ ملحق ساخت برآشفته و گفت: توئی که وحدت مسلمین را درهم شکستی و بر امام زمانت خروج کردی و فتنه بزرگی بوجود آوردی!

مسلم گفت: دروغ گفتمی که معاویه و فرزندش یزید شق عصای مسلمین نمودند و تو و پدرت زیاد بن ابیه غلام بنی عجاج از قبیله تقیف باب فتنه را گشودید که منکرات را در بین مردم ظاهر و آشکار ساختید و معروف را دفن کردید و بدون رضایت مردم فرمانروای آنان شدید، کردار کسری و قیصر را پیش گرفتید ما آمدیم که آنها را امر به معروف و نهی از منکر کنیم و ایشان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوانیم و به آن عمل کنیم که شایسته آنیم که حکومت از زمان علی علیه السلام از آن ما بوده و شما بر ما ستم کردید پس شمائید اول کسی که بر امام خروج کردید و شق عصای مسلمین نمودید و بظلم حکومت را غصب کردید و با اهلش با ظلم و عدوان رفتار کردید.

چون در این جملات مسلم بن عقیل به مسئله الحاق اشاره کرد که در آن
افتضاح ابن زیاد بود و این معنی بر او گران آمد چاره ای نداشت جز آنکه
متوسل به تهمت و افتراء و دشنام گردد لذا به مسلم گفت: مگر تو نبودی که در
مدینه شرب خمر می کردی حالا امر بمعروف و نهی از منکر می کنی!

مسلم بر او فریاد زد و گفت: کسی به شرب خمر سزاوار است که انسانهای
بیگناه را می کشد و به لهو و لعب می پردازد و از کار خود شرمند نیست. مثل
اینکه کار خلافی انجام نداده است پسر زیاد جلو آمد و شروع کرد به دشنام
دادن نسبت به علی و حسن و حسین و عقیل.

مسلم گفت: تو و پدرت به فحش و دشنام سزاوارترید هر چه می خواهی
بکن ای دشمن خدا ابن زیاد دستور داد مسلم را به بام قصر ببرند و گردنش را
بزنند و جسدش را به زیر اندازند. ^(۱۱۱)

وصیت مسلم

مسلم گفت حال که تصمیم به قتل من گرفته ای بگذار به یکی از حاضرین
وصیت کنم پسر زیاد گفت به هر کس که می خواهی وصیت کن.

مسلم به حاضرین در مجلس نظر افکند و عمر بن سعد وقاص را صدا زد و
گفت بین من و تو قرابتی است که با دیگران نیست زیرا بجز تو قریشی نیافتم و
حاجتی دارم که می خواهم پنهانی با تو بگویم، عمر بن سعد به خاطر خشنودی
ابن زیاد از شنیدن تقاضای مسلم امتناع نمود ابن زیاد گفت: از شنیدن حاجت
پسر عمویت دریغ مکن، عمر سعد برخاست و نزد مسلم رفت مسلم گفت:
وصیت من آن است که: اولاً قرضی در کوفه دارم حدود هفتصد درهم آنرا از
طریق فروش شمشیر و زره ام ادا کن و هر چه از دینم اضافه آمد به طوعه بده
که به من خدمت کرده است. دوم آنکه جسد من را از ابن زیاد بگیر و دفن کن.

سوم آنکه قاصدی بسوی حسین علیه السلام بفرست که به کوفه نیاید زیرا من برایش نامه نوشته بودم که به کوفه بیاید.

عمر بن سعد مفاد وصیت مسلم را به ابن زیاد بازگو کرد، ابن زیاد گفت: ﴿لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ وَلَكِنْ قَدْ يُؤْتَمِنُ الْخَائِنُ﴾. یعنی «امین هرگز خیانت نمی کند لیکن گاهی خائن را امین می شمارند.»

اما مال او به خودش مربوط است و ما منعی نمی کنیم آن چنان که دوست دارد انجام بده و در مورد حسین علیه السلام هم اگر او اراده ما نکند ما را با او کاری نیست و اما در مورد جسد مسلم شفاعت ترا نمی پذیرم زیرا او از ما نیست و با ما مخالفت نموده و بر هلاکت ما کوشا بوده است و به روایت دیگر گفته است: ﴿وَأَمَّا جَسَدُهُ فَإِنَّا لَأَنْبَالِي إِذَا قَتَلْنَاهُ مَا صَنَعَ بِهَا﴾. «یعنی درباره جسدش پس از کشتن او ما را با آن کاری نیست هر کاری که خواهی بکن.»

شهادت مسلم

آنگاه مسلم را پیام قصر حکومتی بردند و او مشغول استغفار و تسبیح و تقدیس خداوند متعال بود و بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله درود و صلوات می فرستاد و می گفت: ﴿اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ عَرَوْنَا وَخَذَلُونَا﴾. «خدایا تو خود بین ما و بین مردمی که ما را فریب دادند و خوار ساختند حکم فرما.»

مسلم همچنان راز و نیاز می کرد و در چنین حالی سرش را از بدن جدا ساختند و شهیدش نمودند و به دستور ابن زیاد جسد شریفش را در کناسه کوفه بدار آویختند و سرش را برای یزید بن معاویه به شام فرستاد.

مسلم بن عقیل روز سه شنبه هشتم ذیحجه سال ۶۰ هجری (روز ترویه) قیام نمود و در روز چهارشنبه نهم ذیحجه (روز عرفه) بدست بکیربن حمران احمری شهید گردید. (۱۱۲)

﴿لعنة الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون﴾ .

شهادت هانی بن عروه

وقتی مسلم بشهادت رسید و کوفه از تب و تاب افتاد محمد بن اشعث درباره هانی عروه نزد ابن زیاد شفاعت نمود و اظهار داشت؛ اءصلح الله الامير شما موقعیت هانی و کثرت قبیله اش را می دانی و من و اسماء خارجه با وعده و عیده او را به قصر آوردیم خواهش می کنم او را به من ببخشید که از دشمنی اهل بیتش می ترسم ابن زیاد با توییخ و تهدید او را ساکت کرد و دستور داد هانی را به بازار ببرند و بکشند هانی را دست بسته بطرف بازار بردند و او هر چه فریاد میزد و قبیله و هم پیمانان خود را می خواند. ﴿ووامذ حجة ولامذ حج لی الیوم و اعشیرتاه﴾ . می گفت هیچکس او را یاری نکرد و جوابش را نداد و حال آنکه در گذشته چهار هزار مرد سواره و هشت هزار پیاده تحت فرمان خود داشت و وقتی هم پیمانان خود را از قبیله کنده و غیره می طلبید سی هزار نفر تحت فرمان و او را اجابت می نمودند اما در آنروز احدی به کمکش نشتافت هانی دستهای خود را رها ساخت تا حمله کند اما برسرش ریختند و مجددا دستهایش را بستند و به بازار بردند و رشید غلام ترک آزاد شده ابن زیاد او را شهید نمود ابن زیاد سر هانی را هم همراه سر مسلم برای یزید فرستاد. (۱۱۳)

با ابدان شهدا چه کردند

ابن زیاد جنایتکار پلید برای ایجاد رعب و ترس در مردم و عبرت گرفتن مخالفان حکومت اموی تا هوای قیام و انقلاب از فکرشان خارج شود دستور داد بدنهای پاک و مطهر نماینده پسر پیغمبر و بزرگ مرد کوفه و رئیس مذبح را در کوچه و خیابان با وضع خفت باری بگردانند.

مأموران ابن زیاد ریسمان به پاهای مبارک شهدا بستند و آنها را در کوچه ها روی زمین می کشیدند و مخصوصا بی وفائی و ترس و جبن و بی اصالتی مردم کوفه در اینجا ظاهر می شود که تا جناب هانی در حیات بود دوازده هزار کاسه لیس با او حرکت می کردند لیکن امروز آنچنان همه سوابق او را فراموش کردند که حتی با چشمان خود می دیدند که جسد او را با چه خواری در کوچه ها به روی زمین می کشیدند معهذا همه لب فرو بسته و حتی یک نفر هم اعتراض نکرد، این چنین مردم همواره باید بردگی را بپذیرند و با ذلت و خواری زندگی کنند زیرا اگر حاکم عادل همانند علی علیه السلام بیابند از او اطاعت نمی کنند اما در برابر ظالم و ستمکار برده وار مطیع و متقاندند.

اینجاست که شاعر گمنام زمان بنی امیه داستان توهین و اهانت به این دو بزرگمرد را به نظم درآورده و چنین می گوید:

فان كنت لا تدرين ما بالموت فانظري الي هاني في السوق و ابن عقيل
 اءلى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتيل
 تری جسدا قد غير الموت لونه و نضح دم قد سال كل مسيل
 فتى كان اءحیی من فتاة حیة و اقطع من ذی شفرتین صقیل
 ۱ - «اگر نمی دانی مرگ و مردن چیست در بازار به بدن هانی و ابن عقیل نظر کن.»

۲ - «نظر کن به پهلوانی که شمشیر، گوشت چهره اش را برده و استخوانش را شکسته و دیگری که از بلندی پرت شده و کشته شده است.»

۳ - «بدنی را می بینی که در اثر مرگ تغییر کرده و خونی را که در رودها جریان یافته است.»

۴ - «جوانی که در جوانمردی و حیا سرآمد روزگار و شجاعی که از هر شمشیر صیقلی داده برنده تر است.» (۱۱۴)»

اجساد پاک را به دار آویختند

این زیاد پس از اعمال هر گونه توهین و اهانت نسبت به ابدان پاک و مطهر شهدا باز هم از آنها دست نکشید و دستور داد آنان را به دار آویختند آنهم نه بطور معمول بلکه معکوس به دار آویختند و آنچنان تاریخ آنروز کوفه تاریک است که حتی نشان نمی دهد تا چه تاریخی بدنها در بالای دار بوده اند و آنطور که مورخین نوشته اند مسلم بن عقیل اول هاشمی است که به دار آویخته شده است و شگفت اینجا است که چگونه مدعیان اسلام احکام الهی را وارونه عمل می کنند! که چوبه دار در اسلام برای محاربین با خدا و رسول وضع و تعیین شده لیکن مصلحین و رهبران دینی را به دار می زنند.

﴿انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض﴾ .

«همانا کیفر آنها که با خدا و رسولش می جنگند و کوشش می کنند تا در زمین فساد کنند این است آنان را بکشند یا به دار آویزند و یا دست و پای آنها را بر خلاف یکدیگر ببرند یا تبعید گردند.» (۱۱۵)»

سرهای شهدا را به شام فرستادند

این زیاد برای اظهار اخلاص نسبت به خاندان اموی و تقرب بیشتر به یزید پلید و کسب جایزه سرهای مطهره مسلم بن عقیل و هانی بن عروه دو اسوه و مقتدای آزادگان و هم چنین سر عمارة بن صلخب یکی از بزرگان شیعیان که توسط رئیس حکومت نظامی کوفه دستگیر و به قتل رسیده بود همراه زبیر بن اروح تمیمی و هانی ابن حیّه همدانی به شام فرستاد و نامه ای هم بدین مضمون

به یزید نگاشت: اما بعد سپاس خدای را که حق امیرالمؤمنین را از دشمنانش گرفت و او را از شر آنان حفظ کرد، به امیر المؤمنین گزارش می کنم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه مرادی پنهان شده بود و من بر آنها جاسوسانی گماشتم و برای آنان توطئه نموده تا آنها را از کمینگاهشان خارج کردم و بر آنها مسلط گشته و سرهاشان را از بدنشان جدا کرده و توسط دو نفر از جان نثارانتان به نزد شما فرستادم، امیرالمؤمنین می تواند اطلاعات دقیق و کامل از آنها بخواهد که ایشان صادق و دانا و آگاه به اوضاع هستند والسلام. (۱۱۶)

پاسخ یزید به ابن زیاد

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید بسیار خوشحال گردید و پاسخ خود را بدین نحو فرستاد: اما بعد همانطور که من دوست داشتم عمل کردی و گمان و عقیده ام را درباره خود تأیید و تصدیق نمودی، فرستادگان ترا خواستم و چنانکه گفته بودی آنها عاقل و فاضل و نسبت به ما خوش عقیده اند دستور دادم به هر یک از آنها ده هزار درهم بدهند و آنان را بسوی تو گسیل داشتم و ترا سفارش می کنم درباره آنان به خوبی رفتار کن.

اطلاع یافتیم که حسین علیه السلام در مسیر عراق است در این باره دستورات زیر را برای دستیابی به او بکار به بند:

- ۱ - همه راههای مواصلاتی را به بند و نگهبان بگذار.
- ۲ - همواره گوش بزنگ و بیدار باش.
- ۳ - متهمان را با ظن و گمان دستگیر کن و بکش و چنان کن که هیچکس قدرت مخالفت نداشته باشد.
- ۴ - ارتباط خود را از من قطع مکن و مرتب حوادث را برایم بنویس. (۱۱۷)

خفقان در کوفه

ابن زیاد با اجراء دستور یزید آنچنان ترس و رعب و خفقان در کوفه ایجاد نمود که هر کجا نام عبیدالله برده می شد خفقان حاکم بود و با ایجاد چنین زمینه ای مردم را برای جنگ با حسین علیه السلام آماده کرد، ابن زیاد همه راهها را به دستور یزید بست و هر که وارد عراق یا خارج می گردید تحت بازجوئی قرار می گرفت چنانچه وضعش روشن می شد او را رها می کردند و اگر مشخص می شد که از دوستان حسین است زندانی می نمودند و اگر مشکوک به نظر می رسد او را به مرکز حکومت عراق یعنی کوفه می فرستادند.

در این زمینه برای اینکه احیانا یکی از دوستان حسین علیه السلام خارج نشود و به حسین ملحق نگردد یا پیامی از ناحیه حسین به کوفه نرسد حداکثر احتیاط و سخت گیری انجام می گرفت.

این اقدام مخصوص کوفه نبود بلکه رئیس پلیس کوفه حصین بن نمیر را به قادسیه و از آنجا به خفان و قططانیه و کوههای لعل فرستاد تا همه این نواحی را کنترل نماید و در هر نقطه تعدادی نیرو گماشته بود و در کوفه کسانی را که به دوستی حسین علیه السلام معروف بودند و احتمالا ممکن بود اقدامی در جهت یاری حسین انجام دهند دستگیر و زندانی نمودند که از جمله آنها سلیمان بن سرد خزاعی و مختار بن ابی عبیده ثقفی و چهارصد و پنجاه نفر از وجوه و اعیان شیعه بودند. (۱۱۸)

دستور ترور امام حسین علیه السلام از طرف یزید

یزید که از حرکت حسین علیه السلام بسوی کوفه باخبر شد اندیشید که ترور حسین علیه السلام در میان غوغای اعمال حج ساده تر از جنگیدن با او است که با این شکل ممکن است اصلا یزید مطرح نشود لذا عمرو بن سعید بن عاص را با سپاهی

عظیم از مدینه به مکه فرستاد و او را امیر الحاج نمود و به او سفارش کرد که امام حسین را پنهانی دستگیر کند و اگر دستگیری او ممکن نشد وی را ترور نماید و اگر امام در مقام کارزار بر آمد با او نبرد کند عمرو بن سعید روز ترویبه با سپاه بسیار وارد مکه شد و امام دانست که قصد او را دارند لذا حج را به عمره مفرده تبدیل نمود و پس از طواف خانه کعبه و سعی بین صفا و مروه و تقصیر (کوتاه کردن موی) از احرام خارج شد و قصد خروج از مکه را نمود زیرا بیم آن داشت که احترام حرم امن را نگه ندارند و خونس را در حرم محترم بریزند بعلاوه امکان داشت که با ترور قضیه را لوث نمایند و به دیگران نسبت دهند و در نتیجه خونس هدر رود و نهضتی را که قرار است در بیابان خشک و سوزان و دور از آبادی صورت گیرد تا ندای حق طلبی و آزادگی و مبارزه علیه استکبار و سلطه جو بگوش همه جهانیان برسد و گیتی را تحت الشعاع خود قرار دهد و برای همیشه و ابدالدهر باقی و زنده و پایدار بماند در نطفه خفه شود فلذا در خطبه ای که خواهد آمد اصحاب و یاران را به آن نهضت آگاه ساخت.

یزید به همین اندازه اکتفا نکرد بلکه از شام سی نفر را مأمور ساخت به مکه روند و لباس احرام بپوشند و شمشیر در زیر لباس حمایل کنند و هر کجا حسین را یافتند بکشند حتی اگر به پرده کعبه چسبیده باشد. ^(۱۱۹)

خطبه امام حسین به هنگام عزیمت به عراق

حسین علیه السلام روز سه شنبه یا چهارشنبه هشتم ذی حجه سال ۶۰ از مکه بسوی عراق رهسپار شد و در شب هشتم ذیحجه اصحاب و یاران را جمع نموده خطبه ای بدین شرح ایراد فرمود:

﴿الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله، خطّ الموت على ولد آدم مخظّ القلادة على جيد الفتاة وما اولهني الى اسلافي اشتياق يعقوب الى يوسف وخير لي مصرع انا لاقية كائي باوصالي يتقطعها عسلان الفلوات بين التواويس و كربلا فيملان

مَتَّى اكراشا جوفاً و اجربة سغباً لا محيص عن يوم خَطَّ بالقلم، رضى الله رضانا اهل البيت، نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصابرين لن تشدَّ عن رسول الله ﷺ لحمته بلى هي مجموعة له في حظيرة القدس تقرّبهم عينه و ينجز لهم وعده اءلا و من كان فينا باذلاً مهجته، موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فأتى راحل مصبحاً اذ شاء الله ﴿﴾ .

«سپاس خدای را و آنچه او بخواهد و هیچ نیرویی نیست مگر آنکه از خدا است قلاده مرگ بر گردن آدمیزاده همچون گردنبندی است بر گردن زن جوان (یعنی همانطوریکه زن جوان گردنبند را از خود دور نمی سازد مرگ هم مانند گردنبند همواره با آدمیزاد همراه است) و اشتیاق من به پیوستن به گذشتگانم همچون اشتیاق یعقوب است به دیدار یوسف و برای من مصرع و مقتلی اختیار شده است که ناگزیر از دیدار آنم، گویا می بینم گرگان صحرا بین نوایس و کربلا اعضاء مرا پاره پاره نمایند و از من شکمها و انبان های خالی را انباشته می سازند از روزی که قلم رفته است گریزی نیست و ما اهل بیت به رضای خدا خشنودیم و بر بلای او شکبیا و مزد صابران را از او دریافت خواهیم کرد.

هرگز پاره تن رسول خدا که درود خدا بر او و خاندانش باد از او جدا نمی شود بلکه در حظیره القدس (بهشت برین) به او می پیوندند و چشم رسول خدا به آنها روشن می شود و وعده او تحقق می پذیرد بدانید که من بخواست خدا فردا صبح حرکت می کنم هر کس در راه ما از بذل جان نمی اندیشد و حاضر است که به لقاء الله پیوندد و جانش را در این راه فدا نماید با ما حرکت کند.

» (۱۲۰)

نامه حسین علیه السلام به بنی هاشم

حسین علیه السلام چون تصمیم گرفت بسوی عراق حرکت کند نامه مختصر و کوتاه در عین حال گویا برای بنی هاشم نوشت و آنان را از تصمیم خود آگاه ساخت تا هر که سر یاری حسین دارد به او ملحق گردد و متن نامه چنین است:

از حسین بن علی به برادرش محمد و کسانی که از بنی هاشم در مدینه اند اما بعد، هر که از شما به من بیوندد شهید می شود و هر که به ما نیوندد فتح و پیروزی را نخواهد دید والسلام.

نگارنده: حسین علیه السلام تعمیم و فریبکاری در کارش نیست و از عاقبت حرکت خود نیز آگاه است و لذا با این صراحت سخن می گوید و راستی لقب اءبی الضیم و اءبی الاحرار شایسته او است.

نکته لطیف در این نامه آن است که این حرکت را فتح و پیروزی می داند و حقیقتاً حسین پیروز است و هر کس برنامه و حرکت او را دنبال کند نیز پیروز خواهد بود چنانکه گاندی مصلح و رهبر هندوستان با الهام از سخنان حسین بن علی سرور آزادگان بر استعمار انگلیس پیروز گشت و رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و ملت شهید پرور ما هم به پیروی از حسین مظهر آزادی و آزادگی به پیروزی نهائی بر طاغوت زمان و استکبار جهان دست یافتند.

وقتی نامه امام علیه السلام در مدینه به بنی هاشم رسید گروهی از بنی هاشم برای نیل به شهادت و سعادت ابدی و پیروزی حرکت کردند و در مکه به حسین علیه السلام ملحق شدند که از جمله برادران و عموزادگان بودند و محمد حنفیه هم هر چند با حرکت امام مخالف بود معهما همراه آنان حرکت نمود. ^(۱۲۱)

سخنان بزرگان مکه با امام و پاسخ آنحضرت

وقتی بزرگان مکه و مدینه از تصمیم امام علیه السلام با خبر شدند خدمت آنحضرت شرفیاب و هر یک درباره عزیمت امام به عراق سخنانی ایراد نمودند، عمر بن عبدالرحمن بن حارث مخزومی و عبدالله عباس و مسوربن محزمه و عبدالله بن عمر وعده زیادی از جمله ابوبکر مخزومی و عبدالله بن جعده و جابر بن عبدالله انصاری حضرت را از رفتن به عراق نهی نمودند.

امام علیه السلام به بعضی از دوستانش پاسخ اجمالی می داد، چنانکه در جواب عمر بن عبدالرحمن فرمود: خدا ترا پاداش نیکو دهد که در عقیده خود کوشا و ساعی هستی ولی آنچه را که خدا بخواهد و حکم فرماید خواهد شد. با بعضی مفصل به سخن پرداخته است که ما به ذکر برخی از آنها خواهیم پرداخت. ^(۱۲۲)

امام حسین علیه السلام و ابن عباس

عبدالله بن عباس که شنید حسین علیه السلام عازم کوفه است با یکدنیا غم و اندوه شتابزده خود را به حسین رسانید و پرسید: مردم می گویند: شما عازم عراق شده اید آیا چنین است؟

امام - آری تصمیم گرفته ام در یکی دو روز آینده به کوفه بروم و به پسر عمم مسلم بن عقیل بپیوندم.

ابن عباس - آه پناه بر خدا، مگر مردم کوفه در مقام یاری شما چه کرده اند، آیا امیرشان را کشته اند، شهر را در اختیار خود گرفته اند؟ اگر چنین کرده اند باید در رفتن شتاب کنی، اما اگر ترا دعوت کرده اند و هنوز فرماندارشان در مسند خود قرار دارد، و بر مردم حکومت می کند، و خراج و مالیات را برای او

جمع می کنند، ترا برای جنگ دعوت کرده اند مطمئن نیستم که ترا فریب ندهند و به تو دروغ نگفته باشند و ترا نفروشد آنگاه همانها دشمن تو باشند.

امام - از خدا طلب خیر می کنم تا خدا چه خواهد؟!!

این عباس - هر چه می خواهم صبر کنم و این تصمیم شما را تحمل نمایم نمی توانم زیرا شما بسوی مرگ و قتل می روید، مردم عراق جمعیتی فریبکارند نزدیک آنها مرو، و در همین شهر امن بمانید که شما سید و بزرگ اهل حجازید و اگر مردم عراق ترا می خواهند برای آنها بنویس که فرماندارشان را بیرون کنند آنگاه به کوفه تشریف ببرید، و اگر نمی خواهی در مکه بمانی به یمن برو که کشوری پهناور و دارای قلعه ها و دژهای محکمی است قسمتهای کوهستانی دارد که می توانید در آنجا محفوظ باشید و علاوه شیعیان پدر شما در آنجا زیادند، دوستان را می فرستی تا مردم را به یاریت بخوانند امید است به هدف برسی.

حسین علیه السلام: پسر عم می دانم که تو مهربان و خیرخواه منی، لیکن مسلم بن عقیل به من نوشته که مردم کوفه برایم بیعت کرده و آماده یاریم هستند.

ابن عباس: پسر پیغمبر! اکنون که می خواهی بروی پس زنان و دختران را همراه مبر زیرا می ترسم که ترا بکشند و زنان و دخترانت ناظر جریان باشند که خدا داند به آنان چه خواهد گذشت، حسین جان به خدا قسم اگر می دانستم که با چنگ زدن به موی سر شما و درگیر کردن خود را با شما مردم جمع می شوند و تو را قانع می کنند که به کوفه نروی هر آینه این کار را می کردم ولی چه کنم که با هیچ قدرت و اقدامی نمی توانم شما را منصرف کنم. ^(۱۲۳)

نگارنده: البته آنچه را که ابن عباس پیش بینی می کرد بر حسین علیه السلام مخفی نبود لیکن حسین علیه السلام در تعقیب انجام وظیفه است که از طرف خدا مسئولیتش

به عده اش نهاده شده است. و به اضافه می داند که اگر به پرده خانه کعبه چسبیده باشد خورش را می ریزند و احترام خانه خدا را از بین می رود.

حسین و ام سلمه

ام سلمه وقتی شنید که حسین عازم عراق است با گریه و زاری به حسین عرض کرد:

فرزندم مرا با رفتن به عراق محزون و اندوهناک مگردان، که از جدت رسول خدا ﷺ شنیدم فرمود: ﴿يُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنِ بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فِي أَرْضٍ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَا﴾. «فرزندم حسین در عراق در زمینی که کربلا نامیده می شود کشته خواهد شد»

و خاک قبر تو را که رسول خدا به من داده در شیشه ای نگهداشته ام. حسین عليه السلام فرمود: مادرم می داند که کشته می شوم و سرم را از بدن جدا می کنند و خدا خواسته است حرمم را در شهرها به بیند و اطفالم را بعضی سر بریده و بعضی اسیر در قید و بند باشند و هر چه کمک بطلبند کسی را نیابند که آنها را یاری کند ام سلمه صدایش را به گریه بلند کرد و عرضه داشت: ﴿وَأَعْجَبَا فَاَيْنَ تَذْهَبُ مَقْتُولٌ﴾. «شگفتا پس کجا می روی با اینکه می دانی کشته خواهی شد؟»

حسین که به مرگ لبخند و به زندگی نیشخند می زند و زیستن با ذلت را ننگ و عار می داند و مرگ با افتخار را بر زندگی ذلت بار ترجیح می دهد می فرماید:

مادرم، اگر امروز نروم فردا خواهم مرد و اگر فردا نمیرم روز بعد باید بمیرم، از مردن گریزی نیست، من روزی را که در آنروز کشته می شود، و ساعتی را که

در آن ساعت کشته می شوم و قبری را که در آن مدفون می گردم می شناسم چنانکه ترا می شناسم و آن را می بینم چنانکه ترا می بینم. (۱۲۴)

حسین علیه السلام با ابن عمر

عبدالله بن عمر یکی از کسانی بود که با حسین علیه السلام ملاقات کرد و پیشنهاداتی ارائه داد، عبدالله بخدمت پسر پیغمبر رسید و اظهار داشت: یا ابا عبدالله خدا ترا مورد لطف و رحمت خود قرار دهد، شما دشمنی بنی امیه را با خاندانتان می دانید، بالاخره مردم یزید را حاکم قرار داده اند و من می ترسم که مردم به خاطر زر و زیور به او تمایل پیدا کنند و ترا بکشند و در هواداری تو جمعیت زیادی کشته می شوند.

که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: ﴿حُسَيْنٌ مَقْتُولٌ وَ لَئِنْ قَتَلُوهُ وَ خَذَلُوهُ وَ لَنْ يَنْصُرُوهُ لِيَخَذُ لَهُمُ اللَّهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾. «حسین کشته می شود و اگر او را بکشند و یاریش نکنند خداوند آن جمعیت را تا قیامت خوار می سازد. «
من صلاح می دانم که شما هم مانند مردم عمل کنید و مسائل را تحمل نمائید چنانکه زمان معاویه تحمل می کردید امید است که خدا فرجی برساند.

حسین: عجباً یعنی من با یزید بیعت کنم و با او صلح نمایم با آن گفتاری که پیامبر درباره او و پدرش گفته است!!

ابن عمر: بالاخره از این تصمیم و رفتن به کوفه منصرف گردید و به مدینه بروید و اگر بیعت نمی کنید از مردم کناره بگیرید و سوژه ای به دست خاندان بنی امیه ندهید که می دانید آنها هر چه بتوانند می کنند، امید است که یزید زندگی زیادی نداشته باشد.

حسین: اف بر این سخن که چه زشت است، آیا فکر می کنی من اشتباه می کنم؟ اگر اشتباه می کنم مرا متوجه اشتباهم کن که خاضعانه خواهم پذیرفت.

ابن عمر: نه به خدا قسم، خدا هرگز پسر دختر پیامبرش را به اشتباه نمی اندازد که شما در پاکی و اصالت و نجابت خانوادگی با یزید برابر نیستید اما می ترسم این چهره زیبا در برابر شمشیر قرار گیرد و از مردم حرکت‌هایی را مشاهده کنی که دوست نداری، با ما به مدینه برگرد اگر نخواستی بیعت کنی در خانه ات بنشین و هرگز بیعت مکن.

امام - پسر عمر چنین نیست که تو فکر می کنی اینها دست از من نمی کشند تا به اجبار از من بیعت نگیرند، و اگر بیعت نکنم مرا خواهند کشت.

مگر نمی دانی که پستی دنیا است که سر یحیی بن زکریا را برای ستمکاری از ستمکاران بنی اسرائیل هدیه می برند، در حالیکه سر بریده یحیی سخن می گفت و بر آنها اتمام حجت می نمود.

آیا نشنیده ای که بنی اسرائیل در فاصله طلوع صبح و آفتاب هفتاد نفر از پیامبران را کشتند و سپس در مغازه هاشان به خرید و فروش پرداختند مثل اینکه هیچ کاری نکرده اند و خدا هم به آنها مهلت داد تا در موعد مقرر آنان را به کیفر خود رسانید. (۱۲۵)

نگارنده: حسین علیه السلام در گفتگوی با عبدالله بن عمر نتیجه سکوت را کامل و روشن بیان فرمود که اگر قیام نکند و با عزت به شهادت نرسد به سادگی و بی سر و صدا او را خواهند کشت چنانکه هفتاد نفر از پیامبران بنی اسرائیل را می کشند و آب از آب تکان نمی خورد.

و نیز تشابه کامل سرنوشت خود با یحیی بن زکریا را ذکر می کند که سر او را نیز برای یزید می برند در حالیکه در بالای نی و در طشت سخن می گوید چنانکه سر یحیی نبی سخن گفت.

حسین و محمد حنفیه

نامه امام حسین علیه السلام در مدینه به محمد بن حنفیه رسید و چون خبر شد که حسین از مکه قصد کوفه کرده است به منظور پیشگیری از تصمیم امام به مکه آمد، تصادفا در شبی وارد مکه شد که امام فردای آن قصد حرکت داشت لذا نزد امام آمد و عرض کرد: برادر تو از مکر و حيله و خیانت اهل کوفه با خبری که با پدر و برادرت چه کردند و من می ترسم که با تو هم مانند گذشتگان خیانت ورزند اگر در حرم بمانی عزیز خواهی بود.

حسین علیه السلام ضمن تشکر از نصیحت و خیر خواهی برادر فرمود: برادرم می ترسم یزید بن معاویه حرمت حرم را نگه ندارد و خونم را در حرم بریزد و به وسیله من احترام خانه کعبه از بین برود.

محمد: اگر از این لحاظ بیم داری پس به یمن یا سرزمین دیگری برو که بتو دسترسی نیابند.

امام: در این باره فکر می کنم، و چون سحرگاه هشتم ذیحجه امام حسین آماده حرکت گردید و محمد حنفیه با خبر شد در حالیکه مشغول وضو بود گریست و نزد امام آمد و مهار ناقه اش را گرفت و گفت: برادر قرار بود درباره سخنانم اندیشه کنی چرا اینک در حرکت شتاب می کنی؟

﴿قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَلَىٰ وَلَكِنْ أَتَانِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ مَا فَارَقْتُكَ فَقَالَ: يَا حَسِينُ أَخْرِجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يُرَاكَ قَتِيلًا﴾ .

«بعد از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بخوابم آمد و فرمود: ای حسین حرکت کن که خدا می خواهد تو را کشته ببیند.

﴿فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنْفِيَّةِ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَمَا مَعْنَى حَمْلِكَ هُوَ لَاءَ النَّسْوَةِ مَعَكَ وَأَنْتَ تَخْرُجُ عَلَيَّ مِثْلَ هَذَا الْحَالِ﴾ .

«محمد حنفیه پس از کلمه استرجاع عرض کرد: در صورتیکه برای کشته شدن می روی چرا زنان را همراه می بری؟»

«فقال علیه السلام: ان الله قد شاء ان يراهن سبايا». «خدا می خواهد آنها را اسیر ببیند. (۱۲۶)»

ابن عمر بوسه گاه پیامبر را می بوسد

امام حسین علیه السلام صبح روز هشتم ذی حجه با اهل بیت و اصحاب از مکه حرکت فرمود و عبدالله بن عمر به محض اطلاع از حرکت امام سوار شد و با سرعت هر چه تمامتر در منزل اول، خود را به امام رسانید و عرض کرد: این ترید یا بن رسول الله؟ «اراده کجا دارید فرزند پیامبر خدا؟» امام فرمود: عراق.

ابن عمر: مهلاً أرجع الی حرم جدک «به حرم جدت مدینه طیبه برگرد؟» حسین علیه السلام نپذیرفت ابن عمر وقتی دید امام از تصمیم خود بر نمی گردد گفت ای ابا عبدالله جایی را که رسول خدا بوسیده است به من بنما، حضرت ناف مبارک را آشکار ساخت و پسر عمر آنرا سه بار بوسید و گریست و گفت ترا به خدا سپردم و می دانم که تو کشته خواهی شد. (۱۲۷)

حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر طیار پسر عموی امام حسین و همسر زینب کبری از خبر رفتن حسین به کوفه ناراحت گردید، و امواج غم و اندوه سراسر وجودش را فرا گرفت لذا نامه ای برای حسین علیه السلام نوشت و با دو فرزندش عون و محمد خدمت امام فرستاد، متن نامه چنین بود:

اما بعد. ترا به خدا سوگند می دهم که چون نامه ام را خواندید از این سفر منصرف گردید که من در این راه احساس خطر می کنم و می ترسم جان خود

را از دست بدهی و خانواده ات را مستاءصل نمائی و اگر شما کشته شوید نور زمین خاموش می گردد که شما شاخص هدایت یافتگان و امید و پناهگاه مؤمنانی، در رفتن شتاب مکن و من خود نیز شخصا خدمت خواهم رسید.

عبدالله بن جعفر که از فرط ناراحتی، قوای خود را از دست داده و فکرش مشوش بود نزد عمرو بن سعید حاکم مکه رفت و از او نامه امان برای حسین علیه السلام گرفت و یحیی بن سعید برادر حاکم مکه را نیز برای اطمینان بیشتر با خود همراه ساخت و شتابان خود را به امام رسانید و نامه امان را خدمت امام عرض کرد و پیشنهاد اقامت مکه را نمود، لیکن حسین علیه السلام نپذیرفت عبدالله شروع کرد به التماس و ضجه و ناله کردن تا شاید بتواند حسین را منصرف سازد حسین علیه السلام فرمود: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب ملاقات کردم و مرا دستوری داده که نمی توانم مخالفت نمایم.

عبدالله بن جعفر پرسید چه خواب دیدید؟

امام فرمود: تاکنون برای کسی نقل نکرده ام و هرگز برای احدی نقل نخواهم کرد تا خدا را ملاقات کنم.

عبدالله بن جعفر با اندوه فراوان از حسین خداحافظی کرد و فرزندانش را سفارش نمود که در خدمت حسین باشند و در رکابش جان بازی نمایند. ^(۱۲۸)

حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر که داعیه خلافت و حکومت داشت و به همین دلیل از بیعت با یزید سرپیچی کرد و به مکه آمد و مردم را به خود دعوت می نمود و برای جلب مردم عوام تظاهر به زهد و عبادت می کرد و لباس خشن می پوشید که علی علیه السلام در وصف او می گوید: ﴿ینصب حباله الذین لاصطفاء الدنیا﴾. «دام دین گسترده تا دنیا را صید و قبضه کند.»

و لذا بودن حسین در مکه بر این زبیر گران می آمد زیرا با وجود حسین هیچکس به او گرایش پیدا نمی کرد لیکن گاهی برای رفع تهمت حسین را از رفتن به عراق منع می کرد حسین علیه السلام فرمود: از دنیا نزد ابن زبیر محبوب تر از این نیست که من حجاز را ترک کنم زیرا می داند مردم او را همتای من به حساب نمی آورند.

لذا می بینیم که عبدالله بن عباس پس از آنکه از منصرف نمودن حسین مایوس می شود به ابن زبیر خطاب می کند: لقد قرت عینک یا بن الزبیر «چشمت روشن باد پسر زبیر»

که حسین به عراق می رود و حجاز را برای تو می گذارد، سپس به این ابیات مترنم می گردد:

یا لک من قبرة بمعمر خالک الجوّ فیضی و اصفری و نقری ما شیئت اءن تنقری

«ای قُبره آبادی برای تو خالی شد پس تخم بگذار و صفیر بکش.»

«و هرچه می خواهی بخوانی آواز بخوان.»^(۱۲۹)

منازل بین راه مکه تا کربلا

مورخین منازل بین راه مکه تا کربلا را که حسین علیه السلام در این سفر پیموده است سی و هفت منزل بحساب آورده اند، و منازلی که در تاریخ از آن یاد شده همه آنها منازلی نیست که حسین علیه السلام شب یا نیمه روز در آنجا متوقف شده باشد بلکه جاهائی که سر راه مسافرین چاهی حفر شده که مسافران می توانستند وقتی را در آنجا بگذرانند و استراحت کنند چه شب یا روز منزل بحساب آمده، و فواصل این منازل هم متفاوت است از فاصله یک میل (دو کیلومتر) شروع شده تا سی و چهار میل که ۶۸ کیلومتر می شود.

و در بعضی از منازل حوادثی رخ داده و ملاقاتهایی انجام گرفته است که در
لابلای کتاب می خوانید.

خطیب علی بن الحسین الهاشمی نجفی منظومه ای سروده که در آن منازل
بین راه مکه و عراق را بنظم کشیده که حقا بسیار جالب و در عین حال کوتاه و
در حدود ۵۶ بیت است و چون برای اهل ذوق و ادب از دوستان و شیعیان
سرور آزادگان حسین بن علی علیه السلام تحفه ای است گرانبها لذا به نقل آن می
پردازیم.

این منظومه مقصوره و شرح آن کتاب «الحسین فی طريقة الی الشهادة»

را تشکیل می دهد و اینک مقصوره را شروع می کنیم:

سار الحسین تارکام القری	ینحوا العراق بمیامین الوری
وقد اءتت بسیره منازل	حصبائها قد فاخرت شهب السّما
فالمنزل الاوّل بستان ابن عا	مر و للتّنعیم مسرعا اتی
و مرّ بالصّفاح بالاهل و با	لصّحّب و یتبع الخطی اثرا الحظی
ثمّ الی وادی العقیق بعدها	وافی و ذات عرق هصبها علا
و غمرة مرّ بها و مسلح	ثمّ افیعیة فیها ما ونی
و بعدها جاء لمعدن الّذی	لصّحّب و یتبع الخطی اثرا الحظی
تحفّه کانهم اسدا الثّری	قیل الی بنی سلیم ینتمی
و واصل السّیر بركبه الی	ماء السّلیلة و حادیه حدی
و راح بالمسری مجذّا قاصدا	مغیثة فالنّقرة ثمّ الفضا
والحاجر المعروف منه سیّر	الرّسول قیسا ذاک رائد الهدی
و سار قاصدا سمیراء و من	ثمّ اءتت توز و فید ما عدی
و حلّ بالاجفر و هو منزل	تنزله طیّ لوافر الکلا

وللخزيميّه لَمَّا ان اتى
 و حدّثته زينب بما وعت
 و بعدها وافى زرود و بها
 تنفّس الحسين ثمّ الصعدا
 ثمّ اتى للثعلبيّة التي
 حيث السقوق و بها لاقى الذي
 حتّى اتى زباله حطّ السرى
 نعى له ابن يقطر رسوله
 و راح للقاع يوالى سيره
 و ثمّ قد نحّب بالسّير الى
 ثمّ الى القرعاء وافى و الى
 و مذاتى الشّراف فى طريقة
 قال اءبا احبّتى تزودوا
 ثمّ سرى و صحبه فى اثره
 فمال بالركب الى ذى حسم
 قابلهم بخلقه السّامى كما
 و عندها اسمعهم خطابيه
 اجابه الحرّ بلطف و غدى
 صلى الحسين الظّهر فاتمّ به
 و حين بالبيضة حلّ و غدا
 فعندها نادوا جميعاً أنّنا
 يوما و ليلة عن المسرى ونى
 من هائف لَمَّا نعى عند الدّجى
 وافاه ناعى مسلم ينعى الحجى
 و دمعه على ابن عمّه همى
 بطان بعدها و من ثمّ سرى
 حدّثه بما بكوفان جرى
 و جاءه الكوفى فى جنح الدّجى
 فياله على الحسين من نباء
 و بعده الى العقبة انتحى
 واقصة يطوى السّهول و الرّبى
 مغيثة غوث الورى حتّ السرى
 و حطّ ظعن المجد فى تلك الفلا
 من مائد و اكثروا من الروى
 بشرى اذا هم باءسنّة القنا
 و جاءه الحرّ فكان الملتقى
 سقاها من غبّ ذلك الظّما
 و اعلم الحرّ بما به اتى
 كالعبد من مولاه يطلب الرّضا
 الجيشان و الحرّ بمولاه اقتدى
 يخطب بالجمع و كلّهم صغى
 تكون يوم الملتقى لك الفدا

انت ابن بنت المصطفى و خير من
 و خامس الاشباه من قد وجبت
 مزوا جميعا بالعذيب و الردى
 ثم سرى و الحر يسرى جانبا
 و صوت حاديه يدوى فى الفضا
 يا ناقتى لا تدعى بل شمى
 هذا الامام بن الامام من به
 يا مالک النفع و للضرر معا
 و اخذل يزيد الجور و العهر الذى
 و مرّ بالاقساس لم يقل بها
 و مذاتى عين الرهيمه التقى
 حتى اتى قصر بنى مقاتل
 ناشده الحسين امرا فاى
 و لم يفارقه الرياحى الى
 فضيق الحر عليه قائلًا
 فقال و رعنا ان نسير غلوة
 فسئل الحسين ما اسم هذه ال
 اء غير ذا اسم لها قالوا بلى
 قال اجل فهل تسمى غير ذا
 و ههنا تشب نيران الوغى
 قال انزلوا هنا ارى مجدلا

طاف بييت الله و طوعا و سعى
 طاعته بامر جبار السماء
 لله يطوف بالخامس من آل العبا
 و اتفق الكل على هذا السرى
 و الكل للحادى و للرجر صغى
 للسير فى ركب شقيق المجتبى
 استقام هذا الدين و الشرك انمحي
 ايد حسين السبط خيره الملا
 اولده الشرك و غذاه الخنا
 و كان جل القس منه للردى
 بالرجل الكوفى فى راء الضحى
 رآبه الجعفى ضاربا خبا
 و الفتح مع سبط النبى ما هوى
 ان وقف الطرف بسبط المصطفى
 حط عصى الترحال يابن المرتضى
 فقال لا تنزل الا بالعرا
 ارض فقال القوم تدعى نينوى
 العقر فاستعوذ من كل بلا
 قالوا بلى هذى تسمى كربلا
 و ههنا اءحبتى تلقى الردى
 و ههنا ينهب رحلى و الخبا

هم المغاوير اذا حمّ القضا هم المصاليث اذا اشتدّ الوغى
ضمنا از برادر ارجمند و بسيار عزيزمان فاضل و اديب گرانمايه حجة الاسلام
جناب آقاى عليرضا رازينى كه اين قصيده را بنظم فارسى سليس و زيبا در
آورده و ما را از ترجمه بى نياز فرمودند صميمانه تشكر مى كنيم:

چون حسين از مكه با صد اشتياق شد روان با دوستان سوي عراق
برگذشت آن سرور از هر رهگذر سنگ راهش شد بر انجم مفتخر
بوستان ابن عامر در رهش افتخار اولين منزلگهش
رشته جمله علايق را گسست بند احرام خود از تعميم بست
همچنان ياران به دنبالش روان كرد منزل در صفحاح آن كاروان
بعد از آن با خون دل با سوز و آه گشت وادى عقيقش جاىگاه
ذات عرقش با جبال سربلند گشت منزلگاه بر آن ارجمند
غمره و مسلح افيعه (افيعيه) هر سه بى توقف كرد پشت سر رها
را

معدنى با نام ابناء سليم گشت منزلگاه آن وفد كريم
بر عمق بگذشت آن سالار دين جمله ياران به گردش چون نكين
آمدند آن ساقيان سلسبيل تشنگان دجله بر ماء التسليل
منزل بعدى مغيثه نام داشت بعد از آنجا پاى در نقره گذاشت
قيس پيك رهبران راه هدى گشت در حاجر ز همراهان جدا
در سُميراء برگزيد آنكه مكان سوي توز و فيد ز آنجا شد روان
راه ياران تا به اجفر گشت طى سرزمين سبز و منزلگاه طى
در خزيمه چو آن سرور رسيد يکشب و يك روز آنجا رميد
مرگشان را زينب از هاتف شنفت ماجرا را با برادر باز گفت

در مکان دیگری نامش زرود
 چون امام حق بدان منزل رسید
 دود آهش شعله زد تا آسمان
 ثعلبیه بود و بعد از آن بطان
 در شقوق آن سید آزاد مرد
 در زباله قصه درد آوری
 این خبر را سرور خوبان شنید
 کاروان زاده خیر البشر
 کوه صحرا را همی پیمود زود
 بعد از آنجا پای در قرعا گذاشت
 بر شراف آن اشرف عالم رسید
 گفت برگیرید آب ای دوستان
 گشت ناگه منزلی دیگر عیان
 لاجرم اینک عیان شد ذی حسم
 حر در اینجا راه بر احرار بست
 اندر آن برخورد، آن قوم لئیم
 پس حسین آن تشنگان را آب داد
 چون غلامی حر ستاده در برش
 بر نماز ظهر چون آن مقتدا
 کاروان تا بیضه پیمودند راه
 باز فرزند علی لب باز کرد
 کاروان کربلا آمد فرود
 ماجرای قتل مسلم را شنید
 سیل اشک از دیدگانش شد روان
 جایگاه آن شتابان کاروان
 ماجرای کوفه را دریافت کرد
 گشت واصل ماجرای دیگری
 پیک او فرزند یقطر شد شهید
 گشت اندر قاع و عقبه مستقر
 واقعه منزلگه بعدیش بود
 منزل بعدی مغیبه نام داشت
 خیمه مجد و شرافت بر کشید
 هم به مرکبها دهید آب روان
 نخلها پیدا شد از نوک سنان
 پیش پای زاده خیرالامم
 صحبت اهل طریقت را شکست
 روبرو گشتند با خلق عظیم
 پرده از اهداف سیر خود گشاد
 با ادب دادی جواب سرورش
 بست قامت جمله کردند اقتدا
 جمله را سوی حسین گوش و نگاه
 بازگو با محرمانش راز کرد

گفتنش ای پور دخت مصطفی
 بهترین پروانه شمع حرم
 ای جهانی را تو پنجم رهنما
 جمله یاران به گرد آن حبیب
 همچنان آنکاروان بودی روان
 اشتر من ترس بر دل ناروا است
 این حسین است و امام بن الامام
 ای خدای مالک هر نفع و ضرر
 خوار کن یا رب یزید بی حیا
 راه او آنگه به اقساس اوفتاد
 منزل عین الرهیمه چون رسید
 قصر ابنا مقاتل بعد از آن
 ای دریغا اندر این منزل به او
 داد پندش لیک بی حاصل فتاد
 لحظه ای نمود حرّ او را رها
 گفت بگذارید تا بهر نزول
 داد پاسخ حر به آن خیرالانام
 پس حسین پرسید این صحرا
 کجاست
 چون شنید عقر است نام دیگرش
 نام دیگر غیر عقر و نینوا
 جان مادر مقدمت بادا فدا
 ای صفا و مروه از تو محترم
 طاعتت با امر حق واجب به ما
 بار بگشودند آنگه در عذیب
 سوی مقصد با حدی ساریان
 راکبت اینکه شقیق مجتبی است
 کفر از او نابود و دین از او تمام
 یآوری کن ای خدای دادگر
 خورده اندر دامن فحشا غذا
 با شتاب آن را پشت سر نهاد
 مرد کوفی را به وقت ظهر دید
 گشت منزلگاه بر آن کاروان
 شد عبید الله جعفی روبرو
 داد سوگندش ولی سودش نداد
 بست ره بر روی سبط مصطفی
 جای امنی یابد این آل رسول
 در بیابان بایدت کردن مقام
 پاسخش دادند نامش نینوا است
 استعاذت کرد سوی داورش
 هست اینجا را به نام کربلا

آری اینجا سرزمین کربلاست بار بگشائید کاینجا آشنا است
 بار بگشائید پایان ره است سالکان را آخرین منزلگه است
 نی خطا شد آخرین منزل نبود اشتران را پای اندر گل نبود
 گرچه سیرش ظاهرا در خاک بود باطنا چون شمس بر افلاک بود
 کشتی قلبش بدون اضطراب بود هر دم در دنو و اقتراب
 اندر این معراج آن با عز و جاه کس نداند تا کجا پیمود راه
 جمله همراهان بخون کردند رنگ دامن و سجاده خود بی درنگ
 قافله سالارشان نبود بی خبر از راه و از منزل نبود
 عالمی را سوی حق شد رهنمون گفت چون: انا الیه راجعون

امام حسین مورد تعقیب مأمورین یزید قرار می گیرد

امام علیه السلام وقتی از مکه خارج شد امیر الحاج عمرو بن سعید بن عاص اندیشید
 که با خروج حسین از مکه اجرای دستور یزید در رابطه با ترور حسین
علیه السلام خشی می گردد و زمینه منتفی می شود از اینرو برادرش یحیی بن سعید را
 با سپاهبانی به تعقیب امام فرستاد که حضرت را به مکه بازگرداند و چون دو
 گروه به یکدیگر تلاقی نمودند مأمورین یحیی سعی در بازگرداندن امام و یاران
 آن حضرت داشتند و امام و یاران او از بازگشتن به مکه امتناع نمودند و برخورد
 شدیدی بین دو گروه با تازیانه صورت گرفت لیک هیچ دست به شمشیر و
 سلاح نبردند، و به امام علیه السلام گفتند: از خدا بترس و خروج مکن و بین امت
 اختلاف و تفرقه مینداز.

امام علیه السلام فرمود: **﴿لی عملی و لکم عملکم، انتم بریئون مما عمل و اعنا بری
 ء مما تعملون﴾** یعنی عمل و کار مرا از من مؤ اخذه می کنند و کار شما را از
 شما، شما از کار من بیزارید و من هم از عمل شما بیزارم.

و چون درگیری با حسین علیه السلام با وجود حجاج و زوار زیاد خانه خدا آسان نبود، لذا فرستادگان بیش از این سختگیری نکردند و مراجعت نمودند. (۱۳۰)

مصادره هدایای یمن

امام حسین علیه السلام هنگامی که به تنعیم رسید شتران چندی دید که حامل هدایائی از سوی بجیر بن ريسان حمیری عامل یمن برای یزید بن معاویه می باشد، امام علیه السلام آن اموال را تصرف نمود زیرا تعلق به مسلمانان داشت و بیت المال مسلمین بود و امام پیشوای راستین مسلمانان و مرجع امور آنها است نه یزید بن معاویه که بناحق مقام خلافت را غصب کرده و اگر اموال بدست یزید می رسید مصرف قمار و شراب می شد، اما پس از تصرف اموال به حاملین هدایا و شتربانان فرمود: هر یک از شما که مایل است با ما باشد همراه ما به عراق بیاید تمام کرایه را به او خواهیم پرداخت و هرکس میل به همراهی ندارد و می خواهد برگردد کرایه تا اینجا را دریافت نماید، پس بعضی موافقت کردند و با امام بطرف عراق حرکت نمودند و برخی که میل به بازگشت داشتند کرایه خود را دریافت و مراجعت نمودند. (۱۳۱)

گفتگوی فرزندق شاعر با امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام در صفاح با فرزندق شاعر معروف برخورد نمود فرزندق می گوید: در سال ۶۰ مادرم را به حج می بردم موقعی که وارد حرم شدم دیدم قافله ای از حرم خارج می شود پرسیدم این قافله کیست؟ گفتند از حسین بن علی علیه السلام است پیش رفتیم و بر او سلام کردم و گفتم خدا به درخواست و آرزویت آنچنان که دوست داری جامه عمل بپوشاند پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا چرا با این سرعت از حج برگشتی؟

فرمود: اگر شتاب نمی کردم مرا دستگیر می کردند، از کجا می آئی؟

گفتم: از کوفه

فرمود: از مردم کوفه چه خبر؟

گفتم: ﴿عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطَتْ قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَاسِيَا فِهِمْ عَلَيْكَ وَالْقَضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾ .

«از شخص مطلعی پرسش فرمودید، دل‌های مردم با تو است اما شمشیرهایشان علیه تو و مقدرات الهی از آسمان نازل می‌گردد و خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

فرمود: راست گفתי کار دست خداست چه قبل و چه بعد و هر روز قضا نازل می‌شود اگر مقدرات الهی موافق خواسته ما بود او را سپاس می‌گوئیم و اگر برخلاف خواسته ما شد به آنکه نیت او حق است و تقوی پیشه کند ضرر نمی‌رساند.

سپس درباره نذورات و مناسک حج مسائلی را از امام پرسیدم و مرا آگاه ساخت و مرکبش را به حرکت درآورد و خداحافظی نمود. (۱۳۲)

حسین و بشر بن غالب

امام عَلَيْهِ السَّلَام به راه خود ادامه داد تا به وادی عقیق رسید و در ذات عرق نزول اجلال فرمود، مردی از قبیله بنی اسد بنام بشر بن غالب که از عراق می‌آمد بخدمت امام شرفیاب شد، امام از مردم خبر گرفت.

بشر گفت: ﴿خَلَّفْتُ الْقُلُوبَ مَعَكَ وَالسَّيُوفَ مَعَ بَنِي أُمِيَّةٍ﴾ .

«آنها را پشت سر گذاشتم در حالیکه دل‌هایشان با تو بود و شمشیرهایشان با بنی امیه.»

امام فرمود: راست گفתי برادر اسدی خدا هر چه بخواهد می‌کند و به آنچه که اراده اش تعلق پذیرد حکم می‌کند. (۱۳۳)

قیس بن مسهر صیداوی

السّلام علی قیس بن مسهر الصّیداوی

قیس فرزند مسهر فرزند خالد صیداوی تیره ای از قبیله بنی اسد است، او مردی شجاع و از مخلصین دوستان اهل بیت و رسول خدا است، او دومین قاصدی بود که نامه های مردم کوفه را در مکه به حسین علیه السلام رسانید. گفته شده که متجاوز از پنجاه نامه از مردم کوفه را به حسین علیه السلام رسانید.

قیس یکی از کسانی است که حسین علیه السلام او را همراه مسلم به کوفه اعزام فرمود، و همچنین پس از آنکه راه را گم کردند و راهنمایانشان کشته شدند مسلم بن عقیل نامه استعفاء را توسط قیس برای امام حسین علیه السلام فرستاد، و حسین علیه السلام نیز جواب رد و عدم قبول آنرا بوسیله قیس برای مسلم فرستاد و هم چنین نامه مسلم به حسین و اخبار از بیعت هیجده هزار نفری او دعوت به کوفه را قیس خدمت حضرت برد. (۱۲۴)

نامه امام حسین علیه السلام به مردم کوفه

امام حسین علیه السلام در مسیر کوفه به حاجر از بطن الرمه نامه ای به شیعیان کوفه نوشت و بوسیله قیس بن مسهر ارسال داشت مضمون نامه چنین است: بنام خداوند بخشنده و مهربان از حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان، سلام بر شما و سپاس خدائی را که جز او خدائی نیست اما بعد نامه مسلم بن عقیل که حاکی از اتحاد و اتفاق و اجتماع رأی شما بر یاری ما و گرفتن حق ما بود به من رسید از خدا برای شما یاداش بزرگ مسئلت می نمائیم، من روز هشتم ذیحجه از مکه خارج و به سوی شما می آیم با رسیدن فرستاده ام نزد شما کار خود را پنهان دارید و در پیشرفت آن سرعت و جدیت نمائید که انشاءالله همین روزها به شما ملحق می شوم، سلام و رحمت و برکت خدا بر شما باد.

امام علیه السلام قبل از آگاهی از شهادت مسلم این نامه را نوشته بود و مسلم نیز ۲۷ روز قبل از شهادتش به امام حسین علیه السلام نامه نگاشته و از اتحاد و اتفاق مردم کوفه و بیعت آنان سخن گفته بود. ^(۱۳۵)

کیاست قیس بن مسهر صیداوی

قیس با عجله و شتاب بسوی کوفه حرکت کرد و شب و روز راه می رفت تا به قادسیه رسید چون ابن زیاد از حرکت امام حسین علیه السلام بسوی عراق باخبر شد به حصین بن نمیر رئیس پلیس دستور داد تا راه را بر حسین علیه السلام ببندد و حصین با نگهبانان بسیار در قادسیه فرود آمد و کلیه راهها را مسدود کرد، وقتی قیس به قادسیه رسید، حصین در صدد بازرسی بدنی او برآمد و قیس نامه امام را پاره کرد تا بدست دشمن نیفتد لذا او را دستگیر نموده و دست بسته نزد ابن زیاد بردند.

ابن زیاد: کیستی؟

من از شیعیان امیرالمؤمنین حسین بن علی می باشم.

چرا نامه را پاره کردی؟

برای آنکه از مضمون آن اطلاع پیدا نکنی.

نامه از کی بود و برای چه کسانی نوشته شده بود؟

نامه از امام حسین بود و برای گروهی از اهل کوفه نوشته بود که اسامی آنها را نمی دانم این زیاد خشمگین شد و گفت: بخدا قسم ترا رها نمی کنم تا کسانی را که نامه بنام آنها است معرفی کنی یا به منبر بروی و حسین بن علی و پدرش و برادرش را دشنام گوئی در غیر این صورت ترا قطعه قطعه خواهم کرد!
ترا از نامهای آنها مطلع نخواهم ساخت ولی در مورد سب حسین و پدر و برادرش آنچه گفתי خواهم کرد.

ابن زیاد اعلان کرد مردم در مسجد اجتماع کنند تا گفتار قیس را علیه حسین و خاندانش بشنوند. (۱۳۶)

شهامت و شهادت قیس

مردم در مسجد اجتماع کردند و قیس بر فراز منبر شد و پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیامبر اسلام از علی و حسن و حسین علیهم السلام تعریف و تمجید فراوان نمود و بر ابن زیاد و پدرش و طواغیت بنی امیه لعنت فرستاد سپس گفت:

﴿إيها الناس انّ هذا الحسين بن عليّ خير خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله اءنا رسوله اليكم وقد خلفته بالحاجر فاجيبوه﴾ .

«مردم این حسین پسر علی بهترین مخلوق خدا و پسر فاطمه دختر رسول الله است که مرا بسوی شما فرستاده و در حاجر از او جدا شده ام پس او را اجابت کنید.»

ابن زیاد دستور داد قیس را گرفتند و بالای قصر حکومتی بردند از پشت بام بزیر انداختند و شهیدش کردند. (۱۳۷)

وقتی خبر شهادت قیس به امام علیه السلام رسید آن چنان اندوهناک شد که نتوانست جلو ریزش اشک چشمانش را بگیرد و پس از استرجاع آیه شریفه:

﴿فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدّلوا تبديلا﴾

را تلاوت کرد و فرمود:

﴿اللهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلا كريما عندك و اجمع بيننا و اياهم مستقرّ رحمتك انك على كلّ شىء قدير﴾

«بار خدایا برای ما و شیعیان ما مقام و منزلت بزرگی نزد خود قرار ده و بین

ما و دوستان ما در مقر رحمت خود جمع فرما که تو بر همه چیز قادری. (۱۳۸)»

حسین علیه السلام و عبدالله بن مطیع

حسین علیه السلام در مسیر بسوی کوفه در فاصله بین منزل حاجر و سمیراء با عبدالله بن مطیع عدوی که در آنجا منزل کرده بود برخورد نمود، عبدالله که امام را دید به استقبالش شتافت و حضرت را در برگرفت و از مرکب پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد چرا به این دیار قدم نهادی؟ امام فرمود: پس از مرگ معاویه چنانکه می دانی اهل عراق برای من نوشته اند و مرا بسوی خود خوانده اند.

عبدالله گفت: ترا بخدا حرمت اسلام و قریش و حرمت عرب را که بتو بستگی دارد نگهدار که هتک حرکت قریش و عرب و در نتیجه هتک حرمت اسلام است اگر آنچه را که در دست بنی امیه است (حکومت و خلافت) طلب کنی ترا می کشند و چون تو کشته شوی به احدی رحم نخواهند کرد و احترام اسلام و قریش و عرب از بین می رود پس این کار را مکن و به کوفه مرو و جانت را بخطر مینداز. به دستور ابن زیاد راههایی که به کوفه و شام و بصره منتهی می شود از واقعه مسدود کرده و نمی گذارند کسی وارد یا خارج شود تا اخبار کوفه انتشار نیابد. (۱۳۹)

زهیر بن قین حسینی می شود

زهیر بن قین بجلی از طرفداران پر و پا قرص عثمان بود و در آن سال به حج مشرف شده و به هنگام مراجعت مسیر او و امام حسین علیه السلام یکی بود و در نتیجه امام در منزل زرود با زهیر بن قین برخورد کرد و چنانکه گروهی از قبیله فراره و بجلیه که با زهیر بودند حکایت نموده اند: نزد ما چیزی بدتر و مغبوض تر از آن نبود که در یک مکان با حسین منزل نمائیم هرگاه حسین در محلی منزل می کرد ما حرکت می کردیم و هر وقت او حرکت می نمود ما توقف می

کردیم تا در یکی از منازل که حسین فرود آمده بود ما هم ناگزیر شدیم که فرود آئیم و لذا حسین در یکطرف منزل کرده بود و ما در طرف دیگر و هنگامیکه مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین بر ما وارد شد و سلام کرد و به زهیر گفت: یا زهیر ابا عبدالله ترا می طلبد لقمه ها از دستها افتاد مجلس در سکوت عجیبی فرو رفت و هیچکس جواب فرستاده حسین را نمی داد همسر زهیر که دلهم نام داشت گفت: سبحان الله پسر پیغمبر ترا می خواهد و به سوی او نمی روی برو ببین چه می گوید.

زهیر با ناراحتی تمام برخاست و نزد حسین رفت اما دیری نپائید که با چهره گشاده و خوشحال برگشت و دستور داد چادرهایش را در کنار خیمه های امام نصب نمودند و به همسرش گفت: ترا از قید زوجیت خود رها نمودم برو نزد کسانی که دوست ندارم بخاطر من بزحمت بیفتی بلکه خیر و خوبی ترا طالبیم زیرا من تصمیم گرفته ام که از حسین جدا نشوم تا روح و جانم را فدای او کنم.
(آری من حسینی شده ام!)

سپس اموالی به او داد و او را به عموزادگانش سپرد که به کسانی برسانند همسر زهیر گریه کنان ضمن وداع با شوهرش گفت: خدا ترا خیر دهد از تو تقاضا مندم که در روز قیامت نزد جد حسین علیه السلام از من یاد کنی.

زهیر به یاران و همراهان خود گفت: هر که دوست دارد با من باشد بیاید والا این آخرین ملاقات من است با شما و ضمنا حدیثی را که از سلمان فارسی شنیده ام به شما می گویم:

ما در بلنجر ^(۱۴۰) که یکی از شهرهای خزر است مشغول جنگ بودیم و خدا آن شهر را بدست ما فتح کرد و غنائم زیادی بدست آوردیم و خوشحال شدیم پس سلمان فارسی بما گفت: وقتی سید جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را

درک نمودید و در معیت ایشان به کارزار پرداختید از غنائمی که امروز نصیب شما شده خوشحال تر خواهید بود آنگاه زهیر با یاران و بستگان خود وداع نمود و ملتزم رکاب حسینی شد تا در روز عاشورا به شهادت رسید. ^(۱۴۱)

زینب در خزیمه

امام علیه السلام از آن منزل حرکت فرمود تا به خزیمه رسید و یک شب و روز در خزیمه توقف فرمود چون صبح شد زینب سلام الله علیها خدمت برادر آمد و عرض کرد: برادرم! آنچه در شب شنیدم برایت بگویم؟ حضرت فرمود چیست؟ عرض کرد: برای حاجتی از خیمه بیرون آمدم هاتفی را شنیدم که می گفت:

الایاعین قاحتفلی بجهد و من ییکی علی الشّهداء بعدی
علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجاز وعدی
«ای چشم با شتاب مجلس عزا برپا کن زیرا چه کسی بعد از من بر شهدا
گریه می کند گریه بر قومی که مرگ آنها را به محل مقدرشان می راند.»

حسین علیه السلام فرمود: خواهرم ﴿کل ما قضی الله فهو کائن﴾ «هر چه بخواهد انجام می گیرد. ^(۱۴۲)»

گفتگو با اباهره ازدی

امام پس از یک شبانه روز استراحت در خزیمه از آنجا حرکت نمود تا وارد ثعلبیه شد و شب را در آنجا به صبح رسانید و چون روز بالا آمد مردی از اهل کوفه که کنیه اش اباهره ازدی بود به حضور امام شرفیاب شد و پس از سلام عرض کرد: فرزند رسول خدا چه چیز ترا وا داشت که از حرم خدا و حرم جدت خارج شوی؟

﴿فقال الحسین علیه السلام و یحک یا اباهره انّ بنی امیّة اخذوا مالی فصبرت و شتموا
عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت و ایم الله لتقتلنی الفئّة الباغیة و لیلبسهم الله

ذلاً شاملاً و سيفاً قاطعاً و ليسلطن الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا اذلاً من قوم سباء اذا ملكتهم امرأة فحكمت في امواهم ودمائهم ﴿١٤٣﴾ .

وای بر تو اباهره، بنی امیه مالم را تصرف نمودند صبر کردم، مرا ناسزا گفتند شکیبائی پیشه نمودم، اینکه می خواهند خون مرا بریزند پس ناچار به فرار شدم، بخدا سوگند وقتی گروه ستمکار مرا بکشند خدا مردم را بر آنان مسلط گرداند و آنچه آن ذلیل و خوار شوند که پست تر از مردم سباء گردند آن موقع که زنی پادشاه آنان شد و بر جان و مالشان حکومت داشت. (۱۴۳)

وصول خبر شهادت مسلم و هانی به امام

عبدالله بن سلیم اسدی و منذر بن مشعل اسدی روایت می کنند که: پس از اعمال حج کوشش ما بر این بود که خود را به حسین برسانیم تا بینیم عاقبت کارش بکجا می انجامد و لذا با سرعت هر چه تمامتر حرکت کرده تا به زرود (نزدیکی ثعلبیه) رسیدیم، مشاهده نمودیم که مردی از کوفه می آید و چون امام حسین را دید راه خود را کج کرد، امام توقف نمود مثل اینکه می خواست از آن مرد چیزی پرسد وقتی دید راه خود را کج کرد امام حرکت فرمود ما با خود گفتیم برویم از این مرد اخبار کوفه را کسب کنیم لذا نزد او رفتیم و گفتیم از چه طایفه ای؟ پاسخ داد از قبیله بنی اسدم، گفتیم ما نیز از قبیله شمائیم و از کوفه و مردم آن پرسیدیم، گفت از کوفه خارج نشدم مگر اینکه دیدم مسلم بن عقیل و هانی را کشته بودند و پاهایشان را بریسمان بسته و در بازار می کشاندند.

سپس به حسین علیه السلام پیوستیم تا در ثعلبیه فرود آمد نزد او رفتیم و گفتیم خدایت رحمت کند خبری داریم اگر میل داری آشکارا بگوئیم و اگر می خواهی در پنهانی به عرض برسانیم.

امام علیه السلام نگاهی به ما و نگاهی به یارانش کرد و فرمود: من چیزی را از یارانم پنهان نمی کنم.

گفتیم: سواری را که دیروز شما او را دیدید بیاد دارید؟

فرمود: آری می خواستم از او سؤال کنم.

عرض کردیم: ما آنچه را که شما می خواستید پرسید سؤال کردیم و او مردی از ما است و صاحب نظر و عقل و راستگو است او گفت از کوفه خارج نشدم مگر آنکه دیدم مسلم و هانی را کشته اند و پاهای آنها را گرفته و در بازار می کشانند.

امام فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا﴾ و چند بار این جمله را تکرار فرمود عرض کردیم: ترا به خدا جان خود و اهل بیت را حفظ کن و از همین جا برگرد که در کوفه یار و یآوری نداری بلکه می ترسیم بر علیه شما باشند امام به فرزندان عقیل نگریست و فرمود نظر شما چیست؟

گفتند: به خدا سوگند ما بر نمی گردیم تا اینکه انتقام خون مسلم را بگیریم و یا راه او را دنبال کنیم ﴿فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هُوَ لِأَعْيُنٍ﴾ .

امام حسین عليه السلام به ما رو کرد و گفت: بعد از اینها خیری در زندگی نیست آنگاه فهمیدیم که امام از تصمیم خود بر نمی گردد، گفتیم خدا آنچه خیر است برایت پیش آورد و او هم درباره ما دعا فرمود و برای کشته شدن مسلم گریست چندانکه اشکهایش سرازیر شد و این اشعار را زمزمه کرد:

سَاءَ مَضَى وَ بِالْمَوْتِ عَارُ عَلِي الْفَتَى إِذَا مَانَوَى حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا
فَإِنْ مِتُّ لَمْ أُنْدَمْ وَ أَنْ عِشْتُ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ عَارًا أَنْ تَذِلَّ وَ تُزْغَمَا

«به راه خود ادامه می دهیم و مرگ بر جوانمرد عار نیست هرگاه در مسیر

حق باشد و جهاد در راه خدا کند در حالیکه مسلمان است.

زیرا اگر کشته شدم پشیمان نیستم و اگر زنده بمانم مورد ملامت قرار نخواهم

گرفت. »

ولی عار و ننگ وقتی است که خوار گردی و بینی ات به خاک مالیده شود.»
و چون سحر فرا رسید امام به جوانان و غلامان فرمود که چهارپایان را آب
دهید و آب زیاد با خود بردارید و سپس از آنجا کوچ نمودند تا به زباله
رسیدند. (۱۴۴)

حسین علیه السلام و دختر مسلم

چنانکه گذشت مسلم بن عقیل داماد امیرمؤمنان علیه السلام و همسر دخترش بنام
رقیه است که عبدالله بن مسلم یکی از شهدای کربلا از دختر امیرمؤمنان علیه السلام
است از تواریخ بر می آید که مسلم از رقیه دارای دختری نیز بوده که در مسیر
مکه و کربلا همراه امام حسین علیه السلام بود، و در منزل ثعلبیه پس از آنکه شهادت
خبر مسلم را شنید به خیمه زنان تشریف برد، دختر کوچک مسلم را طلبید و
روی زانوی محبت نشانید و دست یتیم نوازی بر سر طفل می کشید و او را
نوازش می فرمود.

دختر مسلم احساس کرد که این نوازش مانند همیشه نیست مثل اینکه یتیم
شده است! دختر پرسید: پدرم چه شده؟ امام فرمود: یا بُنَّیَّةُ اَنَا اَبُوكَ، دخترم من
پدر توام اشک حضرت سرازیر شد، دختر مسلم گریان شد، زنان حرم با گریه
حسین و یتیمی دختر مسلم گریستند و ماتم برپا کردند. (۱۴۵)

شهادت عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام برادر رضاعی داشت بنام عبدالله بن یقطر و بعضی گفته اند
که او برادر رضاعی نبوده منتها چون مادرش حضانت امام حسین علیه السلام را به
عهده داشته از این لحاظ او را برادر رضاعی امام می گفتند، به هر صورت به
روایت طبری امام حسین علیه السلام عبدالله بن یقطر را به سوی مسلم بن عقیل فرستاد
هنگامی که مسلم به شهادت رسیده بود، عبدالله در قادسیه گرفتار مأمورین

حصین شد، سپاهیان حصین او را دستگیر و نزد ابن زیاد بردند، عبیدالله بن زیاد او را گفت به منبر برو و دروغگوی پسر دروغگو را لعنت کن تا آنگاه بینم نظرم درباره ات چیست عبدالله برفراز منبر شد و مردم را از آمدن امام حسین با خبر ساخت و عبیدالله و پدرش زیاد را لعن نمود.

به دستور ابن زیاد او را به بام قصر حکومتی بردند و از آنجا به زیر انداختند که استخوانهایش در هم شکست و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی او را ذبح نمود (سرش را برید) از او ایراد گرفتند عبدالملک گفت: خواستم راحتش کنم، و بعضی گفته اند شخصی که شبیه عبدالملک بن عمیر بوده او را شهید کرد نه شخص عبدالملک. (۱۴۶)

دنیاپرستان از اطراف امام پراکنده شدند

حسین علیه السلام در منزل زباله بود که خبر شهادت عبدالله بن یقظر به او رسید، امام اصحاب و یاران را جمع نمود و نامه ای را بیرون آورد و برای آنان قرائت نمود بدین شرح:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ اما بعد فانه قدا تانی خبر فظیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عند الله بن یقظر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم الا نصراف فلینصرف فی غیر حرج لیس علیه دمامٌ﴾ .

بنام خداوند بخشنده مهربان اما بعد خبر دردناک شهادت مسلم و هانی و عبدالله به من رسیده و شیعیانمان ما را رها ساختند، پس هر که دوست دارد برگردد بر او حرجی نیست که من بیعتم را از او برداشتم.

مردم با شنیدن این پیام از اطراف امام پراکنده شدند و به چپ و راست رفتند مگر یارانی که با او از مدینه حرکت نموده بودند و چند نفری که در مسیر بوی پیوسته بودند و حال آنکه در مدت توقف در مکه معظمه گروهی از مردم حجاز و جمعی از اهالی بصره به آن حضرت پیوسته بودند که به نقل مسعودی حسین علیه السلام را پانصد سوار و یکصد نفر پیاده همراهی می کردند.

چون گمان دنیاپرستان این بود که مردم شهری که امام وارد می شود به اطاعت او خواهند بود و از او فرمانبرداری خواهند کرد و اینک که فهمیدند هر که با امام باشد باید تن به مرگ دهد لذا کسانی که زندگی ذلت بار را بر مرگ شرافتمند و افتخارآمیز ترجیح می دادند از اطراف امام پراکنده شدند. ^(۱۴۷)

گفتگوی عمرو بن لوزان با امام علیه السلام

امام حسین علیه السلام به مسیر خود ادامه داد و چون به عقبه رسید و در آنجا فرود آمد یکی از شیوخ بنی عکرمه بنام عمرو بن لوزان به خدمت امام شرفیاب و از مقصد حضرت سؤال نمود و پرسید به کجا می روید؟
حضرت فرمود: به کوفه می روم.

شیخ: ترا به خدا سوگند برگرد زیرا به خدا قسم به طرف نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها می روی و کسانی که ترا دعوت کرده اند اگر جنگ را تمام می کردند و زمینه را آماده می نمودند و شما تشریف می بردید مناسب بود اما با وضع موجود صحیح نیست.

امام: آنچه گفתי بر من پوشیده نیست لکن بر امر الهی نمی توان غالب شد به خدا قسم مرا رها نمی کنند تا این لخته خون را از درونم بیرون نکنند و هرگاه چنین کنند خداوند کسی را بر آنان مسلط می کند که آنان را خوار سازد. ^(۱۴۸)

حسین در تمام مسیر به یاد یحیی بن زکریا بود

روایتی از امام سجاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیده که فرمود: پدرم حسین در منازل بین راه مدینه و مکه و عراق در منزلی فرود نمی آمد یا از منزلی حرکت نمی کرد که از حضرت یحیی بن زکریا یاد نکند، در یکی از روزها فرمود: ﴿ان من هُوَ هُوَ ان الدُّنْيَا عَلَى اللّٰهِ تَعَالَى اءن رَأَس اُهدى بغى من بغايا بنى اسرائيل﴾ .

«یعنی از بی اعتباری دنیا نزد خدای متعال این است که سر یحیی بن زکریا این پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل به هدیه می برند. (۱۴۹)»

نکته: دلیل یاد کردن حسین از یحیی اشتراک در سرنوشت حسین و یحیی و اشتراک در هدف این دو بزرگ مرد تاریخ بود که هر دو به جرم امر به معروف به شهادت رسیدند و سرهای ایشان را برای حاکم جائز و ستمکار به هدیه بردند.

طَرْمَاح بن عدی

طرمّاح فرزند عدی بن حاتم طائی در مراجعت از کوفه به سوی منزلش در حدود ثعلبیه با حسین علیه السلام برخورد، خدمت امام عرض کرد: یابن رسول الله با شما جمعیت زیادی نمی بینم، اگر فقط همین یاران حر با شما بجنگند شما را نابود خواهند کرد در حالیکه یک روز قبل از حرکت از کوفه در کنار کوفه جمعیتی مشاهده کردم که هرگز چنین جمعیتی در یک جا ندیده بودم، از علت اجتماع پرسیدم گفتند: سپاهی است که باید سان به بیند و سپس به جنگ حسین بروند، ترا به خدا اگر می توانی یک قدم به جلو نرو و اگر می خواهی جائی بروی که ترا حمایت کنند تا بتوانی تصمیم بگیری با من بیایید تا شما را به

کوههای آجا، قبیله خودمان ببرم که پناهگاهی است که در تاریخ گذشته از تهاجم غسان و حمیر و نعمان بن منذر حفظ کرده است و هرگز فشاری بر ما وارد نشده و در آنجا از قبایل طی، کمک می گیری، من به شما اطمینان می دهم ده روز از ورود شما نخواهد گذشت که مردان طی، سواره و پیاده به خدمت شما خواهند آمد، و تا هر وقت که رأی مبارک باشد در قبیله، خواهید ماند، و اگر مشکلی پیش آید، بیست هزار نفر شمشیر زن به خدمت شما آماده خواهیم کرد، تا پلک چشمانتان حرکت می کند از یاری شما دست نخواهند کشید که همه از شیعیان شمایند.

امام فرمود: خداوند به تو و اقوامت جزای خیر دهد لیکن مرا با مردم کوفه عهدی است که نمی توانم از آن دست بردارم و نمی دانم انجام کار ما با آنها به کجا خواهد کشید.

طرماع از حسین علیه السلام خداحافظی کرد و گفت: من برای خانواده ام آذوقه می برم انشاءالله آنها به منزل برسند به کمک شما خواهیم آمد، امام فرمود: زودتر برگرد.

طرماع به خانه رفت و کارهایش را انجام داد و سفارشهای لازم را نمود و برگشت، چون نزدیک عذیب هجانان رسید خبر شهادت امام حسین علیه السلام را دریافت کرد، با یک دنیا تاءثر به خانه اش بازگشت. ^(۱۵۰)

حسین و حربین یزید در شراف

امام حسین علیه السلام از بطن عقبه حرکت فرمود منازل و اقصه و قرعاء و مغیثه را که فواصل بین آنها کم بود پشت سر نهاد تا به منزل شراف رسید و شب را در آنجا بیتوته کرد و به هنگام سحر دستور فرمود: که یاران آب زیاد با خود بردارند و در این زمینه تاءکید فراوان کرد، اصحاب ابی عبدالله علیه السلام علاوه بر

مشکها هر چه ظروفی با ایشان بود که می شد با آنها آب حمل کنند پر کردند، امام علیه السلام از شراف حرکت نمود و تا نزدیک ظهر به راه خود ادامه داد، در این موقع یکی از یاران تکبیر گفت، امام فرمود: الله اکبر، چرا تکبیر گفتی؟ عرض کرد از دور نخلستانی را دیدم، بعضی از یاران گفتند: ما در این مکان هرگز درخت خرمائی ندیده ایم، امام فرمود: دقیق بنگرید چه می بینید؟

اصحاب چون نیک نظر کردند گفتند: به خدا نیزه ها و گوشه های اسبان را می بینیم، امام هم فرمود که من نیز چنین می بینم آیا جایی را سراغ دارید که پناهگاه خود سازیم که اگر بخواهند با ما وارد جنگ شوند از خود دفاع نماییم؟ گفتند: آری در اینجا کوهی است به نام ذوحُسم.

پس بجانب کوه روان شدند و در سمت چپ کوه فرود آمدند و خیمه ها را برپا نمودند. ^(۱۵۱)

حسین دشمن را سیراب می کند

زمانی نگذشت که حربن یزید ریاحی تمیمی با هزار سوار رسیدند و مقابل امام ایستادند، امام حسین و یارانش هم شمشیرها را حمایل نموده و برابر آنها صف کشیدند، امام علیه السلام آثار تشنگی را در آنها مشاهده فرمود و به جوانان خود دستور داد تا آنها را سیراب کنند و اسبهایشان را هم آب دهند یاران امام علیه السلام سربازان حر را سیراب کردند و سپس ظرفها و طشت ها را پر از آب نمودند و اسبهای آنها را هم سه بار و چهار بار و پنج بار آب دادند.

علی بن طعان محاربی می گوید: من آخرین فرد سپاهیان حر بودم که به آنجا رسیدم و تشنگی مرا و اسبم را از پای در آورده بود امام حسین وقتی حالت مرا مشاهده کرد فرمود: انخ الراویة. یعنی شتری که آب بار دارد بخوابان، من سخن حضرت را درک نکردم چون ما راویه را به مشک آب می گوییم و در لسان

اهل حجاز راویه به شتر نر حامل آب گفته می شود، سپس امام فرمود: انخ
الجمال پسر برادر، شتر را بخوابان، من شتر را خواباندم، فرمود: آب بیاشام،
خواستم آب بخورم از اطراف مشک می ریخت، فرمود: دهانه مشک را برگردان،
ندانستم چه کنم، حضرت خود آمد و سر مشک را برگردانید و آب آشامیدم و
اسیم را هم آب دادم آنگاه امام علیه السلام از حر پرسید که با مائی یا علیه ما؟

حر گفت: بلکه علیه شمائیم ای ابا عبدالله.

امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. ^(۱۵۲)

امام برای دو سپاه امامت می کند

وقتی ظهر فرا رسید امام حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق فرمود اذان بگو و
هنگام اقامه امام علیه السلام با عبا و ازار و نعلین خارج شد و چنین آغاز سخن
فرمود:

«پس از حمد و ثنای پروردگار، مردم من در نزد خدا و شما معذورم برای
آنکه به سوی شما نیامدم مگر پس از دریافت نامه های شما و آمدن
فرستادگانتان که ما امامی نداریم نزد ما بیا شاید خدا بوسیله تو ما را براه راست
هدایت سازد و لذا من هم بسوی شما آمدم حال اگر بر عهد و پیمان خود باقی
هستید با تجدید عهد و میثاق مرا مطمئن سازید، و اگر از قول و عهد خود
برگشته اید و آمدنم خوشایند شما نیست به همان مکانی که از آنجا آمده ام
برمی گردم.

طرفیان حر سکوت نمودند زیرا اکثرشان با مسلم بیعت کرده و برای امام نامه
نوشته بودند امام به مؤذن فرمود اقامه بگو، و پس از اقامه به حر فرمود: می
خواهی با یارانت نماز بخوانی؟ حر گفت: نه شما بخوانید ما هم به شما اقتداء
می کنیم.

امام حسین علیه السلام به نماز ایستاد و هر دو گروه به امام اقتداء نمودند. (۱۵۳)

حر با حسین علیه السلام درگیر می شود

پس از پایان نماز ظهر هر دو گروه به جایگاه خود بازگشتند و به هنگام عصر نیز امام دستور فرمود برای اقامه نماز جماعت حاضر شوند و سپاهیان حر نیز در جماعت شرکت نمود و به امام علیه السلام اقتداء نمودند و پس از پایان نماز امام حسین علیه السلام خطبه دیگری بدین شرح ایراد فرمود:

پس از حمد و ثنای پروردگار، ای مردم، اگر از خدا بپرهیزید و حق اهلش را بشناسید خدا را خوشنود کرده اید، و ما اهل بیت پیامبر سزاوارتریم به ولایت امر شما از این گروهی که بنا حق مدعی آند و در میان شما به جور و ستم حکمروائی می نمایند، و اگر از آمدن ما ناخشنودید و حق ما را نمی دانید و نمی شناسید و رأی شما از آنچه که برای ما نوشته اید برگشته و اینک رأی شما غیر از آن است که فرستادگانتان بما رسانده اند به جای خود برمی گردیم.

حر گفت: به خدا قسم که من از این نامه ها و فرستادگانی که شما می گوئید اطلاعی ندارم امام علیه السلام به عقبه بن سمعان فرمود: خورجین نامه ها را بیاور.

عقبه خورجین را آورد و امام نامه ها را از خورجین بدر آورد و در مقابل حر قرار داد حر با تعجب تمام از زیادی نامه ها و کسانی که این همه نامه نوشته اند و امام را یاری نکرده اند گفت: من از کسانی نیستم که با شما مکاتبه نموده اند و به من دستور داده شده وقتی به شما برخورد نمودم از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه نزد عبیدالله ببرم فقال الحسین علیه السلام: ﴿الموت ادنی الیک من ذلک﴾.

امام علیه السلام فرمود: «مرگ به تو نزدیک تر است از انجام اینکار.»

سپس امام دستور فرمود: سوار شوید، و چون اصحاب سوار شدند و زنان را هم سوار کردند، امام فرمود برگردید، وقتی خواستند به طرف حجاز برگردند سپاهیان حر مانع شدند و راه مراجعت را بر امام و یاران بستند.

﴿فقال الحسين عليه السلام للحر: ثكلتك امك ما تريد؟﴾

امام به حر فرمود: مادر به عزایت گریه کند چه می خواهی؟

حر سر را فرود آورد و پس از اندکی تاءمل رو به امام کرد و گفت:

اگر غیر از تو هر کس دیگری از عرب در هر مقامی که باشد نام مادرم را می برد من هم نام مادرش را به زشتی یاد می کردم اما درباره مادرت جز به نیکوترین وجهی که قادر به بیان آن باشم یاد نمی کنم.

با برخورد مؤدبانه حر خشم امام آرام شد و فرمود: چه اراده داری؟ - می

خواهم تو را نزد امیر عبیدالله زیاد ببرم.

من از تو بیعت و پیروی نمی کنم.

من هم از تو دست برنمی دارم.

حر احساس کرد اگر گفتگوی با حسین به این سبک ادامه یابد ممکن است به جنگ بیانجامد لذا گفت: من مأمور جنگ با شما نیستم و مأموریتم فقط آن است که از شما جدا نشوم تا شما را به کوفه برسانم و اینک که از آمدن به کوفه خودداری می نمائید پس راهی را انتخاب کنید که نه به کوفه منتهی شود و نه به مدینه تا از ابن زیاد کسب تکلیف کنم شاید خدا رستگاری را روزی من فرماید و مبتلا به جنگ با شما نشوم، و لذا امام طرف چپ راه عذیب و قادسیه را برگزید و حرکت فرمود و حر با سپاهیانش همراه امام حرکت نمودند و کاملاً مراقب حضرت بودند. (۱۵۴)

حسین و طرمّاح

پس از آنکه حسین علیه السلام با حر به توافق رسیدند که راهی را انتخاب کنند که نه به کوفه برود و نه به مدینه برگردد، حسین در میان یارانش اعلام کرد: آیا در میان شما کسی هست که راه بسوی کوفه را از غیر جاده بلد باشد؟
طرمّاح عرض کرد: آری من بلدم.

امام: پس جلو حرکت کن و جمعیت را راهنمائی نما.

طرمّاح با یکدنیا غم و اندوه بر احوال حسین جلو موکب همایونی امام حرکت کرد و با این رجز برای شتران حدی می خواند تا هر چه زودتر آنان را به سر منزل مقصود برساند.

یا ناقتی لا تذعری من ضجر و امصی بنا قبل طلوع الفجر
بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله اهل الفخر
عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معاً و الضر
امدد حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر
۱ - «ای ناقه ام از رنج و فشار من ناراحت مشو و ما را قبل از طلوع فجر و

اهل فخر برسان.»

۲ - «که با بهترین جوانمردان و بهترین همسفران خاندان رسول خدا و اهل

فخر همراهم.»

۳ - «که خدایا عمرش را به درازی روزگار، طولانی نما ای مالک نفع و

ضرر.»

۴ - «حسین آقای مرا کمک کن و بر سرکشان از بقایای کفر پیروز گردان.»

شتران قافله ابی عبدالله با نغمه های دلربای طرمّاح به سرعت حرکت می کردند و چشمان یاران حسین از شنیدن زمزمه های وی اشکبار و گریان و بر

دعاهای طرماح امین می گفتند همینطور ادامه طریق دادند تا بر خلاف پیشنهاد
حر به منزل بیضه رسیدند. (۱۵۵)

سخنرانی امام در منزل بیضه

وقتی امام و یارانش در منزل بیضه فرود آمدند و در این منزل امام در برابر
حر و سپاهیان شب خطبه دیگری ایراد فرمود:

﴿قال بعد الحمد و الثناء ايها الناس ان رسول الله ﷺ قال: من رأى سلطانا
جائرا مستحلا لحرم الله ناكثا لعهد الله مخالفا لسنة رسول الله ﷺ يعمل في عباد
الله باء لائم و العدوان فلم يغير عليه بفعل و لا قول كان حقا على الله ان يدخله
مدخله، اءلا و ان هؤلاء قد لزموا طاعة الشيطان و تولوا عن طاعة الرحمن و
اظهروا الفساد و عطلوا الحدود و استاثروا بالفى و اكلوا حرام الله و حرّموا حلاله و
انى احق بهذا الامر لقرايتى من رسول الله ﷺ و قد اتتني كتبكم و قدمت على
رسلكم ببيعتكم انكم لا تسلموني و لا تخذلوني فان و فيتم لي ببيعتكم فقد
اصبتم خظكم و رشدكم و انا الحسين بن علي، ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ و
نفسى مع انفسكم و ولدى مع اهاليكم و اولادكم و لكم فى اسوة و ان لم
تفعلوا و نقضتم عهدي و خلفتم بيعتى فلعمري ما هي منكم بنكر لقد فعلتموها
بابى و اخى و ابن عمى مسلم بن عقيل فالمعزور من اغتربكم فحظكم اخطاءتم و
نصيبكم ضيعتم و من نكث فانما ينكث على نفسه و سيغنى الله عنكم
و السلام﴾ .

«امام عليؑ بعد از حمد و ثنای الهی فرمود مردم، رسول خدا ﷺ فرمود: اگر
کسی ببیند حاکم زورگوئی را که حرام خدا را حلال می شمارد و عهد و پیمان
الهی را می شکند و با سنت رسول خدا مخالفت می کند و با بندگان خدا به ستم
و بیدادگری رفتار می نماید و با گفتار و کردار در مقابلش ایستادگی نکند و او
را از این روش باز ندارد بر خدا است چنین شخصی را که در برابر سلطان

ستمگر و زورگو سکوت و خاموشی را برگزیده است او را با همان سلطان
ستمکار محشور گرداند.

آگاه باشید که این قوم (بنی امیه و اتباعشان) از شیطان تبعیت و پیروی می
نمایند و از اطاعت و بندگی خدای بخشنده روی گردان و سرپیچی نموده اند و
فساد و تباهی را ظاهر و آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده و سرمایه
های همگانی را به خود اختصاص به این امر (خلاف ولایت مسلمین) به لحاظ
قرابت و نزدیکی با رسول خدا ﷺ، نامه های شما به من رسید و فرستادگان
شما نزد من آمدند و گفتند و نوشتید که با من بیعت کردید و مرا تسلیم دشمن
نمی کنید و خوار زبون نمی سازید پس اگر نسبت به بیعت خود وفا دارید به
رشد و صلاح می رسید و بهره مند می شوید و منم حسین پسر علی و فاطمه
دختر رسول خدا که جانم با شما است و فرزندانم با خانواده و فرزندان شما و
من برای شما اسوه و الگویم ^(۱۵۶) پس اگر با من نیستید و عهد و پیمان خود را
نقض کردید و بیعت مرا شکستید بجانم قسم که این اولین بار نیست که بیعت
شکنی می کنید، بلکه با پدر و برادرم و پسر عمویم مسلم بن عقیل نیز چنین
کردید، کسی که فریب شما را بخورد، فریب خورده است؛ هر که پیمان شکنی
کند به خود ضرر زده است. ^(۱۵۷)

تهدید حر و عکس العمل امام علیؑ

پس از پایان سخنرانی امام علیؑ حر به حضرت عرض کرد: ترا به خدا جانت
را حفظ کن که اگر با این قوم نبرد کنی کشته می شوی، امام علیؑ فرمود: مرا از
کشته شدن می ترسانی و تصور کردی سخنرانیهام به خاطر ترس از کشته شدن
است پس به تو می گویم همان چیزی را که برادر اوسی به پسر عمویش گفت

هنگامی که بیماری رسول خدا ﷺ و پسر عمویش او را از کشته شدن می ترسانید:

سَاءَ مَصِيٍّ وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُسْلِمًا
وَ وَاسَى الرِّجَالَ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارَقَ مَثْبُورًا وَ وَدَعَ مُجْرِمًا
أَقْدَمَ نَفْسِي لَا أُرِيدُ بَقَاءَهَا لِتَلْقَى خَمِيْسًا فِي الْوَعَى وَ عَرْمَعًا
فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أُنْدَمْ وَ إِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بَكَ ذَلَا إِنْ تَعِيشَ وَ تَرْغَمَا
۱ - «به راهم ادامه می دهم که مرگ برای جوانمرد عار نیست هنگامیکه از حق پیروی کند و در راه اسلام جهاد نماید.»

۲ - «و جانش را در راه مردان شایسته نثار کند و از افراد مجرم و گناهکار دوری گزیند.»

۳ - «جانم را تقدیم می دارم تا شجاعان را در روز جنگ ملاقات کنم و این برخورد را بر زندگی ترجیح می دهم.»

۴ - «پس اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر کشته شدم ملامت نخواهم شد، ذلت در آن است که انسان زنده بماند و خوار و زبون باشد.» (۱۵۸)

نکته: حسین علیه السلام درستی راه و هدفش را کاملاً تشخیص داده که می داند چه کشته شود و چه زنده بماند نه پشیمان می شود و نه مورد ملامت قرار می گیرد و هر انسانی باید در زندگی چنین باشد که قبل از حصول علم به درستی هدف قدم از قدم بردارد.

یاران امام از کوفه می رسند

امام علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا به عذیب هجانات رسید در اینجا عده ای از کوفه بیماری امام آمدند: نافع بن هلال مرادی، عمرو بن خالد صیداوی، مجمع بن عبدالله عائدی و فرزندش عائد بن مجمع، سعد مولی عمرو بن خالد و

غلام نافع بن هلال هم سوار بر شتر درحالیکه اسب نافع بن هلال را که نامش کامل بود یدک می کشید حر می خواست آنان را از پیوستن به حسین علیه السلام جلوگیری نماید، امام فریاد زد: از آنها حمایت می کنم همانطور که از جان خود حمایت می کنم که اینان انصار منند.

و تو هم شرط کردی که متعرض من و یارانم نشوی تا نامه ابن زیاد به تو برسد حر از آنان دست برداشت و خدمت امام رسیدند و امام به آنان خوش آمد گفت و از موضع مردم کوفه سؤال فرمود.

مجمع بن عبدالله اظهار داشت: اشراف کوفه رشوه های کلان گرفتند و کیسه هایشان را پر کردند و خلاصه آنها را خریدند و یک پارچه علیه شمایند و اما سایر مردم دلهايشان با شما است و شمشیرهایشان علیه شما. ^(۱۵۹)

سریچی عبید الله بن حر جعفی در حمایت از حسین

چون کاروان امام به قصر بنی مقاتل رسید پیاده شدند و خیمه ها را برافراشتند، حسین علیه السلام خیمه ای را مشاهده کرد که نیزه ای در جلو خیمه نصب شده که نشانگر شجاعت صاحب خیمه است و اسبی نیز در جلو خیمه ایستاده است امام پرسید خیمه از کیست؟ گفتند از آن عبیدالله بن حر جعفی است حسین علیه السلام حجاج بن مسروق جعفی را که افتخار التزام رکاب داشت به سراغ عبیدالله فرستاد عبیدالله از دیدن حجاج یکه خورد و پرسید: چه خبر؟ حجاج بن مسروق: خداوند کرامتی را نصیب گردانیده.

هان چه کرامتی؟

این حسین بن علی است که ترا به یاری می طلبد، اگر در کنار او جهاد کنی اجر مجاهدان در راه خدا داری، و اگر کشته شوی شهید در راه خدا شده ای.

من از کوفه خارج نشدم مگر از ترس اینکه حسین وارد کوفه گردد و من او را یاری نکنم زیرا در کوفه یآوری ندارد که همه از او برگشته و به دنیا روی آورده اند مگر کسی را که خدا حفظ کرده باشد.

حجاج به خدمت امام برگشت و گفته های عیدالله را بازگو کرد.

حسین علیه السلام برای اینکه بر عیدالله اتمام حجت کند تا در پیشگاه خدا عذر و بهانه ای نداشته باشد نعلین مبارک پوشیده و بسوی خیمه عیدالله حرکت کرد، عده ای از انصار و اهل بیتش نیز همراه حضرت رفتند عیدالله که چشمش به امام افتاد از حضرت استقبال کرد و با حضرت گرم گرفت.

آنچنان هیبت امام او را جذب کرده بود که تا آخر عمر این داستان را به این شکل بازگو می کرد: من در عمرم کسی را به زیبائی حسین ندیدم که این چنین چشم را پر کند و در دل جای گیرد، و در عمرم برای هیچ کس دلم نسوخت آنچنانکه برای حسین رقت کردم هنگامیکه دیدم حسین راه می رود و اطفالش در اطرافش در حرکتند، محاسنش را مشاهده کردم که مانند بال غراب سیاه و مشکی بود، پرسیدم این سیاهی طبیعی است یا خضاب کرده اید؟ فرمود: پسر حر، پیری زود به سراغم آمد، فهمیدم که خضاب کرده است، آنگاه مسائل سیاسی را به این صورت با عیدالله بن حر در میان گذاشت:

پسر حر همشهریان شما برایم نامه نوشتند که برای یاری من همگی هم عقیده اند و از من خواسته اند که به شهرشان بروم و از همین جهت به این صوب آمده ام، لیکن معلوم شد که روی حرفشان نایستادند که در کشتن پسر عمویم کمک کردند و به ابن مرجانه پیوستند.

پسر حر بدان که خدای متعال تو را از گناهان گذشته ات مؤاخذه می کند، ترا به توبه ای دعوت می کنم که همه گناهانت را بشوید و آن یاری کردن ما

اهل بیت رسول خدا است عبیدالله عرض کرد: بخدا قسم می دانم هر که از شما پیروی کند در آخرت سعادت‌مند می گردد و فکر نمی کنم که بتوانم شخصا از شما دفاع نمایم زیرا شما در کوفه یابوری ندارید، ترا بخدا مرا به این راه تکلیف مکن که آماده مرگ نیستم، لیکن این اسبم را که در جلو خیمه آماده است تقدیم می کنم که نشده با این اسب هدفی را تعقیب کنم و به آن نرسیده باشم و یا کسی مرا تعقیب کرده باشد و به من رسیده باشد.

امام فرمود: ما برای اسب و شمشیرت نیامده ایم بلکه آمده ایم تا از تو یاری بخواهیم، و چون از جان خود بر ما دریغ می کنی ما را نیازی به مال تو نیست و من از گمراهان کمک نمی طلبم.

لیکن ترا نصیحت می کنم که در محلی قرار گیر که صدای استغاثه ما را نشنوی و ما را در حال جنگ نبینی و بخدا قسم هر که صدای ما را بشنود و مرا یاری نکند خدا او را به رو در آتش جهنم می افکند عبیدالله از شرم سر به زیر افکند و با صدای ضعیفی گفت: انشاءالله چنین نخواهد شد. (۱۶۰)

عبیدالله از یاری نکردن حسین پشیمان می شود

در زندگی هر کس فرصتهائی دست می دهد که استثنائی است اگر از آن فرصت استفاده نکند برای همیشه افسوس می خورد برای عبیدالله بن حر جعفری این فرصت استثنائی بود که نتوانست استفاده کند و لذا بعد از شهادت حسین علیه السلام تا آخر عمر افسوس می خورد که چرا حسین را یاری نکرد و از حیات و زندگی خود بیزار بود که در این زمینه اشعاری سروده است:

فیالک حسرة مادمت فیها تردّد بین خلقی و التّراقی
حسین حین یطلب بذل نصری علی اهل الضّلاله و النّفاق
غداة یقول لی بالقصر قولا اترکنا و ترمع بالفراق

مع ابن المصطفی روحی فداه توّلی ثمّ ودّع بانطلاق
فلو فلق التلّهف قلب حیّ لهمّ الیوم قلبی بانفلاق
لقد فاز الاولی نصرُوا حسینا و خاب الا خرون ذو والنّفاق
۱ - «چقدر افسوس و پشیمانی در میان گلو و گلوگاهم تردد خواهد کرد تا
در دنیا زنده ام.»

۲ - «وقتیکه بیاد می آورم که حسین از من طلب یاری علیه گمراهان و
منافقان می کرد.»

۳ - «در صبحگاهی که در قصر بنی مقاتل به من می فرمود آیا مرا وامی
گذاری و رها می کنی.»

۴ - «موقعیکه پسر محمد مصطفی که جانم به فدایش باد با من وداع کرد و
رفت.»

۵ - «اگر بنا بود که به راستی قلب انسان زنده ای از تاءثر منفجر گردد حتما
قلب من منفجر می شد.»

۶ - «آنهایی رستگار شدند که حسین را یاری کردند ولی دیگران به دلیل
وجود نفاق در وجودشان زیانکار شدند.»

و نیز اشعار دیگری که حکایت از حزن و اندوه فراوانش در شهادت حسین
می کند. (۱۶۱)

خواب حسین علیه السلام

عقبه بن سمعان گوید: ما در حال حرکت بودیم که امام علیه السلام را در حال
سواری خواب ربود و پس از آنکه بیدار شد فرمود: ﴿اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا لِيْهِ رَاجِعُونَ و
الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ .

علی اکبر گفت: پدر! فدایت شوم سپاس گفتمی و کلمه استرجاع بر زبان راندی؟

امام فرمود: «به خواب رفتم سواری را دیدم که می گفت: این گروه می روند و مرگ در تعقیب آنها است، دانستم که خیر مرگ ما را می دهد.»

﴿فقال له: يا ابة لا اعراك الله سوءا اءلسنا على الحق؟﴾

علی اکبر: «پدر! خدا بدی را از شما دور گرداند مگر ما بر حق نیستیم؟»

﴿قال: بلى والذى اليه مرجع العباد﴾

«آری به خدائی که بازگشت بندگان به سوی او است ما بر حقیم.»

﴿قال: اذا لا نبالى اءن نموت محقين﴾

علی اکبر: وقتی ما بر حقیم از مردن باکی نداریم.»

﴿امام: جزاك الله يا بنى خير ما جزى به ولد عن والده﴾ .

فرزندم؛ «خدا ترا بهترین پاداشی که از ناحیه پدر به فرزند داده می شود عطا

فرماید. « (۱۶۲)

نکته: از نظر علی بن الحسین علیه السلام و همه کسانی که خدا را شناخته و با خدا ارتباط دارند مهم مرگ با سعادت است چه زودرس باشد یا دیررس زیرا انسان را از مرگ گریزی نیست.

نامه ابن زیاد به حر

حسین علیه السلام به سیر خود ادامه می داد گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ منحرف می شد و سپاهیان حر می کوشیدند تا حسین را به طرف کوفه سوق دهند در این موقع سوار مسلحی را دیدند که کمان بر دوش افکنده و با سرعت زیاد از کوفه به سوی آنها می آید و او مالک بن نسر کندی فرستاده ابن زیاد بود، وقتی نزدیک حر آمد به او و اصحابش سلام کرد به امام علیه السلام و

یارانش سلام نکرد سپس نامه ابن زیاد را به حر تسلیم نمود که در آن چنین رقم رفته بود:

﴿اما بعد فجمع بالحسين حين يبلغك كتابي ويقدم عليك رسولی فلا تنزله الا بالعرء فی غیر حصن و علی غیر ماء و قد امرت رسولی اءن یلزمك فلا یفارقك حتی یأیئتنی بانفاذك امری و السلام﴾ .

«یعنی وقتی نامه ام را دریافت نمودی و فرستاده ام نزد تو آمد بر حسین علیه السلام سخت بگیر و او را در زمین بی آب و علف و دور از آبادی فرود آورد و به فرستاده ام دستور داده ام که ملازم و مراقبت تو باشد و از تو جدا نشود تا امر مرا انجام دهی و السلام.»

حر بن یزید ریاحی نامه ابن زیاد را برای امام و یارانش قرائت نمود و از حرکت آنان مانع شد و در همانجا امام و اصحابش را مجبور به فرود آمدن کرد، امام فرمود: آیا ما را از رفتن باز می داری؟

حر گفت: آری ابن زیاد در نامه اش مرا چنین دستور داده که بر شما تنگ بگیرم و جاسوسی هم بر من گماشته است.

امام حسین علیه السلام به حر گفت: وای بر تو ما را واگذار تا در این قریه یعنی نینوا یا غاضریه یا شفییه فرود آئیم.

حر گفت: نمی توانم زیرا این مرد جاسوس ابن زیاد است که بر من گماشته است.

زهیر بن قین به امام عرض کرد: اجازه بده با این گروه بجنگیم که نبرد با اینها آسانتر است از نبرد با کسانی که بعدها می آیند و به این گروه می پیوندند امام فرمود: من ابتدا به جنگ نمی کنم. زهیر گفت: بس ما را به این قریه ببر که هم پناهگاه است و هم کنار شط فرات است و از نظر آب در مضیقه نخواهیم بود، آنگاه اگر مانع شدند با آنها خواهیم جنگید حضرت فرمود: نام آن قریه

چیست؟ زهیر گفت: عقر، امام فرمود: عقر بخدا پناه می برم پس از اصرار حر درباره نزول، امام فرمود: اسم این مکان چیست؟ گفتند: نینوا.

امام: آیا نام دیگر هم دارد؟ آری العقر.

امام: «اللهم انی اعوذبک من العقر»^(۱۶۳).

امام فرمود: آیا نام دیگری دارد؟

گفتند: آری کربلایش نامند.

چشمان امام پر از اشک شد و فرمود: ﴿اللهم انی اعوذبک من الکرب و

البلاء﴾.

«خدایا به تو پناه می برم از اندوه و گرفتاری.»^(۱۶۴)

میعادگاه عاشقان

حسین در روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سال ۶۱ وارد کربلا شد که پس از شنیدن نام کربلا حسین علیه السلام دانست که به میعادگاه عاشقان رسیده است دستور داد تا اهل بیت فرود آیند و خیمه ها را برافرازند و فرمود: این زمینی است که در آن کشته می شوم و در آن مدفون می گردم و اضافه فرمود: همراه پدرم امیرالمؤمنین از اینجا عبور کردیم، در این نقطه متوقف شد و از نام این زمین پرسید و پس از شنیدن پاسخ فرمود: ﴿هاهنا محط رکابهم وههنا مهراق دمائهم﴾ . «اینجاست محل فرود آمدن کاروان آنها و اینجا است محل ریختن خون آنان»

حضار عرض کردند یا امیرالمؤمنین این فرمایش شما درباره چه کسانی است؟

امام فرمود: جماعتی از خاندان محمد صلی الله علیه و آله در این زمین شهادت می رسند.

قال انزلوا هناری مجدلاً و ههنا اءجبّتی تلقی الرّدی
 و ههنا تشبّ نیران الوعی و ههنا ینهب رحلی و الخیا (۱۶۵)
 «آری این سرزمین محل محنت و بلا است، اینجا میعادگاه عاشقان حق است
 اینجا وعده گاه ملاقات دوست است، در اینجا عاشقان بیقرار و شوریده حال
 بوصال محبوب می رسند، اینجا لب تشنگان مجروح و داغدار از جام وصال
 دوست سیراب می گردند اینجا وعده گاه عشاق راه حق و حریت و آزادی و
 عدالت است.»

دعا و شکوه حسین علیه السلام

پس از آنکه خیمه برافراشته شد حسین علیه السلام اهل بیت و افراد خانواده و
 یارانش را جمع کرد و تصور قطعه قطعه شدنشان را از ذهن گذرانید، اشک
 چشمان مبارکش را فرا گرفت و دست به دعا برداشت و با خدای خود به راز و
 نیاز پرداخت و از گرفتاریها شکوه کرد و فرمود:

﴿اللّهُمَّ انا عترۃ نبیک محمد صلی الله علیه و آله قد اخرجنا و طردنا و ازعجنا عن حرم جدنا و
 تعدت بنو امیة علینا اءللهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین﴾ .
 «بار خدایا ما ئیم عترت پیامبرت محمد که ما را از خانه و کاشانه مان بیرون
 کردند و از حرم جدمان رانده شدیم، بنی امیه بر ما ستم کردند، خدایا تو خود
 حق ما را بستان و ما را بر مردم ستمکار پیروز گردان.»
 و نیز برای اینکه یاران ابی عبدالله موقعیت خود را بدانند و در تعیین
 سرنوشت خود تصمیم بگیرند.

به یاران و انصارش خطاب کرد و فرمود: ﴿التاس عبید الدنیا و الدین لعق علی
 السنتم یحوظونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قلّ الدیانون﴾ .

«مردم بنده و برده دنیایند و دین لقلقه زبان آنها است از هر سو که زندگیشان تاءمین شود به همان سو می چرخند هرگاه به گرفتاریها مبتلا شوند دینداران تقلیل خواهند یافت.» ^(۱۶۶)

اولین سخنرانی امام در کربلا

پس از آنکه حسین علیه السلام و یارانش در کربلا مستقر شدند اولین سخنرانی خود را به این ترتیب ایراد کرد:

﴿حمدالله و اثنی علیه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون، و انّ الدنيا تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها و استمرت حدّا و لم یبق منها الا صباة کصابة الاناء و خسیس عیش کالمرعی الوییل، الا ترون الی الحق لا یعمل به و الی الباطل لا یتناهی عنه، لیرغب المؤمن فی لقاء ربّه محقّا، فانّی لا اری الموت الا سعادة و الحیاة مع الظالمین الا برما﴾ .

«پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: بطوریکه می بینید کار ما باینجا رسیده و دنیا تغییر یافته بدیهایش به ما روی آورده و نیکی هایش به ما پشت کرده و از حیات و زندگی ما باقی نمانده است مگر جرعه کمی همانند رطوبتی که در ته کاسه بعد از تخلیه می ماند و زندگی پستی مانند چراگاه خشک آیا نمی بینید که بحق عمل نمی شود و از باطل جلوگیری بعمل نمی آید، در چنین حالتی مؤمن حقا باید مشتاق لقای پروردگار باشد (یعنی مرگ را آرزو می کند). پس بدرستی که من مرگ را جز سعادت و رستگاری نمی دانم و زندگی با ستمکاران را جز محنت و رنج و ملالت و ذلت نمی یابم.» ^(۱۶۷)

نکته: هدف امام حسین علیه السلام از این سخنرانی این بود که یاران را به مسئولیتی که بر عهده دارند توجه دهد تا در انجام آن بکوشند.

پاسخ دلنشین یاران حسین

یاران حسین حقا هدف امام را درک کردند و هر یک پاسخ مثبت دادند قبل از همه زهیر بن قین برخاست و گفت: خدا ترا هدایت کند ای فرزند رسول خدا ﷺ سخنان را شنیدیم، اگر دنیا برای ما الی الابد باقی بود و ما در آن زندگی جاودانه و همیشگی داشتیم جنگ و کشته شدن در رکاب تو را بر زندگی همیشگی در این جهان ترجیح می دادیم.

سپس نافع بن هلال بجلی برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله (شما از رو گرداندن مردم ناراحت نباشید) که جدتان رسول خدا نتوانست محبتش را در دل همه مردم جای دهد که گروهی منافق به او وعده نصرت می دادند ولی در باطن با او مکر و حيله کردند، در برخورد با پیامبر بسیار گرم و جذاب بودند ولی در خفاء سخت ترین دشمنی را انجام می دادند تا آنکه خدا او را به جوار رحمت خویش خواند، و نیز پدر شما در یک چنین موقعیتی قرار داشت یک گروه و جمعیت تصمیم بر یاریش گرفتند و در کنار او با دشمنانش جنگیدند و سه گروه دیگر با او جنگیدند تا اجلس فرا رسید و امروز شما هم در چنین موقعیتی قرار دارید، هر که عهدشکنی کند و بیعت خود را نقض نماید جز به خودش لطمه نمی زند و خداوند از بندگانش بی نیاز است ما در اطاعت شمائیم ما را بهر سو می خواهی اعزام فرما به شرق یا به غرب، بخدا قسم از مقدرات الهی ناراضی نیستیم و از لقاء پروردگار هم خوشحالیم نیت و عقیده ما آن است که دوست بداریم هر که را که شما دوست دارید و دشمن بداریم هر که را که شما دشمن دارید.

بیشتر یاران حسین علیهم السلام همانند نافع سخن گفتند و امام علیه السلام از آنان تقدیر و

تشکر کرد. (۱۶۸)

نامه ابن زیاد به حسین علیه السلام

حربن یزید ریاحی جریان نزول حسین علیه السلام را به کربلا به ابن زیاد گزارش نمود و عبیدالله که از جریان نزول حسین در کربلا واقف گردید نامه ای بدین شرح به امام حسین علیه السلام نوشت:

﴿اما بعد فقد بلغنی یا حسین نزولک بکربلاء و قد کتب الی امیرالمؤمنین یزید! ان لا اتوسد الوثیر و لا اشبع من الخمیر او الحقک باللطیف الخیر او ترجع الی حکمی و حکم یزید والسلام﴾ .

«حسین، به من گزارش رسیده که تو در کربلا فرود آمده ای و امیرالمؤمنین یزید! به من نوشته است که در جای نرمی استراحت نکنم و از نان سد جوع ننمایم تا ترا به خدای لطیف و خبیر برسانم (یعنی بکشم) یا اینکه بحکم من و حکم یزید تسلیم شوی.»

ابن زیاد نامه را بوسیله پیکی برای امام حسین فرستاد و امام پس از خواندن نامه را به زمین انداخت و فرمود: ﴿لا افلح قوم اشثروا مرضاة المخلوق بسخط الخالق﴾، «مردمی که خریدار خشنودی مخلوق در مقابل غضب و نارضایتی خالق و آفریدگار باشند رستگار نخواهند شد.»

فرستاده ابن زیاد از امام مطالبه پاسخ نمود و امام فرمود: این نامه جواب ندارد پیک ابن زیاد ماقع را به عبیدالله گزارش نمود و او خشمناک گشت و به مسجد رفت و خطبه خواند و از یزید و پدرش تعریف و تمجید نمود و مردم را به جنگ با حسین علیه السلام تحریک و تحریص کرد و وعده داد که پاداش و عطای آنرا صد چندان خواهد کرد. (۱۶۹)

ابن سعد در سر دوراهی

به نوشته مورخین ابن زیاد قبلا عمر بن سعد بن ابی وقاص را به حکومت ری منصوب نمود ضمنا چهار هزار سپاهی تجهیز شده بودند که عمر بن سعد

ضمن ایفاء مأموریت محوله به جنگ با مردم دیلم پردازد و چون امام حسین علیه السلام وارد کربلا گردید و حر گزارش آنرا برای ابن زیاد فرستاد عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد گفت: ﴿سر الیه فاذا فرغت فسر الی عملک﴾ .

«یعنی اول برو کار حسین علیه السلام را تمام کن وقتی از او فارغ شدی آنگاه به سوی محل خدمت خود (ری) برو.»

عمر سعد: مرا از این کار معاف دار؟

ابن زیاد: بسیار خوب فرمان حکومتی را به ما رد کن؟

عمر سعد که چنین انتظاری نداشت و فکر انصراف از حکومت ری در مخیله اش خطور نمی کرد دچار حیرت شد و لذا یک شب مهلت خواست و با اطرافیان خود به مشورت پرداخت همه او را منع کردند.

حمزه پسر مغیره بن شعبه خواهرزاده ابن سعد به وی گفت:

﴿انشدک الله یا خال ان تسیر الی الحسین فتاءثم عند ربک و تقطع رحمک فوالله لان تخرج من دنیاک و مالک و سلطان الارض کلها لو کان خیر لک من ان تلقی الله بدم الحسین﴾ .

«ترا بخدا دانی! مبادا بسوی حسین بروی که نزد پروردگارت گناه کار و قطع کننده رحم خواهی بود بخدا سوگند اگر تمام دنیا از آن تو باشد و پادشاه همه جهان باشی و از آن دست بکشی بهتر است از اینکه خدا را ملاقات کنی در حالیکه خون حسین را به زمین ریخته باشی.»

ابن سعد گفت: انشاءالله آنچه گفتمی خواهم کرد و تمام شب را در فکر بود و این اشعار را می خواند:

دعانی عبیدالله من دون قومه لله الی خطّة فیها خرجت لحینی
فوالله لا ادری و انی لواقف افکر فی امری علی خطرین
اءاترک ملک و الری منیتی ام اءرجع مذموما بقتل حسین

و فی قتله النار الّتی لیس دونها حجاب و ملک الرّیّ قرّه عین
۱ - «عبیدالله از میان همه اقوام مرا انتخاب و به سرزمین (ری) حکومت
داد.»

۲ - «پس بخدا قسم متحیرم که کدام یک از این دو امر خطیر را برگزینم.»
۳ - «آیا ری را که مورد اشتیاق و آروزی من است رها کنم یا دست به
خون حسین بیالایم و با مذمت فراوان به خانه برگردم.»
۴ - «جزای کشتن حسین آتش جهنم است که گریزی از آن نیست اما
حکومت ری هم نور چشم من است.» (۱۷۰)

ابن سعد کشتن حسین را می پذیرد

عمر بن سعد صبح روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: حکومت ری را به من
سپرده ای و مردم هم شنیده اند، اگر فرمان حکومتی ری را تنفیذ نمائی و از
اشراف کوفه به جنگ حسین بفرستی بهتر است و نام چند نفر را هم ذکر نمود.
ابن زیاد گفت: من در تمام مقام مشورت با تو نیستم اگر حاضر نیستی که با
سپاهیان به جنگ حسین بروی فرمان حکومتی را به من بازگردان.
عمر سعد گفت: می روم و با چهار هزار نفر سپاهی که قرار بود به جنگ
دیلم برود بسوی کربلا روان شد و به جنگ پسر پیغمبر خدا آمد و به حر و
سپاهیانش پیوست. (۱۷۱)

اعزام نیرو به کربلا

با اینکه ابن زیاد تعداد یاران حسین را می دانست مع ذلک تا آنجا که می
توانست نیرو اعزام کرد، مبادا حادثه غیر مترقبه ای رخ دهد و جنگ با حسین
به نتیجه نرسد لذا پس از اعزام عمر سعد مرتباً تجهیز سپاه می کرد و به کربلا
روانه می نمود چنانکه طرمّاح می گوید: یک روز قبل از آنکه از کوفه خارج

شوم به ظهر کوفه عبور کردم جمعیتی را دیدم که هرگز چنین جمعیتی را در یک جا ندیده بودم پرسیدم: این تجمع برای چیست؟

گفتند: جمع شده اند تا سان ببینند و سپس به جنگ حسین اعزام گردند اسامی فرماندهان و تعداد تحت فرماندهی آنان بدین شرح است:

۱ - حربن یزید ریاحی با هزار نفر ۲ - عمر سعد با چهار هزار نفر ۳ - یزید بن رکاب کلبی با دو هزار نفر ۴ - حصین بن تمیم سکونی با چهار هزار نفر ۵ - مازنی با سه هزار نفر ۶ - نصر بن خرشه با دو هزار نفر ۷ - کعب بن طلحه با سه هزار نفر ۸ - شبت بن ربیع با هزار نفر ۹ - حجار بن ابجر با هزار نفر ۱۰ - یزید بن حارث بن رویم با هزار نفر ۱۱ - شمر بن ذی الجوشن با چهار هزار نفر و پیوسته تجهیز سپاه و ارسال می نمود.

تا تعداد سپاهیان سواره و پیاده اعزامی به کربلا به سی هزار نفر رسید. گرچه گفتار دیگری در تعداد سپاهیان عمر سعد در تاریخ آمده لیکن عدد سی هزار نفر صحیح ترین اقوال است چنانکه از امام صادق علیه السلام نیز چنین روایت شده است. (۱۷۲)

فرار سپاهیان کوفه

در نامه ای که مردم کوفه به امام حسین علیه السلام نوشتند که ذکر آن گذشت اظهار داشتند صد هزار نفر نیرو در انتظار شما است، هر چند به نظر می رسد کوفه چنین استعدادی نداشته و خالی از مبالغه نیست ولی با اصرار زیادی که ابن زیاد برای اعزام نیرو داشت می باید بیش از سی هزار نفر اعزام شده باشد چنانکه بعضی از مورخین پنجاه هزار نفر و برخی هشتاد هزار نفر نیز ثبت کرده اند ولی جمع بین اقوال به این است که از کوفه این تعداد اعزام شدند لیکن چون بیشترشان حاضر به جنگ با حسین نبودند فرار می کردند.

چنانکه از بلاذری در انساب الاشراف نقل شده: فرماندهی را با هزار نفر از کوفه اعزام کردند ولی بیش از سیصد یا چهارصد نفر به کربلا نمی رسیدند و نیز نقل شده که ابن زیاد عمرو بن حریث را در کوفه به جای خود گماشت و شخصا به نخيله که لشکرگاه بود آمد و در آنجا احساس کرد افراد یک نفره و دو نفره و سه نفره از طریق فرات به کربلا می روند و به حسین ملحق می گردند، لذا دستور داد جسر را ببندند و بر آن مراقب بگمارند تا کسی نتواند عبور کند. (۱۷۳)

سیاست ظالمانه در جمع آوری نیرو

ابن زیاد برای اینکه هم مردم کوفه را بسیج کند و از فرار افراد جلوگیری نماید از هیچ جنایتی کوتاهی نمی کرد، و هر عمل غیر انسانی را مرتکب می شد!

در این داستان دقت کنید: ابن زیاد دستور داد منادی در شهر اعلان کند: هر که در شهر بماند و به جنگ حسین نرود خونش بر ما حلال است. پس از این اعلامیه شخص غریبی را یافتند. او را نزد ابن زیاد بردند، ابن زیاد از وضع او پرسید، گفت من مردی غریب و اهل شامم از یک نفر عراقی طلب داشتم آمده ام طلبم را وصول کنم. ابن زیاد گفت: او را بکشید تا برای کسانی که به جنگ حسین نمی روند عبرتی باشد دستور ابن زیاد اجراء شد و او را کشتند. (۱۷۴)

تصمیم به ترور ابن زیاد

یاران وفادار حسین علیه السلام برای نابود کردن دشمنان آن حضرت از پیای نمی نشستند و آنچه که به فکرشان می رسید اعمال می نمودند چنانکه عمار بن ابی سلامه دالابی که یکی از شجاعان کوفه بود و جزء سپاهیان اعزامی به نخيله اعزام شده بود تصمیم گرفت عبیدالله ابن زیاد را ترور نماید لیکن در اثر

محافظت شدید و مراقبین فراوان این کار برایش مقدور نشد لذا کوشید تا از نخیله فرار کرد و به حسین علیه السلام پیوست و جز شهدای کربلا به حساب آمد. (۱۷۵)

بیک عمر بن سعد بسوی امام علیه السلام

عمر بن سعد روز ششم محرم رؤسای قبائل و عشایر کوفه را جمع نمود و از آنان خواست که یک نفر بسوی امام حسین برود و از علت آمدن حضرت جویا شود، همگی معذرت خواستند و از حسین علیه السلام شرم داشتند زیرا آنها نامه نوشته و امام را دعوت کرده بودند فقط کثیر بن عبدالله که مردی شجاع و بیباک و سفاک بود برخاست و گفت من می روم و اگر بخواهی او را ناگهانی می کشم. عمر سعد گفت نمی خواهم او را به قتل برسانی برو و از او پیرس برای چه به اینجا آمده ای؟

کثیر حرکت کرد چون نزدیک حسین رسید ابو ثمامه صائدی او را دید خدمت امام عرض کرد: این مرد بدترین مردم روی زمین و خونریز و تروریست است و بلند شد و به کثیر گفت: شمشیرت را ببنداز، کثیر گفت: نه به خدا چنین نخواهم کرد من فرستاده ای هستم که اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم والا بازگردم.

ابو ثمامه گفت: من دسته شمشیر تو را می گیرم آنگاه سخن بگو.

کثیر گفت: نمی گذارم شمشیرم را لمس کنی.

ابو ثمامه گفت: پیامت را به من بگو تا به حضرت برسانم و تو را که مرد فاجری هستی نمی گذارم به حضور امام برسی، پس به یکدیگر بد و ناسزا گفتند و کثیر برگشت و عمر سعد را از ماقع مطلع ساخت ابن سعد هم قره بن قیس حنظلی را به سوی امام روانه نمود وقتی نزدیک امام رسید حضرت به اصحاب فرمود: آیا این مرد را می شناسید؟

حبيب بن مظاهر گفت: بلی او از حنظله تمیم و پسر خواهر ما است و خوش نیت است و من تصور نمی کردم که در سپاه عمر سعد و در این جنگ حضور یابد قره بن قیس حضور امام رسید و سلام کرد و پیام عمر بن سعد را به حضرت رسانید امام علیه السلام فرمود: ﴿کتب الی اهل مصرکم هذا عن اقدم فاما اذا کرهتمونی فانی انصرف عنکم﴾ .

«مردم شهر شما به من نامه نوشته اند که به سوی شما بیایم حال اگر از آمدنم ناخوشایندید برمی گردم»

حبيب بن مظاهر او را گفت: وای بر تو قره چرا به این گروه ستم پیشه پیوسته ای بیا این مرد (حسین علیه السلام) را یاری کن که خدا بوسیله جدش ترا مؤید به کرامت فرماید قره گفت: نزد عمر سعد بروم و پاسخ پیامش را برسانم سپس در این باره اندیشه خواهم کرد و رفت نزد ابن سعد و پاسخ امام را رسانید.

عمر بن سعد گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ با حسین علیه السلام نجات دهد و جریان را برای ابن زیاد نوشت.

ابن زیاد وقتی نامه ابن سعد را خواند گفت:

الان اذ علقـت مخالینا به یرجو النجاة ولات حین مناص
«اکنون که چنگالهای ما به او بند شده و او را فرا گرفته در صدد رهایی خود بر آمده است و حال آنکه راهی برای نجات او نیست!»

سپس به ابن سعد نوشت که به حسین و یارانش بیعت یزید را عرضه کن اگر قبول نمودند آن وقت رأی نظر ما اعلام می شود.

اما ابن سعد نامه ابن زیاد را به اطلاع امام نرسانید زیرا می دانست که حسین

پیشنهاد ابن زیاد را نمی پذیرد و هرگز با یزید بیعت نخواهد کرد. (۱۷۶)

مذاکره امام علیه السلام با پسر سعد وقاص

امام حسین علیه السلام عمرو بن قرظہ انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد که می خواهم با تو سخن گویم امشب بین دو سپاه مرا ملاقات کن شبانگاه ابن سعد با بیست نفر و امام هم با بیست نفر حرکت نمودند وقتی به محل ملاقات نزدیک شدند امام علیه السلام به اصحابش فرمود: شما همین جا باشید، و خود با اتفاق قمر بنی هاشم و علی اکبر به محل ملاقات رفتند.

عمر بن سعد نیز قبل از رسیدن به محل همراهان خود را ترک گفت و به اتفاق پسر خود حفص و غلامش به امام پیوست.

امام به ابن سعد گفت: وای بر تو ای پسر سعد از خدا نمی ترسی که بازگشت تو به سوی او است، می خواهی مرا بکشی و حال آنکه می دانی من پسر کیستم، این قوم را رها کن و به نزد من بیا که نزدیکی تو به خدا در این است که با من باشی.

ابن سعد: می ترسم خانه ام را خراب کنند.

امام: من برای تو خانه می سازم.

ابن سعد: می ترسم املاکم را بگیرند.

امام: من از املاکم در حجاز بهترینش را به تو می دهم.

ابن سعد: من همسر و خانواده دارم بر آنها می ترسم.

﴿فانصرف عنه الحسين وهو يقول مالك ذبحك الله علي فراشك عاجلا ولا

غفرلك يوم حشرک فوالله انى لا رجوانى لا تاكل من بر العراق الا يسيرا﴾ .

«امام از او روی گردانید و برخاست و در اینحال می فرمود: خدا تو را به

زودی در رختخواب بکشد و تو را نیامرزد به خدا قسم امیدوارم از گندم عراق

به جز اندکی نخوری.

عمر سعد با مسخره گفت: جو هم مرا کفایت می کند. ^(۱۷۷)

حائل شدن بین آب و امام علیه السلام

ابن زیاد در تعقیب نامه قبلی نامه دیگری برای ابن سعد فرستاد مشعر بانکه بین حسین و یارانش و بین آب حائل شو و مگذار قطره آبی بنوشند چنانکه تقی زکی!! عثمان بن عفان را از آب منع کردند. (۱۷۸)

عمر بن سعد بلافاصله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات گماشت تا امام و یارانش را از استفاده آب و بردن آن به خيام حسینی جلوگیری نمایند و چون تشنگی بر امام و یاران فشار آورد امام به قمر بنی هاشم جناب ابی الفضل العباس فرمود: برو قدری آب بیاور، حضرت عباس با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده درحالیکه نافع بن هلال پرچم را بدوش گرفته و پیشاپیش حرکت می نمود به شریعه فرات نزدیک شدند عمرو بن حجاج به نافع گفت: کیستی؟ پاسخ داد: نافع، پرسید برای چه آمدی؟ گفت برای آشامیدن آبی که شما بین ما و آن حائل شدید، عمرو گفت: بخور گوارایت باد، نافع گفت: به خدا نمی آشامم در حالیکه حسین و یارانش تشنه اند اطرافیان عمرو گفتند: ما را اینجا نگهبان قرار داده اند که نگذاریم آب را ببرند نافع اعتنائی به گفتار آنان ننمود و به پیادگان گفت: مشکها را پر کنید عمرو بن حجاج و سپاهیانش آمدند که نگذارند، جناب عباس و نافع به آنها حمله نموده و متفرقشان ساختند وقتی پیادگان ظرفها را پر از آب نمودند عمرو و سپاهیان راه را بر آنان بستند جناب عباس و همراهان با آنان به نبرد برخاستند و آنها را به جای خود بازگرداندند و آبراهه خيام رساندند و این جریان سه روز قبل از شهادت امام حسین علیه السلام اتفاق افتاد. (۱۷۹)

پستی تا کجا و چه قدر

مردم کوفه سالها تحت حکومت عدالت گستر علی علیه السلام قرار داشتند و رفتار با معاویه را در صفین پس از سلطه بر فرات و ممانعت سخت و شدید معاویه هنگامیکه آب در اختیار آنان بود دیده اند و روش بزرگوارانه حسین علیه السلام را با حر و سپاهیان آنها در بیابانی دور از آب که اگر حسین آنان را سیراب نمی کرد شاید اکثر آنها از تشنگی هلاک می شدند و یا اقلا برای به دست آوردن آب مجبور می شدند حسین را برای مدت زمانی به حال خود رها کنند و در پی رفع تشنگی بر آیند، مشاهده کرده بودند گویا در کربلا با مشاهده قدرت و کثرت جمعیت مسخ گشته که نه تنها از جلوگیری آب شرمنده نشدند بلکه به آن افتخار هم می نمود که داستانهای زیر گواه بر آن است:

۱ - مهاجرین اوس تمیمی با صدای بلند فریاد می کشید: حسین آب را می بینی چگونه موج می زند به خدا قسم نمی گذارم مزه آب را بچشی تا بمیری!!
امام علیه السلام فرمود:

﴿انی لارجوان یوردنیه الله و یحلئکم عنه﴾ .

«امیدوارم خدا مرا سیراب گرداند و شما را از آشامیدن منع نماید.»

۲ - عمرو بن حجاج که خود از کسانی بود که با حسین علیه السلام مکاتبه نموده و او را دعوت به آمدن به کوفه کرده و اکنون مسئول شریعه فرات است نزدیک لشکرگاه امام آمد و فریاد کشید: حسین! فرات را می بینی سگها در آن غوطه می خورند و الاغها و خوکها از آن می آشامند لیکن شما یک قطره از آن نخواهی آشامید تا آنکه حمیم جهنم را بیاشامی!!

۳ - عبدالله بن حصین ازدی بسوی خیمه گاه امام می دوید و فریاد می کشید: حسین! آب را می بینی که مانند آسمان کبود موج می زند به خدا قسم یک قطره از آن نخواهی چشید تا آنکه از تشنگی بمیری!!

امام علیه السلام که این زخم زبان را که از شمشیر برنده تر و از آتش سوزاننده تر بود شنید دستها را به نفرین به طرف آسمان بلند کرد و گفت **اللَّهُمَّ اقْتله عطشا ولا تغفر له ابدا** .

«خدایا او را با تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز.»

حمید بن مسلم گوید:

پس از واقعه کربلا عبدالله مریض شد به عبادتش رفتم به خدائی که جز او خدائی نیست او را دیدم که آنقدر آب می خورد که شکمش ورم می کرد، سپس قی می نمود و صدای العطش العطش بلند می کرد باز آب می خورد تا ورم می کرد همچنین بود تا مرد. ^(۱۸۰)

اینها برای خود شیرینی نزد عبیدالله بن زیاد با بی شرمی این کلمات زشت و رکیک را بر زبان می آوردند که گویا حسین نه فرزند پیامبر آنها است و نه مسلمان.

اینها درحالیکه می دیدند اطفال حسین از تشنگی مشرف به مرگند و آب را در برابر خود مشاهده می کنند، انگیزه ای برای آنها در این عمل ناجوانمردانه جز پستی و وحشیگری نمی توان تصور نمود البته در برابر اینها افرادی هم در میان سپاهیان بودند که این عمل وحشیانه و غیر انسانی را تقبیح نموده و بر عمر سعد ایراد گرفتند لیکن به او اثر نکرد.

انتقاد یزید بن حصین از عمر بن سعد

هنگامی که تشنگی بر حسین و اهل بیت و یارانش فشار آورد یزید بن حصین همدانی به امام عرض کرد: اجازه می دهی با عمر سعد در مورد آب سخن بگوییم؟ حضرت فرمود: خود دانی.

همدانی بر ابن سعد وارد شد و سلام نکرد، عمر سعد گفت: برادر همدانی چرا بر من سلام نکردی مگر مرا مسلمان نمی دانی، من خدا و رسولش را می شناسم و به آن معتقدم.

همدانی: اگر مسلمان بودی به قتل فرزند پیامبر اقدام نمی کردی، گذشته از این آب فرات را سگها و خوکها می آشامند اما حسین پسر فاطمه و برادران و خانواده اش از تشنگی می میرند و آب را از آنان دریغ می کنی و خیال می کنی خدا و پیامبر را می شناسی؟

عمر سعد مدتی سر به زیر افکند آنگاه سر برداشت و گفت: برادر همدانی ابن زیاد حکومت ری را به من سپرده و هر چه می اندیشم نمی توانم از حکومت ری دست بکشم.

یزید همدانی به خدمت امام علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول الله عمر سعد تصمیم گرفته به خاطر حکومت ری تو را به قتل برساند. ^(۱۸۱)

حسین علیه السلام و چشمه آب

چون آب در خیمه گاه ابی عبدالله علیه السلام نایاب شد صدای زنان و کودکان از تشنگی بلند گشت، حسین علیه السلام کلنگی برگرفت و پشت خیمه های زنان آمد و نوزده قدم به طرف قبله بر شمرد سپس شروع کرد به کندن زمین، هنوز چیزی نکنده بود که ناگهان چشمه آب گوارائی نمودار شد حسین علیه السلام و تمام یاران و اهل بیت آب نوشیدند و ظرفها را پر کردند آنگاه آب فروکش کرد و اثری از آن باقی نماند.

خبر گزاران داستان چشمه را به ابن زیاد گزارش نمودند.

عبیدالله زیاد از این خبر بر آشفت و نامه ای به عمر سعد نوشت بدین

مضمون:

به من رسیده است که حسین چاه حفر می کند و به آب می رسد و خود و اصحابش آب می نوشند همینکه نامه ای به تو رسید تا آنجا که می توانی او را از کندن چاه بازدار و بر آنها منتهی درجه سخت بگیر و آنها را از نوشیدن آب بازدار.

نامه ابن زیاد که به سردار کوفه رسید مراقبت ها را تشدید کرد و نگهبانان فرات را مضاعف گردانید که مبادا یکی از یاران حسین از فرات آب بیاشامد.

(۱۸۲)

حیب بن مظاهر و جمع نیرو

ابن زیاد هر روز برای عمر سعد کمک و نیرو می فرستاد ولی بر یاران حسین افزوده نمی شد، حیب بن مظاهر اسدی خدمت امام عرض کرد: یاین رسول الله طایفه ای از قبیله بنی اسد در این نزدیکی منزل دارند اجازه می فرمائید بروم و آنان را به کمک شما بخوانم امید است که خدا به وسیله آنان بلا را از شما برطرف گرداند؟ امام فرمود اجازه دادم برو.

حیب نیمه های شب بصورت ناشناس بر بنی اسد وارد شد پس از معرفی خود گفتند: چه حاجتی داری؟

حیب: من بهترین هدیه ای که ممکن است انسانی برای بستگانش بیاورد برای شما آورده ام، آمده ام تا شما را به یاری پسر دختر پیامبرتان حسین بن علی بخوانم که او در میان عده ای از مؤمنان خالص که هر یک از آنان از نظر ارزش و ایمان به هزار نفر برتری دارند قرار دارد که هرگز او را رها نمی کند و دست از یاری او نمی کشند، عمر سعد با سپاه انبوهی او را محاصر کرده است، شما بستگان منید و سزاوارترین انسانها به نصیحت و خیرخواهی من، اگر او را یاری کنید شرف دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد، به خدا قسم هر که از

شما با پسر پیغمبر کشته شود در آخرت رفیق و هم نشین رسول خدا ﷺ خواهد بود.

مردی از بنی اسد به نام عبدالله بن بشیر برخاست و اظهار داشت من اولین کسی هستم که به این دعوت پاسخ مثبت می دهم.

پس از او جماعت زیادی اعلام آمادگی کردند تا آنکه شماره آنان به نود نفر رسید این جماعت به سوی حسین علیه السلام حرکت نمودند ولی از آنجا که یاران شیطان در همه جا هستند و یا آنکه خدا خواسته حسین مظلوم شهید گردد، یکنفر از این قبیله با شتاب خود را به عمر سعد رسانید و داستان را بازگو کرد عمر سعد هم ارزق را با چهارصد نفر مأمور کرد که به طرف قبیله بنی اسد بروند و آنان را از حرکت و رسیدن به حسین باز دارند، همانطور که آنان از ساحل فرات به نزدیکی حسین رسیده بودند با سپاه ارزق برخورد و با هم درگیر شدند. حبیب بن مظاهر، ارزق را مورد خطاب قرار داد و گفت: چرا مانع ما می شوی ما را واگذار و خود را گرفتار عذاب الهی مگردان؟

ارزق نپذیرفت و گفت: من مأمورم که نگذارم این جمعیت به حسین برسند جماعت بنی اسد که قدرت مقاومت نداشتند به طرف قبیله خود باز گشتند و همه جمعیت نیمه شب از قرارگاه و منزل خودشان کوچ کردند که مبادا عمر سعد به آنها شبیخون بزند.

حبیب تنها به حضور امام رسید و واقعه را گزارش نمود.

امام فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله. «هر آنچه خدا بخواهد می شود.» (۱۸۳)

پیام ابن سعد برای ابن زیاد

امام حسین علیه السلام پس از ملاقات نخست با عمر سعد که نتیجه ای حاصل نگردید ترتیب ملاقاتهای دیگری را می دهد و این ملاقاتها سه یا چهار بار

صورت می گیرد و سخنان زیاد گفته می شود، سرانجام ابن سعد نامه ای بدین مضمون به عبیدالله بن زیاد می نویسد: بدرستی که خدا آتش جنگ را خاموش ساخت و اتحاد و وحدت کلمه بوجود آمد و امر امت به اصلاح گرائید و حسین به من قول داده است که برگردد به مکانی که از آنجا آمده یا برود بیکی از سرحدات و مرزها و مانند یکی از مسلمانان باشد و یا برود نزد یزید و دست در دست او گذارد تا هر چه او خواست انجام دهد!!

و این امر برای تو مایه خشنودی است و صلاح امت، هم در آن است. توجه: عمر سعد برای اینکه مبتلا به جنگ با حسین نشود به دروغ از قول امام حسین علیه السلام نقل کرده که حاضر است نزد یزید برود و دست در دست او واگذارد یا به یکی از سرحدات برود و مانند یکی از مسلمانان به زندگی ادامه دهد، و دلیل اثبات این امر روایت عقبه بن سمعان است که می گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا کربلا با حسین علیه السلام بودم و تمام سخنان او را در این مسیر شنیدم لیکن به خدا قسم حسین علیه السلام نگفته بود که حاضرم دست در دست یزید بگذارم، یا بروم به یکی از سرحدات که آن کذب محض است بلکه گفته بود: مرا رها کنید تا بجائی که از آنجا به سوی شما آمده ام برگردم یا در این زمین پهناور به گوشه ای بروم. (۱۸۴)

شمر مفسده می آفریند

وقتی نامه پسر سعد به ابن زیاد رسید و ملاحظه کرد که مشکل حل شده و اتحاد کلمه حاصل گردیده با تعجیبی که نشانگر خشنودی و رضا بود گفت: هذا کتاب ناصح مشفق، این نامه فردی خیرخواه و دوست است، من هم پذیرفتم. در این وقت شمر بن ذی الجوشن که نزد ابن زیاد بود و بر موقعیت ابن سعد حسد می ورزید گفت: امیر از حسین این پیشنهاد را می پذیری درحالیکه به

سرزمین تو آمده و در پهلوی تو قرار گرفته است، اگر از اینجا بروی و دست در دست تو نگذارد، او به عزت و قدرت خواهد رسید و تو دچار ضعف و زبونی و ناتوانی خواهی شد پس دستور بده که او و یارانش تسلیم حکم تو شوند آنگاه اگر خواستی آنها را عقوبت می کنی که شایسته عقوبتند و اگر خواستی عفو کنی آن هم به دست تو است به علاوه من شنیده ام که حسین و سعد بیشتر شبها را بین دو لشکر می نشینند و صحبت می کنند. ابن زیاد گفت: رأی تو پسندیده است حرکت کن و نامه ام را به عمر بن سعد برسان تا دستور مرا به حسین و یارانش عرضه نماید.

اگر تسلیم حکم من شدند آنها را سالما نزد من بفرستند و اگر خودداری نمودند با آنها بجنگند، اگر ابن سعد به دستور من عمل کرد، از او اطاعت کن و فرمانش را اجرا نما و اگر سرپیچی کرد، گردن عمر سعد را بزن و سرش را برای من بفرست و تو خود فرمانده سپاه خواهی بود.

و در نقلی آمده که ابن زیاد گفت:

الان و قد علقـت مخالبتنا به يرجو النجاة ولات حين مناص
«یعنی حالا که چنگال ما بر او بند شده (چنین اظهار می کند) و امید نجات دارد که دیگر راه فرار وجود ندارد.» (۱۸۵)

آخرین تصمیم

ابن زیاد پس از گفتگوی با شمر نامه ابن سعد را به این مضمون پاسخ داد من ترا به سوی حسین نفرستادم که با او مماشات و مدارا کنی و به مماطله بگذارانی و یا تمنای سلامت و بقای او را نمائی و یا از جانب او عذر خواهی کنی و نخواسته ام که از او نزد من شفاعت کنی، ببین اگر حسین و اصحابش حکم مرا می پذیرند و تسلیم من می شوند آنها را صحیح و سالم نزد من بفرست و اگر

امتناع و خودداری نمودند بر آنها بتاز و آنان رابه قتل برسان و مثله کن که مستحق آند و چون حسین را کشتی اسبها را بر پشت و سینه او بتاز، گرچه می دانم اینکار پس از مردن زیانی به مرده نمی رساند ولی چون گفته ام که چنین خواهم کرد باید اینکار صورت پذیرد، پس اگر فرمان مرا اجرا نمودی پاداش مأمور فرمانبر و شنوا را خواهی داشت و اگر خودداری نمودی از سمت فرماندهی معزولی و از سپاه کناره گیر و لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار که او امر ما را اجرا خواهد نمود والسلام. (۱۸۶)

شمر وارد کربلا می شود

شمر بن ذی الجوشن که در شرارت و خبث باطن سر آمد زمان بود، به امید اینکه عمر سعد حاضر به جنگ با حسین نمی شود با شتاب فراوان وارد سرزمین کربلا شد و از عمر سعد خبر گرفت، گفتند در فرات آب تنی می کند، شمر از بس شتاب داشت که نظر عمر سعد را به دست آورد، جویریة بن بدر تمیمی را مأمور ساخت که: برو به بین اگر ابن سعد جنگ با حسین را پذیرا نیست او را گردن بزن!! لیکن قبل از آنکه جویریة ابن سعد را ملاقات کند مردی از سپاهیان عمر سعد برایش خبر آورد که داستان از این قرار است.

ابن سعد به سرعت از آب خارج شد و لباس پوشید و چون فهمید که شمر چه کرده است! رو به شمر کرد و گفت: وای بر تو خدا خانه ات را خراب کند و زشت گرداند آنچه (حکمی) را که آورده ای، گمان می کنم که تو رأی ابن زیاد را زدی و آنچه را که من اصلاح کرده بود، به فساد کشانیدی، اگر فکر می کنی که حسین تسلیم امر ابن زیاد می شود اشتباه است، حسین هرگز فرمان ابن زیاد را نمی پذیرد که قلب و روح پدرش علی در کالبد او نهفته است.

شمر: بگو امر امیرت را اجراء می کنی و با دشمن او می جنگی؟ وگرنه لشکر را به من واگذار و خود را از سپاه کنار بکش.

عمر سعد: این موقعیت و کرامت برای تو نیست من خود انجام خواهم داد و تو فرمانده پیادگان باش. ^(۱۸۷)

نکته: عجباً که کشتن پسر پیغمبر را کرامت و افتخار به حساب می آورند!

شمر برای حضرت ابی الفضل و برادران امان نامه می گیرد

شمر که از قبیله کلاب است و ام البنین نیز از همین قبیله است برای آنکه جنگ ساده تر و آسان خاتمه پذیرد به ابن زیاد پیشنهاد کرد: خواهرزاده های ما با حسینند اگر امان نامه ای برای آنان بدهی بجا و شایسته است عبدالله بن ابی المحل نیز که برادرزاده ام البنین مادر حضرت ابی الفضل بود برخاست و خواسته شمر را تکرار و تأیید نمود.

ابن زیاد برای حضرت ابی الفضل العباس و برادرانش امان نامه نوشت و تسلیم شمر نمود شمر در برابر سپاه حسین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ایستاد و فریاد کرد: **این بنو اختنا العباس و اخوه.**

«کجایند خواهرزاده های ما عباس و برادرانش؟»

حضرت ابی الفضل و برادرانش نزدیک شمر شدند، و پرسیدند: از ما چه می خواهی؟ شما در امانید.

خدا تو را و امانت را لعنت کند! آیا ما در امانیم و برای حسین پسر پیغمبر امان نیست.

دشمن خدا می خواهی که برادر و سید و سرورمان را رها کنیم و به اطاعت لعین فرزند لعین در آئیم؟ ^(۱۸۸)

تاسوعای حسینی

یکی از روزهایی که بر حسین و اهل بیتش بسیار سخت گذشت روز تاسوعا پنجشنبه نهم محرم بود چنانکه در روایتی از امام صادق علیه السلام در وصف تاسوعا آمده است:

﴿تاسوعا یوم حوصرفیه الحسین علیه السلام و اصحابه بکربلا واجتمع علیه خیل اهل الشام و انا خوا علیه و فرح ابن مرجانه و عمر بن سعد بتواقر الخیل و کثرتها و استضعفوا فیه الحسین علیه السلام و اصحابه و ايقنوا انه لایاتی الحسین علیه السلام ناصرو لا یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب.﴾

«یعنی روز نهم محرم حسین و اصحابش در کربلا در محاصره قرار گرفتند و سپاهیان شامی او را احاطه کردند و در فشار قرار دادند، و در این روز پسر مرجانه و عمر سعد با کثرت سپاهیانشان خوشحال شدند، حسین را ضعیف شمردند و مطمئن شدند که دیگر برای حسین یآوری نخواهد آمد و مردم عراق دست از یاریش کشیدند، پدرم فدای مستضعف غریب.»

و این زمانی بود که شمر وارد صحرای کربلا شد و اصرار به شروع حمله داشت لذا عمر سعد با این جمله فرمان حمله را صادر کرد: ﴿یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری!!﴾

«سپاهیان خدا سوار شوید که شما را مژده بهشت باد!!»

سپاهیان ابن سعد به طرف خیمه گاه ابی عبدالله هجوم آوردند، حسین جلو خیمه شمشیر را در بغل گرفته و سر بر زانوی غم نهاده و بخواب رفته بود که زینب سلام الله علیها صدا زد: برادر صدای نیروها را نمی شنوی که نزدیک خیام رسیده اند، حسین بیدار شد و با یک دنیا وقار و طمأنینه فرمود: ﴿انی رأیت رسول الله الساعة فی المنام لی انک تروح الینا.﴾ «الان پیامبر را در خواب دیدم به من فرمود: به زودی نزد ما خواهی آمد.»

زینب لطمه ای بصورت زد و گفت: واویلا، حسین فرمود: خواهرم آرام که ویل از آن تو نیست، خدا ترا رحمت کند.

عباس نیز خدمت برادر آمد و عرض کرد: برادرم جمعیت به خیمه گاه آمدند حسین فرمود: برادر، جانم بقربانت، سوار شو و با آنها ملاقات کن و پیرس چه شده و برای چه آمده اند؟

عباس با بیست نفر سوار که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر در میان آنان بودند جلو جمعیت را سد کردند و سؤال کردند چه تصمیم دارید؟

گفتند: امیر دستور داده تا بر شما عرضه کنیم که به حکم امیر تن دهید و گرنه با شما خواهیم جنگید حضرت ابی الفضل فرمود: شتاب نکنید تا گفته هایتان را به حضرت ابی عبدالله عرض کنم و به سوی امام حسین علیه السلام رهسپار شد.

اصحاب امام حسین که در برابر سپاهیان کفر ایستاده بودند، حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: شما با اینها سخن می گوئید یا من بگویم؟ زهیر گفت: همانطور که شروع کردید ادامه دهید.

حبیب بن مظاهر گفت: بخدا قسم بدترین جمعیت مردمی هستند که فردای قیامت بر خدا وارد شوند در حالیکه ذریه پیامبر و اهلبیتش را می کشند و بندگان خاص خدا و شب زنده دارن و سحرخیزان و ذاکرین خدا را به شهادت می رسانند.

عزرة بن قیس گفت: حبیب! چه قدر خود را می ستائی! زهیر گفت: عرزه! خدا او را تزکیه کرده و هدایت نموده است از خدا بترس و نصیحت ما را بپذیر.

عرزه گفت: هان زهیر تا کنون تو از شیعیان عثمان بودی و از پیروان این خاندان نبودی!

زهیر: الان که موضع مرا می بینی و همین کافی است که بدانی از شیعیان حسینم آری بخدا قسم من نامه ای برای حسین ننوشتم و قاصدی بسویش روانه نکردم و وعده نصرت و یاری به او ندادم، تا اینکه راه بین مکه و عراق ما را بهم نزدیک کرد، اما همینکه چشمم به حسین افتاد به یاد رسول خدا ﷺ افتادم و موقعیت او را نسبت به پیامبر بیاد آوردم و دانستم که دشمنانش با او چه معامله خواهند کرد لذا تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جانم را فدای حسین نمایم تا حقوق خدا و رسولش را که شما تزییع کرده اید رعایت نمایم.

عباس به خدمت حسین رسید و او را از تصمیم جمعیت آگاه ساخت.

حسین علیه السلام فرمود: برگرد، اگر می توانی از آنها امشب را مهلت بخواه تا شب را در نماز و راز و نیاز با خدا پردازیم که خدا می داند نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار را دوست می دارم، عباس به سوی جمعیت برگشت و سخن برادرش را به آنان ابلاغ کرد عمر بن سعد که احساس کرده بود شمر مراقب حرکات او است و کارهایش را به ابن زیاد گزارش می دهد از ترس آنکه مبادا سعایت کند با او به مشورت پرداخت و مصلحت خواهی نمود، شمر هم به خواست عمر سعد موکول کرد سرانجام گفتگوها به عدم موافقت منتهی می شد که ناگهان عمرو بن حجاج زبیدی میان حرف آنان دوید و گفت: سبحان الله بخدا قسم اگر از مردم دیلم بودند و یک شب از ما مهلت می خواستند آنها را اجابت می کردیم، محمد بن الاشعث نیز گفته عمرو را تأیید کرد و ابن سعد را گفت: خواسته شان را بپذیرد، بخدا قسم فردا با شما خواهند جنگید.

ابن سعد بالاجبار به حسین و یارانش مهلت داد. (۱۸۹)

شب عاشورای حسینی

چون شب عاشورا فرا رسید امام حسین علیه السلام فرزندان و برادران و برادرزادگان و کلیه بستگان و اصحاب را جمع نمود.

امام سجاد علیه السلام می گوید: با آنکه بیمار بودم نزدیک رفتم بینم پدرم چه می گوید، پس از آنکه خدا را به بهترین وجه و نیکوترین ثنائی ستایش کرد فرمود:

﴿اللَّهُمَّ اِنَّ اِحْمَدَكَ عَلٰى اَنْ اَكْرَمْتَنَا بِالتَّوْبَةِ وَّ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَّ فَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَّ جَعَلْتَ لَنَا اَسْمَاعًا وَّ ابْصَارًا وَّ اَفْعَادًا فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾

«خداوند ترا سپاس می گویم که ما را به نبوت گرامی داشتی و تعلیم قرآن فرمودی و ما را در دین فقیه گردانیدی و به ما گوش شنوا و دیده بینا و دلی آگاه عطا فرمودی پس ما را از شکرگزاران خود قرار ده.»

نکته: حسین علیه السلام فضائل خود و خاندانش را با ارتباط به مقام نبوت و داشتن علوم قرآنی و احکام دینی و اینکه خدا به آنان گوش شنوا و دیده ای بصیر و دلی بیدار داده است بیان می کند که در آن اشاره است به اینکه دشمنانشان فاقد این صفاتند.

﴿اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي لَا اَعْلَمُ اَصْحَابًا اَوْ فِي وَلَا خَيْرًا مِنْ اَصْحَابِي وَلَا اَهْلَ بَيْتِ اَبِي وَّ لَا اَوْصَالَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللّٰهُ عَنِّي خَيْرًا وَّ اِنِّي لَا اُظْنُ يَوْمًا لَنَا مِنْ هٰؤُلَاءِ اِلَّا وَاِنِّي قَدْ اَذْنَتُ لَكُمْ فَاَنْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حَلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مَنِّي ذِمَامٌ﴾

«من اصحاب و یارانی با وفاتر و نیکوتر از اصحاب و یاران خود سراغ ندارم و خانواده ای بهتر از خانواده خود نمی یابم، خدا از طرف من به شما پاداش نیک دهد، همانا گمان می کنم با این قوم برخوردی داشته باشم پس بیعتم را از شما برداشتم و شما را به اختیار خودتان گذاشتم»

اینک شب فرا رسیده است از تاریکی شب استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از مردان اهل بیت را بگیرید و متفرق شوید و به هر سو که می

خواهید بروید و مرا با این قوم تنها گذارید که اینها بجز من با کسی کاری ندارند. (۱۹۰)

دنیاپرستان حسین را رها می کنند

پس از بیان امام علیه السلام آنهایی که به طمع پیروزی حسین و رسیدن به حکومت همراه آن حضرت آمده بودند به امید اینکه در ظلّ حکومت حسینی دست آنان هم به قول معروف به دم گاوی بند شود اکنون که اوضاع را موافق دلخواه خود نیافتند از فرصت استفاده کرده و دسته دسته خارج شدند و حسین را تنها گذاشتند.

از سکینه خاتون نقل شده که پدرم به کسانی که همراهش آمده بودند فرمود: شما به تصور اینکه بر جماعتی وارد می شوم که با جان و دل با من بیعت کرده اند و اکنون می بینید که شیطان بر آنها مسلط شده و خدا را فراموش کرده اند و جز کشتن من هدفی ندارند، مکر و خدعه در قاموس ما اهل بیت وجود ندارد، بنابراین هر که آمادگی نصرت و یاری ما را ندارد، شب تیره را سپر خود قرار دهد و بهر کجا که خواهد برود و شرم و حیا مانعش نشود.

سکینه خاتون می گوید: با شنیدن سخن امام گروه های ده نفره و بیست نفره از حضور رفتند و حسین را با عده قلیلی باقی گذاردند. (۱۹۱)

عباس پیشقدم اهل بیت و یاران

وقتی که جمعیت رفتند حسین علیه السلام خطاب به بنی هاشم فرمود: شما هم بروید و مرا با این جمعیت واگذارید که با غیر من کاری ندارند هنگامیکه سخنان امام علیه السلام پایان رسید ابی الفضل العباس آغاز سخن نمود و گفت: برای چه برویم و شما را رها کنیم آیا برای اینکه بعد از شما زنده بمانیم؟ خدا هرگز آن روز را نیاورد که بعد از تو زنده باشیم.

سپس سایر برادران و پسران و برادرزادگان امام حسین علیه السلام و پسران عبدالله ابن جعفر (همسر زینب کبری) هم از جناب عباس پیروی نمودند و همانند سخنان او بیان داشتند.

﴿ثم نظر الى بني عقيل فقال حسبكم من القتل بصاحبكم مسلم اذهبوا قد اذنت لكم﴾

«آنگاه امام حسین علیه السلام به فرزندان عقیل توجه نموده و فرمود: شهادت مسلم شما را بس است به شما اجازه می دهم بروید.»

فرزندان عقیل گفتند: سبحان الله مردم به ما چه می گویند و ما به آنها چه بگوئیم آیا بگوئیم که مهتر و آقا و سرور خود و پسر عموهای خود را که بهترین عموها، هستند رها کردیم و برای نصرت و یاری و نجات آنان تیری رها نکردیم و نیزه ای نیفکندیم و شمشیری نزدیم و نفهمیدیم که چکار کردند، نه بخدا چنین کاری نمی کنیم بلکه جان و مال و خانواده خود را فدای تو خواهیم کرد و با تو به نبرد خواهیم پرداخت تا بر ما وارد شود آنچه بر شما وارد می شود که خدا زندگی بعد از تو را زشت گرداند. ^(۱۹۲)

وفاداری مسلم بن عوسجه

پس از سخنان فرزندان عقیل، مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا تنهایت گزاریم در حالیکه دشمن ترا احاطه کرده است، در پیشگاه الهی چه عذری خواهیم داشت که حق ترا ادا نکردیم، خدا هرگز چنین روزی را پیش نیاورد بلکه با این دشمن به نبرد خواهیم پرداخت تا نیزه ام را در سینه های آنان فرو برم و با شمشیرم آنها را بزنم، تا زمانی که دست شمشیر در دست من است کارزار خواهیم کرد و اگر هیچ سلاحی نداشته باشم با سنگ به مبارزه می پردازم و از تو جدا نخواهم شد تا همراه تو مرگ را دریابم. ^(۱۹۳)

سعید بن عبدالله حنفی

آنگاه سعید بن عبدالله حنفی بپا خاست و گفت: نه بخدا ای فرزند رسول خدا هرگز ترا تنها نمی گذاریم تا خدا بداند که سفارش فرستاده اش محمد ﷺ را درباره تو حفظ کردیم، بخدا سوگند اگر بدانم که در راه تو مرا می کشند بعد زنده می کنند آنگاه مرا می سوزانند و خاکسترم را بیاد می دهند و هفتاد مرتبه این کار را با من انجام دهند از تو جدا نخواهم شد تا مرگ را در حضور تو دریابم و چگونه اینکار را نکنم و حال آنکه یک بار کشته شدن بیش نیست و دنبالش کرامتی است که هرگز پایانی ندارد. (۱۹۴)

ایشار زهیر

زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا ﷺ دوست دارم که کشته شوم سپس زنده گردم آنگاه کشته شوم و این کشته شدن و زنده گشتن هزار بار تکرار شود و خداوند متعال بدین وسیله از کشته شدن تو و این جوانان از اهل بیت تو جلوگیری و دفع نماید.

شاهها من ار بعرش رسانم سریر فضل مملوک آن جنابم و محتاج این درم گر برکنم دل از تو و برادرم از تو مهر این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم بقیه اصحاب و یاران باوفای حضرت هم هر یک سخنانی نظیر و مانند گفتار یاد شده بیان داشتند. (۱۹۵)

مقاومت محمد بن بشیر

در همین حال مردی وارد خیمه گاه ابی عبدالله شد به محمد بن بشیر حضرمی خبر داد که پسرش در سرحد ری اسیر دیلمیان شده است گفت: او را در پیشگاه خدا بحساب می آورم دوست نداشتم که فرزندم اسیر گردد و من زنده بمانم.

امام علیه السلام سخنانش را شنید و درباره او دعای خیر نمود، و فرمود بیعت خود را از تو برداشتم برو پسرت را آزاد کن.

محمد بن بشیر گفت: درندگان بیابان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم امام حسین علیه السلام فرمود: پس این جامه های یمنی را به این پسرت بده که ببرد و با آن برادرش را از قید اسارت برهاند و پنج دست لباس بُرد را که بهای آن معادل هزار اشرفی بود به محمد بن بشیر اعطاء فرمود هم به پسرش که همراهش بود داد تا برای نجات برادرش اقدام نماید. ^(۱۹۶)

نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت

حسین سلام الله علیه که استقامت و پایداری کسان و بستگان و یاران خود را آزموده و دانست که در یاری اش استوار و پایدارند و معهذا برای رفع هرگونه ابهام و آگاهی همگان به سرنوشت آینده خود، فرمود: من فردا شهید می شوم و همه شما که با من هستید به شهادت می رسید و یک نفر از شما زنده و باقی نمی ماند.

یاران عرض کردند: خدا را سپاس می گوئیم که ما را با یاری شما گرامی داشت و به شهادت در راه خود مشرف گردانید، پسر پیغمبر! آیا خوشحال نباشیم که با شما و در درجه شما باشیم.

حسین علیه السلام فرمود: خدا به شما جزای خیر دهد.

قاسم بن الحسن که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با خود اندیشید که چون سن من قانونی نیست نباشد که این خبر شامل حال من نشود لذا از عموی بزرگوارش پرسید: آیا من هم جزء شهدا هستم؟

حسین علیه السلام بر او رقت کرد و فرمود: یا بنی کیف الموت عندک؟:

«پسرم مرگ در نظر تو چگونه است؟»

قال يا عمّ احلى من العسل. «عموجان از عسل شیرین تر است.»
﴿فقال ای والله فداك عمك ائک لاحد من یقتل من الرجال معی﴾. «حسین
فرمود: آری بخدا قسم عمویت بقرابنت تو هم یکی از کسانی هستی که با من
کشته می شوند.» (۱۹۷)

آری قاسم با آنکه جوان نوری بود درس آموزنده ای به نوجوانان آزاده داد
که مرگ با عزت از عسل شیرین تر است و جوانان نوری ما هم در جنگ
تحمیلی از این تر پیروی نمودند و افتخار آفریدند.

پیشگیری از تهاجم احتمالی دشمن

حسین علیه السلام به اضافه آنکه از پیش تلون و تغییرپذیری مردم کوفه را می
دانست در این چند روزی که با آنان روبرو شد از پستی و رذالت بیش از حد
آنان آگاه گردید لذا هرگونه ضربه ای که بر آن قدرت یابند و یا هر امانتی را از
سوی آنان احتمال می داد، از این رو برای پیشگیری از تهاجم احتمالی نسبت
به زنان حرم دستور داد خیمه ها را نزدیک هم نصب کنند و با طناب آنها را بهم
متصل سازند تا عبور از بین خیمه ها ممتنع و غیر ممکن باشد و فقط از یکسو
راه ورود و خروج داشته باشد.

بعلاوه دستور فرمود تا اطراف خیمه ها خندق حفر کنند و در آن هیزم و نی
بریزند و آتش برافروزند تا ارادل و اوباش سپاه کوفه نتوانند به حرمسرای
حسینی حمله نمایند، و این دستور انجام گرفت. (۱۹۸)

نکته: این هم یکی از تاکتیکهای جنگ است که امام حسین آنرا بکار گرفت
تا از خطرات احتمالی پیشگیری نماید.

امام از مرگ خود خبر می دهد

امام سجاد علیه السلام می فرماید: شبی که پدرم در صبح آن شهید شد من در خیمه خود بودم و عمه ام زینب از من پرستاری می کرد پدرم به خیمه خود رفت و چون غلام ابوذر که در تعمیر اسلحه استاد بود شمشیر پدرم را صیقل می داد و شنیدم پدر بزرگوارم این اشعار را زمزمه می کرد:

یا دهر افّ لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل
من صاحب و طالب قتیل علی اهل الضلالة و النفاق
الدّهر لا یقنع بالبدیل ما اقرب الوعد من الرّحیل
و أنّما الامر الی الجلیل الا یاعین لاترق و جودی

«ای روزگار اف بر دوستی تو باد که از طلوع آفتاب تا غروب، چه بسیار دوستان را می کشی و در کشتن هم عوض و بدل نمی پذیری.»

و هر زنده ای رونده این راه است، چه نزدیک است وعده کوچ کردن و فرود آمدن در این منزلگاه، و عاقبت کار به سوی پروردگار جلیل است. ^(۱۹۹)»

بی تابی زینب سلام الله علیها

امام سجاد علیه السلام گوید: چون پدرم این اشعار را تکرار فرمود دانستم که بلا نازل شده و پدرم تن به شهادت داده لذا گریه گلویم را گرفت اما سکوت را رعایت نمودم لکن عمه ام زینب که این را شنید چون شائن زنان رقت و جزع است بیتابانه در حالی که پیراهنش به زمین کشیده می شد خود را به برادر رسانید و گفت: ﴿واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضین﴾. صدرا را به واثکلاه. ^(۲۰۰) بلند کرد و گفت: «ای کاش مرده بودم و امروز را نمی دیدیم امروز روزی است که مادرم فاطمه و

پدرم علی و برادرم حسن را از دست دادم ای جانشین گذشتگان و یادگار آنها.»

امام حسین به خواهرش فرمود: ﴿يَا أُخِيَّةَ لَا يَذْهَبَنَّ حَلْمُكَ الشَّيْطَانَ﴾
خواهرم! «مواظب باش شیطان حلم و بردباری ترا از تو نگیرد.»
زینب گفت: پدرم و مادرم فدای تو کاش من فدای تو می شدم آماده شهادت شده ای؟ حسین عليه السلام ناراحت شد و اشک در چشمانش حلقه زد و فرمود:
لو ترک القطا لیلا لنام. یعنی: «اگر مرغ قطا را وامی گذاشتند در آشیانه اش بخواب می رفت.»

جناب زینب سلام الله علیها گفت: «یا ویلتاه»
از اینکه راه چاره بر تو مسدود گشته و تن به مرگ داده ای بیشتر قلبم را جریحه دار و جانم را می سوزاند و لطمه بصورت زد و گریبان چاک نمود و بیهوش شد.

امام حسین عليه السلام آب بصورت خواهر پاشید و او را بحال آورد و فرمود:
﴿يَا أُخِيَّةَ اتَّقِي اللَّهَ وَتَعَزِّيْ بِعِزِّ اللَّهِ وَاعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقُونَ وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾
«خواهرم از خدا بترس و شکیبایی و بردباری پیشه کن و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان هم باقی نمی مانند و همه چیز و همه کس نابود می شود مگر خدای که به قدرت لایزال خود مخلوق را آفریده و برانگیخته می شوند و به سوی او باز می گردند و او تنها فرد واحد و بی همتائی است که مرگ ندارد، جد و پدر و مادرم از من بهتر بودند و رفتند و رسول خدا صلى الله عليه وآله برای من و هر مسلمان دیگری الگو و اسوه است، و بدینگونه او را دلداری می داد و به او فرمود: خواهرم ترا سوگند می دهم و باید قسم مرا تحقق بخشی

که وقتی من به شهادت رسیدم گریبان چاک زنی و رخ نخراشی و صدا را به گریه و ناله بلند نکنی. »

بعد از آنکه زینب سلام الله علیها صدا را به وا نکلاه بلند نمود زنان حرم همگی بگریستند و گریبانها دریدند و لطمه بصورت زدند و ام کلثوم سلام الله علیها صدا را به ﴿وا محمداه ووا علیّاه ووا اماماه ووا اخاه ووا حسیناه﴾ بلند نمودند آنگاه امام با خطاب به زنان فرمود: ﴿یا اختاه یا امّ کلثوم یا فاطمة یا رباب انظرن اذا قتلت فلا تشقن علیّ جیبا ولا تخمشن و جها ولا تقلن هجرا.﴾
«خواهرم ام کلثوم، دخترم فاطمه، همسرم رباب خویشتن دار باشید هرگاه کشته شدم گریبان چاک نزنید و صورت نخراشید سخن ناروا بر زبان جاری نکنید. (۲۰۱)»

عبادت در آخرین ساعت زندگی

حسین و یارانش شب عاشورا را که می دانستند آخرین شب زندگی آنها است به عبادت و راز و نیاز به درگاه بی نیاز پرداختند چنانکه در روایت آمده است: ﴿و لهم دوی کدویّ التّحلّ ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد.﴾
«پیوسته در حال قیام و قعود و رکوع و سجود بودند و همه آنها مانند زنبور عسل زمزمه می کردند»

آری حسین یک شب را مهلت گرفت تا به عبادت پردازد، او و اصحابش تمام شب را به عبادت و قرائت قرآن پرداختند، و خواب را بر خود تحریم کردند و تمام ساعات شب را به دعا و استغفار و راز و نیاز با معبود سپری کردند. (۲۰۲)

سعادت و شقاوت

تبلیغات اعم از حق یا باطل و درست یا نادرست در انسان اثر می گذارد اما برای درک حقیقت تشخیص قابلیت لازم است، اگر شخص قابل هدایت بود و وجدان بیدار و هشیاری داشت راه حق را از ناحق و صحیح را از سقیم تشخیص می دهد آن وقت است که دیگر تبلیغات سوء در چنین شخصی اثر نمی کند و برعکس کسانی که فاقد وجدان بیدار باشند حتی اگر در شاهراه سعادت قرا گرفته باشند ولی در اثر عدم قابلیت و جمود و خمودی وجدان، سعادت ابدی را از دست می دهند.

در شب عاشورا دو حادثه رخ داد که حکایت از این معنی می کند اول آنکه گروهی از لشکریان عمر سعد که قابلیت هدایت را داشتند به تعداد سی و دو نفر ضمن گشت به حرم حسینی نزدیک شدند زمزمه امام و یاران در نماز و دعا و استغفار آنان را جذب نمود و به سپاه امام پیوستند و راه حق و شهادت ابدی را در پیش گرفتند، دوم گروهی از سپاهیان حسینی که شاید ماهها در رکاب حضرتش بودند و از خوان نعمتش بهره مند گردیده در آخرین ساعاتی که نسیم سعادت می وزید امام را رها کرده متفرق شدند.

خواب سحرگاه حسین علیه السلام

به هنگام سحر چشمان امام حسین علیه السلام را خواب فرا گرفت و پس از بیدار شدن فرمود:

﴿رَأَيْتُ كَأَنَّ كَلَابًا قَدْ جَهَدَتْ لَتْنَهَيْشِي وَفِيهَا كَلْبٌ أَبْقَعَ رَأَيْتَهُ أَشَدَّهَا عَلَيَّ وَ
أَعْظَنَ أَنَّ الذِّي يَتَوَلَّى قَتْلِي رَجُلٌ ابْرَصٌ﴾ (۲۰۳)

«در خواب سگانی چند را دیدم که برای دریدن و درهم شکستن استخوانهایم کوشش می کنند و بین آنها سگی است رنگارنگ که بیش از دیگران بر من می

تازد و گمان می کنم کسی که متصدی کشتن من می شود مرد ابرصی (مبتلا به پیسی) است. »

از روایات استفاده می شود که شمر لعین به بیماری برص مبتلا بوده است.

روز وصال محبوب فرا رسید

کسی که به میهمانی بزرگی می رود سعی می کند پاکیزه و مرتب باشد و کسیکه به دیدار محبوبش می رود و امید و آرزوی وصالش را در سر می پروراند علاوه از پاکیزگی خود را معطر و خوشبو می سازد تا در دل محبوب بیشتر جای باز کند و اینکه حسین یکه تاز میدان عشق و شهادت در انتظار وصال محبوب است و لذا خود را از هر جهت آماده و مهیا می سازد.

سرور و خوشحالی اصحاب حسین

اصحاب امام حسین علیه السلام در روز عاشورا از اینکه ساعت وصال محبوب نزدیک است بسیار سرور و خوشحال بودند، حبیب بن مظاهر با آن کهولت، شادان و خندان بر یاران وارد شد یزید بن حصین تمیمی بر وی خرده گرفت که حالا وقت خنده نیست.

حبیب گفت: اگر حالا نخندم کی بخندم، بخدا قسم همینکه این جماعت با شمشیرهایشان بما حمله کنند ما هم حورالعین را در آغوش خواهیم گرفت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بر در خیمه نظافت منتظر بودند، تا امام درآید و نوبت آنان فرا رسد بریر شروع کرد به شوخی کردن و مزاح گفتن.

عبدالرحمن گفت: اکنون وقت شوخی نیست.

بریر پاسخ داد: مردم می دانند که من چه در جوانی و چه در پیری اهل شوخی و مزاح نبوده ام ولی اکنون از آن جهت خوشحالم و شوخی ام گرفته که

لحظات دیگر این گروه با شمشیرهای خود ما را در برمی گیرند و پس از ساعتی منمهم پریرویان فراخ چشم بهشتی را در بر خواهم گرفت. (۲۰۴)

آری این حرکت از ایمان عمیق یاران کربلا خبر می دهد که می دانند در تاریخ بشریت از گذشته و آینده چه در بستر و چه در میدان نبرد هیچکس مرگی با این عزت و افتخار نصیب نشده که نصیب یاران کربلای حسینی شده است.

صف آرای سپاه توحید و کفر

حسین علیه السلام طبق تشکیلات قشون آنروز نیروهایش را سازماندهی کرد: میمنه (دست راست) سپاه اندک خود را که کلا ۳۲ نفر سواره و ۴۰ نفر پیاده بودند به زهیر بن قین سپرد و حبیب بن مظاهر را بر میسره (سمت چپ) گماشت و خود و اهل بیتش در قلب قرار گرفتند و پرچم بدست با کفایت برادر قمرینی هاشم ابی الفضل العباس داد و خیام حرم را در پشت سر قرار داد و دستور فرمود همیزها و نی های داخل خندق را آتش بزنند تا دشمن از پشت سر حمله نکند و متعرض زنان و کودکان نشود.

عمر بن سعد هم سپاه کفر را تنظیم نمود: میمنه را به عمرو بن حجاج زبیدی و میسره را به شمر ملعون سپرد و عزرة بن قیس احمسی را بر سواران و شبت بن ربعی را بر پیادگان گماشت و پرچم را بدست غلام خود درید داد و عبدالله بن زهیر ازدی را بر مردم مدینه و قیس بن اشعث را بر مردم ربیعه و کنده و عبدالرحمن جحفی را بر مذحج و اسد، و حر بن یزید ریاحی را بر تمیم و همدان فرماندهی داد. (۲۰۵)

حسین علیه السلام با دو سلاح می جنگد

قرآن مجید در شرح حال انبیاء مسئله دعا را مطرح می کند و در روایات اسلامی هم از دعا به عنوان سلاح انبیاء و اسلحه مؤمن یاد می کند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: الدعاء سلاح المؤمن و امام صادق علیه السلام هم از امیرالمؤمنین روایت نموده که فرمود: الدعاء ترس المؤمن. «دعا سپر مؤمن است»

و از امام رضا علیه السلام نیز روایت شده که فرمود: ﴿علیکم بسلاح الانبیاء، فقیل و ما سلاح الانبیاء؟ قال: الدعاء.﴾
«بر شما باد که با اسلحه پیامبران مسلح شوید، به حضرت عرض شد اسلحه انبیاء چه بود؟ امام رضا علیه السلام فرمود دعا.»

حسین علیه السلام نیز در صبح عاشورا از سلاح دعا استفاده نمود چنانکه حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود صبح روز عاشورا همینکه سپاهیان عمر سعد بطرف خیام حسینی هجوم آوردند، امام حسین قبل از آنکه دست به قضیه شمشیر ببرد دستها را بطرف آسمان بلند کرد و گفت: ﴿اللهم انت ثقتی فی کلّ شدة و انت فی کلّ کرب و انت رجائی فی کلّ امر نزل بی ثقة و عدة کم من هم ینضعف فیہ الفواد و تقلّ فیہ الحیلة و یخدل فیہ الصدیق و یشمت فی العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عن سواک ففرجته عنی و کشفته فانت ولی کلّ نعمة و صاحب کلّ حسنة و منتهی کلّ حسنة و منتهی کلّ رغبة.﴾
«خداوندا در همه محنتها به تو اتکا می کنم، و در همه سختیها امیدم تویی، و

در هر مشکلی که به من روی آورد به نیروی تو تکیه می کنم، چه بسیار اندوهی که در برابر آن دلها ضعیف می گردد و چاره مسدود می شود و دوستان مرا رها می کنند و دشمنان شماتت می کنند آنرا بر تو عرضه می کنم و به تو شکوه می نمایم زیرا از همه ماء یوس و به تو امیدوار بوده ام و تو آنرا برایم حل کردی و

گشایش دادی که تو مالک هر نعمت و صاحب هر حسنه و نهایت هر اشتیاقی.

(۲۰۶)

هجوم لشکر کوفه

حسین علیه السلام در حال تعقیب نماز صبح بود که صدای شیپور سپاه عمر سعد بلند شد و لشکر کوفه سوار شدند و در اطراف خیام حرم حسینی به تاخت و تاز پرداختند و چون با خندق و آتش درون آن مواجه شدن، شمر ملعون با صدای بلند گفت: یا حسین تعجّلت بالنّار. قبل از قیامت به سوی آتش شتاب نمودی.

امام حسین فرمود: گویا شمر است. گفتند آری.

امام در پاسخ شمر فرمود: ﴿انت تقول هذا یابن راعیة المغری﴾ «تو پسر زن بُز چران چنین می گوئی تو سزاوارتر به آتشی.»

مسلم بن عوسجه خواست تیری به سوی شمر رها کند که امام علیه السلام ممانعت فرمود مسلم عرض کرد: بگذار او را با تیر بزنم که او فاسق و از دشمنان خدا و از ستمکاران بزرگ است امام فرمود: من دوست ندارم که ابتدا به جنگ کنم. (۲۰۷)

استجاب دعاى حسین علیه السلام

عبدالله بن حوزة یکی از سپاهیان عمر سعد که چشمش به خندق و آتش درون آن افتاد صدا زد: یا حسین مژده باد ترا به آتش جهنم.

امام فرمود: ﴿انی اقدم علی ربّ رحیم و شفیع مطاع﴾ «من بر پروردگار مهربان وارد می شوم آنگاه از نام این شخص پرسید، گفتند: عبدالله بن حوزة است.

حضرت دست به دعا برداشت و گفت: ربّ حزّه الی النّار. خدایا او را به آتش گرفتار نما، تیر دعا به هدف اصابت نمود و اسلحه نیایش کار خود را کرد، اسب حوزة رم کرد و عبدالله به زمین افتاد و پایش در رکاب ماند و اسب او را

به زمین می کشید و به هر سنگ و چوب و درختی می کوبید تا داخل خندق آتش افتاد و به جهنم وصل شد.

حسین علیه السلام که استجابت سریع دعایش را مشاهده کرد سر به آسمان برداشت و گفت: ﴿اللَّهُمَّ انا اهل بیت نبیک و ذرّیته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا اِنَّک سمیع قریب.﴾

«بارالها ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه اوئیم هر که به ما ستم روا داشته و حق ما را غصب نموده نابودش گردان که تو شنوای نزدیکی.»

مسروق بن وائل یکی از سپاهیان عمر سعد که سودای کشتن حسین علیه السلام را برای گرفتن جایزه یزید در سر می پروراند از دیدن حادثه از خواب غفلت بیدار شد و به مقام خاندان عصمت و طهارت واقف گردید و از نیت خود پشیمان گشت و کربلا را ترک کرد. (۲۰۸)

اتمام حجت

شیخ مفید گوید: سپس امام حسین علیه السلام بر اسب رسول خدا که مرتجز نام داشت سوار شد و با صدای بلند که همگی سپاه دشمن و یا اکثریت آنها می شنیدند در مقام معرفی خود و اتمام حجت چنین فرمود:

﴿يٰهَا النَّاسُ اسْمِعُوا قَوْلِي و لَا تَعْجَلُوا حَتّٰى اَعْظَمَکُمْ بَمَا يَحِقُّ لَکُمْ عَلٰى و حَتّٰى اَعْتَذَرَ اِلَيْکُمْ فَاَنْ اَعْطَيْتُمُوْنِی التَّصْفِ کُنْتُمْ بِذٰلِکَ اَسْعَد و اِنْ لَمْ تَعْطُوْنِی التَّصْفِ مِنْ اَنْفُسِکُمْ فَاجْمَعُوا اَمْرَکُمْ ثُمَّ لَا یَکُنْ اَمْرَکُمْ عَلَیْکُمْ غَمَّةٌ ثُمَّ اقْضُوا اِلَیَّ و لَا تَنْظُرُوْنَ.﴾

«مردم، به سخنم گوش فرا دهید و شتاب نکنید تا شما را به آنچه حق است پند دهم و موعظه نمایم و راه عذر را بر شما ببندم پس اگر انصاف و مروت را درباره ام رعایت نمودید به سعادت و نیکبختی شما منتهی می شود و اگر انصاف

را رعایت نکردید پس در کار خود فکر کنید تا چیزی بر شما پوشیده نماند
آنگاه بکار من پردازید و منتظر نشوید. »

بدرستی که ولی و سرپرست من خدائی است که کتاب را فرو فرستاده و او
ولی نیکوکاران است.

﴿ثُمَّ قَالَ: اٰمَّا بَعْدُ فَاَنْسِبُوْنِيْ فَاَنْظُرُوْا مِنْ اٰنَا ثُمَّ اَرْجِعُوْا اِلَى اَنْفُسِكُمْ وَعَاتِبُوْهَا
فَاَنْظُرُوْا هَلْ يَصْلِحُ وَيَجَلُّ لَكُمْ قَتْلِيْ وَاَنْتِهَاكُ حَرَمَتِيْ، اَلَسْتَ اِبْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ و
اِبْنَ وَصِيِّهِ وَاِبْنَ عَمِّهِ وَاَوَّلَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِاللّٰهِ وَاَلْمُصَدِّقَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ ﷺ وَبِمَا جَاءَ بِهِ
مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ اَوْلَيْسَ حَمِزَةُ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ عَمِّيْ، اَوْلَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيْرِ فِي الْجَنَّةِ بِجَنَاحِيْنَ
عَمِّيْ، اَوْلَمْ يَبْلُغْكُمْ مَا قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ﷺ لِيْ وَاَلَا خِيْ هٰذَا اِنْ سَيِّدِ اَشْبَابِ اَهْلِ
الْجَنَّةِ، فَاِنْ صَدَّقْتُمُوْنِيْ بِمَا اَقُوْلُ وَاَهُوَ الْحَقُّ وَاللّٰهُ مَا تَعَمَّدَتْ كَذْبًا مَّذْ عَلِمْتَ اَنَّ اللّٰهَ
يَمِقْتُ عَلَيْهِ اَهْلَهُ وَاِنْ كَذَّبْتُمُوْنِيْ فَاِنَّ فِيْكُمْ مِنْ اِذَا سَأَلْتُمُوهُ سَأَلْتُمَهُ عَنْ ذٰلِكَ
اٰخِبْكُمْ، سَلُوْا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ الْاَنْصَارِيْ وَاَبَا سَعِيْدٍ الْخُدْرِيْ وَاَسْهَلَ بْنَ سَعْدِ
السَّعْدِيْ وَاَزِيْدَ بْنَ اَرْقَمٍ وَاَنْسَ بْنَ مَالِكٍ يَخْبُرُكُمْ اَنْهُمْ سَمِعُوْا هٰذِهِ الْمَقَالَةَ مِنْ رَسُوْلِ
اللّٰهِ ﷺ لِيْ وَاَلَا خِيْ اِمَّا فِيْ هٰذَا حَاجِزٌ لَكُمْ عَنْ سَفْكِ دَمِيْ.﴾

«پس در نسب من بنگرید کیستم و نسیم چیست آنگاه به نفس خود مراجعه
کنید و وجدان و شعور باطن خود را به قضاوت بخوانید و خود را در محضر
وجدان و شعور باطن محاکمه نمائید که آیا برای شما شایسته حلال است که
خونم را بریزند؟ و بر شما حلال است که حرمتم را بشکنید؟ آیا من پسر دختر
پیغمبر شما و پسر وصی او و عموزاده او و اول مؤمن و گرونده بخدا و تصدیق
کننده رسول او و آنچه را که او از جانب خدا آورده نیستم؟

آیا حمزه سیدالشهدا عموی من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز
می کند عموی من نیست؟ آیا فرمایش رسول خدا ﷺ درباره من و برادرم به
شما نرسیده است که فرمود: این دو سید آقای جوانان بهشتند، اگر تصدیق گفته
های مرا نمودید که آنچه می گویم راست است و بخدا از وقتیکه دانستم خدا

دروغگویان را دشمن می دارد دروغ نگفته ام، و اگر گفتار مرا باور ندارید از آنچه شما را باخبر ساختم از کسانی که در بین شما هستند بپرسید، از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعدی و زید بن ارقم و انس ابن مالک سؤال کنید آنها به شما خواهند گفت که پیامبر درباره من و برادرم چنین فرمود پس چرا آماده ریختن خون من شده اید. (۲۰۹)

در این موقع شمر بن ذی الجوشن گفت: بخدا نمی فهمم چه می گوئی. حبیب بن مظاهر در پاسخ گفت: راست گفتمی زیرا خدا قلبت را مهر کرده و حق را نمی فهمی ﴿ثم قال لهم الحسين عليه السلام: فان كنتم في شك من هذا افتشكون في ابي ابن بنت نبيكم فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبي غيري فيكم ولا في غيركم، و يحكم اطلبوني بقتيل منكم قتلته او مال لكم استهلكته او بقصاص من جراحة.﴾

«سپس امام حسین عليه السلام به آنها فرمود: اگر در آنچه که گفتم شک دارید آیا در اینکه من پسر دختر پیغمبر شما هستم نیز تردید دارید؟ به خدا سوگند در مشرق و مغرب (یعنی در تمام کره زمین) نوه پیامبری غیر از من وجود ندارد نه در میان شما و نه در بین سایر ملل جهان.

وای بر شما آیا کسی از شما را کشته ام که خونس را از من طلب می کنید یا مالی از شما برده ام یا کسی را مجروح ساخته ام که در مقام تقاص و قصاص بر آمده اید. »

آنگاه امام فریاد بر آورد: ای شبت بن ربیع و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث مگر شما برای من نامه نفرستادید که میوه های ما به ثمر رسیده و باغهایمان سرسبز و شاداب است اگر بیائی سپاه آماده در اختیار تو است.

جمعیت که در برابر سخنان امام جوابی نداشتند زیرا از اینکه او نوه پیغمبر است و هیچ تقصیر و گناهی ندارد شک و تردید نداشتند لذا سکوت نمودند و فقط قیس بن اشعث که به مکر و خدعه و خیانت معروف است گفت: چرا تسلیم حکم پسر عمویت نمی شوی که آنچه دوست داری به آن خواهی رسید.

﴿فقال له الحسين عليه السلام: لا والله لا اعطيكم بيدي اعطاء الذليل ولا افر فرار العبيد.﴾

امام عليه السلام در جوابش فرمود: «نه بخدا مانند اشخاص خوار و ذلیل دست در دست شما نمی گذارم و مانند برده هم فرار نمی کنم»
(بلکه با شهادت و شجاعت با قامتی برافراشته در برابر ظلم و ستم و بیدادگری ایستادگی می کنم و شهادت را بر ذلت تسلیم و خفت فرار، ترجیح می دهم. (۲۱۰)

خطبه دیگر امام عليه السلام

امام حسین عليه السلام در روز عاشورا خطبه دیگری هم ایراد فرمود که بسیار مفصل است و در آخر خطبه چنین فرموده است:

﴿الا وان الدعى بن الدعى قد ركز بين اثنتين، بين السلة والذلة، وهيهات منا الذلة يابى الله ذلك لنا ورسوله والمؤمنون و حجور طابت و طهرت و انوف حمية و نفوس ابية من ان تؤثر طاعة الغام على مصارع الكرام، الا قد اعذرت و انذرت الا و انى زاحف بهذه الاسرة على قلة العدد و كثرة العدو و خذلان التاصر.﴾

«آگاه باشید که زنازاده پسر زنازاده مرا بین دو چیز میخکوب کرده است: تن به شهادت دهم و یا ذلت و خواری را بپذیرم (یعنی با یزید بن معاویه بیعت کنم) از ما خواری و ذلت بدور است و هرگز تن به ذلت نمی دهم که خدا و پیامبرش و مؤمنین و زنان پاک و پاکیزه ای که ما را پرورش داده و تربیت نموده اند و مردان با غیرت و حمیت و انسانهای آزاده هرگز اجازه نمی دهند که اطاعت و

فرمانبرداری از مردان پست و فرومایه را بر شهادت افتخار آفرین مقدم بداریم بدانید که آنچه به شما می گویم برای انذار شما و اتمام حجت است که عذری برای شما باقی نماند والا من با خانواده ام وعده اندک یارانم با دشمن زیاد می جنگم و هدفم را دنبال می کنم هر چند امید به پیروزی وجود نداشته باشد، آنگاه امام به اشعار فروة بن مسیک مرادی تمسک جست:

فان نهزم فهز آمون قِدمَا و ان نغلب فغیر فغیر مغلبینا
 و ما ان طینا جین ولکن منایانا و دولة آخرینا
 فافنی ذلکم سروات قومی کما افنی القرون الاولینا
 فلو خلد الملوک اذن خلدنا ولو بقی الکرام اذن بقینا
 فقل للشمتین بنا افیقوا سیلقى التسامتون کما لقینا

۱ - «اگر دشمن را شکست دهیم امری بی سابقه نیست که گذشتگان ما پیروز بودند و اگر مغلوب شویم باز هم شکست نخورده ایم.»

۲ - «ترس و جین در ما راه ندارد لکن اکنون قسمت ما گرفتاری و مصیبت است و حکومت از آن دیگران.»

۳ - «همین برنامه بزرگان ما را نابود ساخت چنانکه همه مردم قرون و اعصار گذشته نابود شدند.»

۴ - «اگر پادشاهان زندگی جاوید می داشتند ما هم داشتیم و اگر بزرگان باقی می ماندند ما هم باقی می ماندیم.»

۵ - «پس به شماتت کنندگان ما بگو به خود آئید که سرانجام شما هم به ما ملحق خواهید شد.»

سپس فرمود: بخدا سوگند بعد از این زندگی درازی نخواهید داشت و بیش از زمانی که پیاده سوار اسب شود زنده نخواهید ماند تا روزگار آسیای مرگ را بر

سر شما بگردش در آورد و شما مانند میله وسط سنگ آسیا پیوسته در اضطراب و نگرانی بسر برید و این سخنی است که پدرم از جدم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برآیم گفته است، پس ابتداء با همفکران خود مشورت کنید و تصمیم خود را بگیریید تا امر بر شما مشتبه و پوشیده نماند آنگاه قصد (کشتن) من کنید و مرا مهلت ندهید، بدرستیکه من به خدا که پروردگار من و شما است توکل جسته ام و هیچ جاندار و جنبنده ای از حیطه و قبضه قدرت و اقتدار او خارج نیست و به تحقیق پروردگار من بر صراط و راه مستقیم عدالت است. ^(۲۱۱)

یورش سپاه کفر بر لشکر توحید

چون بر خلاف انتظار سپاهیان کوفه اولین فرمانده شان حربن یزید ریاحی به حسین پیوست حالت تزلزلی در سپاه کفر حاصل شد که عمر سعد ترسید اگر بیش از این تامل نماید ممکن است سپاهش متلاشی گردد لذا غلام خود درید را صدا زد و پرچم را از او گرفت و سپس تیری در کمان نهاد و به سوی سپاه امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام رها کرد و سپاهیان را گفت: نزد امیر گواهی دهید من اول کسی بودم که بسوی حسین تیراندازی نمودم.

با این اقدام و عمل ناجوانمردانه پسر سعد، سپاهیان کفر، نیز از او تبعیت و پیروی نموده شروع به تیراندازی کردند و تیرها مانند باران بر سر و پیکر سپاه حسینی باریدن گرفت و کسی از یاران امام باقی نماند مگر آنکه تیری به او اصابت نمود!

حسین عَلَيْهِ السَّلَام به اصحابش فرمود: ﴿قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا بَدَمَنَّهُ فَاِنَّ هَذِهِ السَّهَامُ رَسَلُ الْقَوْمِ إِلَيْكُمْ﴾.

«خدا شما را رحمت کند مهبای مرگ شوید که گریزی از آن نیست چه این تیرها فرستادگان گروه ستمکار و سفیران مرگ اند بسوی شما.»

پس از آن حمله دستجمعی سپاه کفر توحید شروع شد و نبرد ساعتی ادامه یافت و یاران امام با شجاعت و شهامت هر چه بیشتر به دفع حملات دشمن پرداخته و کارزار سختی نمودند این شهر آشوب شهداء حمله دستجمعی را چهل و یک نفر ذکر نموده و اسامی آنان را هم بیان کرده که جهت اختصار از نام آنها صرفنظر می کنیم. و این کشته شدگان نسبت به سپاه امام به حدی زیاد بود که نقصان در سپاه حسین آشکار شد. (۲۱۲)

زیارت ناحیه مقدسه

مرحوم علامه مجلسی و سید بن طاوس در بحار و اقبال و هم چنین دیگران در کتب زیارت و تاریخ زیارتی را نقل کرده اند که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام به دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی صادر شده است که در آن نام شهدای کربلا و بعضی از حالاتشان بیان گردیده است و ما در شروع حالات هر یک از شهدا قسمتی از زیارت که مربوطه به آن شهید باشد ذکر می کنیم. (۲۱۳)

شهدای حمله اولی

چون درباره شهدای حمله اولی مطالب قابل ملاحظه ای در تاریخ ذکر نشده لذا به منظور تجلیل از این شهیدان بزرگوار جملاتی که در زیارت ناحیه مقدسه آمده است ذکر می کنم:

- ۱- السلام علی نعیم بن عجلان الانصاری.
- ۲- ۳- السلام علی قاسط و کرش ابی ظهیر التعلبیین.
- ۴- السلام علی ضرغامة بن مالک.
- ۵- السلام علی عامر بن مسلم.
- ۶- السلام علی سیف بن مالک.
- ۷- السلام علی عبدالرحمان بن عبدالله الکرد الارجبی.

- ۸ - السلام علی مجمع بن عبدالله العائذی.
- ۹ - السلام علی الجریح الماسور سوار بن اءبی حمیر الفهمی الهمدانی.
- ۱۰ - السلام علی المرتب معه عمرو بن عبدالله الجندی.
- ۱۱ - السلام علی عمار بن اءبی سلامة الهمدانی (الدالانی).
- ۱۲ - السلام علی الزهر مولى عمرو بن الحمق الخزاعی.
- ۱۳ - السلام علی کنانة بن عتیق.
- ۱۴ - السلام علی جبله بن علی الشیبانی.
- ۱۵ - السلام علی زهیر بن بشر الخثعمی.
- ۱۶ - ۱۷ - السلام علی علی عبدالله و عبیدالله ابنی یزید بن ثبیط القیسی.
- ۱۸ - السلام علی زهیر بن سلیم الازدی.
- ۱۹ - السلام علی سلیمان مولى الحسین بن امیر المؤمنین و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی.
- ۲۰ - السلام علی قارب مولى الحسین بن علی علیه السلام.
- ۲۱ - السلام علی منجیح مولى الحسین بن علی علیه السلام.
- عبدالله بن عمیر کلبی: السلام علی عبدالله بن عمیر الکلبی. علیه السلام
- «سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی»

ابو حباب که یکی از افراد قبیله کلب است می گوید: مردی از ما بنام عبدالله بن عمیر مکنی به ابو وهب از تیره بنی علیئم در کوفه محله بئر جعد از قبیله همدان منزل داشت و با همسرش ام وهب دختر عبد زندگی می کرد، او مردی شجاع و برومند و بزرگوار بود روزی بر نخيله عبور کرد جماعت بسیاری را مشاهده نمود، پرسید: این جمعیت برای چه اجتماع کرده اند؟ گفته شد: اینها آماده می شوند تا به جنگ حسین پسر دختر پیغمبر بروند! عبدالله با خود گفت: من که مشتاق جهاد با کفارم چرا با این جماعت نجنگم به خانه آمد و همسرش را از تصمیم خود آگاه ساخت، همسرش نیز او را به انجام تصمیمش تشویق کرد گفت: خدا ترا در کارت موفق بدارد حرکت کن و مرا هم با خود ببر.

عبدالله با اتفاق همسرش شبانه حرکت نمود و شب هشتم محرم خود را به حسین علیه السلام رسانید و به کاروان حسینی پیوست و تا روز عاشورا با امام حسین علیه السلام بود پس از اینکه عمر بن سعد با پرتاب تیر به سوی حسین علیه السلام جنگ را آغاز کرد و حمله اولی به پایان رسید و جنگ تن به تن شروع شد، یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و مبارز طلبیدند حبیب بن مظاهر و بریر بن خضیر برخاستند و اعلام آمادگی کردند.

حسین علیه السلام فرمود: شما بنشینید، سپس عبدالله بن عمیر کلبی که مردی بلند قامت سطر بازو و چهارشانه بود برخاست و اجازه مبارزه خواست، امام حسین فرمود: به گمانم این مرد حریف آنها است، سپس فرمود: اگر مایل هستی برو.

عبدالله قدم به میدان نبرد نهاد و در برابر آنان ایستاد یسار از او پرسید: کیستی؟ عبدالله خود را معرفی کرد، گفتند ما ترا نمی شناسیم برگرد، باید حبیب بن مظاهر یا بریر یا زهیر بن قین به مصاف ما بیایند، کلبی گفت: پسر زن زناکار ترا چه که کی باید بیاید، ترا عار است که با من بجنگی؟ هر که به جنگ تو بیاید بهتر از تو است، و مانند شیر خروشان بر یسار حمله کرد و شمشیری بر او وارد کرد که درجا به جهنم واصل شد، کلبی به کار او مشغول شد تا سر از بدنش جدا سازد که سالم بر او حمله نمود، یاران امام بر او بانگ زدند که غلام را به پا کلبی گوش نکرد و به کار خود مشغول بود که سالم شمشیر را حواله او نمود عبدالله دست چپش را سپر قرار داد و شمشیر انگشتان دست چپش را برد سپس به سالم حمله کرد و او را هم به رفیقش ملحق ساخت، آنگاه به سپاه دشمن حمله ور شد و این رجز را میخواند.

ان تنکرونی فانابن کلب حسبی بییتی فی علیم حسبی
انی امرؤ ذومرة و عصب و لست بالخوار عند النکب

۱ - «اگر مرا نمی شناسید من از قبیله کلبم و در افتخار مرا بس که خانواده ام از تیره علیم است.»

۲ - «من شخصی هستم دارای قدرت و نیرو و در سختی ها ترسو و ضعیف نیستم.»

همسر کلبی که شوهرش را در برابر دشمن تنها دید نتوانست تحمل کند عمود خمیه را برداشت و بطرف دشمن حمله کرد و خطاب به شوهر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، بجنگ در راه پاکان از ذریه پیامبر ﷺ.

عبدالله خواست همسرش را به خیمه گاه برگرداند، زن جامه شوهر را گرفت و می گفت: نه بر نمی گردم تا با تو کشته شوم.

حسین علیه السلام او را صدا زد: خدا ترا از ناحیه خاندان پیامبر جزای خیر دهد.

﴿ارجعی رحمك الله الى النساء فاجلسی معهن فانه ليس على النساء قتال﴾

«خدا ترا بیامرزد برگرد نزد زنان و با آنان بنشین که بر زنان جهاد نیست.»
آنگاه به خیمه گاه برگشت.

عبدالله رجز خود را ادامه می داد:

انی زعيم لك ام وهب بالطعن فيهم مقدا وبالضرب

و یا حمله به لشکر دشمن نوزده سوار و دوازده نفر پیاده از شجاعان سپاه

عمر سعد را کشت سرانجام بدست هانی بن ثبیت حضرمی و بکیرین حی تمیمی

به شهادت رسید. (۲۱۴)

شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر

هنگامی که عبدالله بن عمیر کلبی به شهادت رسید همسرش ام وهب به قتلگاه

آمده و در میان کشتگان به جستجوی جسد شوهرش پرداخت و در کنار بدن

مطهر همسر نشست و شهادتش را به وی تبریک گفت و سپس اظهار داشت.

﴿هنیئا لك الجنة اسئل الله الذي رزقك الجنة ان يصحبني معك﴾

«بهشت بر تو گوارا باد از خدا میخواهم که مرا در بهشت همنشین و مصاحب تو گرداند»

در این هنگام شمر ملعون متوجه این بانو شد و به غلامش رستم دستور داد تا او را به شوهرش ملحق سازد، غلام آن خبیث هم از پشت سر در آمد و ناگهان با عمود آهنین بر سرش کوفت و او را به شهادت رسانید، او تنها زنی است که از لشکر امام حسین علیه السلام به شهادت رسید. ^(۲۱۵)

وهب بن عبدالله کلبی

وهب پسر عبدالله بن حباب کلبی با مادر و همسر خود در جمع سپاه حسین بودند، مادر و هب فرزندش را به جنگ تهیج و تحریص نمود. و هب به میدان کارزار قدم نهاد و جلادت و رشادت خود را ظاهر و آشکار ساخت و جمعی، از سپاه کفر را به خاک هلاک افکند آنگاه نزد مادر و همسر خود بازگشت و به مادر گفت: آیا از من راضی و خشنود شدی؟

غلبه لذت معنوی بر لذت دنیوی

مادر و هب در پاسخ فرزند گفت: از تو راضی و خرسند نخواهم شد تا آنکه در پیش روی امام حسین کشته شوی.

همسر و هب او را گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که مرا بیوه نسازی و گرفتار مصیبت خود نکنی. مادر و هب گفت: به سخن زن گوش مده و آنرا به دور انداز و در نصرت و یاری امام بکوش و جام شهادت سرکش تا از شفاعت جدش برخوردار شوی.

نکته: دو منطق با دو هدف متضاد در برابر و هب قد برافراشته و خودنمایی می کردند منطق همسر: انتخاب زندگی و بهره گیری از آن و گرفتار نشدن به مصیبت و منطق مادر: انتخاب شهادت و مرگ با افتخار و سرانجام برخوردار

از شفاعت پیامبر رحمت. وهب به میدان بازگشت و چندان بکشت تا خود نیز جام شهادت نوشید، مادر وهب عمود خیمه را برداشت و به میدان تاخت اما به امر امام بازگشت، همسر وهب خود را به نعش شوهر رسانید اما بدستور شمر ملعون غلامش با عمودی او را هم شهید کرد. (۲۱۶)

نکته: احتمال اینکه داستان همسر وهب بن عبدالله با همسر عبدالله بن عمیر مشتبّه شده باشد وجود دارد زیرا بسیاری از مورخین داستان وهب را نقل نکرده اند و منشاء اشتباه ۱ - عنوان کلبی بودن است ۲ - چون همسر ابن عمیر ام وهب بوده از کنیه این زن فرزندی بنام وهب پیدا شده است.

حمله و شکست

سپاه عمر سعد که ملاحظه کردند بیش از نیمی از سپاه حسین به شهادت رسیدند به قصد حمله به خیام ابی عبدالله علیه السلام جمعیت کثیری بسوی خیمه گاه هجوم آوردند، اصحاب ابی عبدالله که هدف ناجوانمردانه آنان را دانستند در برابر آن جمعیت انبوه زانو بزمین زدند و سپاه کوفه را تیرباران نمودند، با مقاومت دلیرانه اصحاب حسین علیه السلام دشمن متحمل خساراتی شد و با دادن تعدادی کشته و تعداد زیادی مجروح ناچار به عقب نشینی گردید. (۲۱۷)

بریر بن خضیر

السلام علی بریر بن خضیر - «سلام بر بریر فرزند خضیر»
بریر بن خضیر همدانی مشرقی مردی بزرگ و عابد و قاری قرآن و از اساتید علوم قرآنی و از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام و از رؤساء و بزرگان اهل کوفه بود. بریر هنگامیکه شنید حضرت ابی عبدالله علیه السلام از بیعت یزید سرباز زده و به مکه هجرت کرده است از کوفه به قصد مکه معظمه خارج شد، و از مکه در خدمت امام علیه السلام بود تا در روز عاشورا به شهادت رسید. (۲۱۸)

بریر و جنگ عقیده

روز عاشورا هویت و ماهیت هرکس به شکلی آشکار گردید که راستی روز آزمایش و امتحان بود.

یزید بن معقل به قصد حمله به سپاه حسین علیه السلام به سوی حضرت شتافت و فریاد کشید و بریر را مخاطب ساخت: بریر! کار خدا را درباره خود چگونه یافتی؟

بریر گفت: ﴿والله لقد صنع بی خیرا و صنع لك شرًا﴾

«بخدا قسم درباره خود جز خوبی نمی بینم ولی کار ترا شر می بینم.»
بریر! پیش از این دروغگو نبودی ولی اکنون دروغ می گوئی، گواهی می دهم که از گمراهانی بریر: آیا حاضری مباحله کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگوی از ما را به دست دیگری به قتل برساند؟ یزید مباحله را پذیرفت و در برابر دو سپاه یکدیگر را لعنت کردند و از خدا خواستند آنکه بر حق است بر آنکه باطل است پیروز گردد و او را بکشد، و ضرباتی رد و بدل کردند، یزید بن معقل ضربتی حواله بریر کرد که کارگر نشد، و بریر شمشیر حواله یزید نمود که کلاه خودش را برید و سر او را شکافت و بر زمین افتاد. (۲۱۹)
نکته: حاضر شد بریر برای مباحله با طرف خود حکایت از قدرت ایمانی و خلوص عقیده او می کند.

شهادت بریر

بریر پس از آنکه حریف خود را از پای در آورد برخاست و چنین رجز می خواند.

انا بریر و ابی خضیر لیس یروع الاسد عند الزاءر
یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضر بکم و لا اری من ضر

و ذاك فعل الحر من برير

«من برير و پدرم خضیر است که از آواز شیر هراس ندارد - مردم خیر ما را بخوبی می شناسند و شما را میزنم و از آن دریغ ندارم که این فعل بریر آزاده است.»

بریر به حملات خود ادامه می داد و سپاهیان روباه صفت عمر سعد از نزدیک شدن با او هراس داشتند و فرار می کردند.

بریر فریاد کشید: ﴿اقتربوا منی یا قتلة المؤمنین، اقتربوا منی یا قتلة ابن بنت

رسول العالمین.﴾

«ای کشندگان مؤمنینی نزدیک من بیائید، ای قاتلان پسر دختر رسول پروردگار جهانیان به من نزدیک شوید.»

رضی بن منقذ عبدی نزدیک آمد و با بریر درگیر شد و ساعتی دست و پنجه نرم کردند تا آنکه بریر او را بر زمین زد و روی سینه اش نشست و می خواست او را بکشد که کعب بن جابر ازدی از پشت سر بر آمد و نیزه خود را بر پشت بریر فرو کرد، بریر که احساس نیزه نمود با دندان بینی رضی را کند لیکن بر اثر ضربات پی در پی کعب، بریر جان به جان آفرین تسلیم و شربت شهادت نوشید. چون بریر از فقهاء و قراء و مورد علاقه مردم کوفه بود، لذا مردم از قاتلش متنفر گردیده حتی همسر کعب سخن گفتن با او را بر خود تحریم کرد و به او گفت: علیه پسر فاطمه کمک کردی و بریر سید قراء را کشتی، بخدا قسم هرگز با تو سخن نخواهم گفت: (۲۲۰)

عمرو بن قرظة انصاری

السلام علی عمر و بن الاء انصاری

«سلام بر عمر و پسر قرظة انصاری»

قرظة بن كعب انصاری حزر جی پدر عمرو صحابی رسول الله و از تیراندازان ماهر اصحاب پیامبر به حساب آمده و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده که در تمام جنگهای زمان خلافت آن حضرت شرکت داشتند و از طرف آن حضرت هنگامیکه عازم جمل شد حاکم کوفه گردید و چون جنگ صفین پیش آمد همراه حضرت در صفین شرکت نمود و در سال ۵۱ در کوفه از دنیا رفت و او اولین کسی بود که در کوفه پس از بنای آن شهر برایش نوحه سرائی شد.

قرظہ دارای فرزندان است که مشهورترین آنان همین عمرو است که از کوفه به کربلا آمد و جزء یاران امام حسین علیه السلام قرار گرفت و چون مردی روشن و تیزبین و زباندار و سرشناس بود حسین علیه السلام او را به عنوان سفیر خود به سوی عمر سعد اعزام می نمود و مطالب را مطرح و پاسخ می گرفت تا آنکه شمر علیه اللعنه وارد کربلا شد و رابطه قطع گردید.

در روز عاشورا عمرو از امام علیه السلام اجازه میدان طلبید و در برابر سپاه ابن سعد قرار گرفت و این رجز را می خواند:

قد علمت کتائب الانصار انی ساحمی حوزة الذمار
فعل غلام غیر نکس شار دون حسین مهجتی و دار
لشکریان انصار می دانند که من از تمام حیثیاتم حمایت و دفاع می کنم که این کار جوانمردی است که جا و مال و خانه اش را فدای حسین می کند.

نکته: طرح کردن خانه اشاره است به عملکرد عمر سعد که به خاطر خانه و ملک از حمایت حسین دست کشید.

عمرو جنگ نمایانی کرد و گروهی از سپاه عمر سعد را به جهنم فرستاد، و هر تیری که به سوی حسین علیه السلام رها می شد او بجان می خرید و با جان و دل

از امام حسین دفاع کرد تا در اثر کثرت جراحات وارده از پای در آمد در اینحال متوجه ابی عبدالله گردید و عرض کرد: یا بن رسول الله اوفیت.

«پسر پیامبر آیا به عهد و وظیفه خود وفا کردم؟»

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: ﴿نعم انت امامی فی الجنة اقرا رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عنی السلام و اعلمه انی فی الاثر.﴾

«آری قبل از من وارد بهشت می شوی پیامبر را از جانب من سلام برسان و بگو که من هم در پی شما هستم.»

عمر و همچنان به نبرد ادامه داد تا به لقاء الله پیوست. ^(۲۲۱)

آنجا که معیارها تغییر می کند

انسان تا وقتی که خط و مسیری برای خود انتخاب نکرده ارزشها نزد او بی ارزش است زیرا معیار و بنائی ندارد تا ارزشها را با آن ملاک به سنجد اما وقتی خطش مشخص شد آن وقت بر مبنای آن خط ارزشها برآورد می گردد، اینجاست که با تغییر خط ارزشها نیز متغیر می گردد به عبارت دیگر اگر شخص در صراط حق و خط هدایت قرار گرفت به ارزشهای والای انسانی پی خواهد برد و در مسیر آن گام برخواهد داشت اما اگر در راه باطل و گمراهی و ضلالت قدم نهد ضد ارزشها را تعقیب و از آنها به ارزش تعبیر می نماید، عمرو بن قرظہ برادری دارد بنام علی بن قرظہ انصاری که در سپاه عمر سعد است، پس از شهادت عمر و برادرش علی به لشکرگاه ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ نزدیک شد و فریاد زد: ﴿یا حسین یا کذاب بن الکذاب اءضللت اخی حتی قتلته﴾ «یعنی حسین

دروغگو پسر دروغگو (نعوذبالله) برادرم را گمراه کردی تا او را کشتی!»

امام پاسخ فرمود: ﴿ان الله لم یضل اخاک ولا کنه هداه و اضلک﴾ «خدا او

را گمراه نکرده بلکه او را هدایت فرموده و ترا گمراه ساخته است.» ^(۲۲۲)

نکته: قرآن هم می گوید: ﴿الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل اللّٰه و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت﴾ (سوره نساء ۷۶).

شکست فاحش سپاه اموی

حملات پی در پی اصحاب ابی عبدالله و مقاومتشان در برابر نیروهای حکومت بنی امیه روز را بر آنان شب و دنیا را بر آنها تنگ کرد بطوریکه صدای ضجه و ناله آنان از صدمات و جراحات و کشتار و بی حساب بلند شد عمرو بن حجاج زبیدی یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد احساس کرد جنگ تن به تن با شمشیر و نیزه دمار از روزگار آنان بر می آورد زیرا مقاومت اصحاب حسین فوق العاده و اعتقاد به هدفشان محکم و مستحکم و در راه رسیدن به اهداف خود مرگ را به بازی و مسخره گرفته و بر آن لبخند می زدند لذا به سپاهیان کوفه با فریاد رسا اعلام کرد:

﴿یا حمقاء ادرتون من تقاتلون؟ تقاتلون نقاوة حرسان اهل المصر- و قوما مستقلین مستمیتین فلا یرزن لهم منکم احد الا قتلوه و اللّٰه لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم﴾.

«ای احمقها می دانید با چه کسانی می جنگید؟ شما با نخبه های شجاعان و مردمی که زندگی را بی ارزش می دانند و از مرگ استقبال می کنند جنگ می کنید، هر که با آنها روبرو شود کشته می شود مگر آنکه با سنگ با آنها بجنگید و سنگ بارانشان کنید.»

عمر سعد نظر عمرو را پسندید و برای همه قسمت های ارتش همین دستور را صادر کرد که هیچکس با یاران حسین با سلاح شمشیر و نیزه نجنجد. (۲۲۳)

نکته: از گفتار عمرو بن حجاج فرماده نیروی عمر سعد حقایقی آشکار می

شود:

۱ - یاران حسین علیهم السلام با قدرت اراده و ایمان راسخ می جنگند و لذا، هیچ نیروئی تاب مقاومت در برابر آنان را ندارد و اگر دشمنانشان با شمشیر و نیزه با آنها بجنگند اسلحه شان می شکند و دستشان خالی می شود مگر سنگ بیابان که تمامی ندارد.

۲ - آنان اهل معرفتند که حق را یافته اند و در انتخاب مسیرشان بر یقینند لذا برای رسیدن به اهداف مقدسه خود سستی به خرج نمی دهند و این ایمان و عقیده در میان سپاهیان کوفه وجود ندارد.

۳ - مطلب مهم اینکه آنها برای زندگی ارزشی قائل نیستند و هدف آنان رسیدن به مقام قرب پروردگار است لذا نه تنها از مرگ هراسی ندارند بلکه مشتاقانه از آن استقبال می کنند.

حرین یزید ریاحی

﴿السلام علی الحرین یزید الریاحی﴾ «سلام بر حر پسر یزید ریاحی.»

حر فرزند یزید فرزند ناحیه قعب فرزند عتاب فرزند هرمی فرزند ریاح فرزند یربوع است لذا گاهی از او تعبیر به یربوعی می شود.

حر در میان اقوام و بستگانش بزرگ به حساب می آمد، و در کوفه نیز یکی از رؤ ساء قبائل بود که بهمین دلیل عبیدالله بن زیاد او را برای معارضه با حسین انتخاب کرد مرحوم شیخ ابن نما نقل کرده که چون حر به قصد جنگ با حسین از قصر خارج شد از پشت سر ندائی به گوشش رسید: ابشر یا حر بالجنة. به پشت سر نگاه کرد کسی را ندید، با خود گفت: بخدا قسم این بشارت خدائی نیست و لذا در این مسیر وعده بهشت بخود نمی داد لیکن وقتی که توبه کرد و حسینی شد امام به او فرمود: لقد اصبت اجرا و خیرا. «تو به اجر و خیر بزرگی نائل شدی.» (۲۲۴)

ما داستان برخورد حر با امام و بستن راه بر امام حسین تا ورود به کربلا را
قبلا ذکر کردیم.

حر بن یزید ریاحی توبه می کند

در قاموس قرآن و اسلام، راه به سوی خدا هرگز مسدود نمی شود و گناه هر
چند بزرگ و زیاد باشد مانع بازگشت به خدا نمی گردد اما برخی از گناهان
سبب سلب توفیق می شود که در آن حالت انسان بیدار نمی شود و یا با کلام
حق و دیدن حقیقت بخود نمی آید، قلبش مسخ می گردد و پرده غفلت و
ضلالت و گمراهی چشمانش را فرا می گیرد که تشخیص حق و باطل برایش
غیر ممکن می گردد.

حر گناهکار بود زیرا راه را بر امام بر حق بسته و او و یارانش را در
سرزمین خشک و سوزان کربلا فرود آورده بود اما وجدان آگاه و بیداری داشت
که راه به سوی خدا را به رویش باز کرد حر که مشاهده کرد زمینه شروع جنگ
آماده گردیده برای اطمینان بیشتر نزد عمر سعد آمد و گفت: امقاتل انت هذا
الرجل؟ «آیا با این مرد می جنگی؟»

ابن سعد بدون تامل گفت: آری جنگی که سبکترینش آن است که سرها جدا
شود و دستها قطع گردد.

آیا پیشنهادهای که حسین کرد هیچیک از آنها پذیرفته نشد؟

اگر تصمیم گیری با من بود می پذیرفتم لیکن امیر تو نمی پذیرد.

حر که این پاسخ را از عمر سعد شنید، خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر
دید لرزه بر اندامش افتاد و بر خود می پیچید و فکر می کرد: چه کنم آیا بسوی
حسین بروم و دست از زندگی بشویم و در نتیجه بهشت را بخرم یا به فرماندهی
قسمتی از سپاه عمر سعد باقی بمانم و مقرب دربار بنی امیه شوم و آخرت را

بدنیا بفروشم در همان حالیکه تمام اعضاء و جوارح حر مضطرب و لرزان بود مهاجرین اوس گفت: حر! کار تو شک برانگیز است چه که هرگز در هیچ موضع خطرناکی ترا چنین لرزان ندیدم، اگر از من می پرسیدند شجاعترین مردم کوفه کیست؟ ترا معرفی می کردم!!

حر اظهار داشت: ﴿أَتَى وَاللَّهِ أَخَيْرَ نَفِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ وَلَا اخْتَارَ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا﴾.

«بخدا قسم خود را میان بهشت و جهنم مردد می بینم لیکن چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم هر چند قطعه قطعه شوم و سپس مرا بسوزانند.»
نکته: یعنی پست و مقام و زندگی و حیا و متعلقات زندگی را بر بهشت ترجیح نمی دهم.

حر پس از بیان این مطلب عنان مرکبش را بطرف خیمه گاه ابی عبدالله گردانید و چون نزدیک حسین رسید با خدای خود چنین مناجات کرد: ﴿اللَّهُمَّ الْيَكْ أَنْيَبَ فَقَدْ أَرَعْتَ قُلُوبَ أَوْلِيَائِكَ وَأَوْلَادَ نَبِيِّكَ﴾. «خدایا به سوی تو بازگشت می کنم که دلهای دوستان تو و فرزندان پیامبرت را ترساندم.»
و از اسب پیاده شد و سپر را وارونه جلو صورت گرفت و بر حسین و اصحابش سلام کرد سپس در حالی که از شرمساری سرش را به پائین افکنده بود صدا زد:

﴿يَا أبا عبد الله أَتَى تَائِبٌ فَهَلْ لِي مِنْ تَوْبَةٍ﴾.

«پسر پیامبر! من از کرده خود نادم و پشیمانم که راه را بر تو بستم و بر تو سخت گرفتم و دل اهل بیت ترا لرزاندم ولی فکر نمی کردم کار شما به اینجا بکشد آیا توبه ام پذیرفته است؟ امام که مظهر لطف و کرم الهی است فرمود نعم یتوب الله علیک.

«آری خدا توبه ات را می پذیرد، فرود آی و استراحت نمای. (۲۲۵)»

نکته: حسین نمی فرماید من توبه ات را می پذیرم تا کار خدا را به بندگان نسبت ندهند و موضوع مسیحیت و خرید و فروش گناه به ذهنها خطور نکند.

حر خوابش را برای حسین بیان می کند

حر برای اینکه نظر حسین علیه السلام را درباره رفتن به میدان جنگ جلب نماید عرض کرد: یابن رسول الله سواره باشم و با این جماعت بجنگم و ساعتی بعد به فرود آمدن منتهی گردد بهتر است، چون اول کسی بودم که دل اهل بیت شما را لرزاندیم اجازه دهید اول کسی باشم که در راه شما با دشمن بجنگم.

و در برخی از تواریخ نیز آورده اند که عرض کرد: آقای من حسین جان دیشب پدرم را در خواب دیدم، از من پرسید: فرزندم در این ایام کجا بودی و چه کردی؟ گفتم: در راه با حسین بودم که راه را بر او ببندم.

پدرم گفت: وای بر تو، ترا با حسین پسر پیامبر چه کار؟، لذا می خواهم که به من اجازه بدهید تا اولین کشته در رکاب شما باشم چنانکه اول کسی بودم که بر شما خروج کردم. ^(۲۲۶)

حر سپاه کوفه را نصیحت می کند

چون جنگ هنوز شروع نشده بود امام حسین علیه السلام اجازه میدان به حر نداد زیرا نمی خواست شروع کننده جنگ باشد و لذا حر پس از آنکه از اجازه جهاد مایوس شد از امام اجازه خواست تا با مردم کوفه صحبت کند و آنها را انداز و پند دهد، امام اجازه فرمود و حر در برابر سپاه کوفه قرار گرفت و با صدای رسا مردم کوفه را مخاطب قرار داد و چنین گفت:

اهل کوفه! مادر، به سوگ شما نشیند و در عزایتان بگرید، حسین پسر پیغمبر را دعوت کردید و چون شما را اجابت کرد او را تسلیم دشمن نمودید، تصور شما این بود که جانتان را فدایش می کنید ولی امروز کمر به قتل او بسته اید، و

حتی او را از رفتن به سایر کشورها منع می کنید، و مانند اسیر در دست شما گرفتار است و هرگونه حرکتی را از او سلب کرده اید، از همه اینها که بگذریم آب فرات را از او و همراهانش دریغ داشته اید، درحالیکه یهودی و نصرانی و مجوس از آن می آشامند و خوکه‌های بیابان و سگها در آن غوطه ورنند لیکن حسین و خاندانش از تشنگی می میرند، بد جوری با ذریه پیامبر عمل کردید، خدا شما را در روز قیامت سیراب نگرداند.

سپاه کوفه به جای پاسخ منطقی او را تیرباران نمودند، حر نزد حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بازگشت. (۲۲۷)

حر در میدان نبرد

پس از آنکه قتال شروع شد و نوبت جنگ تن به تن به حر بن یزید ریاحی یربوعی رسید در جلو سپاه ابی عبدالله می جنگید و این رجز را می خواند:

أَنِّي أَنَا الْحَرُّ وَمَاءُ وَي الضَّيْفِ اضرب في اعراضكم بالسَّيْفِ
عن خير من حل بلاد الخيف اءضربكم و لا اري من حيف

۱ - «من حر و خانه ام جایگاه میهمان است و گردن شما را با شمشیر می زنم.»

۲ - «و از بهترین کسی که در کشور خیف فرود آمده حمایت می کنم و از کشتن شما دریغ ندارم.»

چون میان حربن یزید ریاحی و یزیدبن سفیان سابقه عداوت و دشمنی وجود داشت و یزید همواره آرزوی کشتن حر را داشت پس از آنکه حر به حسین ملحق شد یزید گفته بود اگر می دانستم موقع رفتن با نیزه بر او حمله می کردم و او را می کشتم.

و حصین بن تمیم که از این جریان آگاه بود یزید بن سفیان را گفت: تو همیشه خیال کشتن حر را در فکر خود می پروراندی، این حر است، لذا یزید بن سفیان در برابر حر قرار گرفت و به او گفت حاضری که باهم بجنگیم؟ حر گفت: آری حصین گوید: مثل اینکه جان یزید بن سفیان در دست حر بود همینکه نزدیک شد حر او را مجال نداد و بیدرنگ وی را بقتل رسانید.

ایوب بن مسرح خیوانی گوید: حر سوار بر اسب بود و بهر طرف جولان می داد و از کشته پشته می ساخت، چون از عهده او بر نمی آمد تیری بر چله کمان نهادم و اسب او را هدف قرار دادم، تیر شکم اسب را درید و اسب فریادی کشید و بدور خود چرخید و نقش بر زمین شد لیکن حر همچون شیر نر از جای برجست و شمشیر بدست پیاده به دشمن حمله ور شد و این رجز را می خواند:

ان تعقروا بی فانا بن الحرّ اشجع من ذی لبد هزبر

«اگر اسب مرا پی کنید من فرزند حر و شجاعتی از شیر بیشه ام.»^(۲۲۸)

شهادت حر

حر بن یزید و زهیر بن قین همراه هم با سپاه کوفه می جنگیدند، هرگاه برای یکی از آنها خطری پیش می آمد و در محاصره قرار می گرفت دیگری به کمکش می شتافت و او را از خطر و محاصره نجات می داد، مدتی بر این منوال جنگیدند تا آنکه بین ایشان فاصله افکندند و گروهی از سپاه دشمن دستجمعی به حر حمله کرده و او را به شهادت رساندند.

امام در بالین حر

وقتی حر بر زمین قرار گرفت اصحاب ابی عبدالله او را به خیمه گاه آوردند در حالیکه رمقی به تن داشت امام حسین علیه السلام بر بالینش آمد و خون از چهره نورانی حر پاک کرد و فرمود: ﴿**انت کما سمّتك امّک الحرّ، حرّی الدّنیاء و سعید فی الاخرة.**﴾

«تو آزاد مردی چنانکه مادرت ترا حر نامید، تو در دنیا آزاد مرد بودی و در آخرت هم سعادت‌مندی.»

بعضی از یاران ابی عبدالله در روز عاشورا برای حر این چنین مرثیه می خواندند.

لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح شبور عند مشتبک الرماح
و نعم الحرّ اذنادی حسینا و جاد بنفسه عند الصّباح

۱ - «چه خوب آزاد مرد است حر فرزند ریاح هنگامیکه تیرها مانند باران می بارید و او صبور و پایدار بود.»

۲ - «چه خوب آزاد مردی است هنگامی که خود را فدای حسین نمود و اول صبح جان خود را در طبق اخلاص نهاده تسلیم کرد.»

بستگان حر از ابن سعد تقاضا کردند که بدن حر را تحویل آنان بدهد تا دفن نمایند عمر سعد هم پذیرفت لذا بدن او را در محلی که فعلا بقعه و بارگاه دارد دفن کردند و سر او را هم از بدن جدا نکردند. ^(۲۲۹)

شاه اسماعیل و نبش قبر حر

مرحوم سید نعمت الله جزایری در کتاب انوارالنعمانیه نقل کرده که: شاه اسماعیل صفوی پس از تصرف عراق در سفری که به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف گردیده بود درباره حر به اقوال مختلف برخورد نمود که بعضی او را

مرتد و توبه اش را مقبول ندانسته و برخی معتقد بودند که امام از او راضی شده و فرموده که خدا توبه ات را پذیرفته است.

شاه اسماعیل گفت اینک امتحان می کنیم اگر توبه اش پذیرفته شده باشد جسدش سالم خواهد بود و اگر قبول نشده باشد جسدش فاسد شده است زیرا از ائمه معصومین به ما رسیده است که جسد مؤمن بخصوص شهید فاسد نمی شود، لذا دستور نبش قبر داد و چون قبر را شکافتند و خاکها را از روی جسد برداشتند بدن حر را سالم دیدند و مشاهده کردند دستمالی را که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا بر سر حر بسته باقی است شاه اسماعیل گفت: این دستمال را که دست مبارک امام حسین به آن رسیده است باز کنید تا برای تبرک داشته باشم، دستمال را باز کردند خون تازه از سر حر جاری شد، دستمال دیگری بستند خون بند نیامد، دستمال دوم و سوم بستند جریان خون قطع نشد به شاه اسماعیل گفتند: این دستمال جایزه ای است که امام حسین علیه السلام به حر اعطا نموده است تا همان دستمال بسته نشود خون قطع نمی گردد ناگزیر همان دستمال را بر سر حر بستند و خون بند آمد، و شاه اسماعیل دستور داد برای قبر حر بقعه و بارگاهی بسازند و خادمی هم برای آنجا تعیین نمود. معلوم می شود تا آن زمان قبر حر فاقد گنبد و بارگاه بوده است. (۲۳۰)

مسلم بن عوسجه

﴿السَّلامُ عَلٰی مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ اِذْنُ لَهُ فِي الْاِنْصِرَافِ: اِنْحَنُّ وَنُحْلِ عَنكَ وَبِمِ نَعْتِزِرُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ اِداءِ حَقِّكَ، لَا وَاللَّهِ حَتَّى اَكْسُرَ فِي صَدُورِهِمْ رِمْحِي هَذَا وَاضْرِبُهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبِتَ قَائِمَةٌ فِي يَدِي، وَلَا اِفَارِقُكَ وَ لَوْلَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ اِقَاتَلَهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ وَلَمْ اِفَارِقُكَ حَتَّى اَمُوتَ مَعَكَ.﴾

و كنت اول من شرى نفسه و اول شهيد شهد لله و قضى - نجبه ففرت و ربّ الكعبة شكر الله استقدامك و مواساتك امامك اذمشى اليك و انت صريح فقال: يرحمك الله يا مسلم بن عوسجة و قراء فمنهم من قضى نجبه و منهم من ينتظر و ما بدّوا تبديلا لعن الله المشتركين فى قتلك عبدالله الضّبابى و عبدالله بن خشكاره البجلى و مسلم بن عبدالله الضّبابى. ﴿

«سلام بر مسلم بن عوسجه اسدى آنکه به حسين گفت هنگامیکه به او اجازه بازگشت به وطن داد، آیا دست از تو برداریم پس با چه عذرى در پیشگاه خدا عذر آوریم که حق ترا رعایت نکردیم، نه بخدا قسم برنمی گردم تا آنکه آنقدر نیزه ام را در سینه دشمنان فرو کنم که بشکند و آنگاه با شمشیر با دشمنان بچنگم تا دسته شمشیر از دستم بیفتد و اگر هیچ سلاحی نداشته باشم از تو جدا نمی شوم بلکه با سنگ با دشمنان شما خواهم جنگید تا در رکاب شما بمیرم.

و تو اولین کسی بودی که با خدا معامله کرد و اولین شهیدی که در راه خدا به شهادت رسید و به عهد خود وفا کرد، به پروردگار کعبه سعادت مند شدی خدا اقدامات و مواسات ترا با امامت تشکر و تقدیر می کند، هنگامیکه حسین در بالینت آمد و فرمود: خدا ترا رحمت کند و آیه فمنهم من قضى نجبه... را خواند. خدا لعنت کند کسانی را که در قتل تو شرکت کردند، عبدالله ضبابی و عبدالله بن خشکاره، و مسلم بن عبدالله ضبابی. ﴿^(۲۳۱)»

نکته: در زیارت ناحیه؟

نکته: در زیارت ناحیه برای هیچیک از شهداء مانند مسلم بن عوسجه تجلیل و تقدیر نشده است.

مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بیعت از مردم

مسلم بن عوسجه مردی شریف و از عباد و زهاد عصر خود بود و پیوسته در پای ستونی در مسجد کوفه به نماز و عبادت پروردگار مشغول و در عین حال

از شجاعان نامی روزگار و از اصحاب رسول خدا ﷺ و در جنگهای اسلامی از نامداران بشمار می آمد.

وی برای امام حسین نامه نوشت و او را دعوت کرد و بر عهد و میثاق خود باقی بود موقعیکه مسلم بن عقیل نماینده امام حسین علیه السلام وارد کوفه شد مسلم بن عوسجه به وکالت از طرف مسلم بن عقیل برای امام از مردم بیعت می گرفت و اسلحه خریداری می نمود و امور مالی نماینده امام را به عهده داشت، و هنگام ورود ابن زیاد به کوفه و قیام مسلم بن عقیل یکی از فرماندهان سپاه، مسلم بن عوسجه است که بر قبیله مذحج گماشته شد، وی پس از شهادت مسلم بن عقیل و اطلاع از حرکت امام حسین بجانب عراق، از کوفه خارج شد و به اتفاق حبیب بن مظاهر به کربلا آمد و به سپاه حسینی پیوست. ^(۲۳۲) داستان مسلم بن عوسجه در شب عاشورا را قبلا درج کرده ایم.

شهادت مسلم بن عوسجه

زمانیکه عمرو بن حجاج با سپاهیانش از میمنه سپاه عمر سعد بر میسر سپاه امام که زهیر بن قین فرمانده این قسمت بود حمله ور شدند و دو لشکر مدتی با یکدیگر به نبرد سنگینی که سابقه نداشت پرداختند مسلم بن عوسجه زخم و جراحات سنگینی برداشت و این چنین رجز می خواند:

ان تساءلوا عنی فانی ذولبد و ان بیّتی فی ذری بنی اسد
فمن بغانی حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد

۱ - «اگر از من پرسید دارای شجاعت شیرم و اگر از نسبم سؤال کنید از

قبیله بنی اسدم.»

۲ - «هر که بر ما ستم کند از حق منحرف و به دین خدای صمد کافر است.»

و با شمشیر بران بهر طرف حمله می کرد تا اینکه مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره به کمک یکدیگر مسلم بن عوسجه را از پای در آوردند، چون گرد و غبار حمله فرو نشست مسلم بن عوسجه را بر روی زمین افتاده دیدند.

امام علیه السلام به سرعت بیالین وی آمد و مسلم هنوز جان داشت. امام فرمود خدا ترا رحمت کند و آیه فمَنهم من قضی نحبه را تا آخر تلاوت نمود. (۲۳۳)

در آخرین نفس سفارش رهبر

مسلم بن عوسجه لحظات آخر عمر خود را می گذرانید که حبیب بن مظاهر همراه امام علیه السلام بر بالینش آمد و گفت: مرگ تو بر من گران است تو را به بهشت برین بشارت باد اگر نبود که من هم پس از ساعتی به تو ملحق خواهم شد دوست داشتم که به آنچه قصد انجام آنرا داری به من وصیت کنی تا رعایت حق قرابت و دین را کرده باشم اما به یقین می دانم که لحظه دیگر منم کشته خواهم شد و به تو ملحق می گردم مسلم بن عوسجه با صدای نحیفی گفت: بل انا اوصیک بهذا.

خدا ترا بشارت به خیر دهد من تو را وصیت می کنم به این مرد (اشاره به امام حسین علیه السلام نمود) که تا جان در بدن داری او را یاری نمائی.

حبیب بن مظاهر گفت: بخدای کعبه سوگند که جز این نکنم و دیدگانت را به انجام این وصیت روشن گردانم، در این هنگام مسلم بن عوسجه جان به جان آفرین تسلیم نمود، یاران امام نعش او را برداشتند و در خیمه شهیدان گذاردند. (۲۳۴)

کنیز مسلم در سوگ مولای خود

مسلم بن عوسجه که با اهل بیت به کربلا آمده بود پس از شهادت، کنیزش در بین دو لشکر آمد و به گریه و شیون پرداخت و فریاد و سیداه یابن عوسجته برآورد.

لشکر عمر سعد که شیون این زن را شنیدند به وجد آمده و با افتخار گفتند: مسلم را کشتیم.

شبت بن ربیع که از کوفه به اکراه به کربلا آمده بود و حاضر به جنگ با حسین نبود و همواره از فرمان ابن زیاد سرپیچی می کرد، رو به جمعیت نمود و گفت مادر به عزایتان بگریید، نفرات خود را می کشید و خود را برای حکومت دیگران ذلیل و خوار می سازید، آیا با کشتن شخصیتی مانند مسلم بن عوسجه خوشحالید، به خدائی که به او ایمان آورده ام چه مواقف بزرگی از مسلم بن عوسجه به یاد دارم.

در جنگ آذربایجان قبل از آنکه سپاهیان آماده رزم شوند او شش نفر از کفار را به هلاکت رسانید، باز هم از کشتن او خوشحالید؟^(۲۳۵)

بیچارگی لشکر دشمن

عروة بن قیس که یکی از فرماندهان سپاه عمر سعد بود، و اداره امور جنگ را به عهده داشت، مشاهده کرد که مقاومت و پایداری لشکر اندک حسین علیه السلام به حدی است که نزدیک است همه را نابود سازند، لذا نزد ابن سعد آمد و گفت: مگر نمی بینی که لشکر ما از این عده قلیل چه می کشند، دستور بده پیادگان و تیراندازان بر آنها حمله کنند.

عمر سعد به شبت بن ربیع دستور داد که فرماندهی تیراندازان را به عهده بگیرد شبت گفت: سبحان الله بزرگ مصر و رئیس شهر را به فرماندهی تیراندازان مأمور می کنی؟! مگر هیچ کسی غیر از من نیست!

شبت مکرر چنین پاسخها به ابن سعد می داد و می گفت: خدا مردم کوفه را هرگز موفق به خیر نخواهد کرد و آنها را به سوی رشد هدایت نمی کند زیرا ما به حمایت از آل امیه و آل سمیه زناکار، بهترین مردم روی زمین را کشتیم چه گمراهی آشکار.

عمر بن سعد که شبت بن ربیع مایوس شد حصین بن نمیر را مأمور کرد که با اسبان زره پوش و پانصد نفر از تیراندازان، سپاه حسین بن علی علیه السلام را تیرباران کنند.

این جمعیت کثیر اصحاب حسین را به تیر بستند و همه اسبان از پای درآمدند و یاران باقیمانده امام علیه السلام همگی پیاده شدند، لیکن اینکار نه تنها آنان را سست نکرد بلکه مقاوم تر از پیش آماده مرگ شدند و در برابر دشمن حماسه آفریدند. ^(۲۳۶)

گشودن جبهه دوم و آتش زدن خیمه گاه

عمر سعد که مشاهده نمود حسین علیه السلام راه ورود و خروج خیمه گاه را مشخص کرده و فقط از یکسو امکان حمله دارد و اصحاب ابی عبدالله از همین سو می جنگند قهرا زیادی جمعیت کوفه بی اثر است و ضایعات جنگ برای آنها بسیار، لذا اندیشید که جبهه دومی تشکیل داده و با حمله به خیمه گاه و بریدن ستون خیمه ها و قطع طنابهای خیام دو کار انجام دهد اولاً عده ای را به این سو می کشاند و جنگیدن با باقیمانده جمعیت آسان است و ثانیاً با خراب کردن خیمه حصار و سدی را که اصحاب در پناه آن در امانند نابود خواهد شد از

اینرو دستور داد جمعیتی به خیام حرم هجوم آورند و طنابهای خیام که بهم پیوسته و راه را بر آنان بسته بود بگشایند.

سپاهیان حضرت ابی عبدالله کمین کرده و افرادی را که در مقام بریدن طنابها برآمدند می کشتند.

ابن سعد که این کار را نیز بی نتیجه دید دستور داد خیمه ها را آتش بزنند تا حمله بر آنان امکان پذیر گردد.

اصحاب امام در مقام ممانعت برآمدند، حسین علیه السلام فرمود بگذارید آتش بزنند که آتش مانع هجوم آنان خواهد شد و چنین هم شد زیرا وقتی که خیمه هائی را که به عنوان حصار ایجاد شده بود و کسی در آنها سکونت نداشت بلکه بانی و هیزمهائی که قبلا به همین منظور مهیا شده بود آتش زدند سد دیگری بوجود آمد. ^(۲۳۷)

نکته: حسین علیه السلام اینگونه تاکتیک های نظامی را در روز عاشورا زیاد بکار برده است.

شمر و قصد آتش زدن خیمه های زنان

شمر تصمیم گرفت خیمه مخصوص ابی عبدالله که زنان حرم در آن منزل داشتند آتش بزند، نانجیب فریاد زد: آتش بیاورید تا خیمه ها را بسوزانم. تاریخ درباره گذشتگان تا روز عاشورا از ارائه چنین حادثه ای ناتوان است و چنین واقعه ای را نسبت به گذشته به یاد ندارد، شمر خبیث این تصمیم خطرناک را گرفت.

زنان حرم که صدای شمر را شنیدند ترسان و لرزان از خیمه ها بیرون ریختند و صدای گریه و شیون دختران رسول خدا بلند شد، صحنه آنچنان دلخراش بود که هر کس آنرا می دید از غصه ذوب می شد.

حسین علیه السلام صدا زد: ﴿انت تحرق بیتی علی اهل؟ احرقک الله بالتار.﴾ «می خواهی خانه ام را بر سر زنان و اهل بیتم آتش بزنی خدا ترا به آتش جهنم بسوزاند.»

حمید بن مسلم که صدای ضجه و شیون زنان را مشاهده کرد دلش به رحم آمد و گفت: شمر! این کار شایسته نیست، که در این کار دو گناه بزرگ است: ۱ - با آتش که عذاب خدائی است می خواهی عذاب کنی. ۲ - زنان و بچه ها را کشتن همان کشتن مردان برای خشنود کردن امیرت کافی است شمر که انتظار چنین انتقادی را نداشت پرسید کیستی؟ حمید ترسید که از او نزد ابن زیاد سعایت کند، گفت: خودم را معرفی نمی کنم شبت بن ربعی نزد شمر آمد و او را توبیخ کرد و از این کار منع نمود بالاخره شمر برخلاف میل باطنیش منصرف شد.

در این هنگام زهیر بن قین با ده نفر افراد تحت فرماندهی خود به شمر حمله کرده و او و همراهانش را مجبور به عقب نشینی نمودند. ^(۲۳۸) (نکته: در کربلا بالاخره کسانی پیدا شدند که شمر را از سوزاندن زنان و اطفال باز دارند اما در زمان ما کسی پیدا نمی شود صدام خبیث را از سوزانیدن زنان و کودکان بوسیله مواد شیمیایی منع کند.)

ابو ثمامه صائدی

﴿السلام علی ابی ثمامة عمرو بن عبدالله الصائدی.﴾ «سلام بر ابی ثمامه

عمرو بن عبدالله صائدی.»

ابو ثمامه از بزرگان تابعین و از شجاعان عرب و از چهره های درخشان شیعه و از اصحاب و انصار امیر مؤمنان علیه السلام شرکت داشت و پس از امیر مؤمنان با حسن بن علی علیه السلام بود، و پس از مرگ معاویه برای حسین علیه السلام نامه نوشت

و او را دعوت به کوفه نمود، هنگامیکه مسلم بن عقیل به کوفه آمد از طرف جناب مسلم مسئول خرید و جمع آوری اسلحه بود که از شیعیان پول می گرفت و سلاح می خرید چون در شناخت اسلحه بصیر بود.

و چون ابن زیاد به کوفه آمد و هانی را دستگیر کرد، ابو ثمامه یکی از فرماندهانی بود که به فرمان مسلم بن عقیل دارالاماره را محاصره کردند و او فرمانده قبیله تمیم و همدان بود.

پس از شکست انقلاب، ابو ثمامه مخفی گردید، ابن زیاد سخت می کوشید تا او را به دست آورد اما اثری از او نیافت، و چون شنید که حسین عَلَيْهِ السَّلَام بطرف کوفه می آید به استقبال حسین شتافت و در راه او و نافع بن هلال به امام پیوستند.

ابو ثمامه همان است که کثیر بن عبد الله شعبی را که مردی جسور و تروریست بود اجازه نداد خدمت امام حسین برسد مگر آنکه سلاحش را زمین گذارد یا او دست بر قبضه شمشیرش نهد.

و همان است که در روز عاشورا از نماز یاد کرد و حسین نماز خوف در ظهر عاشورا انجام داد. ^(۲۳۹)

ابو ثمامه و نماز ظهر عاشورا

اصحاب ابی عبدالله که همگی عاشقان الله اند و همانطوریکه به جهاد در راه خدا عشق می ورزند به عبادت پروردگار خود نیز چنین اند روز عاشورا خورشید به نصف النهار رسید، مؤمن مجاهد ابو ثمامه صائدی مرتب به آسمان نگاه می کرد گویا دنبال گمشده ای می گردید، همینکه متوجه شد وقت نماز رسیده خدمت امام عرض کرد: جانم فدای شما، می بینم که دشمن به شما نزدیک شده به خدا قسم شما به شهادت نمی رسید مگر آنکه من قبل شما کشته

شوم، لیکن دوست دارم خدا را ملاقات کنم در حالیکه نماز ظهر را بجا آورده باشم.

امام سر بطرف آسمان بلند کرد و به ابی ثمامه فرمود: ﴿ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ الذَّاكِرِينَ نَعْمَ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا﴾ «یاد نماز کردی خدا ترا از نمازگزارانی قرار دهد که به یاد خدا هستند آری هم اکنون اول وقت نماز است. آنگاه امام فرمود: از عمر سعد بخواهید به مقدار اداء نماز به ما وقت دهند تا وظیفه الهی خود را انجام دهیم. هنگامیکه اصحاب ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ پیشنهاد کردند حصین بن تمیم گفت: این نماز قبول نیست!!

حبیب بن مظاهر در پاسخش گفت: گمان کردی نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو خمار قبول است؟!!

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود در جلو ایشان بایستند تا حسین با بقیه اصحاب نماز خوف بخوانند. زهیر با نیمی از یاران امام حسین جلو ایستادند و امام با نیمه دیگر به نماز ایستاد.

نکته:

۱ - اگر دل سیاه و تیره شد حقایق در نزد او وارونه جلوه می کند تا آنجا که حصین بن تمیم به پسر پیامبر می گوید: نمازت مقبول نیست!

۲ - موضوع مهم اینکه حسین کشته می شود تا نماز برپا شود و لذا در آخرین لحظات زندگی به فکر نماز است و همچنین اصحاب و یارانش، در اینجا باید به عزاداران حسینی که در ایام عاشورا برای عزاداری سر از پا نمی شناسند تذکر داد که اگر می خواهند مورد عنایت و توجه حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار گیرند باید به نماز اهمیت بدهند که عزاداری از بی نماز قبول نیست چنانکه در زیارت نامه

حسین می خوانیم: ﴿اشهد أنّك قد أقمت الصلوة و آتيت الزكاة.﴾ «گواهی می
دهم که با کشته شدن نماز را برپا کردی و اداء زکات نمودی»
نکند خدا ناکرده عزادار حسین علیه السلام نمازش قضا شود.

شهادت ابو ثمامه

بعد از آنکه نماز به پایان رسید ابو ثمامه صیداوی خدمت امام عرض کرد: یا
ابا عبدالله من تصمیم گرفته ام با یاران ملحق شوم زیرا دوست ندارم زنده باشم و
شما را تنها و کشته ببینم، امام فرمود: برو که ما هم به همین زودی به کاروانیان
می پیوندیم.

ابو ثمامه به میدان رفت آنقدر جنگید که جراحات او را از پای درآورد و
قیس بن عبدالله صائدی پسر عمویش که با او سابقه عداوت داشت شهیدش کرد.

(۲۴۰)

سعید بن عبدالله الحنفی

﴿السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف
لا و الله لا نخلّیک حتی یعلم الله اءنا قد حفظنا غیبة رسول الله فیک، و الله لو
اعلم اءنی اقتل ثم احیا ثم احرق ثم اذری و یفعل بی ذلک سبعین مرّة ما فارقک
حتی القی حمای دونک و کیف افعل ذلک و انما هی موة او قتلة واحدة ثم هی بعد
الکرامة التي لا انقضاء لها ابدًا فلقد لقیتم حماک و واسیت امامک و لقیتم من
الله الکرامة فی دار المقامة حشرنا الله معکم فی المستشهدین و رزقنا مرافقتکم
فی اعلی علیین.﴾

«سلام بر سعید بن عبدالله حنفی که حسین علیه السلام هنگامیکه به او اجازه
بازگشت به وطن داد گفت: نه بخدا قسم ترا رها نمی کنم تا خدا بداند که حق
رسول خدا را درباره ات رعایت کرده ایم به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می
شوم سپس زنده می گردم آنگاه مرا می سوزانند و خاکستر مرا به باد می دهند و

هفتاد بار با من چنین کنند هرگز از شما جدا نمی شوم تا آنکه در خدمت شما بمیرم، چرا چنین کنم و حال آنکه مرگ با کشته شدن یکبار بیش نیست و بعد از آن رسیدن به مقام کرامتی است که پایان ندارد.

به تحقیق که در راه حسین جان دادی و با حسین برابری را رعایت کردی و از طرف خدا به کرامت رسیدی، خدا ما را با شما در زمره شهداء قرار دهد و رفاقت و همنشینی با شما را در درجات اعلاهی بهشت نصیب فرماید. ^(۲۴۱)»

سعید و فعالیت برای حسین علیه السلام

سعید بن عبدالله یکی از بزرگان و وجوه شیعه کوفه و مردی عابد و شجاع بود، وی آخرین قاصدی بود از طرف مردم کوفه به سوی حسین علیه السلام به مکه معظمه اعزام شد که امام در اولین نامه اش به مردم کوفه از او چنین نام می برد: اما بعد همانا سعید و هانی آخرین قاصد شما نامه های شما را آوردند...

و پس از ورود مسلم به کوفه و بیعت کردن عده ای از شیعیان، سعید بن عبدالله نامه مسلم را برای حسین علیه السلام به مکه برد و در خدمت امام بود تا در کربلا شهید شد. گفتار سعید با امام در شب عاشورا قبلا گذشت. ^(۲۴۲)

شهادت سعید بن عبدالله

چنانکه بیان گردید هنگام نماز ظهر حسین علیه السلام سعید بن عبدالله و زهیر را فرمود جلو حسین و نمازگزاران به ایستند تا حضرت نماز ظهر را بجا بیاورد، سعید بن عبدالله حنفی که در مقابل حضرت ایستاده بود تیرهایی که به طرف امام می آمد بجان می خرید و حسین علیه السلام در حال نماز به هر حالتی که قرار می گرفت سعید هم خود را در وضعی قرار می داد که با بدن خود جلو تیرها را بگیرد، این وضع ادامه داشت تا نماز خاتمه یافت و همواره تیرها را گاهی با دست و گاهی به صورت و سینه و پهلو تحمل می کرد و مانع رسیدن آنها به

حسین علیه السلام می شد تا بر زمین افتاد. سعید در حال جان دادن چنین می گفت:

﴿اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنُ عَادٍ وَثَمُودَ، اللَّهُمَّ ابْلُغْ نَبِيَّكَ عَنِّي السَّلَامَ وَابْلُغْهُ مَا لَقِيتَ مِنَ الْمَجْرَاحِ فَإِنِّي أُرِدْتُ ثَوَابَكَ فِي نَصْرَةِ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكَ.﴾ «خدایا اینان را از رحمت خود دور فرما چنانکه با عاد و ثمود کردی، بار خدایا پیامبرت را از طرف من سلام برسان و به او بگو چه صدماتی را در یاری ذریه ات کشیدم و جز ثواب تو هدفی نداشتم»

آنگاه متوجه امام شد و گفت: اوفیت یابن رسول الله؟ «آیا به وظیفه ام عمل کردم؟»

امام فرمود: آری تو قبل از من در بهشت خواهی بود. سعید با شنیدن پاسخ امام با خوشحالی تمام به لقاء الله پیوست سعید هنگام شهادت سیزده تیر بر بدنش فرو رفته بود سوای جراحات نیزه و شمشیر. ^(۲۴۳)

حبیب بن مظاهر اسدی

﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ.﴾

«سلام بر تو ای حبیب پسر مظاهر اسدی.»

حبیب بن مظاهر یا مظهر اسدی فقهسی مکنی به ابوالقاسم از کسانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده، حبیب در کوفه منزل داشت و از خواص اصحاب امیر مؤمنان و امام حسن علیه السلام و از شرطه الخمیس به حساب آمده، و در تمام جنگهای آن حضرت شرکت داشت و از حاملین علوم علی علیه السلام و حافظ قرآن بود که در یک شب ختم قرآن می کرد، او دارای بصیرت و بینش خاصی بود، و در ایمان قوی، و در روز عاشورا از همه یاران حسین علیه السلام خوشحال تر به نظر می رسید، از روضة الشهداء نقل شده که حبیب دارای موقعیت خاصی بود و در کربلا ۷۵ سال داشت. ^(۲۴۴)

نامه حسین علیه السلام به حبیب بن مظاهر

پس از آنکه خبر شهادت مسلم بن عقیل به امام حسین علیه السلام رسید و از مکر و حيله و بی وفائی مردم کوفه آگاه شد، دوازده پرچم ترتیب داد و هر یک را به یکی از اصحاب تحویل داد به جز یکی از آنها که بر زمین ماند، یکی از یاران عرضه داشت که آنرا به من بسپارید، امام فرمود: خدا ترا جزای خیر دهد، اما صاحب آن خواهد آمد!

سپس امام این نامه را برای حبیب بن مظاهر نوشت:

﴿من الحسين بن علي بن ابي طالب الى الرجل الفقيه حبيب بن مظاهر اما بعد يا حبيب فانت تعلم قرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وآله و انت اعرف بنا من غيرك و انت ذو شيمه و غيره فلا تبخل علينا بنفسك يجاريك جدى رسول الله صلى الله عليه وآله يوم القيامة﴾
«یعنی از حسین بن علی بن ابی طالب به مرد فقیه حبیب بن مظاهر اما بعد، حبیب! تو نزدیکی ما را با رسول خدا صلى الله عليه وآله می دانی و ما را بهتر از دیگران می شناسی، و مردی غیرتمند و دارای اخلاق و روشن پسندیده ای، پس از جان خود در راه ما دریغ مدار که جدم رسول خدا صلى الله عليه وآله در روز قیامت پاداش ترا خواهد داد. (۲۴۵)»

کرامت و پیشگوئی حبیب

علی علیه السلام از علومی که از رسول خدا صلى الله عليه وآله کسب کرده بود گاهی برای اصحاب و یارانش بازگو می کرد، و یاران علی علیه السلام نیز گاهی با هم مذاکره می کردند، چنانکه نقل شده روزی میثم تمار و حبیب بن مظاهر هر دو سوار بر اسب در محله بنی اسد با هم ملاقات و به گفتگو پرداختند:

حبیب گفت: پیرمرد اصلعی (کسی که موی جلو سرش ریخته باشد) را می بینم که دارای شکمی بزرگ است و جلودار الرزق خربزه می فروشد، در راه

دوستی اهل بیت او را به دار می آویزند و شکم او را روی چوبه دار می شکافند.

میش گفت: مرد سرخ روئی را می بینم که دارای دو گیسو است، برای یاری پسر پیغمبر قیام می کند، او را می کشند و سر او را در کوفه می چرخانند. و از هم جدا شدند، کسانی که این مذکرات را شنیدند با خود گفتند از این دو نفر دروغگو ندیدم، در این حین رشید هجری از راه رسید و از آن دو جویا شد، مردم گفتند: اینها رفتند و چنین و چنان می گفتند.

رشید گفت: خدا میثم را بیمارزد، فراموش کرد بگوید به آنکه سر حبیب را می آورد صد درهم جایزه می دهند.

پس از آنکه رشید گذشت جمعیت گفتند: به خدا قسم این مرد دروغگوتر از آنها است راوی می گوید: طولی نکشید که دیدیم میثم را جلو خانه عمرو بن حریث به دار آویختند حبیب هم با حسین کشته شد و سر او را به کوفه آورده و در کوچه ها می گردانیدند. (۲۴۶)

فعالیت‌های حبیب بن مظاهر

موقعیکه مسلم بن عقیل به کوفه آمد، حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه برای امام حسین علیه السلام بیعت می گرفتند، تا آنکه ابن زیاد بر کوفه مسلط شد و مسلم و هانی کشته شدند این دو نفر در خفاء می زیستند تا خبر ورود امام به کربلا رسید از تاریکی شب استفاده کرده و خود را به کربلا رسانیدند حبیب در خدمت حسین علیه السلام فعالیت‌های داشت از جمله رفتن به قبیله اسد و دعوت آنان به یاری حسین و همچنین برخورد با کثیر بن عبدالله شعبی و قره بن قیس فرستادگان عمر سعد، و برخورد با سپاهیان کوفه و نصیحت آنان در موارد

متعدد، و برخورد با شمر بن ذی الجوشن و مذاکره او با مسلم بن عوسجه هنگام شهادتش. (۲۴۷)

شهادت حبیب

پس از اینکه ابو ثمامه صائدی نماز را یادآوری نمود و به دستور امام از سپاه عمر سعد مهلت خواستند، حصین بن تمیم صدا زد نماز شما قبول نیست! حبیب به او فرمود: گمان می کنی نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو غدار خمار قبول است، حصین به حبیب حمله کرد و حبیب هم بر او حمله نمود و شمشیری بر صورت اسب حصین زد که اسب سقوط کرد و حصین بر زمین افتاد، یارانش او را نجات دادند و حبیب برای اینکه او را بدست آورد حمله کرد و جنگ شروع شد.

حبیب حمله می کرد و این رجز می خواند:

انا حبیب و اءبى مظهر فارس هیجا و حرب تسعر
انتم اعدا عده و اکثر و نحن اوفى منکم و اصبر
و نحن اعلى حجة و اظهر حقا و اتقى منکم و اعذر

۱ - «من حبیبم و پدرم مظهر است که سوار میدان و جنگی افروخته است.»

۲ - «جمعیت شما زیادتر است لیکن ما نسبت به انجام وظیفه استوارتر و

تحملمان بیشتر است.»

۳ - «دلیل و حجت بر حق بودنمان روشن و تقوای ما بیشتر و عذرمان در

پیشگاه خدا پذیرفته است.»

حبیب حمله می کرد و از کشته پشته می ساخت، بدیل بن حریم از قبیله بنی

تمیم بر او حمله کرد و ضربتی بر او وارد ساخت و فرد دیگری از همان قبیله

نیزه ای بر او زد که به زمین افتاد خواست برخیزد که حصین بن تمیم شمشیری بر فرقهش زد که جان به جان آفرین تسلیم کرد.

مرد تمیمی سر حبیب را جدا کرد، حصین بن تمیم گفت: من هم در کشتن او شریکم، تمیمی گفت: من قاتل حبیبم، حصین گفت: در جایزه سر حبیب طمعی ندارم لیکن چند لحظه سر را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من شریک تو هستم، اما تمیمی نمی پذیرفت تا آنکه بستگانشان میان آنها به همین شکل اصلاح کردند. (۲۴۸)

مرگ حبیب حسین را شکست

در روز عاشورا شهادت بعضی از افراد بر حسین خیلی گران آمد که یکی از آنان شهادت حبیب بن مظاهر است چنانکه ابو مخنف روایت کرده: ﴿لما قتل حبیب بن مظهر هد ذلك الحسين عليه السلام وقال: عند الله احتسب نفسي - و حماة اصحابي.﴾ «یعنی مرگ حبیب حسین را شکست و فرمود: جان خود و حامیان از یاران را بحساب خدا می گذارم.»

و شاعر نیز در این زمینه می گوید:

ان يهد الحسين قتل حبیب فلقد هد قتله كل ركن
اخذ النار قبل ان يقتلوه سلفا من منية دون من
قتلوا منه للحسين حبيبا جامعافي فعاله كل حسن

۱ - «قتل حبیب نه تنها حسین را شکست بلکه همه ارکان را درهم

شکست.»

۲ - «حبیب انتقام خود را گرفت قبل از آنکه کشته شود.»

۳ - «با کشتن حبیب دوستی از حسین را کشتند که جامع جمیع محاسن یک

انسان بود.»

در بعضی از مقاتل است که حسین فرمود: ﴿لله درك يا حبيب لقد كنت
فاضلا تختم القران في ليلة واحدة﴾
«حبيب خدا ترا جزای خیر دهد که مرد فاضلی بودی و قرآن را در يك شب
ختم می کردی.» (۲۴۹)

پسر حبيب و قاتل پدر

پس از خاتمه حادثه جانگذار کربلا و مراجعت سپاهیان عمر سعد به کوفه
مرد تمیمی سر حبيب بن مظاهر را بر گردن اسب خود آویخته و منتظر ملاقات
ابن زیاد بود قاسم پسر حبيب جوان نوری که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود
وقتی سر پدر را دید جاذبه پدری پسر را به هر سو که آن مرد می رفت می
کشانید، مرد تمیمی متوجه شد که این جوان در تعقیب او است و او را رها نمی
کند هرگاه وارد قصر می شود او هم وارد می شود و چون خارج می گردد او
نیز خارج می شود لذا به او مشکوک شد و پرسید:

پسر چرا مرا تعقیب می کنی؟

قاسم: چیزی نیست.

تمیمی: چرا هست هر چه هست بگو؟

نوجوان گفت: این سر پدر من است که بر اسب خود آویخته ای ممکن است

به من بدهی تا آنرا دفن کنم؟

تمیمی گفت: نه پسر امیر راضی نمی شود، و من هم امیدوارم که از امیر در

برابر آن جایزه خوبی بگیرم.

قاسم گفت: ولی خدا بدترین پاداش به تو خواهد داد که مردی بهتر از خود

را کشته ای و شروع کرد به گریستن.

قاسم نوجوان قاتل پدر را رها کرد، اما همواره مترصد بود تا فرصتی به دست

آورد و از قاتل پدر انتقام بگیرد، سرانجام در زمان مصعب بن زبیر که در با

جمیرا نزدیک موصل به منظور جنگ با عبدالملک مروان لشکرگاه کرده بود در نیمروزی که مرد تمیمی در خیمه خود در خواب قیلوله بود قاسم وارد خیمه اش شد و با شمشیر جانش را گرفت. (۲۵۰)

مقام حبیب در خدمت حسین

مرحوم نوری رضوان الله تعالی علیه از مرحوم شیخ جعفر شوشتی نقل می کند که: چون از تحصیلات در حوزه نجف اشرف فارغ شدم به منظور خدمت به اسلام و مسلمین و امر به معروف و نهی از منکر به وطن برگشتم، چون اطلاع کافی از اخبار و آثار ائمه نداشتیم در مقام امر به معروف و منبر و سخنرانی تفسیر صافی را دست می گرفتیم و از آن می خواندم و در ایام عاشورا هم کتاب روضة الشهداء ملا حسین کاشفی را دست می گرفتیم و از روی آن مصیبت می خواندم، یک سال بدین منوال گذشت تا محرم نزدیک شد، شبی با خود می اندیشیدم: آخر تا کی باید ملا کتابی باشم و از روی کتاب بخوانم چرا نباید از خود جوششی داشته باشم، آنقدر فکر کردم و راه چاره را می جستیم که خسته شدم و خوابم برد، در عالم خواب دیدم در کربلا هستم و خیمه های ابی عبدالله نصب شده و دشمنان مقابل خیمه ها صف آرائی کرده اند، من به خیمه ابی عبدالله علیه السلام رفتم سلام کردم، حضرت مرا احترام کرد و نزدیک خود نشانید، آنگاه به حبیب بن مظاهر که در خدمت حسین بود، فرمود: شیخ مهمان ما است، هر چند آب در خیمه گاه یافت نمی شود لیکن آرد و روغن هست، برخیز طعامی تهیه کن برایش بیاور.

حبیب برخاست و طعامی آماده کرد و نزد من گذاشت، با قاشقی که همراهش بود چند قاشق خوردم، در همین حال بیدار شدم و به دقایق و اشاراتی در زمینه

مواعظ و مصائب اهل بیت آگاهی یافتم، و هر روز این بینش توسعه و وسعت می یافت تا جائیکه در وعظ و خطابه بر همگان تقدم یافتم. ^(۲۵۱)

سؤال حبیب از حبیبش حسین

از حبیب بن مظاهر نقل شده که از حسین علیه السلام پرسیدم: قبل از آنکه خدا آدم را خلق کند شما چه بودید؟ **﴿قال: كنا اشباح نور، ندور حول عرش الرحمن، فنعلم الملائكة التسبيح و التهليل و التمجيد.﴾**
فرمود: ما شخصیت های نوری بودیم، گرد عرش پروردگار می چرخیدم و فرشتگان را تسبیح و تهلیل و ذکر خدا می آموختیم. ^(۲۵۲)

نافع بن هلال جملی

﴿السلام علی هلال بن نافع الجملی المرادی.﴾

«سلام بر نافع بن هلال جملی مرادی.»

نافع بن هلال مردی شریف و بزرگوار، آزاده، شجاع از قراء معروف و حامل احادیث و از یاران علی بن ابیطالب علیه السلام است که در تمام جنگهای زمان او شرکت داشت، قبل از شهادت مسلم بن عقیل به سوی حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه به امام ملحق شد، و سفارش کرده بود که اسب او را بنام کامل از پشت سر برای او بیاورند، لذا غلامش کامل را همراه عمرو بن خالد آورد و به نافع رسانید.

گفتار نافع را برای امام علیه السلام پس از برخورد با حر در صفحه ۱۴۸ و شرکت او در آوردن بیست مشک آب همراه حضرت ابی الفضل در ص ۱۶۷ گذشت.

^(۲۵۳)

شهادت نافع بن هلال

هنگامیکه عمرو بن قرظة انصاری به شهادت رسید برادرش علی در برابر حسین قرار گرفت و سخنان توهین آمیز بر زبان راند، نافع بن هلال بر او حمله کرد و او را مجروح ساخت، جمعیت علی بن قرظہ را از جنگ نافع رهانیدند نافع بر سپاه کفر حمله کرد و این رجز می خواند:

ان تنکرونی فاننا بن الجملی دینی علی دین حسین بن علی
ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی والاقبی عملی
«اگر مرا نمی شناسید من فرزند جملی هستم دین من دین علی و حسین است.»

«اگر امروز کشته شوم همین آرزوی من است و عقیده ام بر آن است که نتیجه اعمالم را خواهم دید.»

مزاحم بن حریث گفت: من بر دین فلانم، نافع گفت تو بر دین شیطانی و بر مزاحم حمله کرد و او خواست فرار کند که شمشیر نافع او را فرا گرفت و به جهنم واصل شد عمرو بن حجاج به نیروهایش فریاد زد: مگر نمی دانید با چه کسانی می جنگید هیچیک از شما تنها با یاران حسین مواجه نشود، نافع چون دید که سپاه عمر سعد نزدیکش نمی آیند و او تیرانداز ماهری بود و نام خود را بر پیکان تیرهایش ثبت کرده بود، شروع کرد به تیراندازی به طرف دشمن و دوازده نفر را کشت سوای کسانی که مجروح شدند تا تیرهایش تمام شد آنگاه شمشیر کشید و حمله کرد، گروه انبوهی به او حمله ور شده و با تیر و سنگ او را هدف قرار دادند و آنقدر تیر و سنگ به طرفش پرتاب کردند تا بازوانش را شکستند سپس او را دستگیر و نزد ابن سعد بردند.

ابن سعد: نافع وای بر تو چه چیز موجب شد که خود را به این روز انداختی؟

نافع: خدایم می داند که چه قصدی دارم. یکی از سپاهیان عمر سعد که دید خون از سر و دست های نافع جاری شده و تمام بدنش را رنگین کرده است گفت: نمی بینی چه بر سرت آمده؟

نافع گفت: خود را ملامت نمی کنم که دوازده نفر از شما را کشتم به جز کسانی را که مجروح ساختم، اگر دست داشتیم نمی توانستید مرا اسیر کنید.

شمر به عمر سعد گفت: «اصلحک الله اقتله.»

«او را بکش.»

عمر سعد گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی او را بکش.

شمر شمشیر کشید تا او را بکشد، نافع گفت: بخدا قسم اگر مسلمان بودی دست به خون ما آغشته نمی کردی، خدا را سپاس می گوئیم که مرگ ما را به دست اشرار خلق قرار داده است، سپس شمر او را به قتل رسانید و رضوان الله تعالی علیه.

زهیر بن قین بجلی

﴿السلام علی زهیر بن القین البجلی القائل للحسین و قد اذن له فی الانصراف لا والله لایکون ذلك ابدا اعترك ابن رسول الله اسیرا فی ید الاعداء واءنجولا ارانی الله ذلك الیوم.﴾

«سلام بر زهیر بن قین بجلی که به حسین گفت هنگامیکه به او اجازه بازگشت داد: نه بخدا قسم هرگز چنین نخواهد شد که پسر پیغمبر را در دست دشمن اسیر بگذارم و خود را نجات دهم، خدا چنین روزی را برایم پیش نیاورد.»

زهیر در میان قبیله اش در کوفه مرد بزرگی بود، دارای شجاعت فوق العاده که در جنگها آثار زیادی از خود باقی گذاشته است، او در سال ۶۰ با خانواده اش به حج رفت و در مراجعت کوشش داشت که با حسین برخورد نکند زیرا قبلا از شیعیان عثمان و مخالف علی علیه السلام و خاندان او بود که داستان برخورد او

را با حسین علیه السلام در منزل زرود در صفحات قبل نگاشتیم و هم چنین پیشنهاداتی که به امام در ارتباط با برخورد با حر داشته در صفحات قبل و گفتارش در پاسخ امام در شب عاشورا در صفحات قبل و سخنرانی و نصیحت مردم کوفه در عصر تاسوعا در صفحات قبل گذشت. (۲۵۴)

زهیر/تمام حجت می کند

زهیر بن قین در روز عاشورا به قصد نصیحت و موعظه کوفیان مقابل لشکر عمر سعد قرار گرفت و با سپاهیان چنین به سخن پرداخت:

مردم کوفه! شما را از عذاب خدا بیم می دهم که بر هر فرد مسلمان خیر خواهی واجب است برادر مسلمانش را بیم دهد، ما و شما تا الان برادر و بر دین واحدیم و شما شایسته و سزاوار نصیحت از ناحیه مائید.

اما هرگاه شمشیر به میان آید ارتباط ایمانی ما و شما قطع می شود، شما امتی و ما امت دیگر خواهیم بود، خدا ما و شما را بوسیله خاندان پیامبرش امتحان می کند تا بنگرد که درباره ذریه رسول خدا چگونه عمل می کنیم.

اکنون شما را به یاری آنان و رها کردن جنایتکار فرزند جنایتکار عبیدالله زیاد دعوت می کنم که از ناحیه آنها جز بدی نمی بینید، آنها چشمان شما را پر کرده اند لیکن دست و پای شما را قطع می کنند و شما را به چوبه های دار می آویزند شخصیت ها و بزرگان شما مانند حجر بن عدی و یاران او و هانی بن عروه و نظایر آنان را به شهادت می رسانند.

کوفیان که پاسخی منطقی نداشتند شروع کردند به ناسزا گفتن به زهیر و گفتند ما از تصمیم خود بر نمی گردیم تا آنکه حسین و اصحاب او را بکشیم یا او را نزد امیر عبیدالله زیاد بفرستیم!!

سپس زهیر فرمود: بندگان خدا فرزند فاطمه سزاوارتر است به دوستی و یاری کردن تا ابن سمیه، اگر آنان را یاری نمی کنید پناه بر خدا از اینکه آنها را بکشید شمر تیری بطرف زهیر رها کرد و گفت: ساکت شو خدا صدایت را خاموش کند که ما را با صحبت خود خسته کردی!

زهیر پاسخ شمر را داد و سپس خطاب به جمعیت فرمود: بندگان خدا این مرد جلف و اشباه او شما را در دیتان نفریید که به خدا قسم به شفاعت رسول خدا نخواهد رسید جمعیتی که خون ذریه و خاندان او را بریزند.

آنگاه مردی از سپاه امام علیه السلام زهیر را صدا زد و گفت که امام حسین می فرماید برگرد که همانند مؤمن آل فرعون مردم را نصیحت کردی لیکن در آنها اثری ندارد. (۲۵۵)

شهادت زهیر بن قین

پس از آنکه امام حسین علیه السلام و یاران نماز ظهر را به کیفیتی که گذشت به جا آوردند زهیر بن قین برای وداع با حضرت ابی عبدالله علیه السلام و رفتن به میدان خدمت آن حضرت آمد و چنین وداع کرد:

فدتک نفسی هادیا مهديا اليوم القی جدک النبیا
و حسنا والمرتضی علیا و ذالجبا حین الفتی الکیما
و اسد الله الشهید الحیا

«جانم بقربان شما هدایت کننده و هدایت شونده امروز جدت پیامبر را دیدار می کنم.»

«با حسن و علی مرتضی و جعفر صاحب دو بال جوانمرد گمنام و حمزه سیدالشهدا شهید زنده یاد را ملاقات خواهم نمود.»

«پس از وداع با امام علیه السلام به لشکر دشمن حمله کرد و چنان جنگی کرد که چشمی ندیده بود و از هیچ کس سابقه نداشت و این رجز می خواند:

انا زهیر و انا بن القین اذورکم بالسیف عن حسین
 «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین دفاع می کنم.»

نوشته اند که یکصد و بیست نفر را به درک فرستاده تا آنکه مهاجرین اوس تمیمی و کثیر بن عبدالله شعبی متفقا بر او تاختند و او را به شهادت رساندند حسین علیه السلام با یک دنیا اندوه به بالینش آمد و با دیدگان حسرت بار به او می نگریست و فرمود: ﴿لا یبعدنک یا زهیر و لعن الله قاتلیک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر.﴾

«خدا ترا از رحمتش دور ندارد و قاتلان ترا لعنت کند آنچنانکه کسانی را که بصورت خوک و میمون مسخ شدند لعنت کرد.» (۲۵۶)

عابس بن ابی شیبب شاکری

﴿السلام علی عابس بن ابی شیبب الشاکری.﴾

«سلام بر عابس فرزند ابی شیبب شاکری.»

عابس یکی از رجال بزرگ شیعه و مردی شجاع و سخنور و عابد و شب زنده دار و رئیس قبیله بنی شاکر بود که بنی شاکر تیره ای از قبیله همدان و قبیله همدان و مخصوصا تیره بنی شاکر از مخلصین دوستان علی علیه السلام بوده اند که آن حضرت درباره آنان فرمود:

﴿لو تمت عدتهم الف لعبد الله حق عبادته.﴾ «اگر عده آنان به هزار نفر برسد

خدا آنطور که شایسته است پرستش می شد.»

و این طایفه همگی از شجاعان عرب بودند. (۲۵۷)

عابس با مسلم بن عقیل

هنگامی که مسلم بن عقیل نماینده امام وارد کوفه و در خانه مختار نامه حسین علیه السلام را برای مردم کوفه قرائت کرد، جمعیت با شنیدن بیانات حسین بن علی علیه السلام گریان شدند.

عابس برخاست و پس از حمد و ثنای پروردگار اظهار داشت: من از مردم چیزی نمی گویم زیرا نمی دانم در دل چه دارند، و ترا به وعده های آنان مغرور نمی کنم ولی آنچه خود را بر آن آماده کرده ام این است که: بخدا قسم هرگاه مرا بخوانید شما را اجابت می کنم، با دشمن شما می جنگم، در خدمت شما شمشیر می زنم تا خدا را ملاقات کنم، و از کارم جز اجر خدائی نمی خواهم.

(۲۵۸)

عابس نامه رسان مسلم

پس از آنکه هیجده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل بیعت کردند مسلم برای حسین علیه السلام نوشت: فان الرائد لا یکذب اهله. «قاصد به خانواده خود دروغ نمی گوید.»

از مردم کوفه تاکنون هیجده هزار نفر با من بیعت کرده اند در آمدن شتاب فرمائید که مردم همه با شمایند و نسبت به خاندان معاویه نظر خوبی ندارند.

مسلم هیئتی را به سرپرستی عابس به خدمت امام اعزام داشت تا نامه اش را بحضرت برسانند که از جمله آنها شوذب آزاده شده عابس بود. (۲۵۹)

عابس و آماده سازی نیرو

عابس نه تنها خود در راه حسین فداکاری می کرد بلکه می کوشید تا برای حسین علیه السلام نیرو تهیه کند، همینکه جنگ تشدید شد و بیشتر اصحاب ابی عبدالله به شهادت رسیدند، عابس به شوذب گفت: می خواهی چه کنی؟ شوذب گفت:

چه انتظار داری که انجام دهم جز اینکه با تو در رکاب حسین بجنگم تا کشته شوم.

عابس گفت: آری بجز این انتظاری نداشتیم، بنابراین برو خدمت ابی عبدالله تا ترا به حساب شهدا آورد و من نیز در شهادت توبه ثواب برسم که اگر هرکس دیگری از نزدیکانم با من بود دوست داشتم که قبل از من به شهادت برسد تا در اجر آن شریک باشم که امروز روزی است که می توان تحصیل ثواب نمود و بعد از این عملی نخواهیم داشت. (۲۶۰)

شهادت عابس

عابس نزد امام آمد و عرض کرد: یا ابا عبدالله در روی زمین از دور و نزدیک کسی محبوب تر از شما نزد من نیست، اگر می توانستم قتل و ظلم را از شما به چیزی که از خون و جانم عزیزتر باشد دور سازم هر آینه انجام می دادم، السلام علیک یا ابا عبدالله. گواه باش که من بر طریقه شما و پدر شمایم، پس از سلام وداع با شمشیر کشیده به سوی میدان حرکت کرد در حالیکه ضربتی بر پیشانی داشت به میدان آمد و مبارز طلبید.

ربیع بن تمیم می گوید: همینکه دیدم عابس بطرف میدان می آید چون قبلا در جنگها او را دیده بودم که شجاع بی مثل و نظیر است، فریاد کشیدم: مردم! این شیر شیران است این پسر ابی شیبب شاکری است، هیچکس تنها به میدان نرود که جان سالم در نمی برد.

عابس صدا می زد الارجل، الارجل، ولی هیچکس به مصاف او نرفت عمر سعد که چنین دید صدا زد ویلکم ارضخوه بالحجارة «وای بر شما او را سنگ باران کنید.»

سپاهیان کوفه هم از هر سو او را سنگ باران کردند.

عابس که دید، هیچکس به میدان او نمی آید کلاه خود و زره را از سر و تن برگرفت و به پشت سر پرتاب نمود، و با بدن بدون سلاح به دشمن حمله کرد ربیع بن تمیم می گوید: بخدا قسم دیدم که به هر سو حمله می کند بیش از دویست نفر فرار می کنند و به روی یکدیگر می ریزند، تا آنکه لشکر از چهار طرف او را محاصره کردند و از بسیاری جراحات سنگ و زخم نیزه و شمشیر سرانجام از پای درآمد و به شهادت رسید و سر او را بریدند، جماعتی اطراف سر را گرفته و به نزاع پرداختند و هر یک می گفت: که من او را کشته ام اختلاف را پیش عمر سعد بردند، ابن سعد گفت: عابس را یک نفر نکشته است بلکه همه شما دست جمعی او را کشتید. (۲۶۱)

مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس	جوشن زبر فکند که ما هم نه ماهیم
درب برهنه میکشم اینک چه نو عروس	بی خود و بی زره بدر آمد که مرگ را
جسم بگذارم سراسر جان شوم	وقت آن آمد که من عریان شوم
اندر این ره روی بر بیگانگی است	آنچه غیر از شورش و دیوانگی است
چون رهم زین زندگی پایندگی است	آزمودم مرگ من در زندگیست

شوذب مولی شاکر

السّلام علی شوذب مولی شاکر.

«سلام بر شوذب آزاد شده قبیله شاکر.»

شوذب از بزرگان و سرشناسان شیعه و از سواران کم نظیر و حافظ احادیث و حامل علوم امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جلسه درس می نشست و مردم از او استفاده می کردند، و به همین جهت دارای وجهه و موقعیت خاصی بود. شوذب همراه عابس که نامه مسلم بن عقیل را از کوفه برای حسین می برد به مکه عزیمت و از مکه همراه ابی عبدالله به کربلا آمد.

شودب در جنگ و حمله اولی شرکت داشت و قبل از عباس به میدان رفت و شجاعانی از سپاه کوفه را به جهنم فرستاد تا سرانجام به درجه رفیعه شهادت نائل شد. (۲۶۲)

جون مولی ابی ذر

﴿السلام علی جون بن حوی مولی ابی ذر.﴾

«سلام بر جون فرزند حوی آزاد کرده ابی ذر.»

جون آزاد شده ابوذر غفاری یکی از شهدای کربلا است که بعد از وفات ابوذر در خدمت امام حسن و سپس ملازم خدمت امام حسین علیه السلام بوده است لذا در حرکت امام از مدینه به مکه و از مکه تا کربلا در رکاب امام علیه السلام بوده است.

جون اجازه میدان می طلبد

موقعی که بیشتر یاران حضرت به شهادت رسیدند، جون به حضور امام آمد و اجازه میدان خواست، امام فرمود: جون تو مجازی بهر کجا که خواهی بروی زیرا پیروی تو از ما و بودن در خانه به منظور کمک و آسایش بوده است لذا در گرفتاری ما خود را مبتلا مساز.

جون خود را به قدمهای حضرت انداخت و عرض کرد: ﴿یا بن رسول الله انا فی الرّخاء الحس قصاعکم و فی الشّدة اخذکم﴾ «پسر پیامبر در خوشیها کاسه لیس خانه شما بودم حالا در گرفتاری دست از شما بردارم؟»

﴿والله انّ ریحی لمنتن و انّ حسبی للثیم و انّ لونی لاسود فتقس علیّ بالجنّة لطیب ریحی و یشرف حسبی و یبیض لونی لا والله لا افارقکم حتی یختلط هذا الدّم الاسود مع دمائکم﴾

«پسر پیغمبر! بخدا می دانم که بویم بد و حسب و نسیم پست و چهره ام سیاه است ولی شما بهشت را از من دریغ مدارید تا خوشبو و شرافتمند و روسفید

گردم نه بخدا دست از شما خاندان بر نمی دارم تا خون سیاهم با خون شما
آمیخته گردد. «

شهادت جون

سپس حسین علیه السلام اجازه میدان داد، جون به میدان رفت و سپاه دشمن حمله
کرد و این رجز می خواند:

کیف تری الفجّار ضرب الاسود بالمشر فی والقنا المدد
یذبّ عن آل النبی احمد ارجوبه الجنّة یوم المور
۱ - «ای پست فطرتان زشت کردار ضربات شمشیر و نیزه غلام سیاه را
چگونه می یابید. «

۲ - «که از خاندان پیامبر دفاع می کنید و با این عملش امیدوار به بهشت
است. «

جون پس از نشان دادن ضرب شصت خود ۲۵ نفر را به درک واصل کرد تا
آنکه خود به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

حسین علیه السلام در روز عاشورا فقط بر بالین هشت نفر آمد که یکی از آنان
همین غلام سیاه است، هنگامیکه در کنار جسد جون نشست فرمود:

﴿اللّهم بیض وجهه و طیب ریحه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمّد و
آل محمّد.﴾

«خدایا چهره اش را سفید گردان و بویش را نیکو و او را با ابرار و نیکان
محمشور فرما و میان او و محمد و خاندانش معارفه برقرار ساز. «

امام باقر علیه السلام از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که پس از ده
روز از گذشت عاشورا بدن جون را یافتند درحالیکه بوی مشک از او استشمام
می شد و شاعر درباره اش می گوید:

خلیلی ماذا ثری الطّفّ فانظرا اجونۃ طیب تبعث المسک ام جون
و من ذالذی یدعوا الحسین لاجله اذلک جون ام قرابتہ عون
۱ - «دوستان من نگاه کنید در خاک کربلا چه می بینید آیا نافه مشک است
که می بوید یا بدن جون.»

۲ - «این کیست که حسین برایش دعا می کند آیا جون غلام ابی ذر است یا
عون خواهرزاده حسین.» (۲۶۳)
نکته: هم نشینی با اولیاء الله انسان را از حضيض ذلت و پستی به اوج عزت و
بزرگی می رساند.

حسین در بالین یاران

در روز عاشورا حسین علیه السلام بر بالین هشت نفر از یاران که به درجه شهادت
رسیدند حاضر شد که حضور حسین در بالین شهید دلیل بر عظمت او است:
۱ - مسلم بن عوسجه پس از آنکه بر زمین افتاد حسین علیه السلام به اتفاق حبیب
بن مظاهر به بالینش آمد و فرمود: رحمک الله یا مسلم. «خدا ترا بیامرزد.»
و این آیه را خواند: فهمنهم من قضی نحبہ الخ.
۲ - در بالین حربن یزید ریاحی حاضر شد و فرمود: انت حرّ کما سمّتک
امّک.

۳ - اسلم غلام حسین علیه السلام هنگامیکه بر زمین افتاد حسین بر بالینش آمد در
حالیکه هنوز رمقی داشت به سوی حسین اشاره می کرد و اظهار علاقه می
نمود، حسین او را در آغوش گرفت و صورت بصورت غلام نهاد. (۲۶۴) غلام
تبسمی نمود و گفت: کیست مثل من که حسین صورت بصورتتم می نهد و جان
به جان آفرین تسلیم کرد.

۴ - جون غلام ابوذر که حسین علیه السلام بر بالینش آمد و فرمود: اللهم بیض وجهه و طیب ریحہ.

۵ - عباس بن علی علیه السلام که امام بر بالینش رفت و فرمود: الان انکسر ظهري و قلت حيلتي.

۶ - علی اکبر که حسین در کنار نعش علی آمد و فرمود: علی الدّیّا بعدک العفا... الخ.

۷ - قاسم بن الحسن که امام بر بالینش آمد و فرمود: بعدا لقوم قتلوک... الخ.

۸ - زهیر بن القین در بالینش فرمود: لا یبعدنک یا زهیر... الخ.

که شرح هر یک در جای خود گذشته یا خواهد آمد و نیاز به تفصیل نیست.

حنظلة بن اسعد الشبامی

﴿السلام علی حنظلة بن اسعد الشبامی﴾

«سلام بر حنظله فرزند اسعد شبامی.»

حنظلة بن اسعد بن شبام همدانی (شبام یکی از تیره های قبیله همدان است) از بزرگان و چهره های درخشان شیعه و مردی سخور و فصیح و شجاع و از قرآء معروف بود، و به دلیل فصاحت و سخنوریش سفیر حسین علیه السلام به سوی عمر سعد بود او را فرزندی است بنام علی بن حنظله که در تاریخ ثبت است.

حنظله روز عاشورا به حضور امام آمد و اجازه میدان طلبید و پس از کسب

اجازه مقابل سپاه دشمن قرار گرفت و آنان را با این بیان موعظه کرد:

﴿یا قوم ائی اخاف علیکم مثل یوم الاخراب مثل داءب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد، یا قوم ائی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم و من یضلل الله فما له من هاد (سوره غافر آیه ۲۸ - ۳۲) یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعداب و قد خاب من افتری﴾

«ای مردم، بر شما از مثل روز احزاب می ترسم مثل روز قوم نوح و عاد و ثمود و قوم صالح که پس از ایشان بودند، خداوند برای بندگان ستم نخواسته است، ای بستگان، من بر شما از روزی می ترسم که یکدیگر را به بیچارگی بخوانید، روزی که بخواهید فرار کنید لیکن پناهی نخواهید یافت، هر که را خدا گمراه کند هدایت کننده ای نخواهد یافت مردم حسین را نکشید که عذاب خدا شما را فرا گیرد، و زیانکار است آنکه بر خدا دروغ به بندد.»

امام علیه السلام فرمود: پسر اسعد اینان مستوجب عذاب شدند هنگامیکه خواسته ترا که آنرا بحق دعوت کردی رد کردند و بر شما و یارانتان شوریدند و خون شما را مباح شمردند چه رسد که اکنون برادران صالح شما را کشتند، حنظله عرض کرد راست گفתי آیا بروم بسوی پروردگارم و به برادران ملحق شوم نکته: یعنی اینها از زمانی که حق را رد کردند و شماها را کشتند موجب عذاب شدند نه آنکه با کشتن حسین استحقاق خواهند یافت.

حسین فرمود: برو بسوی آنچه که از دنیا و مافیها بهتر است بسوی زندگی ابدی حنظله عرض کرد: ﴿السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ عَرَفَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَنَا فِي الْجَنَّةِ﴾
فقال الحسين: آمين آمين، حنظله با اجازه مجدد شمشیر کشیده بر دشمن حمله کرد و دشمن او را احاطه نموده تا شهیدش کردند. (۲۶۵)

حجاج بن مسروق الجعفی

﴿السَّلَامُ عَلَى الْحِجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجَعْفِيِّ﴾

«سلام بر حجاج فرزند مسروق جعفی.»

حجاج فرزند مسروق فرزند جعف مذبحی جعفی از شیعیانی است که در کوفه سکونت گرفت و در رکاب امیر مؤمنان در جنگها شرکت کرد و چون شنید که حسین علیه السلام از بیعت با یزید امتناع و سربیزی نموده و به مکه کوچ کرده

است حجاج هم از کوفه به قصد یاری حسین به مکه آمد و از آنجا در جوار حضرت بود.

وی مؤذن امام بود که در اوقات نماز اذان می گفت چنانکه در ذی حسم هنگام ظهر امام عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور داد حجاج اذان بگوید، سپس امام با دو سپاه نماز را برگزار کرد. حجاج همان کسی است که در قصر بنی مقاتل امام او را برای دعوت عبیدالله بن حر جعفی فرستاد که داستانش در قصر بنی مقاتل گذشت.

چون روز عاشورا فرا رسید حجاج به حضور امام آمد و اجازه میدان خواست امام اجازه فرمود و به میدان رفت و پس از ساعتی نبرد درحالیکه تمام بدنش با خونس خضاب شده بود برگشت و خطاب به امام عرض کرد:

قدتک نفسی هادیا مهديًا اليوم القى جدك النبيا
ثم اباك ذالندى عليًا ذاك الذى نعرفه الوصيا

۱ - «جانم به قربانت که هدایت کننده و هدایت شده ای امروز جدت پیامبر را دیدار می کنم.»

۲ - «سپس پدرت علی بزرگوار را ملاقات خواهم کرد که او را وصی بر حق پیامبر می دانم.»

حسین علیه السلام فرمود: من هم پشت سر شما ایشان را ملاقات می کنم. حجاج به میدان برگشت و جنگید تا به شهادت رسید. ^(۲۶۶)

ابو الشعناء الکندی

﴿السلام علی یزید بن زیاد بن مهاصر الکندی﴾

«سلام بر یزید فرزند زیاد فرزند مهاصر کندی.»

یزید بن زیاد مکنی به ابو الشعناء مردی شریف و شجاع و جسور بود، ابو الشعناء همراه عمر سعد به کربلا آمد تا هنگامیکه امام شروطی را به ابن سعد

پیشنهاد کرد و پذیرفته نشد از لشکر کوفه جدا شد و به حسین پیوست، در روز عاشورا سواره جنگید تا آنکه اسبش را پی کردند، زانوها را بر زمین نهاد و صد تیر که در کنانه اش داشت همه را بسوی سپاه عمر سعد شلیک کرد و به جز پنج عدد از تیرها همگی به هدف اصاب کرد و هر تیری که رها می کرد و به هدف می رسید می گفت:

انابن بهدله / فرسان العرجله

امام حسین علیه السلام هم دعا می فرمود: ﴿اللَّهُمَّ سَدِّ رَمِيْتَهُ وَاجْعَلْ ثَوَابَهُ الْجَنَّةَ﴾.

«خداوندا تیرش را به هدف برسان و ثواب او را بهشت قرار ده.»

چون تیرهایش تمام شد برخاست و گفت: فقط پنج تیر خطا کرد سپس با شمشیر به دشمن حمله کرد و این رجز می خواند:

انایزید و ابی مھاصر اشجع من لیث بغیل خادر

یارب انی للحسین ناضر ولابن سعد تارک و هاجز

«من یزیدم و پدرم مھاصر است شجاعتر از شیری که در آشیانه اش جای

گرفته است.»

«پروردگارا من یاور حسینم و از ابن سعد بریده و او را رها کرده ام.»

و پیوسته جنگید تا به لقاء الله پیوست رضوان الله تعالی علیه. ^(۲۶۷)

عمروبن جناده

﴿السلام علی عمروبن جناده بن کعب الانصاری﴾.

«سلام بر عمروبن جناده بن کعب انصاری.»

جناده بن کعب پدر این جوان از کسانی است که از مکه معظمه با خانواده

اش خدمت ابی عبدالله رسید و در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد.

عمر و بن جناده که جوانی نوری بود از مادرش دستور یافت تا خدمت امام آمده و اجازه میدان کسب نماید، امام به او اجازه میدان نداد، جوان مرتبه دوم بحضور امام آمد و اجازه خواست امام حسین باز هم اجازه نداد و فرمود: پدر این جوان در جنگ شهید شده شاید مادرش راضی نباشد نوجوان عرض کرد: ان امی هی الّتی امرتني «مادرم به من اجازه داده.»

آنگاه امام اجازه فرمود.

عمر و به میدان رفت و این رجز را می خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فواء البشیر النذیر
علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر
له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر منیر
۱ - «پیشوایم حسین است و چه خوب پیشوائی است خوشحال کننده دل و

قلب پیامبر بشیر و نذیر است.»

۲ - «علی و فاطمه پدر و مادر اویند آیا برای او نظیر و همتائی نشان

دارید.»

۳ - «طلعتش مانند خورشید نیمروز و چهره اش مانند ماه شب چهارده می

درخشد.»

و به نبرد پرداخت تا به شهادت رسید، سرش را بریدند و به طرف خیمه گاه حسینی پرتاب نمودند مادر که سر جوانش را دید برداشت و بوسید و با همان سر بطرف دشمن حمله کرد و چنان بر سر دشمن کوبید که مردی را به هلاکت رسانید آنگاه به خیمه برگشت و عمود خیمه را برگرفت و خواست به سوی دشمن حمله کند اما امام او را به خیمه گاه برگردانید. (۲۶۸)

نکته: هر رزمنده ای که به میدان می رفت رسم بود که خودش را با نام و قبیله اش معرفی می کرد لیکن این نوجوان از خود و قبیله اش نامی نبرد، بلکه از رهبرش حسین بن علی نام برد.

زنان رزمنده در کربلا

روز عاشورا در کربلا یک زن شهید شد و دو زن جنگیدند:

۱ - زن شهیده همسر عبدالله بن عمر کلبی بود که تفصیلش در صفحات قبلی گذشت.

۲ - یکی از زنانی که در کربلا به میدان رزم قدم نهاد و به کارزار پرداخت بحریه دختر مسعود خزر جی همسر جناده و مادر عمرو بن جناده است که پس از شهادت فرزندش دشمن سر او را برید و بطرف مادر که جلو خیمه بود پرتاب کرد، مادر سر فرزند را برداشت و به سینه چسباند و احسنت و مرحبا گفت و سپس سر را با شدت و حدّت هر چه تمامتر بسوی دشمن پرتاب نمود بدین معنی: سری را که در راه خدا دادم پس نمی گیرم.

و با سر یک نفر از دشمن را کشت، آنگاه ستون خیمه را گرفت و به دشمن حمله کرد و این رجز را می خواند:

انا عجوز فی النساء ضعیفة بالیة خاویة نحیفة
اضربکم بضربة عنیفة دون بنی فاطمة الشریفة

«پیر زنی هستم که در میان زنان هم ناتوانم که استخوانم سست و ساختمان وجودم فرو ریخته و اندامم ضعیف است اما ضربات مهلکم را بر شما وارد می سازم و از فرزندان فاطمه دفاع می کنم.»

حسین علیه السلام آمد و زن را به خیمه باز گردانید.

۳ - مادر وهب بن عبدالله کلبی پس از کشته شدن فرزندش عمود خیمه را گرفت تا به دشمن حمله کند، حسین علیه السلام او را برگردانید و فرمود: ﴿ارجعی رحمك الله فقد وضع الله عنك الجهاد﴾.
«یعنی خدا ترا بیامرزد برگردد که خدا جهاد را از تو برداشته. (۲۶۹)»

فرار ضحاک بن عبدالله مشرفی

راستی روز عاشورا روز محک و آزمایش انسانها بود، که افراد واقع بین و وقت شناس حداکثر استفاده را کردند و در لحظاتی کوتاه از حزیض ذلت و آتش قهر الهی و دوزخ رستند و بر اریکه عزت و بهشت برین نشستند و افرادی هم بدون آنکه پای بند زندگی و عائله باشند سعادت عظیمی را از دست دادند ضحاک بن عبدالله از افراد گروه اخیر است که خود را از سعادت ابدی محروم کرد وی شخصا نقل می کند: که من و مالک بن النظیر الارحبی بر حسین وارد شدیم، سلام کردیم، حضرت به ما خوش آمد گفت، و سپس از ما پرسید که مقصودتان از ملاقات چیست؟ گفتیم: که برای عرض سلام و تجدید دیدار و شما را در جریان اخبار روز قرار دهیم، که مردم کوفه تصمیم به جنگ با شما گرفته اند لذا تصمیم خود را بگیرد. حسین فرمود: حسبی الله و نعم الوکیل «به امید خدا که او بهترین اتکاء است.»

آنگاه برای حسین دعا کردیم و از حضرت اجازه خواستیم.

حسین فرمود: چه می شود که مرا یاری کنید؟

مالک گفت: من عیالوارم و از سوی دیگر مقروض.

من هم گفتم: گر چه دارای عیال نیستم و لیکن مقروض هستم منتها اگر به من اجازه دهید تا وقتی که برای شما مفید باشم در خدمت باشم و هرگاه

احساس کردم یاوری ندارید و وجود من برای شما مفید نیست مجاز باشم که دنبال کار خود بروم، در خدمت هستم.

حضرت فرمود: هرگاه چنین شد بیعتم را از تو برمی دارم.

ضحاک تا آخرین ساعات زندگی حسین در روز عاشورا در کربلا بود و بعضی از حوادث و وقایع عاشورا را نقل کرده است.

او می گوید: در روز عاشورا هنگامی که دیدم اسبان با تیراندازی دشمن هلاک می شوند، من اسب خود را در پشت خیمه ها بستم و پیاده می جنگیدم و دو نفر را هم کشتم و دست یکی از سپاهیان عمر سعد را قطع کردم، تا وقتی که دیدم بیش از چند نفر از یاران حسین باقی نمانده اند و دشمن بر حسین و اهل بیتش چیره شده، عرض کردم: پسر پیغمبر میان من و شما عهدی بوده است و اکنون فکر می کنم که دیگر وجود من اثر ندارد.

حضرت فرمود: آری چنین است و تو آزادی اگر می توانی برو و خود را نجات ده اما چگونه می توانی بروی؟

گفتم: اسبم تازه نفس است می روم، سپس سوار بر اسب شدم و چند ضربه تازیانه بر اسب نواختم که اسب سرعت گرفت و راه بیابان را پیش گرفتم پانزده نفر مرا تعقیب کردند تا به شقیه روستائی نزدیک کربلا رسیدم دیدم سواران به من نزدیک شده اند، به طرف آنان برگشتم کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشروح خیوانی و قیس بن عبدالله مرا شناختند و گفتند: هان ضحاک بن عبدالله از بنی اعمام ما است از او دست بدارید، آنها هم از من دست کشیدند و خدا مرا نجات داد. (۲۷۰)

یزید بن ثبیط و فرزندان

﴿السّلام علی یزید بن ثبیط القیسی السّلام علی عبدالله و عبید الله ابنی یزید

بن ثبیط القیسی﴾.

«سلام بر یزید پسر ثبیط قیسی، سلام بر عبدالله و عبیدالله فرزندان یزید پسر
ثبیط قیسی.»

یزید بن ثبیت (ثبیط) عبدی بصری (قیسی) از شیعیان بصره و در میان قبیله
اش از بزرگان و محترمین بود.

در بصره زنی بود بنام ماریه دختر منقذ عبدی که خانمی با کمال و دارای
موقعیت و خانه اش مرکز شیعیان بصره بود که در آنجا اجتماع می کردند و
درباره مسائل روز به بحث و گفتگو می پرداختند.

موقعیکه ابن زیاد هنوز در بصره بود همه راهها را کنترل می کرد، یزید بن
ثبیط تصمیم گرفت از بصره خارج شده و به حسین بپیوندد، او صاحب ده پسر
بود لذا تصمیم خود را با آنان در میان نهاد و گفت: کدامتان حاضرید با من به
مکه بیایید و جانتان را نثار حسین کنید؟

عبدالله و عبیدالله دو نفر از فرزندانش اعلام آمادگی کردند، سپس یزید به
خانه ماریه عبدیه آمد و تصمیمش را با شیعیان در میان گذاشت تا شاید بتواند
آنها را با خود همراه سازد لیکن آنها گفتند: ما از مأموران ابن زیاد می ترسیم که
مبادا ما را دستگیر کنند.

یزید بن ثبیط گفت: اگر تمام جاده ها را با سم اسبان پر کنند من از تصمیم
خود بر نمی گردم و از تعقیب مأمورین ابن زیاد نمی ترسم.

یزید به اتفاق دو فرزندش عازم شد، و از مردم بصره نیز عامر و غلامش و
سیف بن مالک و ادهم بن امیه با او همراهی می کردند و جمعا هفت نفر راهی
مکه شدند. (۲۷۱)

ابن ثبیط در تعقیب حسین و حسین دنبال ابن ثبیط

یزید و همراهان وقتی وارد مکه شدند که حسین علیه السلام در ابطح (یکی از محلات مکه) منزل داشت، یزید شب را در منزل خود سپری کرد، و اول روز عازم منزل امام گردید، و از طرفی حسین علیه السلام شنید که یزید بن ثبیط به مکه آمده عازم منزل او شد و چون به جایگاه او آمد گفتند: یزید خدمت شما رفته است امام حسین در همانجا توقف فرمود و منتظر برگشت یزید شد یزید که فهمید حسین به سراغ او آمده شتابان به جایگاه خود برگشت و حسین را در آنجا دید با صدای بلند این آیه را خواند: ﴿**قل بفضل الله و رحمته فبذلك فليفرحوا**﴾ اشاره به اینکه آمدن حسین و نزول اجلالش در منزل یزید فضل و رحمت خدا است که شامل حال او شده و باید به این تفضل الهی خوشحال بود سپس بر حسین سلام کرد و در حضور امام نشست و هدف از آمدن خدمت او را بیان کرد، و حسین هم درباره اش دعا فرمود.

آنگاه وسائل خود را به جایگاه امام منتقل و به حضرت پیوست و در محضر آن جناب بود تا روز عاشورا.

عبدالله و عبیدالله فرزندان یزید در حمله اولی شهید شدند و یزید بن ثبیط در حملات بعدی به شهادت رسید. ^(۲۷۲)

نکته: جاذبه حسین برای انصار و یاران یک طرفه نیست بلکه جاذبه یاران نیز حسین را به سوی آنان می کشاند.

شهید بعد از حسین سوید بن عمرو

سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی پیرمردی بزرگوار، عابد، کثیرالصلوة و شجاعی آزموده در میدان جنگ بود.

بنا به نقل طبری و دیگر ارباب مقاتل سوید با کسب اجازه از امام علیه السلام به میدان کارزار قدم نهاد و این رجز را خواند:

اقدم حسین الیوم نلقى احمدا و شیخک الحیر علیا ذالنّدی
و حسنا کالبدر وافی الاسعدا و عمّک القرم الهمام الارشدا
حمزة لیث اللّٰه یدعی اسدا و ذالجناحین تبوءا معقدا
فی جنّة الفردوس یعلوا صعدا

قدم پیش نهادم ای حسین تا جدت احمد صلی الله علیه و آله و پدرت علی و برادرت حسن و عموهایت حمزه شیر خدا و جعفر صاحب دو بال را که در بهشت برین در مقام و مرتبه والای آن هستند ملاقات نمایم.

و به کارزار پرداخت تا در اثر جراحات بسیار از پای درآمد و به صورت بر زمین افتاد و آنچنان بیحال بود که قدرت حرکت از او سلب شده بود سپاه دشمن به تصور اینکه سوید جان داده است متعرض او نشدند پس از آنکه حسین علیه السلام به شهادت رسید، سوید در حال جان دادن شنید که می گویند: حسین کشته شد غیرتش به جوش آمد و حرکتی به خود داد و از جای برخاست، و چون شمشیرش را دشمنان گرفته بودند کاردی که در ساق پا زیر چکمه جای داده بود گرفت و با کارد با دشمن جنگید، با این حال دشمنان دیدند که تنها از عهده او بر نمی آیند دستجمعی بر او حمله کردند و عروة بن بکار تغلبی و زید بن ورقاء جهنی او را شهید نمودند. ^(۲۷۳)

چهار نفر بعد امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند

بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام چهار نفر به شهادت رسیدند:

۱ - سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی چنانکه در صفحه قبل گذشت.

۲ و ۳ - سعد بن حارث انصاری عجلانی و برادرش ابوالحتوف اهل کوفه که جزء سپاهیان عمر سعد بودند هنگامی که حسین علیه السلام کشته شد و زنان و اهل حرم حسینی صدا را به گریه و زاری بلند کردند، سعد و ابو الحتوف شمشیر کشیدند و به سپاه عمر سعد حمله ور شدند و جماعتی را کشتند تا به فوز شهادت نائل شدند.

۴ - محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب، حمید بن مسلم گوید: چون حسین علیه السلام کشته شد پسر بچه ای از خیمه گاه بیرون آمد و ترسان و لرزان به این سو آن سو نگاه می کرد و من کاملاً متوجه او شدم که پیراهن و شلواری پوشیده و عمود خیمه ای در دست دارد و دو گوشواره اش در اثر حرکت طفل حرکت می کرد ناگاه سواری به سوی او تاخت و چون به او رسید از اسب پیاده شد و با شمشیر او را دو نیمه کرد از نام پسر بچه پرسیدم گفتند: محمد بن ابی سعید، و از نام قاتلش جويا شدم گفتند: لقیط بن ایاسی جهنی است در زیارت ناحیه مقدسه آمده: ﴿السَّلامُ عَلٰی مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي سَعِيدِ بْنِ عَقِيلٍ وَ لَعَنَ اللهُ قَاتِلَهُ لَقِيْطِ بْنِ يَاسِرِ الْجَهْنِيِّ﴾.

«سلام بر محمد پسر ابی سعید بن عقیل خدا قاتلش لقیط جهنی را لعنت کند.

«(۲۷۴)»

دو نفر با فاصله به شهادت رسیدند

دو نفر از یاران حسین علیه السلام مجروح شدند و آنها را اسیر کردند و پس از شش ماه و یک سال به شهادت رسیدند: ۱ - سوار بن ابی عمیر النهمی پس از مجروح شدن اسیر شد و شش ماه بعد به شهادت رسید، و در زیارت ناحیه می خوانیم: ﴿السَّلامُ عَلٰی الْجَرِحِ الْمَاسُوْرِ سُوَادِ بْنِ اَبِي عَمِيْرٍ النَّهْمِيِّ﴾ «سلام بر مجروح اسیر سوار بن ابی عمیر. «

۲ - مرقع بن ثمامة صیداوی وی پس از آنکه بر زمین افتاد اقوامش او را به کوفه بردند و دور از چشم ابن زیاد نگهداری می کردند تا آنکه ابن زیاد اطلاع یافت و فرستاد تا او را بکشد بستگانش وساطت کردند تا از کشتنش صرفنظر کرد اما او را دربند نموده و به زاره از توابع عمان تبعید نموده و در زاره پس از گذشت یکسال از واقعه عاشورا به لقاء الله پیوست. (۲۷۵)

امام یاران را به استقامت می خواند

حسین علیه السلام هنگامیکه مشاهده کرد یاران یکی پس از دیگری به شهادت می رسند و ممکن است این وضع در آنان سستی ایجاد نماید با جمله ای کوتاه ولی پرمغز و عمیق آنها را به صبر و استقامت دعوت کرد:

﴿صبرا بنی اکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بكم عن البوس والضراء الى الجنان الواسعة والنعم الدائمة فايكم يكره ان ينتقل من سجن الى قصر- ان ابى حدثني عن رسول الله انه قال: ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر والموت جسر هؤلاء الى جناتهم وجسر هؤلاء الى جهيمهم.﴾

«تحمل و بردباری پیشه کنید ای فرزندان آزاده، که مرگ پلی است که شما را از سختیها و مرارتها به بهشت برین عبور می دهد و به نعمتهای پایدار می رساند، کیست که از زندان به قصر باشکوهی منتقل شود و ناراحت باشد همانا پدرم علی بن ابیطالب از جدم رسول خدا نقل کرده که فرمود: دنیا برای مؤمن زندان است و برای کافر بهشت، و مرگ پلی است فاصله میان آنها با بهشتشان و میان اینها با جهنمشان. (۲۷۶)»

نکته: حسین علیه السلام در این جملات کوتاه اصحاب خود را به سرنوشت آینده نزدیکشان توجه می دهد تا از مرگ نهراسند که مرگ در راه خدا و شهادت در راه دین و ایمان، زندگی جاوید و ابدی به انسان میدهد و مومن با انتخاب چنین

مرگ از همه سختیها و ناراحتیها و رهائی یافته و به بهشت جاویدان وارد می شود.

اسلم بن عمر و غلام ترکی

اسلم بن عمر و غلام امام حسین علیه السلام که پدرش ترک زبان بود این غلام نویسنده و اهل قلم بود و نوشته اند که وقتی قدم به میدان کارزار نهاد این رجز را می خواند:

البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو من سهمی و نبلی یمتلی
اذا حسامی و یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المجلی
۱ - «دریا از ضربات شمشیر و نیزه ام متلاطم و فضا از تیر پیکانم پر می شود.»

۲ - «هنگامیکه دست و شمشیرم به حرکت درآید قلب حسود از ترس می شکافد.»

به سپاه کفر حمله کرد و عده زیادی را به جهنم فرستاد که بعضی از مورخین تعداد کشتگان او را هفتاد نفر بحساب آورده اند.

پس از آنکه بزمین افتاد حسین علیه السلام بر بالینش آمد در وقتی که هنوز رمقی بر تن داشت، حضرت مشاهده کرد که غلام نسبت به مولایش اظهار علاقه می کند، محبت غلام امام را گریان ساخت در کنارش نشست و صورت بر جبین غلام گذاشت، اسلم که از این همه محبت مولایش به وجد آمده بود گویا روح تازه ای در بدنش دمید و فریاد زد: ﴿من مثلی و ابن رسول الله واضع خده علی خدی﴾.

«کیست مثل من که پسر پیغمبر صورت بر صورتم نهاده.»

با گفتن این جمله از شوق، جان به جان آفرین تسلیم کرد. ^(۲۷۷)

شهادت دو نفر جابری

﴿السلام علی سیف بن احارث ابن سریع السلام علی مالک بن عبد بن سریع﴾

«سلام بر سیف پسر حارث پسر سریع»

«سلام بر مالک پسر عبد پسر سریع».

سیف بن حارث بن سریع همدانی جابری و مالک بن عبد بن سریع که با هم برادر مادری و پسر عمو بودند، در کربلا بحضور امام عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیدند و شیبب آزاد شده آنان هم که مردی شجاع بود همراه ایشان بود، این دو برادر در روز عاشورا وقتی حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را غریب دیدند گریان شدند حسین فرمود: فرزندان برادرم چرا گریه میکنید بخدا قسم امیدوارم ساعتی دیگر خوشحال گردید. عرض کردند: بخدا سوگند برای خود نمی گرییم بلکه گریه ما برای شما است که می بینیم دشمن شما را احاطه کرده و قدرت دفاع از شما را نداریم به جز آنکه جان خود را فدای شما کنیم.

حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: ﴿جزاکم الله احسن جزاء المتقين﴾

«خدا به شما بهترین پاداش پرهیزگاران عطا فرماید.»

آن دو برادر در حالیکه توجهشان به حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ بود با جمله: السلام علیک یابن رسول الله. با او خداحافظی نمودند و امام در جوابشان فرمود: ﴿وعلیکما السلام ورحمة الله وبرکاته﴾

و به سوی میدان رهسپار شدند و به مسابقه پرداختند و از یکدیگر حمایت

می کردند تا به شهادت رسیدند. (۲۷۸)

انس کاهلی پیرترین یاران حسین

السلام علی انس بن کاهل الاسدی.

«سلام بر انس پسر کاهل اسدی.»

انس بن حارث بن بنیه بن کاهل اسدی یکی از یاران رسول خدا ﷺ که از پیامبر احادیثی نقل کرده است که از آن جمله است حدیثی در شهادت حسین علیه السلام.

﴿قال: سمعت رسول الله يقول والحسين عليه السلام في حجره ان ابني هذا يقتل بارض من ارض العراق الا فمن شهده فلينصره.﴾

از پیامبر شنیدم در وقتی که حسین در دامن رسول خدا ﷺ نشست، فرمود: این فرزندم در قسمتی از زمین عراق کشته می شود، آگاه باشید هر که او را دریابد باید او را یاری نماید. «

به همین دلیل بود وقتی که شنید حسین علیه السلام به کربلا آمده از کوفه حرکت کرد. و نیمه شبی به حضور مبارک امام شرفیاب شد.

در روز عاشورا چون نوبت جانبازی به او رسید بخدمت امام آمد و اجازه میدان طلبد، امام اجازه فرمود، چون سنش بالا بود و کمرش خمیده لذا شالی بر کمر بست خمیدگی پشت نمودار نباشد و ابروهای خود را با دستمالی به پیشانی بست تا مانع دیدش نگردد.

امام که این حرکت پیرمرد مخلص را مشاهده کرد اشک از چشمان مبارکش جاری شد و فرمود: شکر الله سعیک یا شیخ. «خدا سعی و کوشش ترا تقدیر نماید. «

انس به میدان آمد و مانند شجاعان جوان رجز می خواند:

قد علمت کاهلها و دودان و خند فیون و قیس عیلان
بان قومی آفة للاءقران

«تیره های کاهل و دودان و خندف و قیس همگی می دانند که قبیله ما نابود

کننده همزمانند. «

گفته شده هیجده نفر را کشت تا به درجه رفیعه شهادت نائل و روحش با ارواح طیبه انبیاء و صدیقین و شهدا پیوند یافت. (۲۷۹)

عبدالله و عبدالرحمان غفاریان

﴿السلام علی عبدالله و عبدالرحمان ابی عروه بن حراق الغفاریین﴾

«سلام بر عبدالله و عبدالرحمان پسران عروه پسر حراق غفاریان.»

این دو برادر از اشراف و بزرگان کوفه بودند که دارای موالی و هم پیمانانی از سایر قبایل عرب و غیر عرب بودند. حراق جد آنان از یاران علی علیه السلام بود که در جنگهای سه گانه شرکت داشت. این دو برادر در کربلا به حسین علیه السلام پیوستند.

چون اصحاب ابی عبدالله دیدند که دشمن زیاد شده و تاب و توان مقابله و دفاع از جان حسین و خود را ندارند آماده شهادت شدند دو برادر غفاری به حضور امام آمدند و عرض کردند: السلام علیک یا ابا عبدالله. دشمن ما را محاصره کرده و دوست داریم که در برابر شما کشته شویم و با شهادتمان از شما دفاع کنیم، امام فرمود: مرحبا بکما «آفرین بر شما»

نزدیک شوید، آن دو به سوی دشمن حمله کردند و این رجز را می خواندند و یکدیگر را پاسخ می دادند:

قد علمت حقاً بنو غفار و خندف بعد بنی نزار
لنضربن معشر الفجار بکل غضب صارم تبار
یا قوم ذودوا عن بنی الاطهار بالمشرفی والقنا الخطار
بنو غفار و تیره خندف و نزار به راستی دانسته اند که ما با شمشیر بران بر گروه فجار و کفار ضرباتمان را وارد می کنیم.

مردم! از فرزندان پاک پیامبر با شمشیر و نیزه دفاع کنید. «

آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند، برخی از مورخین نوشته اند که عبدالله در حمله اولی شهید شد. (۲۸۰)

جانبازی جوانان هاشمی

تا وقتی که حتی یک نفر از اصحاب ابی عبدالله علیه السلام بودند به افراد بنی هاشم که از بستگان و نزدیکان حسین علیه السلام بودند اجازه جنگ و جهاد نمی دادند تا آنکه آخرین نفر از یاران امام به شهادت رسیدند در این هنگام جوانان هاشمی آماده شهادت شدند یکدیگر را در آغوش می گرفتند و بوسه نثار می کردند چون بسوی بهشت جاوید رهسپار بودند خندان و شادان اما همینکه چشمشان به ابی عبدالله می افتاد بر غربت و تنهائیش می گریستند مخصوصا وقتی که گریه و شیون زنان علویات را می شنیدند بی طاقت می شدند امام علیه السلام درباره بعضی از جوانان به دلایلی اجازه میدان نمی داد و تحمل کشته شدنشان بر او گران می آمد و لذا آنان به دست و پای حضرت می افتادند و دست و پایش را بوسه می زدند تا اجازه جانبازی بگیرند. (۲۸۱)

علی اکبر در زیارت ناحیه مقدسه

در زیارت ناحیه مقدسه امام زمان درباره حضرت علی بن الحسین علی اکبر چنین می خوانیم:

﴿السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة ابراهيم الخليل،
صلى الله عليك و على ابيك اذ قال فيك: قتل الله قوما قتلوك يا بنى ما اءجراهم
على الرحمان و على انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا، كاني بك بين يديك
ماثلا و للكافرين قاتلا، قاتلا:﴾

انا على بن الحسين بن على نحن و بيت الا اولى بالنبي
اطعنكم بالرمح حتى ينشى اضربكم بالسيف احمى عن ابى
ضرب غلام هاشمى عربى والله لا يحكم فينا بن الدعى

﴿حقی قضیت نحبك و لقییت ربك، اشهد انك اولی بالله و برسوله و انك ابن رسولہ و حجتہ و اءمینه حکم اللہ علی قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه اللہ و اخزاه و من شرکه فی قتلك و كانوا عليك ظهيرا اصلاءهم اللہ جهنم و ساءت مصیرا و جعلنا اللہ من ملائیک و مرافقی جدك و ابيك و عمك و اخيك و امك المظلومة و ابرء الى اللہ من اعدائك اولی الجحود والسلام عليك و رحمه اللہ و برکاته﴾.

«سلام بر تو ای شهید از نسل بهترین نسلها که از نسل ابراهیم خلیلی.»
درود خدا بر تو و بر پدرت هنگامی که درباره دشمنت نفرین کرد: که خدا بکشد قومی را که ترا کشتند، پسرمان اینان چقدر نسبت به خدا و به ریختن احترام رسول خدا جسورند علی جان پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.
گویا می بینیم وقتی را که در برابر دشمن ایستاده جنگ می کردی و این چنین رجز می خواندی: من علی فرزند حسین بن علی هستم به خانه خدا قسم که ما به پیامبر سزاوارتریم در حمایت از پدرم شما را با نیزه و شمشیر آنقدر می زنم تا بشکند تا شما ضربه جوان هاشمی عربی را ببینید که بخدا سوگند زنازادگان بر ما حکومت نخواهند کرد. تا آنکه وظیفه ات را به پایان رساندی و خدای خود را ملاقات نمودی.

آری گواهی می دهم که تو به خدا و رسولش نزدیکتر و سزاوارتری که تو فرزند رسول خدا و فرزند حجت و امین اوئی، خدا علیه قاتل تو مرة بن منقذ عبدی و هر که با او کمک کرد حکم فرماید و آنها را لعنت کند و خوار و زبون سازد و آنان را عذاب جهنم بچشاند که بد جایگاهی است، و خدا ما را از کسانی قرار دهد که با تو ملاقات کنیم و از هم نشینان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومه ات باشیم و از دشمنان تو در پیشگاه خدا بیزاری می جوئیم که منکر حق و حقیقتند و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. (۲۸۲)»

نکته: علی اکبر چند موضوع مهم را در رجز گنجانیده است:

۱ - حمایت از رهبر: این حملات و ضربات را به عنوان حمایت از پدرم که امام من است بکار می گیرم.

۲ - عزت نفس و امتناع از پذیرش ظلم و جور: تا جان در بدن و نفس در سینه دارم زیر بار حکومت ظالمانه فرزند زنا و ناشایست نمی روم.

علی اکبر حقا عزت نفس و اباء و امتناع از پذیرش ظلم و ستم را از پدر بارث برده است.

نکته دیگر اینکه از زیارت ناحیه مقدسه استفاده می شود که مادر علی اکبر در کربلا بوده است.

شخصیت علی اکبر

حضرت علی اکبر دو سال پس از شهادت جدش حضرت علی بن ابیطالب متولد گردید بنابراین نقل که مشهور هم هست در کربلا هیجده سال داشته است اما در سرائر این ادريس آمده که در زمان خلافت عثمان متولد گردیده و از جدش علی عليه السلام روایت نموده است.

مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است که در میان اهل منبر به ام لیلی معروف است و مادر لیلا هم میمونه دختر ابوسفیان بوده است.

علی اکبر در خلقت و اخلاق و گفتار شبیه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است ابوالفرج اصفهانی نقل می کند که معاویه از اطرافیانش پرسید: چه کسی به خلافت شایسته و سزاوارتر است؟ گفتند: شما.

معاویه گفت: نه چنین است که شما می گوئید بلکه علی بن الحسین سزاوارتر است که جدش رسول خدا است و دارای شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و زیبایی ثقیف است.

نکته: معاویه در این گفتارش می خواهد بنی امیه را به سخاوت تعریف کند. کینه اش ابوالحسن اما لقب اکبر با اینکه حضرت سجاد بزرگتر بوده شاید از این جهت باشد که سه نفر از فرزندان امام حسین علیه السلام علی نام داشتند: امام زین العابدین و علی اکبر و علی اصغر که در میان دو نفر شهید از فرزندان امام حسین علیه السلام او بزرگتر از علی اصغر بوده لقب اکبر به خود گرفته است. (۲۸۳)

شهادت علی اکبر

هنگامیکه حضرت علی اکبر مشاهده کرد که انصار و یاران همگی به شهادت رسیدند و جز افراد بنی هاشم کسی باقی نمانده و حسین تنها است سوار بر ذوالجناح به خدمت امام آمد و اجازه میدان خواست، حسین به قد و قامت علی نگریست که زیباترین و خوش خلقترین انسانها است اشک از دیدگانش سرازیر شد اما بی مهابا اجازه داد. و رفع شیبته نحو السماء. فقال «محاسن شریفش را بطرف آسمان گرفت و آنگاه فرمود. «

﴿اللَّهُمَّ اشهد علی هؤلاء القوم فقد برزالیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك و کنا اذا اشتقنا الی نبيك نظرنا الیه...﴾

«خدایا بر این قوم گواه باش که به جنگ ایشان می رود جوانی که از نظر شکل و شمایل و خلق و خوی و بیان و گفتار و شبیه ترین انسانها به پیامبر تو است که ما هرگاه مشتاق دیدار پیامبرت می شدیم او را نگاه می کردیم. «

خدایا برکت خود را از آنان بازدار و در میان آنان تفرقه بینداز و هرگز حکومت را از آنان خشنود مساز که اینان ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند لیکن بر ما تاختند تا ما را بکشند.

﴿ثم صاح: یابن سعد مالک قطع الله رحمك کما قطعت رحمی و لم تحفظنی فی رسول الله صلی الله علیه و آله.﴾

«سپس فریاد زد: پسر سعد ترا چه می شود که خدا ریشه ات را قطع کند چنانکه ریشه مرا قطع کردی و قرابت مرا به رسول خدا رعایت نکردی.»

نکته: آیا حسین از جلو خیمه گاه با عمر سعد این چنین سخن می گوید؟ نه ظریفی می گفت: علی اکبر سواره بطرف میدان روان شد، حسین هم بی اختیار پیاده از عقب سر علی به راه افتاد تا به سپاه عمر سعد نزدیک شد آنگاه این جملات را بیان فرمود.

علی اکبر به دشمن حمله کرد و رجز خواند (رجز علی اکبر ضمن زیارت ناحیه گذشت) و جنگ سختی نمود که ناله دشمن از کثرت کشتار بلند شد، نوشته اند یکصد و بیست نفر را به خاک هلاک افکند و خود جراحات زیاد برداشت و تشنگی بر او فشار آورد لذا نزد پدر بازگشت عرض کرد: ﴿یا ابا العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قدا جهدنی فهل الی شربة ماء من سبیل اتقوی بها علی الاعداء﴾.

«پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به زحمت افکند آیا می شد که شربت آبی به من برسانی تا با آن در جنگ با دشمن نیرو بگیرم؟»

﴿فبکی الحسین و قال و اغوثاه انی لی الماء یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابی طالب و علی ابیک ان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا یغیثوک، قاتل یا بنی قلیلا و اصبر فما اسرع الملتقی بجدک محمد ﷺ فیسقیک بکاسه الاوفی شربة لا تظماء بعدها ابدا﴾.

«حسین از ناراحتی فرزندش گریان شد و فرمود: بر جدت محمد مصطفی و علی بن ابی طالب و من دشوار است که نتوانیم خواسته ات را برآوریم پسر صبر پیشه کن و اندکی به جنگ که نزدیک است جدت را ملاقات کنی و با کاسه لبریز آنچنان سیرابت کند که هرگز تشنه نشوی.»

یا بنی هات لسانک «فرزندم زبانت را بیرون آر.»

و زبان علی را در دهان گرفت و مکید، علی اکبر احساس کرد که کام حسین از زبان او خشک تر است سپس انگشتر خود را به علی داد و فرمود: انگشتر در دهان خود نگهدار.

نکته: مگر حضرت علی اکبر نمی دانست که در خیمه گاه آب وجود ندارد چرا از پدر تمنای آب کرد گویا خواسته با پدر تجدید دیدار کند آب را بهانه کرده، و حسین هم با گرفتن زبان فرزند در کام خود خواست تا لبان علی اکبر را ببوسد.

علی اکبر به میدان بازگشت و به دشمن حمله کرد و همانند پدر و جدش علی مرتضی می جنگید حمید بن مسلم گوید: ایستاده بودم و نبرد علی اکبر را تماشا می کردم که بر یمین و یسار لشکر کوفه حمله مینمود و بهر سو رو میکرد جمعیت انبوهی از جلو او میگریختند؟ مرة بن منقذ در کنار من بود گفت: گناه همه عرب بر من باشد که اگر این جوان از نزدیکم عبور کند پدرش را عزادار نسازم، گفتم مره چنین مگو که این جمعیت او را کفایت می کنند، قسم یاد کرد که چنین خواهم کرد، علی اکبر در حالیکه جمعیتی را تعقیب می کرد به ما نزدیک شد، مرة بن منقذ با نیزه از پشت بر او حمله کرد که علی اکبر روی قربوس زین افتاد و مره با شمشیر بر فرق علی زد و سرش را شکافت، علی دست به گردن ذوالجناح افکند، دشمن اطرافش را گرفتند. فقطعوه بسیوفهم اربا اربا. «با شمشیرها علی را قطعه قطعه نمودند.»

در این هنگام علی اکبر صدا زد: ﴿يا ابتاه السلام عليك هذا جدی رسول الله قد سقانی بكاسه الاوفی و یقرئك السلام و یقول عجل القدوم الینا فان لك کاسا مذ خورة و شهق شهقة فارق الدنيا﴾

«پدرم سلام بر تو اینک جدم رسول خدا مرا سیراب گردانید و به شما سلام می فرستد و می فرماید به سوی ما شتاب کن که کاسه ای برای شما ذخیره نموده ام سپس ناله ای کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود.»^(۲۸۴)

یم فاطمی در سردمی	گل احمدی مه هاشمی
ز سرادقات محمدی	طلعت ظهور و جلالتی
به سما قمر به نبی ثمر	به فاطمه در به علی گهر
به حسن جگر به حسین پسر	به چه قامتی و قیامتی
به ملک مطاع به خدا مطیع	به مرض شفا به جزا شفیع
چه مقام بندگیش منیع	به چه بندگی و اطاعتی
ز قفا دو زن شده نوحه گر	یکی عمه گفت و یکی پسر
که نما بجانب ما نظر	به اشارتی و نظارتی

حسین و زینب در کنار نعش علی

همینکه صدای وداع علی بگوش پدر رسید مانند باز شکار خود را در کنار نعش فرزند رسانید، علی را دید که بدنش قطعه قطعه شده جای سالمی در بدن ندارد، صدا زد: ﴿قتل الله قوما قتلوك يا بني فما اجراهم على الله على اءنتهاك حرمه رسول الله، ثم استهلته عیناه بالدموع وقال: علی الدنيا بعدك العفا.﴾
«خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند چقدر نسبت به خدا و هتک احترام رسول خدا جسور شدند و با چشمانی پر از اشک فرمود: علی جان بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.»

راوی حمید بن مسلم می گوید: در همین حال دیدم زنی سراسیمه از خیمه ها خارج شد و فریاد می کشید: وا حبیبیا یابن اخیاه.

دوان دوان بطرف قتلگاه می آمد، پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی بن ابی طالب (دختر فاطمه دختر رسول خدا) است آمد و خود را روی نعش علی انداخت، حسین دست او را گرفت و به خیمه برگردانید، دوباره به کنار نعش علی آمد و فرمود:

﴿یا فتیان بنی هاشم احملو ایاکم الی الفسطاط.﴾

«جوانان بنی هاشم بیایید و برادران را به خیمه ها ببرید.»

سپس نعش علی را به خیمه شهدا بردند. (۲۸۵)

(داستان خواب امام حسین و پاسخ علی اکبر: اذا لانبالی بالموت در صفحات پیشین گذشت.)

ایثار خاندان عقیل

عقیل برادر امیرالمؤمنین است فرزندان عقیل در کربلا در یاری حسین علیه السلام علاقه خاصی نشان دادند و ایثار و از خود گذشتگی عجیبی بخرج دادند، مسلم بن عقیل بجای خود بلکه فرزندان و برادران او نیز با مقاومت فوق العاده مورد تعریف و تمجید حسین علیه السلام قرار گرفتند، حسین علیه السلام در روز عاشورا وقتی ایستادگی و جانبداری خاندان عقیل را مشاهده کرد فرمود: ﴿صبرا آل عقیل ان موعدکم الجنة، اللهم اقتل قاتل آل عقیل.﴾

امام زین العابدین علیه السلام به خاندان عقیل علاقه خاصی نشان می داد و آنان را بر دیگران حتی بر افراد خانواده جعفر طیار مقدم می داشت، وقتی علتش را می پرسند، می فرماید: ﴿انی اذکر یومهم مع ابی عبدالله فارق لهم.﴾ «یعنی من هرگاه ایثار آنان را با ابی عبدالله بخاطر می آورم دلم بر آنها می سوزد.»

مورخین کلا نه نفر از فرزندان و نواده های عقیل را یاد کرده اند که در خدمت امام حسین به شهادت رسیده اند: ۱ - مسلم بن عقیل ۲ - عبدالله بن مسلم ۳ - محمد بن مسلم ۴ - محمد بن عقیل ۵ - جعفر بن عقیل ۶ -

عبدالرحمان بن عقیل ۷ - عبدالله بن عقیل ۸ - علی بن عقیل ۹ - محمد بن ابی سعید بن عقیل. (۲۸۶)

(داستان بنی عقیل و حمایت آنان از حسین در شب عاشورا گذشت).

عبدالله بن مسلم بن عقیل

﴿السلام علی القتیل عبدالله بن مسلم بن عقیل و لعن الله قاتله و رامیه عمرو بن صبیح الصیداوی﴾

«سلام بر شهید فرزند شهید عبدالله فرزند مسلم بن عقیل، خدا لعنت کند قاتل او و عمرو بن صبیح صیداوی را که او را با تیر زد»
عبدالله بن مسلم خواهرزاده امام حسین علیه السلام و مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین است.

بعضی از مورخین او را اول شهید از بنی هاشم می دانند لیکن صحیحتر آن است که علی اکبر اولین شهید است. عبدالله بن مسلم پس از کسب اجازه به میدان رفت و چنین رجز می خواند:

اليوم القى مسلما و هو ابي و عصبة باذوا على دين النبي
ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خيارو كرام النسب
«امروز پدرم مسلم را دیدار می کنم و همه قبیله ام را که بر دین پیامبر مرده اند، اینان جمعیتی هستند که به دروغ شناخته نشده اند بلکه مردمی بزرگوار و صاحب نسبند.»

عبدالله در سه حمله پیاپی ۹۸ نفر را کشت تا آنکه عمرو بن صبیح تیری بجانب او رها کرد در حالی که دست عبدالله بر پیشانی بود دست را به پیشانی دوخت و هر چه تلاش کرد نتوانست دست را جدا کند آنگاه بر این قوم چنین نفرین کرد:

﴿اللهم انهم استقلونا و استدلونا فاقتلهم كما قتلونا﴾

«خدایا اینان ما را اندک شمردند و خوار ساختند خدایا آنها را بکش چنانکه
ما را کشتند.»

سپس اسد بن مالک تیری به قلب او نواخت که به لقاء الله پیوست. ^(۲۸۷)

جعفر بن عقیل بن ابیطالب

﴿السلام علی جعفر بن عقیل لعن الله قاتله ورامیه بشرین حوط الهمدانی﴾

جعفر بن عقیل قدم به میدان کارزار نهاد و این رجز را می خواند:

انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
و نحن حقاً ساده الذوائب هذا حسین سید الاطائب
«من جوانی از ابطح (سرزمین مکه) و از نسل ابوطالب از قبیله هاشم و غالب
به راستی که ما بزرگ بزرگانیم و در حمایت از حسین سرور پاکان می جنگیم.»
پس از آنکه جعفر جنگ نمایانی کرد و پانزده نفر را به هلاکت رسانید بشرین
حوط او را به شهادت رسانید. ^(۲۸۸)

عبدالرحمان بن عقیل

﴿السلام علی عبدالرحمان بن عقیل لعن الله قاتله ورامیه عثمان بن خالد بن

ءاشیم الجهنی﴾

عبدالرحمان فرزند دیگر عقیل قدم به صحنه کارزار نهاد و این رجز را می
خواند:

ابی عقیل فاعر فوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
کهول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البنیان
«اگر می خواهید جایگاه مرا بشناسید پدرم عقیل است از نسل هاشم و بنی
هاشم برادران ما مردان جا افتاده و صادق و هم طراز بزرگانند، و این حسین
است که از مقام و موضع شامخی برخوردار است عبدالرحمان جنگ سختی

نمود و حدود هفده نفر را به درک فرستاد تا آنکه عثمان بن خالد جهنی و بشر بن حوط قاتل برادرش جعفر او را از پای درآوردند. (۲۸۹)

عون بن عبدالله بن جعفر

﴿السَّلام علی عون بن عبدالله بن جعفر الطَّیار فی الجنان حلیف الایمان و منازل الاقران النَّاصِح لِلرَّحْمَانِ التَّالِی لِلْمَثَانِی وَ الْقُرْآنَ لَعَنَ اللهُ قَاتِلَهُ عَبْدِاللهِ بْنِ قَطْبَةَ النَّبْحَانِ﴾.

«سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر پرواز کننده در بهشت همراه با ایمان از پای در آورنده همر زمان خیرخواه پروردگار نمونه سوره حمد و قرآن...
خدا عبدالله بن قطبه نبهانی قاتلش را لعنت فرماید. «
عون فرزند عبدالله بن جعفر، مادرش حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین و سپهسالار اسرای کربلا است.

عون به سپاه کفر حمله کرد و این رجز می خواند:

ان تنکرونی فانا بن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر
یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
۱ - «اگر مرا نمی شناسید من فرزند جعفر شهید راستین در راه خدا هستم
که در بهشت می درخشد. «

۲ - «در بهشت بوسیله بالهای سبز پرواز می کند که این افتخار در محشر
برای ما کافی است. «

عون جنگ نمایانی کرد و سه نفر سوار و هیجده نفر پیاده را به جهنم فرستاد
تا سرانجام بدست عبدالله بن قطبه نبهانی شربت شهادت نوشید. (۲۹۰)

محمد بن عبدالله بن جعفر

﴿السَّلام علی محمّد عبدالله بن جعفر الشاهد مکان آیه و التَّالِی لِاخیه واقیه
ببدنه لَعَنَ اللهُ قَاتِلَهُ عَامِرَ بْنِ نَهْشَلِ التَّمِیمِ﴾.

«سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر که بجای پدر در کربلا حضور یافت و نمونه برادر خود که او را با جان خود حمایت می کرد، خدا عامر بن نهشل تمیمی قاتلش را لعنت کند.»

برخلاف آنچه که معروف است که دو فرزند عبدالله بن جعفر به طفلان حضرت زینب سلام الله علیها معرفی شده اند، مادر محمد، خوصاء دختر حفصة بن ثقیف بن ربیعہ است. چون نوبت جانبازی به محمد رسید به دشمن حمله کرد و این رجز می خواند:

اشکو الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان
قد بدّلوا معالم القرآن و اظهروا الکفر مع الطّغیان
۱ - «از تجاوز و کردار قومی که کورکورانه به انحراف گرائیدند به خدا شکایت می کنم.»

۲ - «که معارف قرآن و بیان محکم تنزیل را تغییر دادند و کفر و طغیان و سرکشی را آشکار ساختند.»

محمد در حملات پیاپی ده نفر را کشت تا آنکه عامر بن نهشل تمیمی با شمشیر او را شهید کرد و بدن شریفش در خاک گرم کربلا افتاد. (۲۹۱)

عبدالله در سوک فرزندان

چون خبر شهادت حسین و فرزندان عبدالله بن جعفر به مدینه رسید مردم مدینه برای تسلیت و تعزیت به خانه عبدالله تردد می کردند ابوالسلاس غلام عبدالله بن جعفر گفت: این گرفتاریها از ناحیه حسین بر ما وارد شد عبدالله با کفش بر غلام حمله کرد و گفت: ای پسر کنیز متعض درباره حسین چنین می گوئی؟ بخدا سوگند اگر من هم با او بودم از او جدا نمی شدم تا جانم را قربانش کنم، و این مواردی است که باید از جان گذشت، مصیبتشان بر من آسان می

گردد که در یاری برادر و پسر عمویم شهید شدند و با او مواسات کردند آنگاه خطاب بحاضرین گفت: خدا را سپاس می گویم که مرا در شهادت حسین عزیز و گرامی داشت که اگر خود نبودم تا جانم را نثار او کنم اما فرزندانم این مقام را درک کردند و با حسین مواسات نمودند. (۲۹۲)

قاسم بن الحسن

﴿السَّلامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمَضْرُوبِ عَلَى هَامَّةِ الْمَسْلُوبِ لَا مَتَهُ حِينَ نَادَى الْحُسَيْنَ عَمَهُ فَجَلَّى عَلَيْهِ عَمَهُ كَالصَّقَرِ وَهُوَ يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ التُّرَابَ وَالْحُسَيْنُ يَقُولُ بَعْدَ لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَمِنْ خَصْمِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَدُّكَ وَابُوكَ.﴾
ثمَّ قال: عزَّو الله على عمِّك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فاي نفعك هذا والله يوم كثر واتره قل ناصره جعلني الله معكما يوم جمعكما وبَّوائني متبَّواء كما ولعن الله قاتلك عمر بن سعد بن نفيل الازدي واءصلاه جحيما واعدله عذابا اليما. ﴿
«سلام بر قاسم بن الحسن بن علي عليه السلام که شمشیر بر فرقش وارد شد و زره اش را به غارت بردند، هنگامیکه عمویش حسین را صدا زد، حسین مانند باز شکاری خود را به قاسم رسانید مشاهده کرد قاسم در حال جان دادن پاها را بر زمین می سایید فرمود: از رحمت خدا دور باد مردمی که ترا کشتند و در قیامت جد و پدرت دشمنشان باد، سپس فرمود: بر عمویت دشوار است که او را بخوانی و نتواند ترا اجابت کند یا اجابت کند در وقتی که فایده نداشته باشد بخدا قسم امروز روزی است که دشمنان عمویت بسیار و یارانش اندکند خدا مرا با شما محشور گرداند در روزی که شما را با هم محشور می گرداند، و مرا در جایگاه شما قرار دهد و خدا عمرو بن سعد بن نفیل قاتلت را لعنت کند و او در آتش جهنم وارد نماید و عذاب دردناکی برایش مهیا سازد. (۲۹۳)»

شخصیت قاسم بن الحسن

قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام مادرش رمله مکنی به ام ابی بکر بود قاسم بیش از سیزده سال از عمر شریفش نگذشته بود جوانی بسیار زیبا و رعنا بود چنانکه مورخین گفته اند: کان وجهه شقّة قمر. «یعنی چهره اش مانند پاره ماه بود.»

و در طراوت همچون گل نوشکفته و در این سنین کم دارای خردی چون لقمان و ایمانی راسخ و قوی بود.

و چرا چنین نباشد که او در دامن حسین عم بزرگوار خود نشو و نما کرده و عزت نفس حسین و عظمت روحی ابی عبدالله در او تزریق و تغذیه شده است در روز عاشورا که عمویش را تنها مشاهده کرد با خود زمزمه می نمود: ﴿لَا تَقْتُلْ عَمِي وَأَنَا حَمَلُ السَّيْفِ﴾ «تا وقتی که شمشیر در دست من است عمویم به شهادت نخواهد رسید. (۲۹۴)»

قاسم اجازه جهاد می طلبد

قاسم بن الحسن برای رفتن به میدان به حضور عمو آمد و اجازه نبرد خواست، حسین که مشاهده کرد قاسم آماده شهادت است دست در گردن او انداخت و عمو و برادرزاده آنقدر گریستند. حتی غشی علیهما. «تا هر دو بیحال شدند.»

آنگاه قاسم اذن میدان طلبید، حسین از اجازه امتناع می نمود: عموجان چگونه اجازه میدان بدهم که تو یادگار برادر منی قاسم آنقدر دست و پای عمو را بوسید تا اجازه گرفت و با چشم گریان به سوی میدان روان گردید. (۲۹۵)

شهادت قاسم

قاسم وقتی قدم به میدان کارزار نهاد این رجز می خواند:

ان تنكرونى فانا بن الحسن سبط النبى المصطفى المؤتمن
هذا حسين كالاسير المرتهن بين اناس لا سقوا صوب المزن
«اگر مرا نمى شناسيد من فرزند حسن سبط پیامبر برگزیده و امینم در
حمایت از حسین می جنگم که مانند اسیر در میان مردمی است که خدا آنها را
از باران رحمتش سیراب نگرداند.»

حمید بن مسلم گوید: نوجوانی بسوی لشکر آمد که چهره اش مانند ماه می
درخشید و پیراهن و شلوار پوشیده بود با شمشیر به دشمن حمله کرد، گردن می
زد و سرها را درو می کرد گویا مرگ در اختیار او است جان هر که را بخواهد
می گیرد، در این میان بند کفش قاسم برید که فراموش نمی کنم پای چپش بود،
ایستاد بند کفش را محکم کند تا دشمن نگوید: که قاسم پا برهنه بود، عمرو بن
سعد بن نفیل ازدی فرصت یافت و بر او حمله کرد و شمشیری بر فرق مبارکش
زد قاسم به زمین افتاد و صدا زد: یا عمّاه.

حسین علیه السلام با عجله خود را به میدان رسانید و چون شیر خشمناک بر
عمرو بن سعد حمله کرد، نانجیب دست خود را جلو آورد تا شمشیر را دفع کند
دستش از مرفق قطع شد و لشکر عمر سعد او را نجات دادند.
وقتی گرد و غبار میدان فرونشست دیدند حسین در کنار قاسم نشسته و
قاسم در حال جان دادن پاها را به زمین می سایید.

حسین فرمود: بعدا لقوم قتلوک. «مرگ بر آن مردمی که ترا کشتند.»
رسول خدا در قیامت دشمنشان باد. ﴿عَزَّ عَلٰی عَمَّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَآ يَجِيبُكَ اَوْ
يَجِيبُكَ فَلَآ تَنْفَعُكَ اِجَابَتُهُ﴾
«سخت است بر عمویت که او را بخوانی و نتواند ترا اجابت نماید یا اجابت
کند اما به تو نفعی نرساند.»

حسین نعلش قاسم را در بغل گرفت تا او را به خیمه گاه برساند اما پاهای قاسم بر زمین می کشید تا او را در خیمه شهدا کنار نعلش علی اکبر قرار داد.

اتراه حین اقام يصلح نعله بین العدی کیلا پروه بمحتفی غلبت علیه شامة حسنیة ام کان بالاعداء لیس بمحتفی

۱ - «آیا فکر می کنی که قاسم در میان دشمن می ایستد بند کفش را ببندد تا دشمن نگوید: قاسم بن الحسن پابرهنه بود؟»

۲ - «یا آنکه روحیه پدرش امام حسن در او آشکار شد که به دشمن اهمیت نمی دهد؟»

اینجا بود که حسین بستگانش را امر به صبر و بردباری فرمود:

﴿صبرا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابداء﴾

«عموزادگانم کمی تحمل و بردباری، ای خاندان من اندکی بردباری کنید که بعد از این روز هرگز خواری و ناراحتی نخواهید دید. (۲۹۶)»

عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام

﴿السّلام علی عبدالله بن امیرالمؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلاء المضروب مقیلا و مدبرا لعن الله قاتله هانی بن ثبیت الحضرمی﴾

«سلام بر عبدالله فرزند امیرالمؤمنین آنکه در راه حسین خود را به گرفتاری افکند و مردم را در صحنه کربلا به ولایت اهل بیت دعوت فرمود و از پیش رو و پشت سر مورد حملات دشمن قرار گرفت که خدا قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت کند.»

عبدالله هشت سال بعد از برادرش حضرت ابی الفضل متولد گردید بنابراین شش سال با پدر بزرگوارش زیست و شانزده سال با برادرش امام مجتبی و بیست و پنج سال با حسین بن علی علیه السلام، بنابراین عبدالله در سن بیست و پنج سالگی در کربلا شرکت کرد.

پس از آنکه اصحاب امام همگی شهید شدند و بعضی از افراد بنی هاشم به شهادت رسیدند حضرت ابی الفضل برادران مادری خود را که عبدالله و عثمان و جعفر بن علی بن ابی طالب بودند احضار کرد و فرمود: بروید جان خود را فدای برادر و امام خود نمائید تا شما را در پیشگاه خدا بحساب آورم و انتقام شما را از دشمنان بستانم.

عبدالله که از دیگران بزرگتر بود به میدان رفت و این رجز خواند:

انا بن ذی النجدة و الافضال ذاک علی الخیر فی الافعال
سیف رسول الله ذوالنکال فی کلّ یوم ظاهر الاهوال
۱ - «من فرزند بزرگوار صاحب فضیلت علی بن ابیطالبم که پیشقدم در خیر است.»

۲ - «و شمشیر رسول خدا بود در سختیها و هر روزه برای دشمنان ترس و رعب ایجاد می کرد.»

عبدالله جنگ سختی نمود و عده ای را به جهنم فرستاد تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی بر او حمله کرد شمشیری بر سرش وارد کرد و شهید شد. (۲۹۷)

عثمان بن علی بن ابی طالب

﴿السّلام علی عثمان بن امیرالمؤمنین سمی عثمان بن مظعون، لعن الله رامیه بالسّهم خولی بن یزید الاءصبیحی الاءیادی و الابائی الدّارمی﴾
«سلام بر عثمان فرزند امیرالمؤمنین همنام عثمان بن مظعون خدا خولی بن یزید اصبحی که او را با تیر ستم هدف قرار داد و آنکه از بنی ابان بن دارم در شهادتش کمک نمود لعنت کند.»

عثمان چهار سال از عبدالله کوچکتر بود و در کربلا بیست و یکسال داشت.

از علی علیه السلام روایت شده که او را بنام برادرم عثمان بن مظعون نامیدم.

عثمان بعد از عبدالله به فرمان برادر بزرگش حضرت ابی الفضل به میدان رفت و این رجز می خواند:

أنا عثمان ذوالمفاخر شیخی علیّ ذوالفعال الطاهر
«من عثمان صاحب فخرهايم که بزرگ و سرورم علی صاحب کردار پاکیزه
است.»

عثمان پس از حملات پی در پی مورد هدف تیر خولی بن یزید اصبحی قرار گرفت که از پای درآمد و مردی از بنی ابان بن دارم پیش آمد و سر از بدنش جدا کرد. (۲۹۸)

جعفر بن علی بن ابی طالب

﴿السلام علی جعفر بن امیرالمؤمنین الصّابر بنفسه محتسباً، والتّائی عن الاوطان
مغتربا المستلم للقتال المستقدم للنّزال، المكثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن
ثبیت الحضرمی.﴾

«سلام بر جعفر فرزند امیرالمؤمنین که جانش را به حساب خدا گذاشت و
غربت را برگزیده و آماده قتال گردید و همزمان را بر زمین می افکند، و در
میان دشمن زیاد محاصره گردید که خدا قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی را لعنت
نماید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام جعفر را بنام برادرش طیار نامگذاری کرد چون علاقه
فراوانی به برادرش داشت، جعفر دو سال از عثمان کوچکتر بود بنابراین مشهور در
کربلا نوزده سال داشت وی با توصیه برادرش حضرت ابی الفضل به میدان رفت
و این رجز خواند:

أنا جعفر ذوالمعالی ابن علیّ الخیر ذی الافضال
حسبی بعمی شرفاً و الخال احمی حسینا ذی النّدى المفضال

«من جعفرم که دارای مفاخر و فرزند علی نیکو خصال و با فضیلتم و از
حیث شرف کافی است که به عمو و دائیم ببالم و بالاتر از هر چیز این است که
از حسین که در یاری کرم است حمایت می کنم.»
جنگید تا به روایت ابی مخنف هانی بن ثبیت بر او تاخت و او را شهید نمود.

(۲۹۹)

عباس بن علی قمر بنی هاشم

﴿السّلام علی ابی الفضل العباس بن امیرالمؤمنین المواسی اخاه بنفسه الاخذ
لعذه من امسه، الفادی له، الواقی السّاعی الیه بمائه المقطوعة یداه لعن الله قاتله
یزید بن الرّقاد الجهنی و حکیم بن الطّفیل الطّائی.﴾
«سلام بر ابی الفضل فرزند امیرالمؤمنین که با جانش با برادر مواسات و از
دنیایش برای آخرت استفاده کرد و خود را فدای برادر نمود، و برای تحصیل
آب تمام کوشش خود را بکار برد تا دستهایش در این راه قطع شد خدا یزید بن
رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی قاتلانش را لعنت کند.» (۳۰۰)

شخصیت حضرت ابی الفضل

حضرت ابی الفضل العباس فرزند امیر مؤمنان علیه السلام در سال ۲۶ هجرت از ام
البنین فاطمه بنت حزام بن خالد بن ربیعہ متولد گردیده مدت چهارده سال با پدر
بزرگوارش زندگی کرد و در جنگ صفین در رکاب پدر حضور داشت لیکن به
او اجازه میدان داده نمی شد و مدت بیست و چهار سال با برادرش حضرت امام
مجتبی زیست و با برادرش حسین علیه السلام سی و چهار سال زندگی کرد.

حضرت ابی الفضل از بس زیبا بود او را قمر بنی هاشم می نامیدند، عباس
مردی قوی، شجاع سواری تنومند که بر اسبان قوی هیکل سوار می شد پاهایش
به زمین می کشید از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: ﴿کان عمنا العباس
نافذ البصیره، صلب الایمان جاهد مع ابی عبدالله علیه السلام و ابل بلاء حسنا و مضی-

شهیذا. ﴿عموی ما عباس با بصیرت و آینه نگر و در ایمان استوار بود همراه حضرت ابی عبدالله الحسین ؑ جهاد کرد و امتحان خوبی داد تا به شهادت رسید.﴾

روزی حضرت علی بن الحسین امام سجاد ؑ چشمش به عیبداالله پسر حضرت ابی الفضل افتاد با دیدنش گریان شد و فرمود:

بر پیامبر روزی سخت تر از روز احد نگذشت که در آن روز عمویش حمزه سیدالشهدا شهید شد و بعد از آن روز ماته بود که پسر عمویش جعفر شهید شد. ﴿ولا یوم کیوم الحسین ؑ از دلف الیه ثلاثون اءلف رجل یزعمون انهم من هذہ الامة کل یتقرب الی الله عزوجل بدمه و هو یدگرهم بالله فلا یتعظون حتی قتلوه بغیا.﴾

«لیکن هرگز مانند روز عاشورای حسینی پیش نیامده که سی هزار نفر او را محاصره کردند و همه خود را از امت جدش رسول خدا بحساب می آوردند و با کشتن فرزند پیامبر تقرب بخدا می جستند و حسین هر چند خدا را به آنان تذکر داد متنبه نشدند تا آنکه به ظلم و ستم شهیدش کردند.»

سپس فرمود: ﴿رحم الله عمی العباس فلقد آثر و اءبلی و فدی اءخاه بنفسه حتی قطعت یداه فاءبدله الله عزوجل منهما جناحین یتیر بهما مع الملائكة فی الجنة كما جعل لجعفر بن ابی طالب ؑ و ان للعباس عندالله تبارك و تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة.﴾

«سپس فرمود خدا عباس را مشمول رحمت خویش گرداند که ایثار کرد و خود را به مشقت افکند تا جان خود را فدای برادرش کرد و در این راه دستهایش قطع شد، خداوند بجای دو دست ابی الفضل دو بال به او عنایت فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز می کند چنانکه برای جعفر طیار قرار داد

و برای عباس نزد خداوند تبارک و تعالی مقامی است که تمام شهداء در روز قیامت غبطه مقام او را می خورند. ^(۳۰۱)»

قمر بنی هاشم در میدان کارزار

جناب ابوالفضل العباس وقتی برادران خود را به میدان فرستاد و به شهادت رسیدند و امام علیه السلام دیگر یار و یآوری نداشت بخدمت برادر آمد و اجازه میدان خواست، امام علیه السلام فرمود: انت حامل لوائی. «تو پرچمدار منی»
اگر کشته شوی دشمن بر من چیره می شود.

ابی الفضل عرض کرد: برادر سینه ام تنگ شده و از زندگی سیر گشته ام.
امام فرمود: حال که عزم رفتن به میدان کارزار داری قدری آب برای این اطفال که از شدت عطش فریادشان بلند است بیاور.

سقای کربلا مشک آب بدوش افکند و سوار بر اسب شد و در مقابل لشکر دشمن ایستاد و پس از نصیحت مردم، به ابن سعد خطاب کرد و فرمود:
پسر سعد! این حسین و پسر دختر رسول خدا است که شما همه یاران و اهل بیت او را کشتید، زنان و فرزندانشان تشنه اند آنها را آب بدهید که دلهای آنان از تشنگی می سوزد و مع ذلک می گوید: مرا رها سازید تا به روم یا هند بروم و عراق و حجاز را به شما واگذارم.

همه سپاه در سکوت فرو رفتند، شمر ملعون صدا زد: پسر ابو تراب اگر همه دنیا را آب بگیرد و در اختیار ما باشد یک قطره به شما نمی دهیم مگر آنکه بیعت یزید را بپذیرید. قمر بنی هاشم از آنان ماء یوس شد و به نزد برادر برگشت و طغیان و سرکشی دشمن را به عرض امام رسانید ولی در همین حال صدای العطش العطش، الماء الماء کودکان بلند شد، ابی الفضل نگاهی به چهره کودکان افکند مشاهده کرد لبها از کثرت تشنگی خشک و چهره ها تغییر کرده آب

بدنشان تمام شده و مشرف به مرگند لذا بدون تاءمل شتابان بسوی شریعه برگشت و چون برابر نگهبانان شریعه فرات رسید به آنان حمله کرد و آنها را از شریعه دور گردانید و وارد شریعه فرات شد و مشک را پر آب کرد سپس کفی از آب برگرفت و خواست بنوشد که بیاد تشنگی برادر افتاد: ﴿و اعترف من الماء غرفة ثم ذكر عطش الحسين عليه السلام فرمى بها وقال:﴾

يا نفس من بعد الحسين هوني و بعده لا كنت ان تكونى
 هذا الحسين وارد المنونى و تشربين باراد المعين
 ۱ - «عباس زندگی بعد از حسین خواری است مبادا بعد از او زنده بمانی.»
 ۲ - «حسین از تشنگی نزدیک به مرگ است و تو آب گوارا می آشامی.»
 آب را بر روی آب ریخت و از شریعه خارج شد، نگهبانان و موکلین شریعه اطرافش را گرفتند و قمر بنی هاشم در حالیکه به آنها حمله می کرد این رجز را می خواند:

لا اهرب الموت اذا الموت زقا حتى اوارى فى المصاليت لقى
 نفسى لسبط المصطفى الطهر وقا انى انا العباس اغدو بالسقا
 و لا اخاف الشر يوم الملتقى

۱ - «وقتی کبوتر مرگ بالای سرم پرواز کند از مرگ نمی هراسم تا شمشیرهای کشیده مرا در بر گیرند.»

۲ - «زیرا جانم را فدای سبط پیامبر برگزیده پاکیزه می کنم، من عباسم که لقب سقا به من داده شده است و از سختی جنگ ترس و واهمه ای ندارم.»
 در این هنگام که دشمن از برابر ابی الفضل العباس می گریخت و تاب تحمل ضرب شصت او را نداشت، زید بن ورقاء حنفی که در پشت درخت کمین کرده

بود دست راست قمر بنی هاشم را قطع نمود و آن جناب پرچم و شمشیر را بدست چپ گرفت و چنین رجز خوانی نمود:

و الله ان قطعتم يميني اني احامي ابدا «دائما» عن دینی
و عن امام صادق اليقين نجل النبي الطاهر الامين
«بخدا سوگند اگر چه دست راستم را قطع نمودید من پیوسته از دینم حمایت
می کنم و همچنین از امام راستین که بحق و یقین فرزند پیامبر پاکیزه و امین
است حمایت خواهم کرد.»

آنگاه حکیم بن طفیل سنسی از کمین بر آمد و دست چپ عباس عليه السلام را قطع کرد قمر بنی هاشم پرچم را به سینه چسباند (چنانکه جعفر طیار در موته پس از قطع دستهایش پرچم را به سینه چسباند) و این رجز را می خواند:
يا نفس لا تخشى من الكفار و اءبشري برحمة الجبار
مع النبي السيد المختار قد قطعوا ببغيهم يساري
فاصلهم يا ربّ حرّ النار

«عباس از کفار بیم و هراسی نداشته باش که ترا به رحمت پروردگار جبار و همنشینی با پیامبر بزرگ و برگزیده بشارت باد، خدایا اینان به ستم دستم را قطع نمودند پس حرارت آتش را به آنها بچشان.»

در بعضی از مقاتل آمده که ابی الفضل بعد از آنکه دستهایش قطع شد مشک را به دندان گرفت و به مرکب فشار می آورد که سریع حرکت کند و تمام همش این بود که آب را به لب تشنگان حرم برسان که ناگاه تیری بر مشک آب اصابت کرد و آب بر روی زمین ریخت در این موقع که ابی الفضل ناامید شد متحیر در وسط میدان ایستاده بود که مردی از قبیله تمیم از فرزندان ابان بن دارم با عمود آهنین به فرق مبارکش نواخت که از اسب به زمین افتاد.

﴿و نادى باعلى صوتة: ادركنى يا اخی.﴾

«با صدای بلند فریاد زد: برادر مرا دریاب.»

امام علیه السلام خود را به نعل برادر رسانید و او را دست بریده و چهره مجروح و شکسته و چشمان تیر خورده یافت.

﴿فوقف علیه منحیا و جلس عند راءسه یبکی حتی فاضت نفسه و قال: الان

انکسر ظهری و قلت حیلتی.﴾

«امام با کمر خمیده کنار نعل برادر ایستاد و چون قدرت ایستادن نداشت در کنارش بر زمین نشست و شروع کرد به گریه کردن تا ابی الفضل جان به جان آفرین تسلیم کرد آنگاه فرمود: «الان کمرم شکست و چاره ام از هم گسست.» حسین که نمی توانست بدن حضرت ابی الفضل را به خیمه گاه ببرد با حالتی افسرده و چشمانی اشکبار بسوی خیمه ها برگشت، سکینه به استقبال پدر آمد، پرسید: این عمی؟ عمویم چرا نیامد؟ فرمود: شهید گردید.

زینب سلام الله علیها که این خبر را شنید غمهای دنیا بر او هجوم آورد و دستها را بر سینه نهاد و فریاد می کشید، ﴿واخاه، و اعباساه و اضعیتنا بعدک.﴾ «برادر عباس پس از تو ما دیگر احترامی نداریم. ^(۳۰۲)»

علی علیه السلام برای روز عاشورا زمینه سازی می کند

در کتاب عمده سید داودی آمده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به برادرش عقیل که عالم به انساب عرب بود و زن و مرد عرب را می شناخت فرمود: زنی برایم در نظر بگیر که فرزند و نواده شجاعان باشد تا از او پسری شجاع و دلاور نصیبم گردد.

عقیل عرض کرد: چرا از فاطمه دختر حزام بن خالد کلایه غافلیم که در میان عرب از پدران او شجاعت و نیرومندتر وجود ندارد چنانکه درباره پدران او لبید در برابر نعمان منذر پادشاه حیره می گوید:

نحن بنو ام البنين الاربعة و نحن خير عامر بن صعصعة
الضاربون الهام وسط المجمة

«یعنی ما فرزندان ام البنین چهارگانه ایم و ما بهترین مردان عامر بن صعصعه
ایم که در وسط اجتماع دشمن شمشیرهایمان را بر فرق دشمنان وارد می کنیم.»
و هیچکس ادعای او را رد نکرده است و ملاعب الاسنه از قبیله اوست که در
عرب اشجع از او دیده نشده است و طفیل فارس قرزل و فرزندش عامر مزنوق
از این قبیله اند.

علی علیه السلام فاطمه کلایبه را تزویج کرد و فرزندان شجاع بوجود آورد که ابی
الفضل اولین فرزند ام البنین است که شجاع و قوی و سوارکار ماهری بود و از
نظر ظاهر هم بسیار زیبا و رشید بود که بر اسبهای قوی پیکر سوار می شد
پاهایش به زمین می کشید. ^(۳۰۳)

عباس ناجی یاران حسین

مورخین نقل کرده اند چون جنگ میان دو لشکر به شدت خود رسید عمر بن
خالد و غلامش سعد و مجمع بن عبدالله و جنادة بن الحارث از یاران حسین
علیه السلام چهار نفری به سپاه عمر سعد حمله کردند، سپاه دشمن آنها را محاصره کرد
و در میان آنان تفرقه افکند و نزدیک بود همه را یک جا به شهادت برسانند.
حسین علیه السلام برادرش ابی الفضل را خواند و او را فرمود برو آنان را نجات ده
حضرت یک تنه به دشمن حمله کرد و یاران امام را درحالیکه جراحاتی بر تن
داشتند از چنگ دشمن نجات داد و خواست آنها را به خدمت امام بیاورد ایشان
از برگشتن از قتال امتناع نمودند و به جنگ پرداختند و ابی الفضل نیز از آنان
دفاع می کرد تا به شهادت نائل شدند، آنگاه حضرت ابی الفضل بخدمت برادر
بازگشت و واقعه را گزارش نمود. ^(۳۰۴)

ام البنین در سوک فرزندان

ام البنین مادر حضرت ابی الفضل بعد از واقعه عاشورا هر روز دست عبیدالله فرزند قمر بنی هاشم را می گرفت و به بقیع می رفت و آنچنان گریه میکرد که در و دیوار را به گریه می آورد حتی مروان حکم با آن شقاوت و عداوتی که با خاندان پیامبر داشت بر او می گذشت در اثر مرثیه مادر ابی الفضل می ایستاد گریه می کرد از جمله اشعاری که به ام البنین نسبت می دهند اشعار ذیل است:

یا من رای العباس کر علی جماهیر التقد و وراه من ابناء حیدر کل لیث ذی لبد
انبئت ان ابنی اصیب براءسه مقطوع ید ویلی علی شبلی امال براسه ضرب العمد
لو کان سیفک فی یدیک لما دنی منه احد

۱ - «ای کسانیکه دیده اید عباس را که بر گله گوسفندان حمله می کرد و

پشت سرش فرزندان حیدر کرار که هر یک شیری شجاع اند.»

۲ - «به من خبر دادند که عمود آهنین بر سر فرزندم زده اند دلها برای شیر

بچه ام بسوزد که عمود را وقتی بر سرش زدند که دستهایش قطع شده بود.»

۳ - «که اگر شمشیر در دستت بود هیچ کس جرئت نزدیک شدن با تو را

نداشت.»

و این اشعار نیز از اوست:

لا تدعونی ویک ام البنین تذکرینی بلیوث العرین
کانت بنون لی ادعی بهم الیوم اصبحت و لا من بنین
اربعة مثل نور الربی قدوا صلوا الموت بقطع الوتین
یا لیث شعری اءکما اخبروا بان عباسا قطیع الیمین

۱ - «دیگر مرا ام البنین بخوانید که مرا به یاد شیر بچه هایم می افکنید.»

۲ - «تا وقتی که چهار پسر داشتم ام البنین بودم ولی امروز دیگر پسرانی

ندارم که کنیه ام البنین بر من استوار باشد.»

۳ - «چهار پسر داشتم که مانند ستارگان می درخشیدند و همه با قطع رگهای گردنشان به مرگ پیوستند.»

۴ - «ای کاش می فهمیدم همانطور خبر دادند آیا دست راست عباس قطع شده است؟» (۳۰۵)

(موضوع امان نامه ای که برای حضرت ابی الفضل و برادرانش آوردند همچنین داستان وساطت ابی الفضل در گرفتن مهلت برای شب عاشورا و پاسخ حضرت ابی الفضل هنگامیکه پیشنهاد رفع بیعت از امام حسین مطرح شد در صفحات قبل آورده شد.)

تهاجم مصائب بر حسین علیه السلام

پس از شهادت حضرت ابی الفضل انواع مصائب بر حسین علیه السلام هجوم آورد:

۱ - وضعیت زنان حرم که لحظه به لحظه با بدن شهیدی روبرو می شوند، و علاوه در محاصره دشمن قرار گرفته و نمی دانند سرانجام کارشان به کجا می انجامد، فقط حسین آنها را به صبر و بردباری در برابر مصائب سفارش می کند.

۲ - از سوی دیگر صدای اطفال به العطش بلند است که می بیند کودکان نونهالان از بی آبی مشرف به هلاکتند و حسین چاره ای جز سوختن ندارد.

۳ - دشمنان خدانشناس نه تنها به مردان رحم نمی کنند بلکه از اطفال صغیر هم که قدرت بر مبارزه و جنگ را ندارند نمی گذرند و آنان را به شهادت می رسانند.

۴ - شدت تشنگی شخص ابی عبدالله را از پای در آورده لبهای مبارک آنچنان خشک که همانند دو چوب بهم می خورد، چشمها تار شده آسمان را مانند دود مشاهده می کند.

۵ - از دست دادن یاران و بستگان تنهائی و بی کسی حضرت.

اینها مصائبی بود که یکی از آنها برای نابودی شخص کافی است لیکن حضرت ابی عبدالله محکم و استوار ایستاد و حتی آنچنان جنگی نمود که چشم روزگار چنین قدرتی در کسی ندیده مگر پدرش علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ.

استغاثه امام

وقتی که حسین ابدان مطهره شهداء را مشاهده کرد که مانند گوشت قربانی روی خاک کربلا بر زمین ریخته اند و کسی نمانده که از حسین حمایت کند و زنان اهل حرم جز گریه کاری ندارند. در برابر دشمن قرار گرفت و فریادش بلند شد:

﴿هل من ذاب يذب عن حرم رسول، هل من موحد يخاف الله فينا، هل من مغيث يرجوا الله في اغاثتنا هل من معين يرجو ما عند الله اعانتنا.﴾ «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند، آیا خداپرستی هست که درباره ما از خدا بترسد، آیا کسی هست که در فریاد رسی ما به خدا امیدوار گردد آیا کسی هست که در کمک به ما امید به اجر و ثواب الهی داشته باشد.»

استغاثه و یاری خواستن امام در روح قاسی و جنایت پیشه و سنگ دل مردم کوفه اثر نداشت بلکه بر چیرگی و بی شرمی آنها افزود. ^(۳۰۶)

پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسین

همینکه صدای استغاثه حسین بگوش امام سجاد رسید، عصا طلبید و با زحمت زیاد بر عصا تکیه و تصمیم به رفتن میدان نمود، حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ که مشاهده کرد بیمار کربلا به میدان می رود خواهرش ام کلثوم را صدا زد و فرمود:

﴿احبسبه لئلا تخلو الارض من نسل آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.﴾

«خواهرم علی را نگهدار و مگذار بیرون بیاید تا زمین از نسل آل محمد

خالی نشود.» ^(۳۰۷)

شهادت علی اصغر

﴿السلام علی عبدالله الحسین الطفل الرضيع، المرعى الصریع المتشحط دما المصعد دمه فی السماء المذبوح بالسهم فی حجر ابيه، لعن الله رامیه حرملة بن کاهل الاسدی و ذویه.﴾

«سلام بر عبدالله فرزند حسین، طفل شیر خوار که با بیگان تیر دشمن از پای در آمد و به خورش آغشته شد همانکه خورش بطرف آسمان بالا رفت و در دامن پدر با تیر دشمن ذبح گردید خدا تیر انداز او حرملة بن کاهل اسدی و همدستانش را لعنت کند.»

عبدالله رضیع که به علی اصغر مشهور گشته مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی است که امام حسین علیه السلام نسبت به او علاقه وافری داشت و رباب هم شیفته امام بود.

آه، چه مصیبت بزرگ و جانگذاری است شهادت علی اصغر، مخصوصا بر حسین چه قدر دشوار بود و چگونه چنین مصیبت دردناکی را تحمل کرد که نه با شمشیر در برابر دشمن ایستاده و نه با زبان با دشمن به گفتگو پرداخته آخر جرم علی اصغر شیر خوار چه بود که باید همانند مردان جنگنجو به شهادت برسد.

هنگامیکه حسین استغاثه می نمود اهل حرم صدای حسین را شنیدند همگی صدا را به گریه و زاری بلند کردند حسین برای آرام کردن زنان به حرم آمد و به زینب فرمود: ﴿ناولینی طفلی الصّغیر حتی اودّعه.﴾ «فرزند صغیرم را بیاور تا او را ببینم و با او وداع کنم.»

زینب عبدالله را از مادرش رباب گرفت و بخدمت حسین آورد، حسین فرزندش را در آغوش گرفت و غرق بوسه نمود که در همین حال تیری از جانب دشمن آمد و گلوی علی را شکافت حسین طفل را به خواهرش داد و

دستها را زیر گلوی علی گرفت و چون از خون پر شد بطرف آسمان پاشید
چنانکه شاعر می گوید:

و منعطف اهوی لتقییل طفله فقّبَل منه قبله السّم منحرا
«یعنی چون خم شد تا کودکش را ببوسد که تیری آمد و قبل از حسین گلوی
علی را بوسه زد.»

و نقل شده که چون حسین مشاهده کرد چشمهای علی به گودی فرو رفته و
لبها خشک شده و از شدت تشنگی به حالت اغماء درآمده او به طرف دشمن
آورد تا شاید بتواند عواطف آنان را نسبت به طفل شیرخوار برانگیزد و او را
سیراب کنند.

حسین که طفل شیرخوارش را به جهت گرمای آفتاب در زیر عبا گرفته بود
در مقابل دشمن سر دست بلند کرد تا همه دشمن ببینند، آنگاه فرمود: ﴿یا قوم ان
لم ترحمونی فارحموا هذا الطفل اما ترونه کیف یتلظی عطشا﴾. «مردم اگر به من
رحم نمی کنید به این طفل رحم کنید مگر نمی بینید از تشنگی آرام ندارد و می
سوزد؟»

لیکن در دلها سخت تر از سنگ مردم کوفه نه تنها اثری نداشت بلکه حرمله
ملعون تیری به چله کمان و علی اصغر را هدف قرار داد. فذبحه من الاذن الی
الاذن. گلوی علی را گوش تا گوش برید، علی که سوزش تیر را احساس کرد
مانند مرغ سربریده روی دست پدر پر و بال می زد، حسین دو دست زیر گلوی
علی گرفت و مشتها لبریز از خون به طرف آسمان پاشید، امام باقر علیه السلام فرمود:
یک قطره از آن به زمین برنگشت.

آنگاه امام فرمود: ﴿اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِيُنصِرُونَا فَمَقْتَلُونَا﴾.
«خدایا تو خود بین ما و مردمیکه ما را دعوت کردند تا یاری کنند و ما را
کشتند قضاوت فرما.»

از طرف آسمان ندائی شنید: ﴿دَعِهِ يَا حَسِينَ فَإِنَّ لَهُ مَرْضَعًا فِي الْجَنَّةِ﴾.
«حسین علی را واگذار که در بهشت او را شیر دهنده ای است.»

سپس فرمود:

﴿هُوَ مَا نَزَلَ بِئِنَّهُ بَعِينَ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُمَّ لَا يَكُونُ أَهْوَنَ عَلَيْكَ مِنْ فَصِيلِ
اللَّهُمَّ أَنْ كُنْتَ حَبَسْتَ عَنَّا النَّصْرَ فَاجْعَلْهُ لَنَا خَيْرَ مِنْهُ وَانْتَقِمْ لَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ وَ
اجْعَلْ مَا حَلَّ لَنَا فِي الْعَاجِلِ ذَخِيرَةً فِي الْآجِلِ﴾.

«یعنی آنچه بر ما وارد می شود بر من گوارا است که در حضور خدا و برای
خدا است، بار خدایا شیرخوار من در پیشگاه تو کمتر از ناقه صالح نیست (که به
علت کشتن آن بر قوم صالح غضب فرمودی).»

حسین علیه السلام با نوک غلاف شمشیر قبری کند و عبدالله را با بدن و قنداقه
آغشته بخون دفن کرد: لا حول و لا قوة الا بالله. (۳۰۸)

استجابات دعای امام سجاد درباره حرمله

منهال بن عمرو گوید: در مراجعت از سفر حج در مدینه خدمت حضرت علی
بن الحسین علیه السلام رسیدم.

امام فرمود: منهال، حرمله بن کاهل اسدی چه شد؟

عرض کردم: موقعی که من از کوفه بیرون آمدم زنده بود. امام دستها را بطرف
آسمان بلند کرد و فرمود: ﴿اللَّهُمَّ اذْهَبْ حَرَّ الْحَدِيدِ، اللَّهُمَّ اذْهَبْ حَرَّ الْحَدِيدِ، اللَّهُمَّ
اذْهَبْ حَرَّ النَّارِ﴾. «خدایا حرارت آهن را به او بچشان، خدایا حرارت آهن را به
او بچشان، خدایا حرارت آتش را به او بچشان.»

چون به کوفه بازگشتم، مختار خروج کرده بود او دوست من بود پس از گذشت چند روز از ورودم که آمد و رفت مردم قطع شد، به قصد دیدار مختار سوار شدم.

او را در خارج از خانه اش دیدم، پرسید منهل، از وقتی که حکومت را در اختیار گرفتیم نزد ما نیامدی؟ گفتم: مکه بودم و الان به قصد زیارت شما بیرون آمدم، با هم صحبت کردیم تا به کناسه کوفه رسیدیم، مختار توقف کرد گویا انتظاری داشت معلوم شد که از محل اختفای حرمله آگاه شده و در تعقیب او هستند.

طولی نکشید که گروهی می دویدند و نزد مختار آمدند و گفتند: امیر! مژده که حرمله را دستگیر کردیم، چون چشم مختار به حرمله افتاد گفت: خدا را شکر که مرا بر تو مسلط گردانید، سپس صدا زد: جلاد، جلاد، شخصی در برابر مختار ایستاد و ادای احترام کرد، گفت: دستهایش را ببر، دستهای حرمله قطع شد، سپس گفت: پاهایش را قطع کن، پس از آنکه دست و پایش را قطع کردند. صدا زد: آتش، آتش، نی بسیار آماده کردند، روی بدن حرمله آتش افروختند دعای امام سجاد علیه السلام بخاطر آمد و گفتم: سبحان الله.

مختار گفت: منهل، تسبیح خداوند متعال خوب است، لیکن به چه مناسبت تسبیح گفتی؟ گفتم: امیر، در مدینه خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم، احوال حرمله را پرسیدم عرض کردم زنده است، حضرت دستها را به دعا برداشت و فرمود: خدایا حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آهن را به او بچشان، حرارت آتش را به او بچشان.

مختار گفت: راستی از علی بن الحسین چنین شنیدی؟ گفتم: به خدا قسم همینطور شنیدم، از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز با سجده طولانی بجای

آورد آنگاه سوار شد و من هم با او سوار شدم و حرکت کردیم تا نزدیک خانه ام رسیدیم او را تعارف به منزل نمودم گفتم: اگر افتخار بدهید و خانه ما را مشرف و مزین فرمائید طعامی میل کنید.

مختار گفت: منهال، از استجابت سه دعای امام سجاد به دست من خبر دادی، آنگاه دعوت می کنی که غذا بخورم! امروز روز شکرگذاری خداوند است و به من به شکرانه این توفیق امروز روزه خواهم بود. (۳۰۹)

مادران نظاره گر شهادت فرزند

در کربلا مادر نه نفر از شهداء در خیمه گاه حسینی حضور داشتند و نظاره گر شهادت و جان دادن فرزندشان بودند:

۱ - عبدالله بن الحسین (علی اصغر) طفل شیرخوار حسین مادرش رباب دختر امرا القیس جلو خیمه گاه شهادت و جان دادن علی اصغرش را تماشا می کرد.

۲ - عون فرزند عبدالله جعفر که مادرش زینب دختر امیرالمؤمنین جلو خیمه ایستاده و شهادت فرزندش را تماشا می نمود.

۳ - رمله مادر قاسم بن الحسن نظاره گر جنگیدن و شهادت فرزندش بود.

۴ - عبدالله بن الحسن کودک یازده ساله امام حسن مادرش بنت السلیل بجلیه در خیمه ایستاده و شهادت فرزندش را در دامن عمو مشاهده می کرد.

۵ - رقیه دختر امیرالمؤمنین خواهر ابی عبدالله همسر مسلم بن عقیل شهادت فرزندش عبدالله بن مسلم را نظاره گر بود.

۶ - محمد بن ابی سعید بن عقیل مادرش در خیمه نظاره می کرد که فرزندش هراسان از خیمه بیرون دوید ترسان و لرزان به این طرف و آنطرف نظر می کرد که ناگاه لقیط یا هانی بن ثبیط او را دو نیمه کرد.

۷ - عمرو بن جناده که به امر مادر در جنگ دشمنان حسین رفت مادرش نظاره گر بود که دشمن پس از فرزندش سر او را به طرف مادر پرتاب نمود و او سر فرزندش را برداشته و یکی از سپاهیان عمر سعد را هدف قرار داد و او را به جهنم واصل کرد.

۸ - مادر عبدالله بن عمیر کلبی فرزندش را به جهاد تشویق می کرد و او می جنگید تا به شهادت رسید و مادر تماشا می کرد.

۹ - بنا به گفته بعضی از مورخین مادر حضرت علی اکبر در کربلا حضور داشته و نظاره گر شهادت فرزندش علی اکبر بوده است. (۳۱۰)

پدران و فرزندانیکه با هم شهید شدند

هفت نفر در کربلا شهید شدند که پدرانشان نیز با آنها به شهادت رسیدند.

۱ - حضرت علی اکبر.

۲ - جناب عبدالله بن الحسین علی اصغر.

۳ - عمرو بن جناده و پدرش جناده بن حارث سلمانی.

۴ و ۵ - عبدالله و عبیدالله فرزندان یزید عبدی با پدرشان شهید شدند چنانکه در صفحات قبلی گذشت.

۶ - عبدالرحمان بن مسعود پدرش مسعود بن حجاج تمیمی، این پدر و پسر از معاریف شیعیان کوفه و از شجاعیان بنام بودند که از کوفه با سپاه عمر سعد به کربلا آمدند، و قبل از روز عاشورا به حسین پیوستند و صبح عاشورا در حمله اولی شهید شدند.

۷ - مجمع بن عبدالله عائدی و فرزندش عائد بن مجمع، عبدالله پدر مجمع از صحابه رسول خدا ﷺ بوده و مجمع از اصحاب امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام بوده که پدر

و پسر به همراه نافع بن هلال و عمرو بن خالد صیداوی در عذیب هجانات خدمت امام رسیدند که شرحش گذشت. ^(۳۱۱)

پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند

در روز عاشورا پنج نفر اطفال که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودند شهید شدند:

۱ - حضرت عبدالله بن الحسین علی اصغر که در حال شیرخوارگی به شهادت رسید.

۲ - عبدالله بن الحسین در سن یازده سالگی شهید شد.

۳ - محمد بن ابی سعید بن عقیل.

۴ - قاسم بن الحسن که در سن سیزده سالگی بوده است.

۵ - عمرو بن جناده که داستانش گذشت. ^(۳۱۲)

مقاومت امام حسین علیه السلام

با تمام مصائب گذشته حسین علیه السلام با یک دنیا وقار و عظمت یکه و تنها در برابر انبوه دشمن ایستاد که گویا این فجایع بر استقامت و صبر امام افزوده چنانکه بر ایمانش افزوده است، نه کشته شدن اولاد و برادران و برادرزادگان و اصحابش توانست او را متزلزل سازد و نه تشنگی و عطش آنچنانی، چنانکه از فرزندش امام زین العابدین نقل شده که فرمود: ﴿كَلَّمَا يَسْتَدُّ الْأَمْرَ يَشْرُقُ لَوْنَهُ وَ تَطْمَئِنُّ جَوَارِحُهُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: انظروا كيف لا يبالي بالموت:﴾ «یعنی هرچند کار بر ابی عبدالله سخت تر می شد چهره اش درخشنده تر و اعضاء و جوارحش مطمئن تر می گردید تا جائیکه بعضی از سپاهیان عمر سعد به دیگران می گفتند: ببینید که چطور اصلا از مرگ باکش نیست.»

عبدالله بن عمار یکی از سپاهیان کوفه می گوید: حسین را دیدم هنگامیکه او را از هر طرف محاصره کرده بودند به جمعیتی که در طرف راست بودند حمله می کرد همانند روباه فرار می کردند و چون به سمت چپ حمله می کرد همچنان فرار می کردند.

﴿فوالله ما رأيت مكثورا اقد قتل اولاده واصحابه اربط جاشا منه ولا امضى-
جانانا منه.﴾

«بخدا قسم کسی را ندیده ام که جمعیت انبوهی او را محاصره کرده باشد و اولاد و اصحابش کشته شده باشند چون حسین با قلبی محکم و استوار بر دشمن بتازد.»

و چون بر میمنه حمله می کرد این رجز می خواند:

الموت اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار
«مرگ سزاوارتر است از تن به ننگ دادن و پذیرش ننگ شایسته تر از ورود
به جهنم.»

و چون بر میسره دشمن حمله می کرد این رجز می خواند:

وانا الحسین بن علیّ آلیت ان لا انتھی
احمیی عیالات ابی امضی علی دین النبیّ

«من حسین فرزند علی هستم و قسم خورده ام که از تصمیم برنگردم.»

«و از عیالات پدرم حمایت می کنم و بر دین پیامبر از دنیا می روم.» (۳۱۳)

دوستان بی اراده

چنانکه گفته شد مردم کوفه دوازده هزار نامه به حسین علیه السلام نوشتند و در همه آنها وعده کمک و مساعدت دادند مع ذلک همه آنها به جز عده قلیلی نه

تنها دست از یاریش برداشتند بلکه با دشمن ابی عبدالله هم دست و در ریختن خون آن حضرت شرکت ورزیدند.

اینها عجیب نیست بلکه عجیب آنست که عده ای که به اجبار تا کربلا آمدند و می توانستند به حسین بپیوندند اما این کار را هم نکردند، چنانکه سعد بن عبیده می گوید: عده ای از شیوخ و بزرگان کوفه در بالای تپه ای ایستاده بودند و بر مظلومیت حسین گریه می کردند و برای پیر و زنان دعا می کردند و می گفتند: اللهم انزل علیه النصر خدایا حسین را پیروز گردان، سعد که خود در سپاه عمر سعد بود برآشفت و به آنها گفت: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید و او را یاری نمی کنید!!^(۳۱۴)

حسین وارد شریعه می شود

چون تشنگی بی نهایت به حسین فشار آورد به طرف فرات روان شد و چهار هزار نفر که موکل بر شریعه بودند در برابر حسین ایستادند، حسین با حمله حیدری همه جمعیت را متفرق ساخت وارد شریعه شد دشمن می بیند اگر حسین آب بنوشد دمار از روزگار آنان برمی آورد در حالیکه حسین مشتش را از آب پر کرده و قصد آشامیدن آنها داشت مردی صدا زد: ﴿اتلتد بالماء وقد هتکت حرمک؟﴾

«آب می آشامی در حالیکه به حرم و اهل بیت اهانت می شود.»

حسین که غیرت علی در وجود او است آب را به روی آب ریخت و از شریعه خارج شد و چون به خیمه گاه رسید معلوم شد خبری نبوده و این هم کید و مکر دشمن بوده که از آشامیدن آب جلوگیری نمایند.^(۳۱۵)

هجوم ارازل کوفه به خیمه گاه ابی عبدالله علیه السلام

موقعیکه حسین علیه السلام سرگرم جنگ با دشمن و خود را به قلب لشکر زده و از هر سو با دشمن می جنگید، ارازل کوفه به منظور سست کردن حضرت ابی عبدالله علیه السلام و انصراف از حمله به دشمن جمعی را بسیج کردند و به طرف خیمه گاه حسینی هجوم آوردند تا خیمه گاه و البسه زنان و کودکان را غارت کنند! حسین به آنان فریاد زد:

﴿يا شيعة آل ابي سفيان ان لم يكن لكم دين و كنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا في دنياكم و ارجعوا الى احسابكم ان كنتم عربا كما تزعمون.﴾
«ای شیعیان آل ابوسفیان اگر دین ندارید و از عذاب آخرت نمی ترسید اقلاب در دنیا آزاد مرد باشید، و به کیان خود بازگردید اگر عرب هستید چنانکه گمان می کنید.»

نکته: امام که اینان را به پیروی از آل ابی سفيان نسبت می دهد می خواهد آنها را از اسلام و مسلمین جدا کند که اگر مسلمان بودید با پسر دختر پیامبر نمی جنگیدید و اگر خود را عرب می دانید غیرت عربیت تان چه شده که مزاحم زنان و اطفال می شوید. در این میان شمر ملعون صدا زد: پسر فاطمه چه می گوئی؟

امام فرمود: ﴿انا الذي اقاتلكم و تقاتلونني و النساء ليس عليهن جناح.﴾
«من با شما می جنگم و شما با من جنگ دارید زنان گناهی ندارند»
سرکشان خود را از تعرض به حرمم باز دارید.

شمر فریاد زد برگردید کار حسین را بسازید که او مرد کریمی است اهانت به حرمش را تحمل نمی کند، جمعیت حسین را احاطه کردند گروهی با شمشیر و عده ای با نیزه جراحات کثیری بر حضرت وارد کردند از آن جراحات خون مانند فواره فوران می کرد. ^(۳۱۶)

امام پیراهن کهنه می طلبد

امام که می بیند لحظه به لحظه به شهادت نزدیک می شود به خیمه گاه تشریف آورد و فرمود: ﴿اتیونی بثوب خلق لا یرغب فیع احد.﴾
«جامه کهنه ای برایم بیاورید که هیچکس به آن رغبت نکند»
تا زیر جامه ام بیوشم تا پس از شهادت از بدنم خارج نکنند. جامه ای آوردند که تنگ بود حضرت نپذیرفت و فرمود ﴿ذک لباس من ضربت علیه الذلّه.﴾ «این لباس یهودیان است که قلم ذلت بر آنان جاری شده است،»
جامه دیگری آوردند و امام نیز چند نقطه آنرا پاره کرد و در زیر لباسهایش پوشید لیکن دشمن از آن هم چشم پوشی نکرد ابجر بن کعب آنرا از بدن حضرت خارج نمود و حسین را برهنه گذاشت، خدای قهار او را مورد خشم خود قرار داد، دستهای ابجر در تابستان مانند چوب خشک می شد و در زمستان تازه می گشت لیکن مرتب چرک و خون از آن جاری بود.^(۳۱۷)

وداع ابی عبدالله با امام سجاد علیه السلام

امام حسین علیه السلام در آخرین ساعات حیات با تک تک اهل بیت وداع نمود طبیعتاً اولین وداع حضرت با امام سجاد است.
امام حسین به خیمه علی بن الحسین امام سجاد آمد در حالیکه امام سجاد بی حال و مریض در بستر قرار داشت، اسم اعظم و مواریث انبیاء را به او سپرد و تذکر داد که صحف و کتب و سلاح که از مواریث انبیاء است به ام سلمه سپرده تا در مراجعت به آن حضرت تحویل دهد در روایت دیگری است که حسین علیه السلام در ظاهر به حضرت زینب وصیت فرمود لذا امام سجاد علومی را که بیان می کرد از عمه اش زینب نقل می فرمود.

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که فرمود: در روز عاشورا پدرم نزد من آمد و مرا در آغوش گرفت در حالیکه خون از رگهای بن مبارکش فوران می کرد فرمود: فرزندم دعائی را که مادرم فاطمه به من آموخت حفظ کن که او را از رسول خدا فرا گرفت و پیامبر از جبرئیل امین، در سختیها و حوائج از آن غفلت مکن، فرمود: بگو:

﴿اللَّهُمَّ بِحَقِّ يَاسِينَ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَبِحَقِّ طَاهَا وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مَنْقَسًا عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مَفْرَجًا عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطِّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى التَّفْسِيرِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. ﴿سپس خواسته ات را بخواه.﴾^(۳۱۸)

وداع حسین با اهل حرم

در بعضی از مقاتل آمده پس از شهادت ۷۲ نفر از فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و انصار حسین علیه السلام برای آخرین وداع به خیمه ها آمد و صدا زد: ﴿یا سَکینة، یا فاطمة، یا زینب، یا امّ کلثوم علیکن منّی السّلام﴾. زنان و دختران از خیمه ها بیرون دویدند و گرد ابی عبدالله اجتماع کردند. امام به خواهرش امکلثوم فرمود: خواهرم من به سوی این مردم می روم و اوصیک بنفسک خیرا. «و ترا به خوبیها وصیت می کنم.»

(در این مسیر صبر و بردباری پیشه نمائید) زنان شیون کتان صدا را به او ایلا بلند کردند و صورتها را می خراشیدند جدشان رسول خدا را صدا می زدند و استغاثه می کردند و حسین آنان را امر به سکوت و صبر و تحمل می نمودند راستی اگر گفته شود که در روز عاشورا بر اهل بیت زمانی سخت تر از این زمان نبود سخن گزافی نیست زیرا زنان حرم رسول خدا می بینند همه انصار و یاران و برادران و برادرزادگان به شهادت رسیدند و تنها حسین مظهر عزت و

شوکت و پناهگاه آنها است به راهی می رود که بازگشت ندارد دیگر کسی ندارند که هنگام تعدی دشمن به او پناه ببرند و کیست که آنها را تسلی دهد پس چاره ای ندارند به جز آنکه دور ایبعلله را بگیرند و ضجه و ناله کنند حسین هم در این میان اطفالی را می بیند که ناله می کند، و زنانی را مشاهده می کند که مصیبت فراوان آنان را از خود بیخود نموده، کودک عقل رسی طلب امنیت می کند، صدای دیگری به العطش بلند است.

بر شخصیتی همچون حسین که غیرت الهی در وجود او است چه می گذرد؟
چه خوب گفته است شاعر:

فلو انَّ ایوباً رای بعض ما رای لقال بلی هذا العظیمة بلواه
«یعنی اگر ایوب با تمام صبرش قسمتی از مصیبت حسین را می دید اعتراف می کرد که این مصیبت عظیمی است.»
آئید تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران
باکاروان بگوئید احوال اشک چشمش تا بر شتر نبندد محمل بروز باران
سکینه جلو آمد و عرض کرد: یا ابة استسلمت للموت؟ «پدر آماده شهادت شده ای؟»

امام فرمود: ﴿کیف لا یستسلم للموت من ناصر له ولا معین.﴾

«آخر چگونه تسلیم مرگ نشود کسی که یار و یآوری ندارد.»

﴿فقلت: یا ابة ردنا الی حرم جدنا.﴾

حالا که آماده مرگ شده ای پس ما را در این صحرا و در دست دشمن رها

مکن، به حرم جدمان برگردان؟

امام فرمود: هیئات لو ترک القطا لنام.

فرزندم مرا امان نمی دهد اگر مرغ قطا را بحال خود واگذارند در لانه اش می خوابد.

زنان از این سخن امام سخت ناراحت شدند و شیونشان تشدید شد حسین زنان را ساکت کرد.

سکینه که بیش از همه ناراحت بود و ساکت نمی شد حسین او را به سینه چسباند و اشکهایش را از صورتش پاک کرد و فرمود:

سَيَطُولُ بَعْدِي يَا سَكِينَةَ فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني
لا تحرقى قلبى بدمعك حسرة مادام منى الروح فى جسمانى
فاذا قتلت فانت اولى بالذى تاءتينه يا خيرة النسوان

۱ - «سکینه جانم بدان که بعد از مرگ من گریه زیادی خواهی داشت.»

۲ - «ولی تا جان در بدن دارم با اشک خود قلب مرا آتش مزین.»

۳ - «اما پس از کشته شدنم تو از هرکس سزاوارتر به گریه کردن در عزای

منی ای بهترین زنان»

(زیرا گریه دختر در عزای پدر سوز دیگری دارد. (۳۱۹))

دقایق آخر زندگی امام حسین علیه السلام

در همان دقایقی که حسین با اهل بیتش وداع می نمود ارازل کوفه از فرصت استفاده کرده و حضرت را تیرباران نمودند که بعضی از تیرها به لباس بعضی از مخدرات حرم اصابت کرد و زنان را ترس فرا گرفت و به داخل پناه گرفتند حسین بر دشمن حمله نمود و دشمن چاره ای نداشت جز آنکه او را تیرباران نماید در این وقت چند تیر بر بدن مبارک امام اصابت کرد:

۱ - یک تیر بر دهان مبارک اصابت که خون مانند چشمه آب جاری شد و

در این موقع با خدای خود چنین مناجات می کرد: اللهم ان هذا فیک قليل.

«بار خدایا این صدمات چون در راه تو و برای تو است اندک است.»

۲ - تیری به پیشانی مبارک اصابت کرد که حضرت در این موقع دستها را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا تو خود شاهدهی که از دست بندگان معصیت کارت چه می کشم ﴿اللّٰهُمَّ احصهم عددا و اقتلم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدًا﴾ «بار خدایا عددشان را کم گردان و بینشان تفرقه بینداز و هلاکشان کن، در روی زمین یک نفر از آنانرا باقی نگذار و هرگز آنان را نیامرزد؟»

سپس با صدای رسا به جمعیت خطاب کرد: اف بر شما که چه بد رفتار کردید با رسول خدا در مورد ذریه اش، پس از کشتن من دیگر آدم کشی برای شما آسان می شود و از کشتن هیچکس باک نخواهید داشت امیدوارم که خدا مرا به شهادت گرامی دارد و از شما انتقام بگیرد بطوری که نفهمید.

۳ - بدترین تیری که بر بدن ابی عبدالله اصابت کرد موقعی بود که حضرت در وسط میدان اندکی توقف کرد تا استراحت کند نانجیبی سنگی به پیشانی امام زد که پیشانی را مجروح و خون جاری شد، امام برای اینکه خون پیشانی جلو چشمها را نگیرد پیراهن عربی را بالا زد تا خون از پیشانی پاک کند، ملعونی تیر سه شعبه ای بر قلب مبارک و مملو از محبت امام زد که امام دیگر آماده مرگ شد چشمها را به آسمان خیره کرد و دعائی که هنگام قربانی خوانده می شود تلاوت فرمود:

﴿بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُمْ یَقْتُلُوْنَ رَجُلًا لِّیْسَ عَلٰی وَحِیِّهِ اَرْضِ ابْنِ بَنْتِ نَبِیِّ غَیْرِی﴾

«بنام خدا و بر دین رسول خدا، پروردگارا تو می دانی اینها کسی را می

کشند که جز او در روی زمین نوه پیامبری وجود ندارد.»

این تیر از جلو اصابت کرد و از پشت بیرون آمد، چون حسین نتوانست تیر را از جلو بیرون آورد از پشت سر بیرون کشید معلوم است که چنین تیری بر بدن امام چه می کند، دستهای مبارک را جلو خون گرفت به آسمان پاشید و فرمود این مصیبتها بر من آسان است که در حضور خدا است و بار دیگر مشتها را پر از خون نمود و بصورت و محاسن شریف مالید و فرمود: به همین حال هستم تا خدا و جدم رسول خدا را ملاقات کنم و سر و صورتم به خونم خضاب شده باشد. (۳۲۰)

عبدالله بن الحسین

﴿السَّلامُ عَلَى عَبْدِاللّهِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّكِيِّ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ حَرْمَلَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ﴾ «سلام بر عبدالله بن الحسن زکی که خدا قاتل او حرملة بن کاهل اسدی که او را با تیر هدف قرار داد لعنت کند.»

عبدالله فرزند امام حسن مجتبی مادرش دختر شلیل بن عبدالله بجلی است، عبدالله که حدود یازده سال بیش نداشت هنگامیکه عموی بزرگوارش را مشاهده کرد که از قتال بازمانده و در گودال قتلگاه روی زمین در محاصره دشمن قرار گرفته ناراحت شد به عزم ملاقات عمو بطرف میدان حرکت کرد، حسین که لحظه ای از خیمه گاه غافل نبود مشاهده کرد عبدالله شتابان بطرفش می آید زینب هم در تعقیبش که مانع از حرکت او شود، عبدالله از جلو و زینب در تعقیب او تا در کنار حسین رسیدند.

امام به خواهرش فرمود: احبسیه یا اختی. «خواهرم او را ببر» ولی زینب هر چه تلاش کرد نتوانست عبدالله را از حسین جدا کند، عبدالله خود را سخت به عمو چسبانید و می گفت: لا والله لا افارق عمی. «نه به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم.»

در این هنگام ابجرین کعب یا حرمله با شمشیر به حسین علیه السلام حمله کرد، عبدالله در حالیکه دست خود را جلو شمشیر آورد تا از عمو دفاع کند می گفت: یابن الخبیثه انتقتل عمی؟ «فرزند زن بدکاره می خواهی عمویم را بکشی؟» شمشیر فرود آمد و دست طفل به پوست آویزان شد، طفل صدا زد: مادرا! مادرا! حسین او را در آغوش گرفت و فرمود: پسر برادرم صبر کن و اجر خود را از خدا بخواه که خدا ترا به پدران رسول خدا و علی و حمزه و جعفر و حسین ملحق می سازد.

در همین حال حرمله تیری به سوی عبدالله رها کرد و او را در دامن عمویش شهید گردانید. آنگاه حسین دست بسوی آسمان بلند کرد و بر جمعیت نفرین نمود.

﴿اللّٰهُمَّ امسك قطر السّماء و امنعهم برکات الارض اللّٰهُمَّ فان متّعتهم الی حین ففرّقهم بددا واجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانّهم دعونا لنیصرونا ثمّ عدوا علینا فقتلونا.﴾

«خدایا باران رحمت را از آنان دریغ دار، و برکات زمین را از آنان باز دار بار خدایا اگر آنان را مهلت می دهی جمعیتشان را پراکنده ساز و آنها را دسته دسته و گروه گروه گردان و فرماندارانشان را هرگز از آنها راضی مگردان که اینها ما را دعوت کردند تا یاری کنند اما بر ما تجاوز نموده و ما را کشتند.» ^(۳۲۱)

مناجات با خدا و اعلان رضایت

حسین علیه السلام در سخت ترین حالات با خدای خود مناجات می کند و کیفر و عذاب دشمن را از او می خواهد.

او در مناجات خود چنین فرمود:

﴿صبرا علی قضائك، لا اله سواک، یا غیاث المستغیثین یا دائما لا نفادله یا محیی الموتی، یا قائما علی کلّ نفس احکم بینی و بینهم و انت احکم الحاکمین.﴾

«پروردگارا بر مقدرات تو صبر می کنم که جز تو معبودی وجود ندارد، ای فریاد رس دادخواهان، ای کسیکه همیشه هستی و پایانی برای وجود تو نیست، ای زنده کننده مردگان، ای قیّم همه موجودات، میان من و اینها حکم فرما که تو بهترین حکم کنندگانی. (۳۲۲)»

چه زیبا است حسین علیه السلام

هلال بن نافع گوید: کنار قتلگاه ایستاده بودم حسین را تماشا می کردم که در حال جان دادن است، بخدا قسم هرگز کشته ای ندیدم که به خون خود آغشته و تمام خون بدنش رفته باشد و این چنین زیبا و نورانی، آنچنان در نور جمالش خیره شدم که نمی توانستم در زمینه شهادتش فکر کنم.

حسین در همین حال تقاضای آب کرد ولی کسی آبش نداد.

نانجیبی حسین را گفت: آب نیاشامی تا وارد جهنم گردی (نعوذ باللّه) و از

حمیم جهنم بیاشامی، امام فرمود: من وارد جهنم می شوم؟!!

﴿وَأَمَّا آدُ عَلَىٰ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَاسْكُنْ مَعَهُ فِي دَارِهِ فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ

مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ وَاشْكُو إِلَيْهِ مَا ارْتَكَبْتُمْ مِنِّي وَفَعَلْتُمْ بِي.﴾

«نه بلکه بر جدم رسول خدا وارد می شوم و در خانه او در جایگاه صدق و

نزد خدای مقتدر ساکن می شوم و نزد او شکایت می کنم از جنایاتی که بر من

وارد کردید.»

با این سخن ابی عبدالله خشم دشمنان بالا گرفت آنچنانکه گویا خدا در دل

اینان رحم نیافریده است. (۳۲۳)

مصیبت عظمی شهادت ابی عبدالله

در آخرین دقایق زندگی ابی عبدالله ارازل و اوباش کوفه که مرد میدان ابی

عبدالله نبودند در حالت ضعف حسین از هر طرف ضربات مهلک بر پیکر آن

حضرت وارد می ساختند، هرکس با هر وسیله ای که در اختیار داشت به حسین علیه السلام حمله می کرد، عده ای با شمشیر و عده ای با نیزه زرعه بن شریک تمیمی ضربه بر دست چپ حضرت وارد ساخت، نانجیب دیگری ضربه ای به شانه حسین، سنان بن انس پلید با دو سلاح: نیزه و شمشیر گاهی با نیزه و بار دیگر با شمشیر ضرباتی بر حضرتش وارد ساخت و با چنین حرکت شرم آور افتخار می کرد.

حسین مدتی روی زمین افتاده بود مع ذلک کسی جرئت نمی کرد حضرت را شهید کند حمید بن مسلم گوید:

﴿خرجت زینب بنت علی و هی تقول و اخاه و اسیده لیت السماء انطبقت علی الارض، فقال یا عمر بن سعد ائقتل ابو عبدالله و انت تنظر الیه.﴾

«زینب دختر امیرالمؤمنین از خیمه خارج شد و فریاد می کشید، آه برادرم! آه سید و سرورم! ای کاش آسمان بر زمین فرود می آمد، آنگاه به عمر سعد خطاب کرد و فرمود: عمر سعد، حسین را می کشند و تو تماشا می کنی؟!»

اشکهای عمر سعد از مظلومیت زینب جاری شد و صورت را از او برگردانید. نکته: راستی زینب دختر امیر عرب چقدر تنها و بیکس شده که به دشمن متوسل می گردد شمر ملعون به لشکر خطاب کرد و گفت: وای بر شما چه انتظار می کشید مادر به عزایتان بنشیند حسین را بکشید.

عمر سعد به مردی که در کنارش بود دستور داد فرود آی و حسین را خلاص کن خولی بن یزید اصبحی پیش رفت تا سر از بدن حسین جدا سازد لرزه بر اندامش افتاد و به عقب برگشت.

سنان بن انس نزدیک شد و شمشیری حواله گلوی ابی عبدالله کرد و گفت: ترا می کشم و سر از بدنت جدا می کنم در حالی که می دانم تو پسر رسول

خدایی و پدر و مادرت بهترین خلق خدایند!! سپس سر حسین را از بدن جدا کرد.

نکته: راستی علاقه به دنیا و ریاست انسان را به کجا می برد با اینکه معترف است که فرزند پیغمبر است و پدر و مادرش در چنین رتبه و مقامی هستند مع ذلک به خاطر تقرب به حاکم کوفه بزرگترین جنایت تاریخ را مرتکب می شود. در روایت دیگر شمر بن ذی الجوشن حضرت را شهید کرد و چون مبتلا به برص و پیسی بود حسین علیه السلام با دیدن او تکبیر گفت و سپس فرمود:

﴿صدق الله ورسوله قال رسول الله كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى كَلْبٍ أْبْقَعَ يَلْغُ فِي دَمِ أَهْلِ بَيْتِي﴾

«رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گویا می بینم که سگی پیس در خون اهل بیت می غلطد. (۲۲۴)»

اسب سواری ابی عبدالله

اسب حیوان باهوشی است و در تاریخ و کتب داستانهائی از هوش اسبان ذکر شده است، پس از آنکه حسین از اسب بر زمین افتاد عمر سعد دستور داد: اسب حسین را بگیرند که از اسبان خوب پیغمبر خدا است سپاه عمر سعد اسب را محاصره کردند تا دستگیرش کنند، لیکن این حیوان که نمی خواست تسلیم دشمنان خدا شود با دندان و لگد دشمن را از خود می راند تا عده ای را هلاک کرد، ابن سعد صدا زد: او را بحال خود گذارید تا چه می کند.

اسب حسین علیه السلام پس از شهادت حضرت گویا احساس کرد که اهل بیت حسین در خیمه گاه منتظر حسین اند برای اینکه اهل حرم را از انتظار برهاند پس از آنکه از چنگال مردم کوفه نجات یافت کاکل خود را با خون حسین رنگین ساخت و در حالیکه شیهه می کشید دوان دوان بطرف خیام حرم روان شد.

امام باقر علیه السلام فرمود: اسب ابی عبدالله در شبیه اش می گفت:

﴿الظلیمة الظلیمة من امة قتلت ابن بنت نبیها﴾

«امام از ظلم و ستم جماعتی که پسر دختر پیامبر خود را می کشند.»

زنان حرم از آمدن مرکب بدون راکب دریافتند که حسین را شهید کرده اند
مرکب حسین علیه السلام جلو خيام حسینی شبیه می کشید و می نالید و آنقدر سر را

بر زمین کوفت تا جان داد. ﴿لا حول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم﴾

نکته: یک حیوان آنچنان علاقه به صاحبش دارد و حسین را می شناسد که
تحمل فراق او را ندارد و این چنین خود را هلاک می کند!! اما مردم کوفه که
خود را امت جدش می دانستند نه تنها متاثر نشدند بلکه بر شقاوت و بیرحمی
و سنگدلی آنان افزود.

زنان و خواهران و دختران ابی عبدالله که دیدند مرکب سواری پدر و
سرورشان از میدان برگشته و حسین سوار آن نیست صداها را به گریه و شیون
بلند کردند.

﴿فوضعت امکلثوم یدها علی امّ راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبیّاه! وا ابا
القاسماه! وا علیّاه! وا جعفراه! وا حمزاه! وا حسناه! هذا حسین بالعرء، صریع
بکربلا، مجزور الرّاءس من القفا، مسلوب العمامة و الرّداء، غشی علیها﴾

«امکلثوم دستها را روی سر نهاد و فریاد زد: یا محمد یا جداه یا رسول الله یا
علی یا جعفر یا حمزه یا حسن این حسین است که در خاک کربلا روی زمین
افتاده سرش را از پشت جدا کردند، عبا و عمامه اش را به غارت بردند (آنقدر
نال کرد) که بیهوش شد.»

در زیارتی که از ناحیه مقدسه امام زمان علیه السلام رسیده است در مورد مرکب

ابی عبدالله علیه السلام چنین آمده:

﴿وأسرع فرسك شاردا الى خيامك قاصدا مهمهما باكيا فلما راين النساء
جوادك مخزيا و نظرن سرجك عليه ملويا برزن من الحدور ناشرات الشعور على
الحدود لا طمات والوجوه سافرات وبالعويل داعيات و بعد العزمذ للآت والى
مصرك مبادرات.﴾

«مرکب سواریت در حالیکه از تسلیم شدن به دشمن سرکشی می کرد شیبه
کشان و ناله کنان با سرعت تمام به طرف حرم حرکت کرد، زنان که اسب بی
صاحبیت را با زین واژگون و یال غرقه خون دیدند از خیمه ها بیرون دویدند با
موی پریشان و چهره گشاده لطمه بصورت می زدند و صدا را به گریه و شیون
بلند کردند و خود را در برابر دشمن خوار می دیدند و بطرف قتلگاه شتافتند.

«(۳۲۵)»

شاعر عرب داستان اسب ابی عبدالله را با اهل بیت چنین تعریف می کند:
فواحدة تحنو عليه تضمه و اخرى عليه بالزداء تضلل
و اخرى بفيض النحر تصبغ وجهها و اخرى تفديه و اخرى تقبل
و اخرى على خوف تلوذ بجنبه و اخرى لما قد ناله ليس تعقل
«زنان اطراف اسب را گرفتند یکی از کثرت علاقه اسب را در بغل می گرفت
و دیگری با چادر خود بر اسب سایه می افکند که خسته و تشنه است، سومی
صورت خود را با خون کاکل اسب رنگین می کرد، یکی قربان صدقه اسب می
رفت و دیگری اسب را می بوسید، یکی از ترس دشمن در کنار اسب پناه می
گرفت، دیگری از کثرت مصیبت خود را گم کرده و نمی دانست چه کند. (۳۲۶)»

غارت سلاح و لباسهای حسین علیه السلام

لشکر کوفه پس از شهادت حسین علیه السلام به غارت سلاح و البسه ابی عبدالله
پرداختند، و حتی برخی آنقدر رذالت و پستی از خود نشان دادند که قبل از
شهادت امام علیه السلام نیز به غارت پرداختند، مردی از قبیله کنده بنام مالک بن بسر

ضمن توهین و ناسزا به پسر پیغمبر حمله کرد و شمشیری بر ابی عبدالله وارد کرد که کلاه آن حضرت که از خز بود افتاد مرد کندی کلاه ابی عبدالله را به خانه برد و آنرا شست، همسر مرد کندی گفت: اموال پسر پیغمبر را غارت می کنی و به خانه من آورده ای از نزد من بیرون برو که خدا قبرت را از آتش پر کند، این مرد تا زنده بود با فقر و تنگدستی بسر برد و دستهایش خشک شد و در زمستان خون و چرک از آن جاری بود.

پیراهن حضرت را اسحاق بن حویه حضر می گرفت و پوشید بحمدالله مبتلا به برص گردید روایت شده که در پیراهن حضرت یکصد و هفده سوراخ از آثار شمشیر و نیزه و تیر وجود داشت شلوار حضرت را ابجر بن کعب تمیمی گرفت و پوشید و روایت شده زمین گیر شد عمامه امام را اخنس بن مرثد حضر می برداشت و به نقل دیگر عمامه حضرت را جابر بن یزید اودی گرفت و بر سر نهاد و دیوانه شد و در روایتی مبتلا به جذام گردید زره حضرت را مالک بن بشیر کندی گرفت و دیوانه شد.

کفشهای حضرت را اسودبن خالد برداشت، انگشتر امام را بجدل بن سلیم کلبی با قطع انگشت حضرت بدست آورد، گویند مختار او را گرفت و دستها و پاهایش را برید آنقدر خون از او رفت تا به جهنم واصل شد حوله خز حضرت را قیس بن اشعث گرفت، زره مخصوص حضرت که فقط جلو را می پوشانید و پشت نداشت عمر بن سعد گرفت و پس از آنکه عمر سعد کشته شد مختار این زره را به ابو عمره قاتل عمر سعد بخشید.

شمشیر حضرت را جمیع بن خلق ازدی یا اسودبن حنظله گرفت. (۳۲۷)

غار اهل حرم ابی عبدالله

سپاه عمر سعد به سرکردگی شمر بن ذی الجوشن خیمه گاه را محاصره کردند شمر ملعون دستور داد وارد خیمه شوید و زینت و زیور زنان را غارت کنید! جمعیت وارد خیام و حرم رسول خدا شدند و هرچه بود به غارت بردند حتی گوشواره حضرت ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را از گوشش کشیدند و گوشهای مخدره را پاره کردند، ارازل کوفه جامه زنان را از پشت سر می کشیدند تا از بدنشان بیرون آورند. (۳۲۸)

یک زن از آل الله حمایت می کند

در برابر بی شرمی مردم کوفه و جسارتی که نسبت به آل الله روا داشتند فقط یک زن به حمایت از اهل بیت برخاست و او زنی از قبیله بکر بن وائل بود که همراه شوهرش به کربلا آمده بود، هنگامیکه مشاهده کرد مردان کوفه با تمام قساوت زنان حرم را غارت می کنند به غیرت آمد و شمشیر برداشت و به طرف خیمه گاه ابی عبدالله حمله کرد و ضمنا قبیله اش را با این جمله به حمایت می خواند: ﴿یا آل بکر اتسلب بنات رسول الله لا حکم الا لله یا لثارات رسول الله.﴾ ای قبیله بکر، دختران رسول خدا غارت می شوند و شما نگاه می کنید؟! حکم و فرمانی جز برای خدا نیست (یعنی از دستور آل امیه نباید اطاعت کرد) ای خونخواهان ذریه رسول خدا حمایت کنید. «

شوهرش آمد و او را به جایگاهش برگردانید. (۳۲۹)

فاطمه دختر ابی عبدالله علیها السلام

مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیه از فاطمه صغری دختر ابی عبدالله نقل کرده که: جلو خیمه ایستاده بودم و بر بدن پدرم و اجساد اصحاب که مانند قربانی روی زمین افتاده بودند نگاه می کردم که دشمن از بدنهای بیجان هم

دست بر نداشته و اسب بر بدنشان می تازند و در این فکر بودم که پس از شهادت آنان بر سر ما چه خواهد آمد؟ آیا ما را هم می کشند یا اسیر می کنند، ناگاه متوجه شدم که مردی سوار بر اسب زنان را با نیزه تعقیب می کند و زنان به یکدیگر پناه می بردند و تمام لباسها و زینت های آنانرا ربوده اند و فریاد می کردند: ﴿وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسناه، اما من مجیر یحیرنا، اما من زائد یدود عنا﴾ با دیدن این صحنه هوش از سرم و بدنم به لرزه افتاد، به طرف راست و چپ می دویدم تا عمه ام ام کلثوم را بیابم زیرا می ترسیدم آن مرد به سراغم آید، در همین حال متوجه شدم که آن مرد به سوی من می آید، چاره ای جز فرار نداشتم گمان می کردم که می توانم از دست او خلاصی یابم، ناگهان سوزش سر نیزه را در پشتم احساس کردم برو، بر زمین افتادم، گوشه هایم را درید و گوشواره را از گوشم خارج کرد و چادر را از سرم گرفت، خون از گوشها بصورتم جاری بود، با سر برهنه بیهوش بر زمین افتادم یک مرتبه به خود آمدم دیدم عمه ام در کنارم نشسته گریه می کند، فرمود:

دختر برادرم برخیز تا ببینم بر سر دختران و بیمار علیل چه آمده، گفتم عمه جان هل من خرفة استربها راءسی؟ «آیا چیزی داری که سرم را بپوشانم؟»
فرمود: یا بنتاه عمتک مثلک. «دخترم عمه ات هم مثل تو است.»

دیدم عمه ام نیز سر برهنه است و مشاهده کردم که تمام بدن عمه ام از ضربات دشمن سیاه شده است و چون به خیمه برگشتم همه چیز را به غارت برده بودند، برادرم علی بن الحسین علیه السلام با صورت روی زمین افتاده که از کثرت گرسنگی و تشنگی قدرت حرکت ندارد، ما به وضع او گریه می کردیم و او از وضع ما می گریید. لا اله الا الله. (۳۳۰)

از کشتن بیمار هم نمی گذرند!

مرحوم شیخ مفید از حمید بن مسلم خبرنگار صحرای کربلا نقل کرده است که: در عمل غارت خیمه ها به خیمه علی بن الحسین رسیدیم که در بستر آرمیده و سخت بیمار است، عده ای از پیادگان شمر را گفتند: آیا این بیمار را نکشیم؟ گفتم سبحان الله همین مرض او را کافی است با اصرار آنها را مانع شدم، در همین حال عمر سعد آمد، زنان حرم با گریه و خشم بر او اعتراض کردند و از رفتار سپاهیان شکایت نمودند، عمر سعد اصحابش را گفت: هیچکس وارد خیمه های زنان نشود و متعرض این جوان بیمار نگردد.

زنان از عمر سعد خواستند که لباسهایشان را به آنان برگردانند تا خود را بپوشانند، ابن سعد گفت: هر که از اموال ایشان چیزی گرفته به آنها برگرداند، اما بخدا قسم یک نفر هم آنچه برده بود برنگردانید.

آنگاه عمر سعد جماعتی را بر خیمه گاه زنان گماشت تا ایشان از خیمه گاه خارج نشوند و کسی هم متعرض آنان نگردد. (۳۳۱)

اگر من نبرم دیگری می برد

عبدالله بن الحسن بن حسن علی علیه السلام از مادرش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام نقل می کند که: در کربلا دختری کوچک بودم وقتی که سپاه عمر سعد وارد خیمه گاه شدند، مردی از کوفه چشمش به خلخال پایم افتاد که از طلا بود خلخال را از پایم بیرون می آورد و گریه می کرد!

گفتم: دشمن خدا چرا گریه می کنی؟ گفت: چرا گریه نکنم که دختر پسر پیغمبر را غارت می کنم!! گفتم: پس چرا ما را غارت می کنی.

گفت: می ترسم اگر من نبرم دیگری ببرد!! (۳۳۲)

خولی و سرابی عبدالله علیه السلام

عمر سعد برای اینکه هر چه زودتر سرابی عبدالله به ابن زیاد برسد و از پیروزی ظاهری کفر بر ایمان آگاهی یابد عصر عاشورا خولی بن یزید اصبحی را مأمور کرد تا به اتفاق حمید بن مسلم سر حسین را به ابن زیاد برسانند، خولی با عجله و شتاب خود را به کوفه رسانید و جلو دارالاماره آمد مشاهده کرد که در قصر بسته است ماء یوسانه به خانه اش برگشت و سر حسین را زیر طشتی قرار داد به نزد همسرش نوار حضمیه که نوبت او بود رفت. از نوار دختر مالک بن عقرب حضمی روایت شده که چون خولی در بستر قرار گرفت پرسیدم: چه خبر؟ گفت: جئتک بغنی الدهر. «ثروت دنیا را برایت آوردم»

سر حسین در خانه است!

عجبا مردم با طلا و نقره برمی گردند و تو سر پسر دختر رسول خدا را آورده ای.

﴿ لا والله یجمع راءسی و راءسک بیت ابداء. ﴾

«نه بخدا قسم هرگز سر من و تو در یک خانه جمع نخواهد شد.»

از اطاق بیرون آمدم دیدم نور از زیر طشت بطرف آسمان مانند ستون متصل است و مرغان سفیدی اطراف طشت و در مسیر نور در پروازند.

فردای آن روز خولی سر امام علیه السلام را به دارالاماره نزد عبیدالله برد.

﴿ الا لعنة الله علی القوم الظالمین. ﴾^(۳۳۳)

تقسیم سرها بین قبائل

عمر سعد عصر عاشورا سرابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام را وسیله خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم نزد ابن زیاد فرستاد و بقیه روز عاشورا و روز یازدهم تا حدود ظهر به دفن اجساد پلید کوفیان پرداخت ولی پیکر شریف

فرزندان پیامبر و ابدان مطهر صحابه ابی عبدالله در زیر آفتاب قرار داشت بقیه سرها را میان قبائل تقسیم کرد تا بدین وسیله نزد ابن زیاد تقرب بجویند حاملان رؤس به فرماندهی شمر ملعون روانه کوفه شدند.

۱ - قبیله کنده به سرکردگی قیس بن اشعث با سیزده سر.

۲ - هوازن به سرکردگی شمر ملعون دوازده راءس.

۳ - قبیله تمیم با ۱۷ سر.

۴ - بنی اسد با ۹ سر.

۵ - قبیله مذحج با ۷ راءس.

۶ - بقیه قبائل با ۱۳ راءس که جمع این اعداد ۷۱ سر و با سر حضرت ابی عبدالله ۷۲ سر.

تکمیل می گردد، و حرم اهل بیت را کلا اسیر نمودند و به جز شهربانو که خود را در فرات افکند و غرق نمود. ^(۳۳۴) لیکن به اتفاق مورخین جناب شهربانو هنگام ولادت امام سجاد وفات کرد و در کربلا نبوده است.

بدن ابی عبدالله پایمال سُم ستوران

مردم کوفه به خاطر تقرب نزد ابن زیاد و یزید بن معاویه از هیچ نوع هتک حرمت خودداری نکردند، و از ارتکاب هیچ گناهی کوتاهی ننمودند، عمر سعد به جهت امتثال دستور ابن زیاد که فرمان داده بود بدن حسین را پس از کشتن زیر سم ستوران قرار دهد صدا زد:

﴿من ینتدب للحسین فیوطی الخیل صدره و ظهره؟﴾

«کیست که دواطلب باشد بر پیکر حسین اسب بتازد تا زیر سم اسبان سینه و

پشت حسین خورد گردد؟»

شمر خبیث پیشقدم شد و منتظر کسی نماند و اسب بر بدن حضرت تاخت و ده نفر از فرزندان زنان ناپاک از او تبعیت کردند که آنها ۱ - اسحاق بن یحیی - حضرمی ۲ - هانی بن ثبیت حضرمی ۳ - ادلم بن ناعم ۴ - اسد بن مالک ۵ - حکیم بن طفیل طائی ۶ - اخنس بن مرثد ۷ - عمرو بن صبیح مذحجی ۸ - رجاء بن منقذ عبدی ۹ - صالح بن وهب یزنی ۱۰ - سالم بن خيثمه الجحفی، بودند اینها بدن فرزند پیغمبر را با اسبانشان آنقدر لگدمال نمودند که پیکر مقدس ابی عبدالله به زمین چسبید، این ارازل نه تنها از این عمل شرمنده نشدند بلکه افتخار هم می کردند چنانکه اسد بن مالک در برابر ابن زیاد چنین می گوید:

نحن رضنا الصدر بعد الظهر بکلّ يعسوب شديد الاسر
 «ما با اسبان قوی هیکل سینه حسین را شکستیم و خورد کردیم بعد از آنکه پشت او را لگدمال نمودیم.»

ابن زیاد پرسید شما کیستید و چه کردید؟ گفتند ما کسانی هستیم که با اسبانمان آنچنان بر بدن حسین تاختیم که استخوانهای او را آرد کردیم، ابن زیاد جایزه بی ارزش به آنها داد.

ابوعمر و زاهد گوید: چون از نسب این افراد تحقیق کردیم همه آنها را زنازاده یافتیم، مختار این افراد را دستگیر کرد و دست و پای آنها را بر زمین میخکوب نمود و اسب بر بدنشان تاختند تا به جهنم واصل شدند الحمد لله. (۳۳۵)

اهل بیت در قتلگاه

پس از آنکه سپاه کوفه از دفن اجساد پلید افراد خود خلاص شدند و آماده حرکت به کوفه گشتند، عمر سعد دستور داد زنها را از خیمه گاه بیرون کنند و خیمه ها را آتش زنند، زنان از خیمه ها بیرون آمدند در حالیکه پوشش کافی و مناسبی نداشتند که همه چیزشان به غارت رفته بود، احساس کردند که به

اسارت می روند به سپاهیان گفتند: شما را به خدا ما را به قتلگاه ابی عبدالله
ببرید، و چنین کردند.

همینکه چشم زنان به کشته ها افتاد فریادشان به شیون بلند شد و لطمه
بصورت می زدند راوی می گوید: بخدا قسم فراموش نمی کنم هنگامیکه زینب
دختر علی را که بر حسین نوحه سرائی می کرد با حالتی افسرده و قلبی شکسته
و صدای محزون فریاد می کرد: ﴿و محمداه صلی علیک ملیک السماء هذا حسین
مرمل بالدماء مقطوع الاعضاء، یا محمداه بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیهم
ریح الصبا، هذا حسین بالعراء مجزور الراس من القفا مسلوب العمامة و الرداء،
یابى من اءضحى عسكره يوم الاثنين نهبا، بابى من فسطاطه مقطوع الغری، بابى من
لا هو غائب فیرتجى و لا جریح فیداوى، باعبى المهموم حتى قضى، باعبى العطشان
حتى مضى. فابکت والله کل عدو و صدیق.﴾

«ای محمد که درود پروردگار خدا بر تو باد، این حسین تو است که به خون
آغشته و اعضایش قطعه قطعه گشته است، ای رسول خدا دخترانت اسیر و ذریه
ات همگی مقتول، باد صبا بر آنها می وزد، این حسین تو است که روی خاک
افتاده و سرش را از قفا بردند عمامه و رداء و البسه او را به غارت بردند.

پدرم فدای آنکه خیمه گاهش در روز دوشنبه تاراج شد، پدرم فدای آنکه
طنابهای خیمه اش بریده شد و فرو نشست، پدرم فدای آنکه نه به سفری رفته
که امید مراجعتش باشد و نه زخمی برداشت که مرهم پذیر باشد، پدرم فدای
آنکه با دل پر غصه از دنیا رفت، پدرم فدای آنکه با لب تشنه جان سپرد.

زینب آنقدر ناله کرد و نوحه سرائی نمود که دوست و دشمن را گریانید آنگاه
فرمود: پروردگارا این قربانی را از آل محمد قبول فرما. «

﴿ثم ان سكينه اعتنقت جسد الحسين ﷺ فاجتمع عدّة من الاعراب حتى
جروها عنه.﴾

«سپس سکینه دختر ابی عبدالله نعش پدر را در آغوش گرفت هر چه کردند پدر را رها کند ممکن نشد تا آنکه عده ای اعراب آمدند و به عنف و جبر او را از بدن بابایش جدا کردند. از سکینه خاتون نقل شده است که در همین حال شنیدم پدرم فرمود:

شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی
۱ - «شیعیانم هرگاه آب گوارا می نوشید مرا یاد کنید یا اگر غریب و شهیدی را دیدید بر من بگریید.»

۲ - «ای کاش در روز عاشورا بودید و می دیدید چگونه برای طفل شیر خوارم آب طلب می کردم و بر من رحم نکردند.» (۳۳۶)

اسارت اهل بیت

عمر سعد که از کار دفن کشتگان خود فارغ گشت حدود ظهر روز یازدهم به حمید بن بکیر احمری دستور داد که حرکت به کوفه را به همگان اعلام کند، اهل بیت حسین را با صورتهای باز بر جهاز شتران بدون پوشش سوار کردند و ودایع نبوت و ذریه رسول خدا را همانند اسرای جنگی غیر مسلمان حرکت دادند و بسوی کوفه رهسپار شدند.

مردان را بر امام زین العابدین و زنان بنی هاشم که بیست نفر بودند گماشت ابن عبد ربه در عقدالفرید گوید: در میان اسرا دوازده نفر پسر بچه و نوجوان بود که از جمله محمد بن الحسین و علی بن الحسین علیهما السلام بودند. (۳۳۷)

امام زین العابدین در کنار قتلگاه

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده: چون پدر و برادران و انصار پدرم در کربلا شهید شدند، حرم اهلبیت را با آن وضع اسیر کردند و بطرف کوفه می

بردند از قتلگاه عبور کردیم کشته ها را دیدم که قطعه قطعه به روی زمین افتاده اند و اجساد سپاه ابن اسعد دفن شده اند و این پاکان ذراری رسول خدا دفن نشده اند سینه ام تنگ شد و قلبم گرفت و نزدیک بود جان از کالبدم خارج شود.

عمه ام زینب متوجه شد صدا زد: ﴿مَالِي اِرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِي وَابِي وَاخْوَتِي﴾. «چه می شود ترا که می بینم با جانت بازی می کنی ای یادگار جد و پدر و برادرم؟!»

گفتم: عمه چگونه بی تابی نکنم در حالیکه سرورم ابی عبدالله و برادران و عموها و پسر عموها و افراد خاندانم را می بینم که به خون غلتیده و سر از بدنشان جدا شده و لباسشان غارت گشته نه کفن شدند و نه دفن گردیده اند، احدی به آنها نزدیک نمی شود عمه ام فرمود: پسر برادرم ناراحت مباش که این پیمانی است رسول خدا از جدت امیرالمؤمنین و پدرت حسین و عمویت حسن بن علی عليه السلام گرفته است و آنان هم پذیرفته اند خدا هم از مردمی از این امت که فراعنه زمان آنها را نمی شناسند و نزد اهل آسمان معروفند پیمان گرفته که این اعضاء قطعه قطعه را جمع کنند و دفن نمایند و برای این شهدا بارگاهی بسازند که با گذشت زمان از بین نمی رود هر چند ستمکاران در محو آن بکوشند. ^(۳۳۸)

دفن اجساد مطهره

بیکرهای پاک و ابدان طاهره شهدا بنا بر قول مشهور بین علماء سه روز در روی زمین افتاده بود آفتاب بر آنها می تابید و باد بر اجساد پاکشان از خار و خاشاک بیابان کفن می پوشانید تا آنکه جماعتی از مؤمنین که دستشان به خون ابی عبدالله و یارانش آغشته نگشته به دفن اجساد پرداختند، آنان طایفه ای از

قبیله بنی اسد بودند که در غاضریه نزدیک کربلا منزل داشتند، پس از آنکه سپاه عمر سعد از کربلا کوچ کرد این طایفه به کربلا آمدند و اجساد مطهره را در میان خاک و خون مشاهده کردند زن و مرد گریه و شیون بپا کردند، آنگاه تصمیم گرفتند شهدا را دفن کنند لیکن چون سر در بدن نداشتند نتوانستند شناسائی کنند متحیر و سرگردان ناگاه امام زین العابدین علیه السلام حاضر شد و شهدا را به آنان معرفی کرد، قبل از همه بدن پدرش حسین را آورد و در محل دفن مقدار کمی خاک را کنار زد قبری ساخته و پرداخته ظاهر شد، دستها را زیر بدن قرار داد و به تنهائی بدن را داخل قبر گذاشت فرمود: با من کسانی هستند که مرا یاری کنند، چون بدن را در قبر نهاد صورت مبارکش را بر گلوی بریده ابی عبدالله نهاد و در حالیکه اشک همچون قطرات باران بهاری بر گونه هایش جاری بود فرمود:

﴿طوبی لارض تضمنت جسدك الظاهر فان الدنيا بعدك مظلمة و الاخرة بنورك مشرقة.﴾

«چه مبارک است زمینی که بدن مطهر ترا دربرگرفته است دنیا بعد از تو تاریک است و آخرت با نور جمال تو روشن و نورانی»

آنگاه قبر را پوشانید و با انگشت مبارک روی قبر حسین نوشت: ﴿هذا قبر الحسين بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشاناً غریباً.﴾ «این قبر حسین بن علی است که او را تشنه و غریب کشتند»

علی اکبر را پائین پای حسین دفن کردند بقیه شهداء بنی هاشم و اصحاب را در یک قبر دفن کردند، سپس امام سجاد علیه السلام بنی اسد را به نهر علقمه هدایت فرمود و قمر بنی هاشم ابی الفضل العباس را در محل شهادتش دفن نمودند و هنگام دفن ابی الفضل گریه سوزناکی داشت و فرمود: ﴿علی الدنيا بعدك العفا و علیك منی السلام.﴾ «بعد از تو خاک بر سر زندگی دنیا.» ^(۳۳۹)

اهل بیت جلو دروازه کوفه (و مسلم جصاص)

ابن زیاد کشتن پسر پیغمبر را پیروزی بزرگ برای یزید و پیروانش به حساب می آورد و لذا در کوفه زیاد تبلیغ کردند که مردم برای تماشای اسراء و سرهای شهدا بیرون دروازه اجتماع کنند، منتهی در اعلاناتشان حسین را با نام معرفی نمی کردند که اگر چنین می کردند اکثر مردم قاتلین او را مورد لعن و شتم قرار می دادند و چون در آن زمان گروهی بنام خوارج وجود داشت که از زمان خلافت علی علیه السلام تشکیل شده بود و امیر مؤمنان با آنها جنگید و جمعیت بسیاری از آنها را کشت و انحراف و فسق این گروه مورد قبول همگان بود، لذا حسین پسر دختر رسول خدا را به این گروه منتسب کردند و در تبلیغاتشان می گفتند یک نفر خارجی یعنی از خوارج بر حکومت یزید خروج کرده است و ورود اهل بیت پیغمبر به کوفه همراه با ذلت و خواری و انواع مصیبت و اندوه بود چنانکه داستان مسلم جصاص (گچ کار) این حقیقت را بخوبی بیان می کند مسلم جصاص می گوید: عبیدالله زیاد مرا خواست تا اطاقهای دارالحکومه را تعمیر نمایم، در حال گچ کاری بودم که سر و صدای عجیبی شنیدم که گویا کوفه یک پارچه تبدیل به هلله و شادی شده است! یکی از خدام ابن زیاد بر من عبور کرد پرسیدم: این سرو صدا چیست؟ گفت: الان سر یک نفر خارجی را که بر یزید خروج کرده می آورند.

خارجی کیست؟ حسین بن علی!

چون خادم از من گذشت آنچنان لطمه به صورت زدم که ترس آن بود چشمهایم کور شده باشد، سپس دستم را شستم و بطرف دروازه کوفه رفتم مردم منتظر آمدن اسراء بودند، طولی نکشید که چهل شتر که زنان و اطفال را حمل می کرد با سرهای شهدا در بالای نیزه ها در کنار اسراء وارد شدند در این میان

چشمم به علی بن الحسین افتاد که روی شتری بدون پوشش سوار است و غل جامعه دست و گردن امام را بهم بسته و از رگهای گردن امام خون جاری است.

امام زین العابدین با چشمی گریان خطاب به مردم کوفه می فرمود:

یا اُمَّة السوء لا سقیا لربکم یا اُمَّة لم تراع جدنا فینا

لواننا و رسول الله یجمعنا یوم القیامة ما کنتم تقولونا

تسیرونا علی الاقتاب عاریة کانتا لم نشید فیکم دینا

۱ - «ای امت بدسیرت خدا بهار شما را سیراب نگرداند، ای امتی که در

مورد ما جدمان را رعایت نکردید. »

۲ - «اگر در روز قیامت میان ما و رسول خدا را جمع کند شما چه جواب

خواهید داد. »

۳ - «ما را بر چوبهای بدون پوشش جهاز شتر حمل می کنید مثل اینکه

برای شما دینی نیاورده ایم. » (۳۴۰)

صدقه بر ما اهل بیت حرام است

موقعیکه اسرای اهل بیت وارد کوفه شدند، زنی از زنان کوفه از وضعیت

اسراء تعجب کرد که اینها اسرای کفار روم و ایران نیستند بلکه عربند و جزیره

العرب جائی نمانده که مسلمان نشده باشند لذا یکی از اسرا پرسید:

من ای الاساری انتن؟ ((شما از کدام اسیرانید؟)) در پاسخ گفته شد: نحن

اساری اهل البیت! «ما اسیران خاندان پیامبریم!!»

زن همینکه شنید این اسراء اهل بیت پیامبرند فریادش به گریه بلند شد و

سایر زنان نیز صدا را به گریه و شیون بلند کردند، به خانه رفت و هر چه لباس

داشت جمع کرد و آورد در میان اسراء تقسیم کرد تا اهل پیغمبر خود را

بیوشانند. زنی دیگر مقداری طعام و خرما آورد در میان اطفال تقسیم کرد، ام

كلثوم صدا زد: ﴿إِنَّ الصَّدَقَةَ حَرَامٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ ﴿صدقه بر ما اهل بيت پيغمبر حرام است﴾

اطفال که سخن ام كلثوم را شنیدند خرماها را از دهانشان بیرون ریختند و به یکدیگر می گفتند: عمه ام می گوید صدقه بر ما حرام است. (۳۴۱)

زينب و سر ابي عبدالله عليه السلام

مسلم جصاص گوید: ام كلثوم سر از محمل بیرون آورد و خطاب به مردم كوفه كرد و فرمود: ساكت، مردم كوفه! مردانتان ما را می كشند و زانتان بر ما می گریند! حاكم بين ما و شما در روز رستاخیز خدا است.

در حالیکه ام كلثوم با مردم سخن می گفت ناگهان ضجه و ناله مردم بلند شد، از این شیون ناگهانی تعجب کردم که سرهای شهدا را مشاهده در حالیکه سر ابي عبدالله مقدم بر آنها بود وارد جمعیت شد سر حسین مانند ماه شب چهارده شبیه ترین انسانها به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود با موهای مشکین که بن موها از خضاب جدا شده و سفید بود، باد محاسن شریفش را به چپ و راست حرکت می داد چشم زينب به سر بریده برادر افتاد و ناراحت گردید و بی اختیار سر به چوبه محمل زد که خون از زیر مقنعه اش جاری شد و با اشاره به سر مقدس با سوز و گداز عجیبی به این اشعار مترنم گردید:

يا هلالا لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالَا	غاله خسفه و اءبدی غروبا
ما تو همت يا شفيق فواءدی	كان هذا مقدرًا مكتوبا
يا اخی فاطم الصغیره کلمها	فقد كاد قلبها ان یذوبا
يا اخی قلبك الشّفيق علینا	ماله قد قسى و صار صلیبا
يا اخی لو تری علیا لدی الا	سرمع الیتم لا یطیق جوابا
يا اخی ضمّه الیک و قرّبه	و سکن فواءه المرعوبا

ما اذلّ الیتیم حین ینادی باییه و لا ییراه مجیبا

۱ - «ای ماه یکشنبه زینب هنوز وقتی بر تو نگذشته و زمان خسوف فرا نرسیده، چه شده که منخسف گشته و غروب نمودی؟!»

(زیرا خسوف در شبهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه رخ می دهد.)

۲ - «ای برادر زینب (شهادت ترا فکر می کردم) لیکن تصور نمی کردم که مقدر شده باشد سرت را بالای نیزه کنند.»

۳ - برادر! با فاطمه کوچکت حرف بزن که نزدیک است قلبش بگدازد.»

۴ - «برادر چه شده که قلب مهربان تو از ما جدا شده و بر سر نیزه به دار آویخته شده.»

۵ - «برادر اگر علی را ببینی خواهی یافت که اسارت و یتیمی چگونه قدرت سخن گفتن را از او گرفته است.»

۶ - «برادر او را در آغوش گیر و به خود نزدیک گردان تا قلب لرزانش آرام گیرد.»

۷ - «چه قدر بر یتیم سخت می گذرد که پدرش را بخواند و او پاسخش ندهد» (۳۴۲)

خطبه زینب کبری در جلو دروازه کوفه

زینب کبری دختر امیر مؤمنان جلو دروازه کوفه مشاهده کرد جمعیت انبوهی به گمان خود برای تماشای اسرای خارجی آمده اند، لذا برای ارشاد مردم و معرفی حسین و اهل بیت پیغمبر و یادآوری آنان از حکومت عدل علی علیه السلام در کوفه و مفتضح ساختن ابن زیاد و امیرش یزید بن معاویه به سخنانی پرداخت و قبل از شروع به سخنانی فرمود: ساکت شوید.

تأثیر این صدا و تصرف ولایتی زینب آنچنان اثری گذاشت که نفس در سینه
ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد.

اهل کوفه با صدای دلنشین علی علیه السلام آشنائی داشتند و لذا وقتی فرمود ساکت
شوید مردم کوفه صدای امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدند.

آری این صدای علی علیه السلام بود که از حلقوم دخترش زینب خارج می شد
راوی می گوید: بخدا قسم زنی با چنین حیا ندیدم که مثل زینب سخن گوید
مثل اینکه سخن از زبان امیرالمؤمنین خارج می شود.

وقتی سکوت کامل حکم فرما شد، زینب سلام الله علیها این چنین آغاز
سخن فرمود: ﴿الحمد لله و الصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار، اما بعد یا
اهل الکوفة یا اهل الختل و الغدر اتبکون؟ فلا رقاءت الدمعة و لا هلات الرثة ائما
مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوّة انکاثا تتخدون ایمانکم دخلا
بینکم الا و هل فیکم الا الصلف و النطف و الصدر و الشنف و ملق الاماء و
غمز الاعداء او کمرعی علی دمنة او کفضة علی ملحوده، الا ساء ما قدّمت لکم
انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون.﴾

«زینب کبری پس از حمد خدا بر پدر خود درود می فرستد تا مردم را توجه
دهد به اینکه ایشان فرزندان پیامبرند.

خدا را سپاس می گویم و به پدرم محمد و برگزیدگان و پاکان از دودمانش
درود می فرستم و بعد ای مردم کوفه؛ ای نیرنگ بازان و بیوفایان، بر ما می
گریید؟!»

هرگز اشکتان خشک نشود و ناله تان آرام نگردد که شما مانند آن زنی
هستید که رشته های خود را پس از تابیدن پنبه می کرد، شما هم ایمانتان را
وسیله زندگی و مکر و فریب قرار داده اید و ارزشی برایش قائل نیستید (مگر نه
این است که بخاطر دنیا اطراف کسانی را می گیرید که شخصیتی ندارند) و مانند

کنیزان تملق گو از آنها تعریف و تمجید بی مورد می کنید و به کسانی (که به نفع دنیا و آخرت شما هستید چون با منافع مادیتان تضاد دارند) نسبت ناروا می دهید، در شما جز خودخواهی و دروغ و دشمنی بیجا و پستی و خواری و تهمت و افتراء وجود ندارد و یا مانند گیاهی هستید که در مزبله می روید (که ظاهری فریبنده و باطنی مسموم دارد) و یا مانند نقره ای که بر تابوت مردگان مزین شده درخشندگی کنید ولی در داخل آن تعفن و مردار است.

(مگر سبزه ای که در نجاسات روئیده و عصاره پلیدیها را مکیده قابلیت چه را دارد؟ و یا نقره ای که بر قبر مردگان نقش شده قدر و جلال و شائن و کمال مرده را می افزایشد؟ و از بدیهایش می کاهد و بر نیکی هایش می افزایشد؟ هرگز.) آگاه باشید که بد توشه ای پیش فرستادید (یا بد سابقه ای برای خود ساختید) که خشم خدا را بر خود خریدید و برای همیشه در عذاب الهی جای گرفتید.

﴿اتبکون و تنتحبون؟ ای والله فابکوا کثیرا و اضحکوا قليلا، فلقد ذهبتم بعارها و سناها و لن ترخصوها بغسل بعدها ابداء، و ائی ترخصون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرسالة و سید شباب اهل الجنة و ملاء ذخیرتکم و مفرع نازلتکم و منار حجتکم و مدرة سنتکم، الا ساء ما تزرون و بعدا لکم و سحقا، فلقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصّفقة و بوّتم بغضب من الله و ضربت علیکم الدّلة و المسکنة.﴾

«آیا گریه و شیون می کنید؟ آری بخدا قسم زیاد بگریید و کم بخندید که عار و ننگی در زندگی مرتکب شدید که همه ننگهای روزگار و جوامع بشری را پوشانید و هرگز نمی توانید آنرا بشوئید، آخر چگونه می توانید عار و ننگ کشتن پسر پیغمبر خاتم، و معدن رسالت و سید جوانان اهل بهشت را بزنائید شما کسی را کشتید که پناه بی پناهان و طبیب دردمندان و گنجینه دین و دانش

و نور هدایت انسانها به سوی حق و پیشوای امت و حجت پروردگار بود. به وسیله او به راه راست هدایت می شدید و در سایه همت بلندش از قزع و جزع حوادث و سختی ها تسکین می یافتید و به نور ولایت او از گمراهی و ضلالت نجات پیدا می کردید.

آگاه باشید که گناه زشت و ناپسندی را مرتکب شدید که از رحمت خدا دور باشید سعی و کوشش شما بی فایده ماند، و دستهای شما از درگاه خدا قطع شد، و در معامله تان زیان کردید، و به حسرت و ندامت گرفتار و خشم غضب الهی دامنگیرتان شد و ذلت و مسکنت گریبانگیرتان گردید. «

﴿وَلَكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ؛ اَتَدْرُونَ أَي كَبِد لِرَسُولِ اللَّهِ فَرَيْتُمْ وَ أَى دَم لَه سَفَكْتُمْ وَ أَى كَرِيمَةً لَه اَبْرَزْتُمْ وَ أَى حَرَمَةً لَه اَنْتَهَكْتُمْ؟!﴾
و لقد جئتم بها صلعاء عنقاء فقماء خرقاء شوهاء كطلاع الارض و ملاء السماء.

افعجتهم ان قطرت اسماء دما و لعذاب الاخرة اعزى و اءنتم لا تبصرون، فلا يستخفّنكم المهمل فأنه لا يحفزه البدار و لا يخاف فوت الشار و ان ربكم لبالمرصاد.﴾

«وای بر شما ای اهل کوفه آیا می دانید چه جگری از رسول خدا بریدید و چه خونهایی بر زمین ریختید و چه پرده نشینان بزرگواری را از پرده بیرون افکندید.

هتک حرمتش نمودید و اهل بیتش را به اسیری کشانیدید، از آنچه که بر ما وارد نمودید از کشتن ذراری پیغمبر و آتش زدن خیام و غارت اموال و اسیری زنان و اطفال آنچنان فضیع و فجیع بوده که جا دارد آسمانها شکافته و زمین پاره پاره شود کوهها از هم متلاشی گردند.

شما کار شرم آور و احمقانه و بسیار زشتی مرتکب شدید که قباحت و زشتی آن از وسعت زمین و آسمان بیشتر است، آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید بلکه عذاب آخرت خوار کننده تر است ولی شما چشم بصیرت ندارید، پس از مهلتی که خدا به شما داده است موضوع را کوچک نشمارید و خوش دل نباشید که او در مکافات شتاب نمی کند زیرا بیم ندارد از اینکه فرصت از دست برود بدرستی که پروردگار شما پیوسته در کمین است. »

چون زینب سلام الله علیها سخنان خود را به پایان رسانید امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان آرام باش. ﴿انت بحمد الله عالمة غیر معلّمة و فهیمة غیر مقهّمة.﴾

راوی گفت: مردم را دیدم که در بهت فرو رفته اند و انگشت حسرت به دندان می گزند در کنارم پیرمردی را دیدم که اشک چشمش از محاسنش جاری است، دستها را به طرف آسمان بلند کرده می گوید: ﴿بابی انتم و امی کهولکم خیر الکھول و شبابکم خیر اشباب و نسلکم لا یبور و لا یخزی ابدًا.﴾ پدر و مادرم به قربانتان که پیرانتان بهترین پیران و جوانانتان بهترین جوانان و نسل شما هرگز خوار و زبون نمی شوند. « (۳۴۳)

سخنرانی فاطمه دختر ابی عبدالله

جناب فاطمه علیها السلام (۳۴۴) دختر ابی عبدالله علیه السلام نیز پس از عمه اش زینب کبری علیها السلام سخنرانی فرمود و خطبه اش را چنین شروع کرد:

﴿الحمد لله عدد الرّمل و الحصى، و زنة العرش الی الثری احمده و او من به و اتو کلّ علیه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان اولاده ذبحوا بشط الفرات من غیر ذحل و لا تراث...﴾

«خدا را به عدد سنگریزه ها و شماره ماسه ها حمد می گویم، و به وزن عرش تا زمین سپاس می گویم، و به او ایمان دارم و بر او توکل می کنم، و گواهی می دهم خدائی جز الله وجود ندارد که یکتا و بی همتا است. و شریک ندارد، و شهادت می دهم که محمد ﷺ بنده و فرستاده او است، و گواهی می دهم که فرزندانش را در کنار فرات تشنه سر بریدند بدون اینکه خونی ریخته یا کینه سابق داشته باشند.

خدایا به تو پناه می برم از اینکه دروغی به تو نسبت دهم و یا بر خلاف آنچه فرستاده ای بگویم...

اما بعد ای اهل کوفه، ای اهل حيله و مکر، خدا ما اهل بیت را به وسیله شما و شما را به وسیله ما آزموده و گرفتاری ما را سبب اجر برای ما قرار داد، و علم خود را به ما سپرد و ما خزینه علم و حکمت خدائیم، و حجت خدا در روی زمین، خدا ما را به کرامت خود گرامی داشت و ما را به وسیله پیامبرش بر بسیاری از خلق خدا برتری داد.

لیکن شما ما را تکذیب کردید و کافر شمردید، کشتن ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید که گویا اولاد ترک یا کابل بوده ایم، چنانکه دیروز جدمان امیر مؤمنان را کشتید و خون ما از شمشیر شما می چکد، و با این کار چشمتان روشن و دلتان خنک شد و اینها جز مکر و افتراء بر خدا نیست ولی خدا بهترین مکرکنندگان است...

وای بر شما آیا می دانید چه دستی شما را علیه ما شورانید، و چه کسی شما را به جنگ با ما خوانده است و با چه پائی به سوی ما آمدید؟ دلهای شما به قساوت گرائیده، خدا بر دلهای شما مهر زده و بر گوشها و دیدگان شما پرده کشیده است و هرگز هدایت نمی شوند.

مرگ بر شما ای اهل کوفه، چه خونی از رسول خدا طلب دارید، و با چه بهانه ای با برادرش علی بن ابی طالب دشمنی می کنید و فرزندان را می کشید آنگاه بر کشتن آنها افتخار می کنید و می گوئید ما علی و فرزندان را با شمشیرهای هندی و نیزه کشتیم و زنانمان را همانند ترک اسیر کردیم!!

ای خاک بر دهنه گوینده سخن که با کشتن کسانی که خداوند آنان را پاک و منزله ساخته و رجس و پلیدی را از آنها دور ساخته افتخار می کنی، آیا حسد می ورزید بر چیزی که خدا ما را به آن فضیلت داده است. « (۳۴۵)

در نتیجه سخنرانی فاطمه بنت الحسین صدای مردم به گریه و ناله بلند شد و می گفتند: بس است ای دختر پاکان که دل ما را آتش زدی و در درون ما آتش افکندی.

سخنرانی ام کلثوم دختر امیر مؤمنان

حضرت ام کلثوم (۳۴۶) سلام الله علیها موقع را مناسب دانسته به منظور تذکر و توضیح و بیدار ساختن مردم کوفه در حالیکه با صدای بلند گریه می کرد به سخنرانی پرداخت و فرمود: «ساکت شوید مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند. «

﴿يا اهل الكوفة سوئة ما لكم خذتم حسينا وقتلتموه و انتهبتم امواله و ورثتموه و سببتم نساءه و نکبتموه فتبالکم و سحقا ویلکم ا تدرون ای دواه دهتکم و ای وزر علی ظهورکم حملتم؟! و ای دماء سفکتموها؟! و ای کریمه اصبتموها؟! و ای صبیة سلبتموها؟! و ای اموال انتهبتموها؟! قتلتم خیر رجالات بعد النبى و نزعتم الرحمة من قلوبکم، الا ان حزب الله هم الغالبون و حزب الشیطان هم الخاسرون.﴾

«وای بر شما ای اهل کوفه برای چه حسین را یاری نکردید و او را خوار شمردید و کشتید و اموالش را به غارت بردید و زنانش را اسیر نمودید، مرگ بر شما، رویتان سیاه باد، وای بر شما آیا می دانید چه مصیبت بزرگی به وجود آوردید؟ و چه بار سنگینی را بر دوش کشیدید؟ و چه خونهایی ریختید، چه عزیزانی را خوار ساختید و چه دختر بچه هائی را غارت کردید و چه اموالی را چپاول نمودید؟!»

بهترین مردان خدا پس از پیامبر را کشتید و رحم و شفقت از دل شما خارج شده، آگاه باشید که حزب خدا پیروز و رستگار و حزب شیطان زیانکارند»
 از سخنان ام کلثوم صحنه یک پارچه ضجه و ناله شد، زنان موها را پریشان و گونه ها را با پنجه می خراشیدند و لطمه به صورت می زدند و خاک بر سر می ریختند و صدا را به وا ویلا وا ثورا بلند کردند و مردان گریه می کردند و ریشها را می کنند که چنین گریه و شیونی را کسی تا آن روز ندیده بود. (۳۴۷)

سخنرانی امام زین العابدین علیه السلام

حضرت علی بن الحسین علیه السلام که بر شتری لاغر و بد راه سوار و دستهایش به گردن بسته بود، اشاره به سکوت کرد، و چون ساکت شدند بر خدا حمد و ثنا و بر پیامبر درود فرستاد و آنگاه فرمود:

﴿يٰهَا النَّاسُ مِنْ عَرَفْنِي فَقَدْ عَرَفْتِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَاَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
 بَنِي أَبِي طَالِبٍ اَنَا بَنِي مَنْ اَنْتَهَكَتْ حَرَمَتَهُ وَسَلَبَتْ نِعْمَتَهُ وَاَنْتَهَبْتُ مَالَهُ وَسَبَيْتُ عِيَالَهُ،
 اَنَا بَنِي الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفِرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلِ وَلَا تَرَاثٍ، اَنَا بَنِي مَنْ قَتَلَ صَبْرًا وَكَفَى
 بِذَلِكَ فَخْرًا.﴾

«مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد من علی
 فرزند حسین بن علی بن ابی طالبم من فرزند کسی هستم که به او بی حرمتی

کردند و لباسش را از برش ربودند و اموالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر نمودند، منم فرزند آنکه در کنار فرات با لب تشنه سر از بدنش بریدند بدون آنکه کسی را کشته باشد یا فسادى کرده باشد، من فرزند آنم که او را با شکنجه کشتند و برای افتخار ما همین کافی است. »

﴿يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ نَاشَدْتُكُمْ اللّٰهَ هَلْ تَعْلَمُوْنَ اَنَّكُمْ كُتِبْتُمْ اِلَىٰ اَبِيْ وَخَدَعْتُمُوْهُ وَاَعْطَيْتُمُوْهُ مِنْ اِنْفُسِكُمْ الْعَهْدُ وَالمِيثَاقُ وَالبَيْعَةُ وَ قَاتَلْتُمُوْهُ، فَتَبَا لَكُمْ لِمَا قَدَّمْتُمْ لِاِنْفُسِكُمْ وَ سَوَآءٌ لِّرَآئِكُمْ بَايَةٌ عَيْنٍ تَنْظُرُوْنَ اِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ اِذْ يَقُوْلُ لَكُمْ: قَتَلْتُمْ عَتْرَتِيْ وَ اَنْتَهَكْتُمْ حَرَمَتِيْ فَلَسْتُمْ مِنْ اُمَّتِيْ فَارْتَفَعْتَ الْاَصْوَاتَ بِالْبِكَاءِ وَ قَالُوْا: هَلَكْتُمْ وَ مَا تَعْلَمُوْنَ.﴾

«مردم! شما را به خدا قسم آیا می دانید به پدرم نامه نوشتید و با او خدعه کردید و عهد و میثاق بستید که یاریش کنید اما او را کشتید؟! چه زیان کردید با آنچه که انجام دادید، زشت باد عقیده شما، با چه چشمی به رسول خدا می نگرید هنگامی که به شما بگوید: خاندان مرا کشتید و احترام مرا بردید پس شما از امت من نیستید صدای گریه مردم بلند شد و به هم می گفتند: هلاک شدید و نفهمیدید. »

سپس فرمود: خدا پیامرزد کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا درباره خدا و رسول و اهل بیتش به کار بندد که ما همان راهی می رویم که رسول خدا ﷺ رفته است. مردم یکپارچه گفتند: پسر پیغمبر ما همه گوش به فرمان توئیم و آماده اطاعت دستوریم کاملاً از شما حمایت می کنیم از شما روگردان نیستیم، اوامر خود را صادر فرما که ما در جنگیم با کسی که با شما در جنگ است و صلحیم با کسی که تسلیم شما است.

امام فرمود: هیئات ای مردم فریبکار و مکار که مکر و فریب در جان شما جای گرفته و با گوشت و پوست شما آمیخته است، می خواهید با من نیز همان

کنید که با پدرم کردید؟ نه بخدا که هنوز جراحتهای بهبود نیافته، دیروز پدرم کشته شد، هنوز عزای جدم و پدرم و برادرانم فراموش نشده و هنوز داغ پدرم گلویم را می فشارد. (۳۴۸)

ابن زیاد و سر مبارک ابی عبدالله

چون اسراء و سرهای شهدا را وارد کوفه کردند ابن زیاد بار عام داد مردم در قصر اجتماع کردند، سر حسین بن علی علیه السلام در داخل سپر کنار ابن زیاد قرار داشت، با چوب بر لبان و دندان ثنایای ابی عبدالله می زد و می خندید زید بن ارقم که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در جلسه حضور داشت وقتی که مشاهده کرد ابن زیاد مرتب و به شدت مانند باران ضربان خود را بر لب و دندان ابی عبدالله علیه السلام وارد می کند، صدا زد ابن زیاد! چوب را از لبان حسین بردار که بخدا قسم مکرر در مکرر رسول خدا را دیدم این لبها را می بوسید و می مکید، و شروع کرد به گریستن، ابن زیاد گفت: خدا همواره چشمانت را گریان بدارد که برای پیروزی خدا گریه می کنی اگر نبود که پیر و خرف شده و عقلت را از دست داده ای گردنت را می زدم، زید گفت: پسر زیاد! حدیثی برایت بگویم تا بیشتر به زشتی اعمالت پی ببری! رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که حسن و حسین را روی زانوهای خود نشانیده و دستها را روی سر آنان گذاشت و فرمود: ﴿اللَّهُمَّ اِنِّي اَسْتُوْدِعُكَ اِيَّاهُمَا وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ «خدایا این دو را نزد تو و مؤمنان صالح به امانت می سپارم»

، پسر زیاد با ودیعه و امانت رسول خدا چه کردی؟! زید بن ارقم از مجلس خارج شد و می گفت: شما مردم عرب از امروز همگی برده خواهید بود که پسر پیغمبر را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر گردانیدید تا نیکان شما را بکشد و اشرار را برده قرار دهد، مرگ بر کسانی که به ذلت راضی می شوند و در تذکره

سبط ابن الجوزی نقل شده: هنگامی که سر حسین در طشتی جلو ابن زیاد قرار داشت و با چوب به لب و دندان حضرت می زد و می گفت: چه زیبا است دهن ابی عبدالله، انس بن مالک که یکی از صحابه رسول خدا است گریست و گفت: آری حسین شبیه رسول خدا است و رسول خدا ﷺ را دیدم که دهان حسین را می بوسد. (۳۴۹)

زینب در مجلس ابن زیاد

زینب دختر امیر مؤمنان در حالیکه پست ترین لباسها در برداشت در گوشه ای از مجلس ابن زیاد نشست، زنان و کنیزان اطرافش را گرفتند، ابن زیاد سه بار پرسید: این زن که این چنین گوشه گیری اختیار کرده کیست؟ زنان حرم اعتنا نکردند و جوابش را ندادند تا آنکه یکی از زنان پاسخ داد: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است.

ابن زیاد با زبان شماتت گفت: ﴿الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اءبطل احدوثتکم﴾

«خدا را سپاس که شما را رسوا ساخت و کشت و حرکتتان را باطل گردانید»
زینب کبری فرمود: ﴿الحمد لله الذی اکرنا بنبیّه و طهرنا من الرّجس، انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا یابن مرجانه﴾
«خدا را حمد می کنم که ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و از پلیدیها پاک ساخت همانا فاسق رسوا می شود و فاجر دروغ می گوید و او غیر ما است ای پسر مرجانه.»

ابن زیاد: کیف رایت فعل الله باخیک؟ «دیدی خدا با برادرت چه کرد؟»
زینب: جز خوبی ندیدم اینها جماعتی بودند که خدا بر ایشان شهادت را مقدر کرده بود به قتلگاه آمدند، و روزی خدا میان تو و ایشان جمع می کند و با تو

مواجه و مخاصمه می کنند آنگاه خواهی دید که پیروز کیست، مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه.

ابن زیاد از نحوه پاسخ زینب به خشم آمد و تصمیم گرفت او را بکشد. عمرو بن حریث گفت: این زن از مصیبت نزدیکانش ناراحت است و بعلاوه زن را نباید در برابر گفتارش مؤاخذه کرد. ابن زیاد: خدا قلب مرا شفا داد و راحت نمود از طرف برادر سرکش تو و پیروان سرکش او.

زینب: ﴿لعمركلقد قتلته كهلى و ابدت اهلى و قطعت فرعى و اجثثت اصلى فان یشفك فقد اشفیت﴾.

«بجانم قسم بزرگان مرا کشتی و خاندان مرا نابود ساختی و شاخه های مرا بریدی و ریشه های مرا کندی اگر اینها شفای تو است پس شفا یافتی.»
ابن زیاد با مغالطه کاری گفت: ﴿هذه سجاعة و كان ابوها سجاعا شاعرا﴾.
«این زن سخنور است و پدرش نیز سخنور و شاعر بود.»

زینب: مرا با سخنوری و شاعری چکار، اصولاً زن را با سخنوری چه؟ (۳۵۰)

ابن زیاد و امام زین العابدین علیه السلام

عبیدالله بن زیاد نظری در میان اسراء افکند امام زین العابدین را دید پرسید: کیست این؟ علی بن الحسین علیه السلام.

ابن زیاد: مگر خدا علی بن الحسین را در کربلا نکشت؟

زین العابدین: برادری داشتم که او را نیز علی می نامیدند و شما او را کشتید و در روز قیامت شما را مؤاخذه می کند.

ابن زیاد: با وقاحت تمام فریاد کشید که نه خدا او را کشت!

زین العابدین فرمود: ﴿اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حَسِيْنَ مَوْتِهَا، وَ مَا كَانَ لِاَنْفُسِ اَنْ تَمُوْتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ.﴾^(۳۵۱)

«آری خدا جان هر کس را به هنگام مرگ می گیرد، و هیچکس نمی میرد مگر با اذن خدا»

جسارت و حاضر جوابی امام خشم ابن زیاد را مشتعل کرد که یک جوان اسیر در برابر حاکم زورمند چنین جواب می دهد و استدلال می کند، فریاد کشید: ترا چنین جراتی است که جواب مرا می دهی و هنوز نفس شما قطع نشده جلاد؟ این جوان را بیر گردن بزن!! زینب با شنیدن این سخن از جا پرید و علی بن الحسین را در بغل گرفت و گفت: پسر مرجانه! خونهایی که از ما ریختی ترا کافی است، ببین غیر از این جوان کسی را برای ما باقی نگذاشتی، اگر می خواهی او را بکشی اول مرا بکش؟! ابن زیاد نانجیب شرمنده شد و با تعجب گفت: ﴿عَجَبًا لِلرَّحْمِ وَدَّتْ اَنْ تَقْتُلَ مَعَهُ.﴾ «رحم و خویشاوندی چه می کند به راستی حاضر است که با او کشته شود»^(۳۵۲)

عزاداری در کوفه:

برخورد ابن زیاد با اسراء مخصوصا سخنرانها بیرون دروازه کوفه و گفتگوهای مجلس ابن زیاد احساسات مردم را برانگیخت، ابن زیاد احساس کرد اگر مانع برخورد مردم نشود ممکن است آشوبی رخ دهد، به شرطه دستور داد اهل بیت را در خانه ای جنب قصر حبس کنند تا مردم با آنها مواجه نگردند، مردان و زنان کوفه دسته دسته به منزل آنها می رفتند و گریه و شیون می کردند، زینب فرمود: جز زنانی که طعم اسارت را چشیده اند به دیدن ما نیایند زیرا آنها می دانند بر ما چه می گذرد.^(۳۵۳)

عبدالله عقیف

عبدالله بن زیاد پس از قضایای گذشته اعلان کرد: مردم در مسجد اجتماع کنند سپس به منبر رفت تا سخنرانی کند و موضوع پیروزی سپاه کوفه را یادآوری نماید شروع کرد به خطبه و گفت: ﴿الحمد لله الذي اظهر الحق و اهله و نصر امير المؤمنين و اشياعه و قتل الكذاب بن الكذاب﴾ «یعنی حمد می کنم خدائی را که حق و رهروان حق را پیروز گردانید و امیرالمؤمنین! (یزید) و پیروانش را یاری کرد و دروغگوی پسر دروغگو را کشت.»

عبدالله بن عقیف ازدی که از برگزیدگان شیعه و از زهاد بود و چشم چپ او در جمل و چشم راستش را در صفین از دست داده بود و همواره اوقاتش را در مسجد می گذرانید از جای برخاست و گفت: ای پسر مرجانه تو و پدرت و کسی که ترا حکومت داده و پدر او کذاب فرزند کذاب است، ای دشمن خدا فرزندان پیامبر را می کشی و بر منبر چنین سخنانی می گوئی!!
ابن زیاد: کیست که سخن می گوید؟!

ابن عقیف: منم ای دشمن خدا نسل پاک پیغمبر را که خدا رجس و پلیدی را از آنان دور ساخته است می کشی و خیال می کنی که هنوز مسلمان و بر دین خدائی؟ کجایند اولاد مهاجرین و انصار تا از این مرد طغیانگر انتقام بگیرند که او و پدرش لعنت شده رسول خدایند!

ابن زیاد که از خشم رگهای گردنش ورم کرده بود صدا زد: او را نزد من بیاورید مأمورین ابن زیاد خواستند او را دستگیر کنند، قبیله ازد او را از دست مأمورین خلاص کردند و به خانه اش بردند.

ابن زیاد گروهی را مأمور دستگیری وی نمود، آنها به خانه عبدالله عقیف حمله ور شده در خانه را شکستند و وارد خانه شدند، دخترش صدا زد: پدر

دشمنان خدا آمدند ابن عقیف گفت شمشیر مرا به من برسان، شمشیر را گرفت و اطراف خود چرخانید و از خود دفاع می کرد.

دختر عبدالله می گفت: پدر! کاش مرد بودم و در پیش روی تو می جنگیدم و از قاتلان نسل پاک پیغمبر انتقام می گرفتم.

دشمن از هر سو به عبدالله حمله می کرد دخترش او را آگاه می ساخت و او حمله دشمن را دفع می نمود، سرانجام با تلاش و کوشش زیاد او را دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد بردند همینکه عبدالله بن زیاد او را دید گفت: حمد خدا را که ترا خوار ساخت.

عبدالله: دشمن خدا، چگونه مرا خوار ساخت بخدا قسم اگر چشمم باز بود روزگار را بر تو تنگ می کردم، ابن زیاد دستور داد گردن او را بزنند.

عبدالله گفت: قبل از آنکه تو به دنیا بیائی از خدا خواستم که شهادت نصیبم فرماید و شهادتم را به دست بدترین خلق خود قرار دهد و چون چشمهایم را از دست دادم از استجابت دعایم مایوس شدم و اکنون خدا را سپاس می گویم و شکر می کنم که شهادت نصیبم فرمود بعد از آنکه مایوس شده بودم. به دستور ابن زیاد عبدالله عقیف را شهید کردند و در سبزه به دار آویختند. (۳۵۴)

سر حسین در کوچه های کوفه

ابن زیاد به منظور پیاده کردن قدرت خود و خوار و زبون ساختن شیعیان امام حسین و پیشگیری از حرکت احتمالی مردم علیه حکومت دستور داد سر حسین علیه السلام و سایر شهدا را در کوچه های کوفه بگردانند، منادی هم اعلان می کرد:

قتل الکذاب بن الکذاب.

دعبل خزاعی در این زمینه چنین سروده است:

راءس بن بنت محمّد و وصيّه
 والمسالمون بمنظر و بمسمع
 كحلت بمنظرک العيون عمایة
 ما روضة الاّ تمننت أنّها
 ايقظت اءجفانا و كنت لها كرى
 و انمت عينا لم يكن بك تهجع
 ۱ - «سر پسر دختر محمد و وصی او برای دیدن بینندگان بر سر نی بلند می
 شود.»

۲ - «مسلمانان می بینند و می شنوند نه کسی ایراد می کند و نه شیون و
 زاری می نماید.»

۳ - «(پسر پیغمبر) با دیدن سر تو چشمها سرمه کوری کشیدند و مصیبت تو
 همه گوشها را کر کرده.»

۴ - «هیچ نقطه ای از زمین نیست که آرزو می کند کاش محل قبر و
 خوابگاه تو بود.»

۵ - «خواب بر چشمهائیکه با وجود تو بخواب ناز می رفتند حرام شد و
 آنانکه از ترس تو بخواب نمی رفتند آرام گرفتند.»

نکته: البته تا یک زمان کوتاهی این حالت در مردم حکمفرما بود ولی طولی
 نکشید که به خود آمدند و ریشه ظلم یزیدی را کردند.

زید بن ارقم گوید: در غرفه خود نشسته بودم دیدم سر حسین بالای نیزه در
 کوچه ها می گردانند، همینکه محاذی غرفه ام رسیدند شنیدم که می خواند: ام
 حسب ان اصحاب الکهف و الرّقیم كانوا من اياتنا عجباً. (۳۵۵)

«آیا گمان می کنی که داستان اصحاب کهف و رقیم از آیات عجیب ما است»

از شنیدن این آیه از سر بریده ابی عبدالله موی بر تنم راست شد و بی اختیار
صدا زد:

﴿رَأْسُكَ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ عَجَبٌ وَعَجَبٌ﴾ آری سر تو از زنده شدن
اصحاب کهف عجیب و عجیبت است. «
أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (۳۵۶)

آنجا که مجرمین پشیمان می شوند

پس از آنکه اسرای کربلا وارد کوفه شدند از سوی مردم کوفه که مدت پنج
سال علی بن ابی طالب با آن عدالت بی نظیر در این شهر بر آنها حکومت کرده
و فضائل اهل بیت پیغمبر را زیاد شنیده بودند از هر طرف صدای طعن و لعن بر
کشندگان فرزند پیغمبر بلند شد و به گوش دشمنانشان می رسید، دشمنان ابی
عبدالله بدتر از سگان پشیمان شدند چنانکه عمر سعد پس از مراجعت از کربلا
آنچنان پشیمان بود که یکی از بستگانش از او احوالپرسی کرد پاسخ داد:
هیچکس نزد خانواده اش برنگشته که بدتر باشد از وضعی که من برگشته ام، از
مرد فاسق و فاجری چون ابن زیاد اطاعت کردم و خدای حکیم را معصیت و
مرتکب امر بزرگی شدم و رحم و خویشاوندی شریفی را قطع کردم.

اینجا است که هر یک از مجرمین می خواهد جرم قتل حسین را به گردن
دیگری بیندازد ابن زیاد اندیشید که نامه ای را که بوسیله شمر به عمر سعد
نوشته است (در صفحات پیشین گذشت) مدرکی خواهد بود که تمام جرائم را
به گردن او می افکند لذا عمر سعد را خواست و اظهار داشت: آن نامه را به من
برگردان.

عمر سعد: از بی اطاعت دستور تو بودم نامه را گم کردم!
ابن زیاد: باور نمی کنم باید نامه را بیاوری.

عمر سعد که اصرار ابن زیاد را مشاهده کرد خواست به او بفهماند که نقشه او را خوانده است.

گفت: آنرا فرستادم تا برای پیرزنهای قریش بخواند تا مرا در قتل حسین معذور بدانند، من در زمینه کشتن حسین ترا چنان اطاعتی کردم که اگر از پدرم سعد بن ابی وقاص این چنین اطاعت می کردم حق او را ادا کرده بودم. (۳۵۷)

انتقاد بر کشتندگان حسین علیه السلام

پس از شهادت ابی عبدالله انتقادات و ایرادات مردم بر کشتندگان پسر پیغمبر سرازیر شد حتی از سوی نزدیکترین بستگان آنها چنانکه:

۱ - عثمان بن زیاد به برادرش عبیدالله گفت: بخدا قسم دوست داشتم که بر بینی تمام فرزندان زیاد تا روز قیامت علامت بردگی می زدند و حسین کشته نمی شد و این لکه ننگ بر چهره فرزندان زیاد نمی نشست.

۲ - از تذکره سبط ابن الجوزی نقل شده که مرجانه مادر عبیدالله زیاد بر فرزند خبیثش خشم گرفت و گفت: ﴿یا خبیث قتلت ابن رسول الله و الله لا رأیت وجه الله ابدا.﴾ «یعنی ای پست فطرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتی بخدا قسم هرگز خدا را با روی خوش مشاهده نخواهی کرد.»

۳ - معقل بن یسار به شدت از ابن زیاد انتقاد می کرد و از او کناره گرفت و پس از واقعه کربلا از همنشینی و مصاحبت با او خودداری نمود.

۴ - مردم هرگاه عمر سعد را می دیدند او را لعنت می کردند، و هرگاه وارد مسجد می شد مردم مسجد را ترک می کردند.

۵ - حصین بن عبدالرحمان سلمی گوید: چون خبر قتل حسین به ما رسید سه روز بحالت بهت و رنگهای متغیر گذرانیدیم که گویا خاکستر بر سر ما پاشیده شده است.

۶ - ربیع بن خثیم (خواجه ربیع) بیست سال سکوت اختیار کرده بود وقتی خبر شهادت حسین را شنید رنگش متغیر شد و گفت: آیا راستی حسین را کشتند؟ و این آیه را خواند:

﴿اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ «ای خدائیکه آسمان و زمین را آفریدی و به آشکار و پنهان آگاهی، تو بین بندگان در موارد اختلاف حکم می کنی»

سپس فرمود: جوانمردانی را کشتند که رسول خدا آنان را دوست می داشت و با دست لقمه بر دهانشان می گذاشت و آنها را روی زانو می نشاند دوباره به سکوت برگشت تا از دنیا رفت.

۷ - حسن بصری هنگامیکه شنید حسین را شهید کرده اند، آنقدر گریه کرد که پهلوهایش ورم کرد و گفت: ﴿وَأَذَلَّاهُ لَأَمَّةٍ قَتَلَ ابْنَ رَعِيهَا ابْنَ نَبِيِّهَا وَاللَّهِ لَيَنْتَقِمَنَّ لَهُ جَدَّهُ وَأَبُوهُ مِنْ ابْنِ مَرْجَانَةَ﴾

«آه! چه ذلت و خواری است برای امتی که فرزند زنازاده فرزند پیغمبرش را بکشد بخدا قسم جد و پدر حسین از پسر مرجانه انتقام می گیرد.»

مطالب در این زمینه زیاد است حتی عده ای کوفه را ترک کردند بخاطر کشته شدن حسین به جای دیگر رفتند مانند عبدالرحمن قضاعی به بصره نقل مکان کرد و گفت: در شهری که پسر پیغمبر در آن شهر شهید می شود سکنی نمی کنم. (۳۵۸)

انتقال سرهای شهیدان به شام

در اخبار آمده که ابن زیاد بعد از آنکه یک روز سرها را در کوچه ها و محلات کوفه گردانید فردای آن روز سر حسین و بقیه سرها را به وسیله زحر بن قیس به شام فرستاد، هنگامیکه زحر وارد شد، یزید پرسید: چه خبر؟

زحر: بشارت به فتح و پیروزی خدا، که حسین با هجده نفر از بستگان و شصت نفر از شیعیان بر ما وارد شدند، از آنها خواستیم تسلیم شوند و به حکم امیر عبیدالله زیاد تن دهند یا بجنگند، آنها جنگ را اختیار کردند، با طلوع آفتاب بر آنها تاختیم و از هر سو آنان را محاصره کردیم تا وقتیکه جنگ شدت گرفت آنها به پیشه ها و گودالها فرار می کردند چنانکه کبوتر از باز فرار می کند بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین به اندازه کشتن و پوست کردن شتری بیش نگذشت که همه را کشتیم و اکنون بدنها روی زمین افتاده و جامه هاشان خون آلود و صورتها خاک آلود و آفتاب بر آنها می تابد و باد بر آنها می ورزد.

یزید مدتی سر به زیر افکند و آنگاه سر برداشت و گفت: من از شما خشنود می شدم به کمتر از کشتن حسین، اگر من خود با او طرف می شدم از او می گذشتم، خدا حسین را رحمت کند، سپس او را بیرون کرد و جایزه ای به او نداد. (۳۵۹)

انتقال اسراء به شام

پس از آنکه عبیدالله زیاد سرهای شهدا را به شام فرستاد، اسرا را آماده ساخت و به سرپرستی مخفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی الجوشن به شام روانه کرد، وی دستور داد امام سجاد علیه السلام را با غل جامعه دستها را به گردن بستند و سوار بر جهاز شتر بدون روپوش بسوی شام حرکت دادند.

امام زین العابدین علیه السلام در طول مسیر با هیچیک از مأموران سخنی نگفت: و در نقل دیگری که طبری ذکر کرده است آمده: که ابن زیاد پس از واقعه کربلا نامه ای به یزید بن معاویه نوشت و کسب دستور کرد و در این مدت اهل بیت در زندان عبیدالله بودند یک روز اهل بیت ناگهان مشاهده کردند نامه ای همراه سنگی از بیرون به داخل زندان افتاد وقتی نامه را خواندند چنین نوشته

بود: قاصدی در مورد شما به شام رفته و در فلان روز برمی گردد، در آن روز اگر صدای تکبیر شنیدید بدانید که همگی کشته خواهید شد و اگر صدای تکبیر نشنیدید در امانید دو یا سه روز قبل از موعد سنگی همراه نامه داخل زندان پرت شد که در این نامه یادآور شده بود: اگر وصیتی دارید انجام دهید که در فلان روز قاصد برمی گردد.

در روز موعد تکبیر شنیده نشد و نامه یزید رسید که اسرا را به شام روانه کنید. (۳۶۰)

نکته: این اعمال را نیز به منظور ایجاد ترس و وحشت انجام می دادند ﴿الا

لعنة الله على القوم الظالمين﴾.

سه نفر با خانواده همراه حسین بودند

از خانواده های بنی هاشم که بگذریم در میان صحابه ابی عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ فقط سه نفر بودند که با خانواده شان همراه امام حسین به کربلا آمدند:

۱ - جنادة بن حارث سلمانی که با خانواده آمد و به حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ پیوست و خانواده اش با حرم حسینی بودند و چون جناده کشته شد همسر جناده فرزندش عمرو بن جناده را فرمان داد که در رکاب حسین بجنگد پسر جناده خدمت امام آمد و اجازه میدان خواست، امام اجازه نداد و فرمود: این پسر پدرش را در جنگ از دست داده شاید مادرش ناراضی باشد، پسر عرض کرد: ان امی هی الّتی امرتنی. «مادرم مرا امر کرده است.»
آنگاه امام اجازه میدان فرمود.

۲ - عبدالله بن عمیر کلبی است که از بئر جعد به حسین پیوست و همسرش او را سوگند داد که وی را نیز همراه ببرد که داستان شهادتش در صفحات قبلی گذشت.

۳ - مسلم بن عوسجه است که با خانواده به حسین علیه السلام ملحق شد و خانواده اش ضمیمه اهل بیت حسین شدند. که شرح حال این سه تن در صفحات پیشین گذشت.

اما این خانواده ها به اسارت نرفتند، زیرا وقتی که اسرا وارد کوفه شدند بستگان این خانواده ها نزد این زیاد وساطت کردند و آنها در کوفه ماندند و یا به منزلشان بازگشتند، فقط اهل بیت حسین را به اسارت بردند. ﴿لا حول ولا قوة الا بالله﴾ (۳۶۱)

گزارش کشته شدن حسین به مدینه منوره

عبدالله بن زیاد پس از آنکه سرهای شهدا را به شام فرستاد عبدالملک سلمی را خواست و گفت به مدینه برو و بشارت قتل حسین را به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص برسان، عبدالملک می خواست عذر بیاورد لیکن ابن زیاد پذیرفت که انعطاف پذیر نبود، مبلغی به او داد و گفت اگر مرکب در راه ماند مرکب دیگری بخر و سریع خود را به مدینه برسان مبادا قبل از تو دیگری خبر را برساند.

عبدالملک گوید: چون وارد مدینه شدم مردی از قریش مرا دید و پرسید چه خبر؟

گفتم: الخبر عند الامیر! «خبر نزد امیر است.»

قریشی گفت: انا لله و انا اليه راجعون. حسین بن علی علیه السلام کشته شد.

عبدالملک بر حاکم مدینه وارد شد، حاکم پرسید: هان چه خبر؟

عبدالملک گفت: خبری که امیر را خوشحال کند، حسین کشته شد!

والی مدینه گفت: پس برو در کوچه ها اعلان کن.

عبدالملک گوید: وقتی صدای اعلان من بلند شد چنان ناله و شیونی از خانه های بنی هاشم برخاست که هرگز این چنین ناله ای از کسی نشنیده بودم، وقتی گزارش کار را به عمرو بن سعید دادم خوشحال شد و خندید و گفت:

عجّت نساء بنی زیاد عجة کضجیح نسوتنا غداة الارنب ^(۳۶۲)

زنان بنی زیاد ناله کردند همانطور که زنان ما در روز ارنب ضجه و ناله نمودند.

سپس گفت: هذه واعية بواعية عثمان. «

«یعنی امروز بنی هاشم به تلافی روزی است که عثمان کشته شد. ^(۳۶۳)»

حوادث بین راه شام:

کسانیکه همراه سر مقدس حسین به شام می رفتند در اولین منزلی که فرود آمدند در حالیکه مأمورین مشغول صرف غذا و شرب خمر و سرگرمی و خوشحالی بودند مشاهده کردند که ناگهان دستی آشکار شد و بر دیوار نوشت:

اترجو امّة قتلت حسينا

شفاعة جدّة يوم الحساب

«آیا امتی که حسین را می کشند امید شفاعت جدش را در روز حساب و

قیامت دارند. «

همراهان مضطرب و هراسان شدند، بعضی ها خواستند دست را بگیرند نتوانستند و دست غایب شد، سپس مأمورین به غذا خوردن مشغول شدند، دوباره دست ظاهر گشت و این بیت را نوشت:

فلا والله ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة في العذاب

«نه چنین است بخدا قسم که اینها شفیع ندارند و در روز قیامت معذب

خواهند بود. «

مجددا خواستند دست را بگیرند ناپدید شد و چون به غذا خوردن نشستند دست پدیدار شد و نوشت:

و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب
«حسین را به حکم حاکم جور کشتند و حکم آنها مخالف حکم خدا است.»
خوردن غذا بر همه ناگوار شد و از آنجا کوچ کردند. ^(۳۶۴)

راهب نصرانی و سرابی عبدالله

مأمورین ابن زیاد در منازل بین راه سر حسین را از صندوق بیرون می آوردند و بر سر نیزه نصب می کردند و عده ای از آن مخالفت می نمودند تا آن منزل را ترک کنند، به منزلی رسیدند که راهبی در آنجا دیری داشت، نیمه شب راهب متوجه شد از بیرون دیر نوری از زمین تا آسمان می درخشد، بیرون آمد مشاهده کرد که نور از سر حسین است، نزد مأمورین آمد و گفت! شما کیستید؟
مأمورین ابن زیاد.

این سر کیست؟

سر حسین بن علی

کدام علی؟

علی بن ابیطالب.

مادرش کیست؟

فاطمه دختر رسول خدا.

دختر پیامبرتان؟

بلی!

وای بر شما چه بد مردمی هستید. اگر مسیح فرزندی داشت او را روی مژه
چشممان نگهداری می کردیم ممکن است ده هزار دینار به شما بدهم این سر را
تا صبح به من بسپارید؟

مانعی ندارد، راهب دینار را داد و سر را تحویل گرفت و آنرا شستشو داد و
معطر گردانید و روی زانو گذاشت و تمام شب را گریه می کرد تا صبح سر
حسین را مخاطب قرار داد و گفت: ای سر مقدس من جز اختیار خود را ندارم.
﴿و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان جدك محمدا رسول الله و اشهد اننى مولاك و
عبدك﴾ «گواهی می دهم که جز خدای یکتا خدائی نیست و گواهی می دهم
که محمد جد تو رسول خدا است و من بر دین جد توام.»

نزدیک شام مأمورین سر ابی عبدالله گفتند: بیائید دینارها را تقسیم کنیم مبادا
یزید از ما بستاند، وقتی کیسه های زر را گشودند مشاهده نمودند که دینارهای
طلا به خزف تبدیل شده بود که یک طرف آن مکتوب بود: ﴿ولا تحسبن الله
غافلا عما يعمل الظالمون﴾ و در طرف دیگر: ﴿وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب
ينقلبون﴾ (۳۶۵)

مشهدالراءس

ابن شهر آشوب در مناقب مواضعی را بین کوفه و شام به عنوان مشهدالراءس
یعنی جائیکه سر حسین علیه السلام در آنجا قرار گرفته است نام برده که آنها عبارت
است از: موصل و نصیبین و حماة و حمص و عسقلان و شام. و اما مشهدالراءس
در شام معروف است و هر کس به سوریه رفته در دمشق اسجا را زیارت کرده
است.

و اما مشهدالراءس در موصل: هنگامی که حاملان سر ابی عبدالله به موصل
رسیدند از حاکم موصل وسائل و نیازمندیهای خود را خواستند، مردم موصل از
ورود آنها به شهر مانع شدند در خارج شهر سر امام علیه السلام را روی سنگی قرار

داده بودند، یک قطره خون از سر ابی عبدالله بر سنگ چکید و در روزهای عاشورای هر سال خون می جوشید و مردم اجتماع می کردند و عزاداری پرشوری برپا می نمودند و تا ایام عبدالملک مروان این مراسم هر سال برپا می شد، عبدالملک دستور داد سنگ را از آنجا بردند. مردم در محل آن قبه ای ساختند و مراسم روز عاشورا را برپا می کردند. (۳۶۶)

مشهدالسقط در جوشن

در معجم البلدان حموی آمده است: جوشن کوهی است در طرف غربی شهر حلب که از آنجا مس استخراج می کردند زمانیکه اسرای اهل بیت از آنجا عبور کردند یکی از زنان ابی عبدالله در این نقطه بچه سقط کرد از کارگران معدن آب و طعام خواستند در اثر تبلیغات سوء بنی امیه نه تنها آب و غذا ندادند بلکه به آنها توهین هم کردند و ناسزا گفتند، همسر ابی عبدالله بر آنها نفرین کرد و از آن تاریخ دیگر معدن سوددهی نداشت و نتیجتاً تعطیل شد، در قبله این کوه بارگاهی است معروف به مشهدالسقط و بچه سقط شده امام حسین را محسن نام نهادند و مشهد دکه هم گفته می شود. (۳۶۷)

شام را زینت می کنند

اسرای اهل بیت چون نزدیک شام رسیدند مردمشان از زن و مرد و کوچک و بزرگ برای تماشای اهل بیت و اظهار شادمانی از پیروزی یزید به استقبال شتافتند، به منظور تکمیل تزئین شهر سه روز اهل بیت را در خارج شهر متوقف ساختند و شهر را با انواع پارچه های حریر و زربفت و آئینه و جواهرات زینت کردند مردم با طبل و شیپور و ساز و ضرب و آلات لهو به رقص و پایکوبی پرداختند، جمعیتی در خارج شهر اجتماع کرده بود که هرگز کسی چنین جمعیتی را در یک جا ندیده است. (۳۶۸)

ورود اهل بیت به شام

اهل بیت پیغمبر ﷺ وارد دمشق شدند، این روز را بنی امیه عید می گیرند و برای شیعیان روز عزا است چنانکه شاعر گفته است:

كانت مآتم بالعراق تعدّها امويّة بالشّام من اعيادها
«در عراق مجالس عزا برپا می کنند ولی بنی امیه در شام آن روزها را عید می گیرند.»

از ابی مخنف روایت شده که از سرابی عبدالله بوی خوشی می وزید که بر هر بوی خوشی برتری داشت چون اهل بیت نزدیک شهر رسیدند، ام کلثوم شمر را گفت: حاجتی دارم ممکن است انجام دهی؟ شمر پرسید: چه می خواهی؟ ام کلثوم فرمود: ما را از دروازه ای وارد کنید که جمعیت تماشاچی کمتر باشد و به کسانی که سرها را حمل می کنند بگو سرها را از محامل زنان دور کنند که از کثرت نظر تماشاچیان خوار شدیم.

شمر پست فطرت دستور داد سرها را بالای نیزه ها نصب کردند و در کنار محملهای زنان حرکت دهند و آنها را از در بزرگ شهر وارد کردند. لا حول و لا قوّة الاّ بالله. (۳۶۹)

سهل بن سعد و اهل بیت حسین

سهل بن سعد ساعدی گوید: برای زیارت بیت المقدس رفته بودم عبورم به شام افتاد شهری آباد دارای اشجار زیاد و باصفا دیدم ولی مشاهده کردم که با پارچه های رنگارنگ شهر را آذین کرده اند و مردم غرق سرور و شادی اند، زنان را دیدم که با ساز و آلات لعب می زنند و می رقصند، با خود گفتم آیا برای مردم شام عیدی است که از آن بی خبریم، در گوشه ای عده ای را دیدم

که باهم صحبت می کنند گفتم: برای شما در شام عیدی است که ما خبر نداریم؟
گفتند: پیرمرد گویا غریبی؟

گفتم: آری من سهل بن سعد از صحابه رسول خدایم.

گفتند: سعد! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی بارد و زمین اهلیش را
فرو نمی برد؟

گفتم: مگر چه شده؟

گفتند: سر حسین فرزند پیغمبر را از عراق برای یزید هدیه می آورند!

گفتم: ای وای سر حسین را می آورند و مردم این چنین خوشحالی می
کنند؟!

پرسیدم از کدام دروازه وارد می کنند؟ به دروازه ساعات اشاره کردند.

جلوی دروازه آمدم، پرچمها را دیدم که ردیف شده، سواری را دیدم که نیزه
ای در دست دارد سری بر آن نصب است که شبیه ترین انسانها به رسول خدا
است، در تعقیب زنان اهل بیت را دیدم که بر شتران بدون پوشش سوارند، نزد
یکی از زنان رفتم پرسیدم: دختر تو کیستی؟

فرمود: من سکینه دختر حسینم!

گفتم: آیا حاجتی داری که بتوانم انجام دهم که من سهل بن سعد از اصحاب
جد شمایم.

فرمود: ای سهل به کسی که این سر را حمل می کند بگو قدری سر را جلوتر
ببرد تا مردان کمتر به ما نگاه کنند، به آنکه سر را حمل می کرد گفتم: ممکن
است حاجت مرا برآوری تا چهارصد دینار به تو بدهم؟

پرسید چه حاجتی داری؟

گفتم: این سر را از جلو زنها ببر تا حرم پیغمبر از نظاره گر مصون باشند، آن مرد خواسته ام را انجام داد و منهم چهارصد دینار به او دادم. (۳۷۰)

مرد شامی و امام سجاد علیه السلام

پیرمردی از مردم شام که تحت تاءثیر تبلیغات سوء بنی امیه قرار گرفته بود، هنگامی که در میان جمعیت چشمش به امام زین العابدین علیه السلام افتاد صفوف جمعیت را در هم شکافت و خود را به امام علیه السلام رسانید سر را بسوی حضرت بلند کرد و گفت: ﴿الحمد لله الذي اهلككم و امكن الامير منكم و قطع قرون الفتنه.﴾

«سپاس خدای را که شما را هلاک کرد و امیر را بر شما مسلط گردانید و شاخ فتنه را شکست.»

امام زین العابدین علیه السلام نظری بر او افکند و متوجه شد که فریب خورده و حق بر او مشتبه شده است، فرمود: یا شیخ هل قراءت القرآن؟ «پیرمرد آیا قرآن خوانده ای؟»

بلی.

آیا این آیه را خوانده ای؟! ﴿قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي.﴾ (۳۷۱)

«از شما اجر و مزد رسالت نمی خواهم به جز دوستی با خویشان.»

بلی خوانده ام.

امام فرمود: مائیم خویشانی که دوستی ما اجر رسالت رسول خداست.

آیا این آیه را خوانده ای؟! ﴿واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسة و للرّسول و لذی القربي.﴾ (۳۷۲)

«هر چه غنیمت بدست آوردید پس خمس آن برای خدا و رسول او و خویشان رسول خدا است.»

پیرمرد: بلی.

امام: خویشانی که در خمس با خدا و رسولش شریکند مائیم.

آیا این آیه را خوانده ای؟ ﴿أَتَمَّا يَرِيدُ اللَّهُ لِيذْهَبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ

يَطَهِّرَكُم تَطْهِيرًا.﴾^(۳۷۳)

«همانا خدا می خواهد که از شما اهل بیت رجس و پلیدی را ببرد و شما را

پاک سازد.»

گفت: بلی.

امام فرمود: مائیم اهل بیتهای که خدا آنها را پاک و منزه ساخته است.

آیا این آیه را خوانده ای؟ و آت ذالقربی حقه. «حق خویشان را بده.»^(۳۷۴)»

گفت: آری.

فرمود: مائیم کسانی که خدا سفارش کرده که پیغمبر حق ما را ادا کند.

پیرمرد مات و مبهوت از گفته خود پشیمان شد و پرسید: شما را بخدا قسم

ذی القربای این آیات شمائید؟

امام فرمود: تالله انا لنحن هم من غیر شک. «بخدا قسم آنها مائیم بدون شک

پیرمرد گریان شد عمامه از سر افکند و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا از

دشمنان آل پیغمبر بیزاری می جویم سپس عرض کرد: هل لی من توبه؟ «آیا

راهی برای توبه دارم؟»

حضرت فرمود: بلی اگر توبه کنی خداوند توبه ات را می پذیرد و با ما

محشور خواهی شد.

عرض کرد: تبت الی الله. «من توبه نمودم.»

چون داستان پیرمرد به یزید رسید دستور داد او را به قتل رسانیدند!

﴿إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ.﴾^(۳۷۵)

اهل بیت رسول خدا در مجلس یزید

از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت شده هنگامیکه ما را بر یزید وارد کردند دوازده نفر جوانان و اطفال ذکور که همه را به ریسمان بسته بودند، چون مقابل یزید قرار گرفتیم، گفتیم: ﴿انشدک باللّٰه یا یزید ما ظنک برسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ و آلہ لورانا علی هذه الحال.﴾ «یزید ترا بخدا چه فکر می کنی اگر پیامبر صلی اللّٰه علیہ و آلہ ما را به این حالت ببیند؟»

آنگاه دستور داد بند را از ما برداشتند!

فاطمه دختر ابی عبدالله گفت: یا یزید بنات رسول اللّٰه سبا یا. «یزید! دختران رسول خدا و اسیری؟ یزید گفت: دختر برادرم من این را دوست نداشتم مردم حاضر در مجلس آنچنان گریه کردند که صدای گریه مجلس را پر کرد زنی از بنی هاشم در خانه یزید بود وقتی که از داستان حسین و اهل بیتش آگاه گردید بر حسین ندبه می کرد و فریاد می کشید: ﴿واحبیباه یا سید اهل بیتاه، یا بن محمداه یا ربیع الارامل و الیتامی، یا قتیل اولاد الادعیاء.﴾ «ای حبیبم حسین ای سید اهل بیت رسول خدا، ای پسر رسول خدا، ای پناهگاه ایتام و بی سرپرستان، ای کشته اولاد زنا»

ندبه و گریه این زن همه اهل مجلس را گریانید.

به نقل تاریخ ابن اثیر این زن را هند دختر عبدالله بن عامر بن کرنیز ذکر می کند. طبری می گوید: هنگامیکه آل اللّٰه بر یزید وارد شدند زنان یزید و دختران معاویه و همه زنان حرم یزید فریاد زدند و گریه کردن و ولوله ای ایجاد نمودند. و تمام زنان بنی امیه به خدمت مخدرات آل اللّٰه می آمدند و مجلس عزا برپا می کردند. (۳۷۶)

فاطمه دختر امام حسین و مرد شامی

مردم شام اسرای اهل بیت پیغمبر را از خوارج بحساب می آوردند و یا اسرای رومی فکر می کردند لذا مردی از اهل شام در مجلس یزید فاطمه دختر امام حسین علیها السلام را دید و از یزید خواست که این دختر را به او ببخشد.

دختر ابی عبدالله علیه السلام از سخن مرد شامی لرزه بر اندامش افتاد صدا زد: عمه جان اومت و استخدم. «یتیم شدم کم نبود حالا باید کنیزی کنم.»

زینب دختر علی علیه السلام به مرد شامی پرخاش کرد و فرمود: دعوی دروغ کردی و پست تر از آنی که چنین خواهشی کنی که نه برای تو و نه برای امیرت جایز نیست یزید از گفتار زینب به خشم آمد و گفت: ادعای دروغ می کنی اگر بخواهم می توانم زینب فرمود: چنین نیست خدا چنین اختیاری به تو نداده است مگر آنکه از دین ما خارج شوی و به دین دیگری در آئی.

یزید سخت خشمگین شد و گفت: این چنین با من سخن می گوئی؟ پدرت و برادرت از دین خارج شدند!

زینب فرمود: به دین خدا و جد و پدر و برادرم تو و پدرت و جدت هدایت شده اید اگر مسلمان باشید.

یزید گفت: دروغ می گوئی ای دشمن خدا.

زینب فرمود: تو امیری به ظلم و ستم دشنام می دهی و با قدرتت به طرفت تحمیل می کنی یزید از سخن زینب خجالت کشید و سکوت کرد.

مرد شامی دوباره سخنش را تکرار کرد و گفت: این دختر را به من ببخش.

یزید گفت: خفه شو خدا مرگ حتمی به تو ببخشد. ^(۳۷۷)

یزید و سرابی عبدالله علیه السلام

روزی که سرهای شهدا را بر یزید وارد کردند از کثرت ازدحام حدود ظهر سرها وارد مجلس یزید شد.

کاخ یزید در آن روز به انواع زینت آراسته بود، برای یزید تخت مرصعی نهاده و اطراف آنرا صندلیهای طلا و نقره چیده و شخصیتهای داخلی و خارجی هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، مأمورین ابن زیاد وارد شدند و فریاد کشیدند: به عزت امیر سوگند که خاندان ابوتراب را کشتیم و آنها را ریشه کن نمودیم، شرح واقعه را بیان کردند و سرها را نزد یزید گذاشتند.

سر حسین در طشت طلا قرار داشت، سکینه و فاطمه دختران ابی عبدالله علیه السلام قدمی کشیدند تا سر را در داخل طشت ببینند، همینکه چشمشان به سر پدر افتاد صدای شیونشان بلند شد.

یزید با چوب دستی بر لبهای حسین می زد و می گفت: یوم بیوم بدر امروز از جنگ بدر انتقام گرفتیم و این اشعار را می خواند:

لیست اشیاخی بیدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
فاهلّو واستهلّوا فرحا	ثمّ قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا القوم من ساداتهم	و عدلناه بیدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملک فلا	خبر جا و لا وحی نزل
لست من خندق ان لم انتقم	من بنی احمد ما کان فعل ^(۳۷۸)

شاعر پارسی زبان ترجمه این اشعار را به فارسی به شعر آورده:

پدرانم که به بدر از خزرج	نالها ازدم شمشیر شنید
کاش بودند و بگفتندی شاد	دست تو درد مبیناد یزید
آنقدر سرور از آنان کشتیم	تا که با بدر برابر گردید

بازی هاشم و ملک است و جز این خبری نامد و وحیی نرسید
نیم از خندف اگر نستاتم کینه ام زال نبی بی تردید
ابو برزه اسلمی که در مجلس حضور داشت و رسول خدا ﷺ درک کرده
بود صدا زد:

یزید! لبهای حسین را چوب می زنی؟ رسول خدا ﷺ را دیدم که این لبها و
لبهای برادرش حسن را می بوسید و می مکید و می فرمود: ﴿انتما سید شباب
اهل الخنة قتل الله قاتلكما ولعنه واعدله جهنم و سائت مصیرا﴾.
«شما دو نفر آقای جوانان بهشتید خدا بکشد قاتل شما را و او را لعنت کند و
جهنم را برایش آماده سازد که بد جایگاهی است.» (۳۷۹)

زینب در مجلس یزید

یزید بن معاویه در اشعارش مسائلی را مطرح کرد از جمله ۱ - آرزو می کند
حضور کشته های بنی امیه را که در جنگ بدر به جهنم واصل شدند ۲ - به
کشتن فرزند پیغمبر افتخار می کند ۳ - تصور می کند که حکومتش تثبیت شده
و مخالفی نخواهند داشت ۴ - منکر اصل دین و قیامت و رسالت و وحی و تمام
مسائل الهی می شود! لذا زینب مظلومانه با اینکه در دست یزید اسیر است و
حامی و پشتیبانی ندارد، اما با یک شجاعت بی نظیر و شهامت بی مانند بیاناتی
ایراد می فرماید که بینی یزید را به خاک می مالد تا آنجا که می فرماید: من ترا
انسانی بی قدر و بی ارزش می دانم و سخت تو را می گویم و بسیار ترا توییح و
سرزنش می کنم، تو هر چه تلاش کنی و مکر و حيله بکاربری نمی توانی نام
ما را از سر زبانه برداری. محبت ما را از دلها خارج کنی و احکام دین را از
بین ببری، لیکن عار و ننگ کار تو هرگز و با هیچ آبی شسته نمی شود.

راستی عجیب شجاعانه، یزید را با خاک یکسان می کند، آری او دختر امیر مؤمنان علی بن ابیطالب است لذا در برابر همه حضار مجلس بیا خواست و پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیامبر و دودمان او فرمود: ﴿اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق اسما فاصبحنا نساق کما تساق الاساری انّ بنا علی الله هوانا و بك علیه کرامة؟ و ان ذلك لعظم خطرک عنده؟ فشمخت بانفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لك مستوثقه و الامور متسقة و حین صفی لك ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا لا تطش جهلا انسیت قول الله تعالی: و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب الیم.﴾

«یزید گمان می کنی از اینکه همه راههای زمین و آسمان را به روی ما بستنی و ما را مانند اسیران شهر به شهر می گردانی، نزد خدا خوار و بی مقدار می شویم و تو مورد عنایت الهی گردیده ای و مقاومت نزد خدا فزون گشته که این چنین باد به دماغ افکنده و اظهار خوشحالی و شادمانی می کنی؟ چون می بینی دنیا به کام تو است و کارها بر وفق مرادت جریان دارد؟ و حکومت ما در دست تو قرار گرفته؟ نه چنین نیست، آرام باش، به جهل و نادانی اتکا مکن، مگر گفته خدا را فراموش کرده ای: کفار گمان نکنند که مهلت دادن به آنها به خیر آنها است بلکه به آنها مهلت می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند که برای آنان عذابی دردناک است.»

﴿امن العدل یابن الطلقا تخدیرک حرائرک و اماءک و سوقک بنات رسول الله سبایا.﴾

«ای پسر آزاد شدگان (۳۸۰) آیا از عدالت است که زنان و کنیزان خود را در پس پرده نگهداری و دختران رسول خدا ﷺ به اسارت بسر برند و پرده حجاب آنها دریده و صورتهاشان در برابر دشمنان باز تا افراد دور و نزدیک چهره آنان را بنگرند در حالیکه مرد و محرمی ندارند تا از آنها حمایت کند؟!»

آری چگونه انتظار حمایت داشته باشیم از کسی که جگر پاکان^(۳۸۱) را به دندان می کشد و گوشت او از خون شهدا روئیده است، و چگونه ممکن است از دشمنی با ما کوتاهی کند کسی که از روی بغض و کینه به ما نگاه می کند و در مقام افتخار به کشتن مردان الهی می گوید:

و اهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
و با چوب خیزران بر لبان و دندان سید جوانان اهل بهشت می زند چرا چنین
نگویی که به خیال خود فتنه را با کشتن ذریه رسول خدا و ستارگان زمین ریشه
کن کرده ای، آنگاه پدران خود را می خوانی، بزودی به آنان ملحق خواهی شد
در حالیکه آرزو می کنی کاش فلج بودم و لال می شدم و چنین جملاتی را نمی
گفتم و چنان کارهائی را انجام نمی دادم، خدایا حق ما را بستان و انتقام ما را از
دشمنان بگیر و آنها را که خون ما را ریختند مورد غضب خود قرار ده...

هر چند سخن گفتن با تو مصیبتت را تشدید و اندوهم را افزون می سازد لیکن
باید ترا از این گردن فرازی فرود آورم و ترا کوچک سازم و بکوبم و توییح و
ملامت بسیار گویم، هر چند چشمها اشکبار و سینه سوزان است و چقدر شگفت
آور است که افراد حزب الله به دست آزاد شدگان حزب شیطان کشته شوند.

﴿فکد کیدک وسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحوا ذکرنا ولا تمیت و
حینا و لا ترحض عنک عارها و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد
یوم ینادی المنادی الا لعنة الله علی الظالمین.﴾

«مکر خود را بکار گیر و کوشش خود را انجام ده ولی بخدا قسم نمی توانی
یاد ما را از میان مردم محو و نابود کنی، و احکام الهی را نمی توانی از بین ببری
اما عار و ننگ عمل زشت تو هرگز شسته نمی شود، زیرا رأی تو ضعیف و
مدت زندگانیت کوتاه و جمعیت و همدستانات اندک و در روز قیامت منادی
پروردگار ندا می دهد: آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران محقق است.»^(۳۸۲)

یزید مجاب می شود

مرحوم محدث نوری قدس سره از دعوات راوندی نقل کرده: هنگامی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را بر یزید وارد کردند یزید با حضرت سخن می گفت و در صدد بود بهانه ای به دست آورد تا او را شهید کند امام سجاد هم پاسخ می داد در حالیکه تسبیح کوچکی در دست داشت و آنرا می چرخانید یزید گفت: این چه کاری است که من با تو سخن می گویم و تو با تسبیح بازی می کنی؟ یعنی می خواست بگوید: ادب مجلس و سخن را رعایت نمی کنی. حضرت فرمود: پدرم از جدم برایم روایت کرد که چون نماز صبح را انجام می داد تسبیح را به دست می گرفت و می گفت:

﴿اللَّهُمَّ اِنِ اصْبَحْتَ اَسْبَحَكَ وَاَحْمَدُكَ وَاَهْلَلَكَ وَاكْبَرُكَ وَاَمَجِّدُكَ بَعْدَ مَا اَدِيرُ بِهِ سَبْحَتِي﴾.

و تسبیح را با دست می چرخانید و سخن می گفت و کارش را انجام می داد بدون آنکه ذکر بگوید. و می فرمود: چرخیدن تسبیح ذکر به حساب می آید و آن امان است تا در رختخواب جای گیرد، و چون در رختخواب می رفت همین اذکار را تکرار می کرد و تسبیح را زیر سر قرار می داد و می فرمود تا صبح تسبیح ذکر می کند. و من از جدم پیروی می کنم.

یزید گفت: با هر یک از شما سخن می گویم پاسخی می دهد که در گفتار پیروز می گردد. ^(۳۸۳)

سخنرانی امام زین العابدین علیه السلام در مسجد اموی دمشق

روز جمعه امام زین العابدین در مسجد اموی شام حضور داشت یزید به خطیب مخصوص دستور داد تا به منبر رفته از بنی امیه تعریف و از حسین علیه السلام انتقاد نماید، خطیب یزید نسبت به درود و ثناء بر یزید و معاویه از حد اغراق

گذشت و از امیر مؤمنان و حسین علیهما السلام تا توانست انتقاد و سب و لعن نمود تا جایزه بیشتری از یزید بگیرد.

امام سجاد علیه السلام از این همه انحراف و حق کشی و دروغ پردازی به تنگ آمد بر خطیب فریاد زد: ﴿وَيْلِكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّأَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ﴾ «وای بر تو ای خطیب خشنودی مخلوقی را با خشم خالق متعال خریدی جایگاهت پر از آتش باد.» سپس به یزید توجه کرد و فرمود:

آیا اجازه می دهی تا بر این چوبها بالا رفته و سخنانی بگویم که در آن رضایت خدا و اجر و ثواب برای حاضرین باشد؟

نکته: اگر سخنران همچون خطیب یزید بر منبری سخنرانی کند منبر نخواهد بود و اگر سخنران در مسیر خدا و هدفش از سخنرانی تحصیل رضای خدا و ارشاد باشد آنگاه منبر خواهد بود لذا امام سجاد می فرماید: بر این چوبها و تخته پاره ها بالا روم نمی گوید: به منبر بروم زیرا منبر مسجد اموی چوب و تخته پاره است که برای سوزانیدن شایسته است.

حضار از پیشنهاد زین العابدین تعجب کردند و در بهت فرو رفتند که این جوان علیل و بیمار چه می خواهد بگوید و چه می تواند بکند لذا با اینکه یزید جواب رد داد مردم اصرار کردند که اجازه دهد تا ببینند چه خواهد کرد.

یزید گفت: اگر به منبر برود جز با افتضاح من و بنی امیه پائین نخواهد آمد زیرا ﴿انْهَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ قَدْزَقُوا الْعِلْمَ زَقًا﴾ «که او از خاندانی است که دانش با شیر به آنها تعدیه شده است»

بالاخره با اصرار زیاد مردم اجازه داد.

امام از پله های منبر بالا رفت و بر عرشه آن قرار گرفت، پس از حمد و ثنای پروردگار خطبه ای ایراد فرمود که چشمها گریان و دلها لرزان شد و از جمله فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْطِينَا سِتًّا وَفَضْلَنَا بِسَبْعٍ، اعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحِلْمَ وَالسَّمَاةَ وَ
الفصاحة و الشجاعة و المحبة في قلوب المؤمنين و فضلنا بان مّا النبي المختار
محمد ﷺ و مّا الصديق و مّا الطيار و مّا اسد الله و اسد رسوله و مّا سيدة
نساء العالمين فاطمة البتول و مّا سبطا هذه الامة و سيدا شباب اهل الجنة.﴾
«مردم خدا به ما شش امتیاز داد و به هفت چیز بر سایرین برتری یافتیم.

به ما علم و حلم و بزرگواری و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای
مؤمنان داده است و به هفت امر به ما افتخار و فضیلت بخشید که از ما است
محمد مصطفی ﷺ و از ما است صدیق این امت علی که خلیفه و جانشین
رسول خدا ﷺ است و از ما است جعفر طیار و از ما است شیر خدا و رسولش
حمزه سیدالشهدا و از ما است سیده زنان جهانیان فاطمه بتول و از ما است دو
سبط این امت حسن و حسین که دو سید جوانان بهشتند.

﴿فمن عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني انباته بحسبي و نسبي: انا بن مكة و
منى انا بن زمزم و صفا، انا بن من حمل الركن باطراف الرداء، انا بن خير من ائتمر
و ارتدى، انا بن خير من انتعل و احتفى، انا بن خير من طاف و سعى، انا بن خير من
حج و لبي انا بن من حمل على البراق في الهواء، انا بن من اسرى به من المسجد الحرام
الى مسجد الاقصى فسبحان من اسرى، انا بن من بلغ به جبرئيل الى سدرة المنتهى،
انا بن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا بن من صلى بملائكة السماء،
انا بن من اوحى اليه الجليل ما اوحى، انا بن محمد المصطفى، انا بن على المرتضى، انا بن
من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله، انا بن من ضرب بين يدي رسول
الله بسيفين و طعن برمحين و هاجر الهجرتين و بايع البيعتين و صلى القبلتين و
قاتل ببدر و حنين و لم يكفر بالله طرفة عين انا بن صالح المؤمنين و وارث النبيين
و قاطع الملحدين و يعسوب المسلمين و نور المجاهدين و زين العابدين، ذاك جدى

علی بن ابی طالب انابن فاطمة الزهراء، انابن سيدة النساء، انابن الظهر البتول، انابن بضعة الرسول، انابن المرمّل بالدماء، انابن ذبیح کربلا، انابن من بکی علیه الجنّ فی الظّلماء و ناحت علیه الطیر فی الهواء. ﴿

«هر که مرا می شناسد که می شناسد و آنکه نمی شناسد از حسب و نسبم آگاه می کنم تا بشناسد: من فرزند مکه و منایم، من فرزند زمزم و صفایم، منم فرزند آنکه حجرالاسود را با گوشه های عبایش بجای خود نصب نمود، منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و تلبیه گفت، منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و به آسمان رفت، منم فرزند آنکه در شب او را از مسجدالحرام به مسجد اقصی بردند، پس منزّه است آنکس که او را سیر داد.

منم فرزند، آنکه جبرئیلش به سدره المنتهی رسانید.

منم فرزند کسی که بر فرشتگان امامت کرد.

منم فرزند آنکه خدای بزرگ به او وحی فرستاد.

منم فرزند محمد مصطفی.

منم فرزند علی مرتضی.

منم فرزند آنکه با دو شمشیر جنگید و با دو نیزه مبارزه کرد و دو بار هجرت نمود. و دو بار بیعت کرد و به دو قبله نماز خواند، و در بدر و حنین با کفار جنگید و لحظه ای به خدای متعال کافر نشد.

من فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و ریشه کن کننده منکران خدا و سید و سرور مسلمانان و رهبر مجاهدان و زینت دهنده عبادت کنندگانم این است جدم علی بن ابی طالب منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سیده زنان، منم فرزند پاک بتول.

منم فرزند پاره تن رسول خدا ﷺ.

من فرزند آنم که بخون آغشته گردید.

من فرزند کسی هستم که در کربلا ذبح کردید.

من فرزند آنکسی هستم که پریان و پرندگان هوا در سوگ او گریه کردند.
چون سخن امام به اینجا رسید مردم صدا را به گریه و ناله بلند کردند و
مسجد یک پارچه ضجه و ناله شد، یزید از ترس شورش مردم صدا زد: مؤذن
اذان بگو.

مؤذن: الله اکبر.

زین العابدین: ﴿الله اکبر و اعلی و اجل و لا شیء اکبر من الله﴾.

«خدا بزرگ است و عزیز و برتر از هر چیز و چیزی بزرگتر از خدا نیست.»
مؤذن: اشهد ان لا اله الا الله.

امام سجاد: ﴿شهدبها شعری و بشری و لحمی و دمی﴾.

«پوست و گوشت و خون و مویم شهادت به یکتائی خدا می دهد.»

مؤذن: اشهد ان محمدا رسول الله ﷺ

زین العابدین عمامه از سر گرفت و فرمود: مؤذن ترا به حق محمد قسم می
دهم اندکی سکوت کن، آنگاه متوجه یزید گردید و فرمود: یزید! محمدی که
نامش را با این عظمت می برید جد من است یا جد تو؟

اگر بگوئی که جد من است دروغ گفته و کافر شده ای و همه مردم می دانند
که دروغ می گوئی، و اگر می دانی که جد من است چرا عترت و ذریه اش را
کشتی و چرا پدرم را به ظلم و ستم شهید کردی و اموالش را غارت نمودی و
زنان او را به اسارت کشاندی، آنگاه دست برد و جامه بر تن درید و گریان شد
و فرمود: بخدا قسم اگر در دنیا کسی باشد که جد او رسول خدا است غیر از من
نیست، پس چرا این مرد پدرم را کشت و ما را اسیر نمود، سپس فرمود: یزید!

این کارها را می‌کنی و باز هم می‌گویی: محمد رسول الله و رو به قبله می‌کنی، وای بر تو از روز قیامت که جد و پدرم دشمن تواند.

یزید صدا زد: مؤذن اقامه نماز بگو. (۳۸۴)

اهل بیت در خرابه

در تواریخ آمده است که یزید اهل بیت پیامبر را در خرابه بدون سقفی منزل داد که از سرما و گرما آنان را حفظ نمی‌کرد، آنقدر بر اهل بیت سخت گذشت که صورتشان پوست انداخت و مجروح گردید.

منهال بن عمرو گوید: زین العابدین علیه السلام را دیدم تکیه بر عصا داده و پاهایش مانند دو نی خشک و خون از آنها جاری بود، رنگ شریفش زرد شده احوالش را پرسیدم: کیف امسیت یابن رسول الله؟

فرمود: همانطور که بنی اسرائیل در حکومت فرعون وقت می‌گذرانیدند پسرهایشان را می‌کشتند و دخترها را زنده نگه می‌داشتند، چگونه خواهد بود حال کسی که اسیر دست یزید بن معاویه است، زنده‌ای ما تا بحال از طعام سیر نشده و سرهایشان پوشیده نگردیده است، هرگاه یزید ما را می‌طلبد گمان می‌کنم قصد کشتن ما را دارد.

منهال! عرب بر عجم افتخار می‌کند که محمد صلی الله علیه و آله عربی است، قریش بر سایر قبایل افتخار می‌کند که محمد از ما است، ولی ما خاندان مردانمان کشته می‌شوند و زنان و اطفالمان اسیر می‌گردند. منهال می‌گوید: پرسیدم به کجا می‌روید؟ فرمود: جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد آفتاب ما را گداخته است، جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا قدری استراحت کنم و زود برگردم از جهت ترس بر زنان، در همین حال صدای زنی بلند شد! نور دیده ام به کجا می‌

روی؟ برگرد که از دشمن بر تو می ترسم؟ پرسیدم: این زن کیست. گفتند زینب دختر علی مرتضی است، زین العابدین مرا گذاشت و به خرابه برگشت.

این شاعر عرب چه خوب گفته است:

يَعْظُمُونَ لَهٗ مَا اَعُوذُ مِنْبِرِهٖ و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا
بای حکم بنو هٗ يتبعونکم و فخرکم انکم صحب له تبع
تعظیم چوب منبر او را کنند لیک اولاد او فتاده به بین زیر پایشان
اولاد او چسان ز شما پیروی کنند فخر شماست صحبت جدگرامشان (۳۸۵)

مرگ رقیه در خرابه شام

از کامل بهائی نقل شده که اهل بیت حسین در حال اسارت از کودکانی که پدرشان در کربلا شهید شده بوده خبر شهادت پدر را پنهان می داشتند، دخترکی چهار ساله از حسین شبی از خواب بیدار شد و بهانه پدر گرفت و گفت: بابایم حسین الان در کنارم بود و مرا در آغوش خود گرفته بود به کجا رفت، اهل بیت که از خواب رقیه آگاه شدند یکباره صدای ضجه و ناله شان بلند شد، صدای شیون به خانه یزید رسید از خواب بیدار شد، پرسید در خرابه چه خبر است؟ گفتند طفلی از حسین پدر را در خواب دیده و بهانه پدر گرفته است گفت: سر پدر را برایش ببرید، سر حسین را در طشتی نهاده و پارچه ای روی آن پوشیدند و به خرابه آوردند و جلو اهل بیت نهادند.

رقیه خاتون بتصور اینکه طعام برایش آورده اند صدا زد: عمه جان! از شما طعام نخواستم، من بابایم حسین را می خواهم، گفتند: هر چه می خواهی در میان طشت است دختر ابی عبدالله با دستهای کوچکش رویوش را برداشت چشمش بر سر بریده پدر افتاد، سر را در آغوش گرفت و با سر پدر درد دل می کند که شاعر زبانحال او را چنین به نظم آورده است:

پدر بعد از تو محتنها کشیدم
 بیابانها و صحراها دویدم
 همی گفتندمان در کوفه و شام
 که اینان خارجند از دین اسلام
 مرا بعد از تو ای شاه یگانه
 پرستاری بُد جز تازیانه
 ز کعب نیزه و از ضرب سیلی
 تم چون آسمان گشته است نیلی
 به آن سر جمله آن جور و ستمها
 بیابان گردی و درد و آلمها
 بیان کرد و بگفت ای شاه محشر
 تو برگو کی بریدت سر ز پیکر
 مرا در خوردسالی دربدر کرد
 اسیر و دستگیر و بی پدر کرد
 همی گفت و سر شاهش در آغوش
 بناگه گشت از گفتار خاموش
 اهل بیت حسین دیدند که سر به یک طرف و رقیه بطرفی بر زمین افتاد او را
 حرکت دادند دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است. (۳۸۶)

تعمیر قبر رقیه خاتون

عالم جلیل شیخ محمد علی شامی که از علمای نجف اشرف است برای
 مرحوم حاج شیخ هاشم خراسانی نقل کرده که جد او مرحوم سید ابراهیم
 دمشقی که نسبش به علم الهدی سید مرتضی می رسد سه دختر داشت، شبی
 دختر بزرگش، رقیه بنت الحسین را در خواب می بیند که فرمود: به پدرت بگو
 به والی بگوید: که قبرم را آب گرفته و در اذیتم بیاید قبر مرا تعمیر نماید، دختر
 خواب خود را برای پدر بازگو کرد اما سید از ترس آنکه خواب صحیح نباشد و
 اهل تسنن دست بگیرند و مسخره نمایند ترتیب اثر نداد، شب دوم دختر وسطی
 همین خواب را دید و به پدر بازگو کرد، باز هم سید اعتنا نکرد، شب سوم دختر
 کوچک و شب چهارم سید شخصا خواب دید که مخدره به طور عتاب آمیز
 فرمود: چرا والی را خبردار نکردی؟ سید بیدار شد و صبح اول وقت به سراغ
 والی رفت و داستان را بازگو کرد.

والی امر کرد علماء و صلحاء شام از شیعه و سنی بروند غسل کنند و لباسهای نظیف بپوشند و درب حرم شریف به دست هر کس باز شد همان شخص قبر را نبش کرده و تعمیر نماید همه غسل کردند و نظافت نمودند لیکن قفل به دست هیچکس باز نشد مگر به دست محروم سید، سپس همه کلنگ بدست گرفتند و لاکن کلنگ هیچیک اثر نکرد مگر معول سید ابراهیم دمشقی، حرم را خلوت کردند و لحد را شکافتند بدن و کفن مخدره را صحیح و سالم یافتند اما لحد را آب فرا گرفته بود، سید بدن شریف را روی زانوی خود گذارد و سه روز نگهداشت و مرتب گریه می کرد تا آنکه لحد مخدره را از بنیاد تعمیر نمودند، سید در اوقات نماز بدن را روی چیز نظیفی می گذاشت و بعد از نماز برمی داشت و روی زانوی خود قرار می داد.

پس از سه روز لحد آماده شد و بدن شریف را در جای خود قرار داد و در این مدت سید محتاج به آب و غذا و تجدید وضو نشد.

مرحوم سید ابراهیم اولاد ذکور نداشت هنگام دفن دعا کرد تا خدا به او فرزند ذکور عنایت فرماید، با آنکه سنش از نود سال تجاوز کرده بود دعایش مستجاب شد و خداوند پسری به او عنایت نمود که او را سید مصطفی نام نهادند، گویا این قضیه در حدود سنه هزار و دویست و هشتاد و هشتاد قمری بوده است.

(۳۸۷)

عاشقان قبر من این شام عبرت خانه است	مدفنم آباد و قصر دشمنم ویرانه است
دختری بودم سه ساله دستگیر و بی پدر	مرغ بی بال و پری را این قفس کاشانه است
بود سلطانی ستمگر صاحب قدرت یزید	فخر می کرد او که مستم در کفم پیمانه است
داشت او کاخی مجلل دستگاهی باشکوه	خود چه مردی کز غرور و سلطنت دیوانه است
داشتم من بستری از خاک و بالینی ز خشت	همچو مرغی کو بسا محروم ز آب و دانه است
تکیه می زد او به تخت سلطنت با وجد و کبر	این تکبر ظالمانرا عادت روزانه است
من به دیوار خرابه می نهادم روی خود	ز آن همیشه رو سفیدم شهرتم شاهانه است

بر تن رنجور من شد کهنه پیراین کفن بر شکسته بلبلی را این خرابه لانه است
محو شد آثار او تابنده شد آثار من ذلت او عزت من هر دو جاویدانه است
گفت شاعر چشم عبرت باز کن بیدار شو هر که از اسرار حق آگه نشد بیگانه است

نصرانی در مجلس یزید

از امام زین العابدین عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده که فرمود: یزید مجلس میگساری ترتیب می داد و سر مبارک پدرم را در مقابل خود می گذاشت و به میخوارگی می پرداخت، روزی سفیر پادشاه در مجلس یزید حضور داشت پرسید: ای شاه عرب این سر از کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر چه کار، گفت: چون به نزد پادشاه روم برمی گردم از هر چه دیده ام از من می پرسد، می خواهم داستان این سر را بیان کنم تا در شادی تو شریک باشد!

یزید: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است، نصرانی گفت: مادرش کیست؟ یزید گفت: فاطمه دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ!! نصرانی گفت: نفرین بر تو و بر دین تو که دین من بهتر از دین تو است زیرا میان من و حضرت داود پدران بسیاری فاصله است نصاری مرا بزرگ می شمارند و خاک زیر پای مرا به تبریک می گیرند و شما پسر دختر پیامبر خود را می کشید با اینکه میان شما و پیامبرتان بیش از یک مادر فاصله نیست سپس گفت: یزید داستان کلیسای حافر را شنیده ای؟ گفت بگو تا بشنوم، نصرانی گفت در میان دریا جزیره ای است و در آن جزیره کلیسائی است بنام کلیسای حافر و در محراب آن حلقه ای آویزان است و در آن حقه سم دراز گوسی در حریر پیچیده است که نصاری گمان می کنند سم دراز گوش عیسی است و هر سال جمعیت انبوهی برای زیارت به آنجا می روند و گرد آن حقه طواف می کنند و آنرا می بوسند و

حاجات خود را از خدا می خواهند، این رفتار مسیحیان است نسبت به سم دراز گوش عیسی بن مریم ولی شما پسر دختر پیامبر خود را شهید می کنید. یزید گفت این نصرانی را بکشید تا مرا در کشورش رسوا نسازد، وقتی که نصرانی مطمئن شد که یزید قصد کشتن او را دارد گفت: یزید بدان که دیشب پیامبر شما را در خواب دیدم و به من فرمود تو اهل بهشتی از سخن آن حضرت در شگفت شدم اکنون شهادت می دهم که خدائی جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد فرستاده او است سپس از جای پرید و سر حسین را به سینه چسباند و می بوسید و گریه می کرد تا کشته شد و به درجات رفیعه بهشت نائل آمد. (۳۸۸)

خواب سکینه خاتون در خرابه شام

حضرت سکینه نقل می کند: هنگامی که در خرابه شام بودیم شبی در خواب دیدم پنج نفر بر مرکبهای از نور سوارند و فرشتگان آنها را احاطه نموده و خادمی نیز با آنها است براهی می روند، مرکبها گذشتند ولی خادم بر طرف من آمد و چون نزدیک شد فرمود: سکینه جدت رسول خدا ترا سلام می رساند، گفتم بر رسول خدا سلام باد، تو کیستی؟ گفت خادمی هستم از خدمه بهشت گفتم: این مردانی که بر مرکبهای نور سوارند کیستند و به کجا می روند؟ گفت: اول آدم صفی الله، دومی ابراهیم خلیل الله سومی کلیم الله چهارمی عیسی روح الله، گفتم آنکه محاسنش را در دست گرفته گاهی می افتد و برمی خیزد کیست؟ فرمود: او جد تو رسول خدا است، گفتم: کجا می روند؟ گفت: برای زیارت پدرت حسین به کربلا می روند، همینکه نام جدم شنیدم دویدم تا خود را به رسول خدا برسانم و از مصائبی که بر ما گذشته او را خبر دهم و بگویم که ستمگران درباره ما چه کردند که در این میان دیدم پنج هودجی از نور فرود آمدند در هر هودجی خانمی نشسته، پرسیدم این خانمها کیستند؟ گفت اولی حوا

ام البشر، دومی آسیه بنت مزاحم سومی مریم دختر عمران، چهارمی خدیجه خویلد، گفتم خانم پنجمی که دست بر سر نهاده گاهی می افتد و گاهی برمی خیزد کیست؟ فرمود: او جدہ تو فاطمه دختر محمد رسول خدا است. گفتم: می روم و او را از آنچه بر ما وارد کرده اند آگاه می سازم، دویدم جلو فاطمه زهرا را گرفتم و شروع کردم به گریه کردن و گفتم: ﴿يا امّاتة جحدوا واللّٰه حقنا، يا امّاتة بددوا واللّٰه شملنا يا امّاتة استباحوا واللّٰه حریمنا، يا امّاتة قتلوا واللّٰه الحسین ابانا.﴾

«مادر مادر بخدا قسم حق ما را منکر شدند، مادر، مادر بخدا جمعیت ما را پراکنده ساختند مادر، مادر بخدا قسم حریم ما را مباح ساختند، مادر، مادر بخدا قسم حسین پدرم را شهید کردند»

فرمود: سکینه جان دیگر بس است که ناله ات جگرم از آتش زد و بندهای قلبم را قطع کرد این پیراهن آغشته بخون پدرت حسین است که از خود جدا نمی کنم تا خدا را ملاقات نمایم که ناگهان از خواب بیدار شدم. (۳۸۹)

محل دفن سر ابی عبدالله علیه السلام

در محل دفن سر حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف است و هفت مورد ذکر شده است که ما بطور اجمال به آنها اشاره می کنیم:

۱ - برخی از علمای شیعه به استناد اخبار و روایاتی که از ائمه علیهم السلام رسیده گفته اند که سر مقدس امام حسین علیه السلام را در نجف اشرف کنار مرقد مطهر امیر مؤمنان علیه السلام دفن نموده اند.

۲ - مشهورترین اقوال علمای شیعه این است که سر مطهر را به کربلا آوردند و به بدن مقدسش ملحق ساختند چنانکه علامه مجلسی و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید مرتضی و شیخ طوسی این قول را ذکر کرده اند.

۳ - در روایتی هم آمده که در بیرون کوفه در غیر مرقد امیرالمؤمنین دفن شده است.

۴ - یزید سر مبارک را برای حاکم مدینه عمرو بن سعید بن العاص فرستاد و او را در بقیع کنار قبر مادرش زهرا سلام الله علیها دفن نمود.

۵ - اخباری هم وجود دارد که سر مطهر امام را در باب الفردیس دمشق بخاک سپردند جلو برج سوم. مؤلف معظم اعیان الشیعه می گوید: ظاهراً باب الفردیس و برج سوم که از آن یاد شده همین مکانی است که متصل به مسجد اموی است و مشهور به مقام رءس الحسین یا مشهد الحسین و مسجد رءس الحسین مشهور است و زیارتگاه می باشد. نگارنده: ظاهراً این قول به حقیقت نزدیکتر و با اعتبار سازگارتر است.

۶ - گفته شده که یزید سر مطهر را برای آل معیط که در رقه بودند فرستاد و آنان سر را در یکی از منازل مسکونی دفن کردند و سپس جزء مسجد قرار گرفت که معروف است به مسجد رقه.

۷ - گفته شده خلفای فاطمی سر مقدس را از باب الفردیس به عقلان که بین شام و مصر است بردند و از آنجا به مصر منتقل نمودند و در مشهدی که معروف است دفن نمودند که آنجا زیارتگاه است. (۳۹۰)

مقبره رؤس سایر شهدا

در باب الصغیر شام که قبرستان بسیار بزرگی است مقبره ای است معروف به مشهد رؤس الشهداء کربلا که نام بسیاری از شهداء در آن مقبره درج شده است. لیکن مؤلف معظم اعیان الشیعه می نویسد: بعد از سال ۱۳۲۱ هجری قمری مقبره ای را دیده ام که سنگی بالای آن نصب و در آن نوشته شده بود: هذا مدفن رءس العباس بن علی و رءس علی بن الحسین الاکبر و رءس حبیب بن

مظاهر، دو سال بعد از آن که آن بنا را تخریب و تجدید بنا نمودند آن سنگ را برداشتند و در ضریحی که داخل مقبره نصب نموده اند اسامی بسیاری از شهدا کربلا را بر آن نقش کرده اند و بعید نیست که این رؤس در آنجا دفن شده باشد زیرا وقتی که سرها را به شام فرستادند و آنها را در خیابانها گردانیدند و یزید قدرت خود را به نمایش گذاشت چاره ای جز دفن آنها نبود و در آن محل دفن شده اند. (۳۹۱)

عزاداری حسین در مهد حکومت اموی

پس از آنکه یزید دریافت برنامه قتل حسین برخلاف تصورات قبلیش نتوانست محبت اهل بیت را از دلها خارج کند و نه تنها حکومت اموی را مستحکم نساخت بلکه با واکنش قتل حسین علیه السلام مواجه گردیده و حکومتش را متزلزل می بیند در مقام ترضیه خاطر اهل بیت حسین بر آمد و آنان را در مجلسی خصوصی احضار کرد و گفت: شما دوست دارید در شام بمانید و معزز و محترم زندگی کنید و همواره مشمول الطاف و جوائز حکومتی باشید یا به مدینه برگردید و سه حاجت شما برآورده گردد؟

اهل بیت گفتند: ما برای حسین علیه السلام عزاداری نکردیم فعلا می خواهیم عزاداری کنیم، یزید اجازه داد و خانه مجللی در اختیارشان قرار داد و هفت روز در دمشق پایتخت حکومت بنی امیه به عزاداری پرداختند، تمام زنان قریشی و هاشمی که در شام زندگی می کردند حتی زنان بنی امیه و خانواده یزید لباس سیاه پوشیدند و در عزا خانه حسینی شرکت کردند. (۳۹۲)

نکته: آری حقیقت آشکار می شود و از طریق ظلم و گناه هیچکس به هدف نمی رسد.

مراجعت اهل بیت به مدینه

پس از آنکه مردم شام خاندان رسول خدا را شناختند و مخصوصاً سخنرانی امام زین العابدین در مسجد دمشق یزید و حکومت بنی امیه را به افتضاح کشانید و انقلاب فکری در مردم شام به وجود آورد، یزید امام سجاد را طلبید و اظهار داشت: خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا قسم اگر من با قدرت روبرو می شدم تمام پیشنهادات او را می پذیرفتم و با تمام قدرت مرگ را از او دور می ساختم لیکن مقدرات الهی است که می باید انجام گیرد، اکنون هر حاجتی داری بخواه.

امام زین العابدین فرمود: حاجت اول من آن است که سر بابایم حسین را به من نشان دهی تا او را دیدار و با او وداع نمایم، دوم آنکه دستور بده آنچه را که از اموالمان غارت کردند به ما برگردانند، سوم آنکه اگر قصد کشتنم داری کسی را همراه این زنان بنما تا ایشان را به حرم جدشان برگرداند.

یزید گفت: سر پدر را هرگز نخواهی دید و از قتل تو گذشتم تو خود آنها را به وطن می رسانی و به جای آنچه که از شما گرفته اند چند برابر به شما خواهیم داد.

امام سجاد فرمود: چشم داشتی به مال تو نداریم بلکه در میان این اموال لباسهایی است که جده ام فاطمه زهرا دخت رسول خدا آنرا رشته و بافته است و مخصوصاً روسری و پیراهن و گوشواره های فاطمه دختر رسول خدا در آنها است.

یزید دستور داد آنها را برگردانند و دویست دینار بر آنها افزود که زین العابدین آنرا میان فقرا و مساکین تقسیم کرد.

آنگاه یزید نعمان بن بشیر را که صحابه رسول خدا بود مأمور کرد تا وسیله حرکت اهل بیت را فراهم نماید و شخص امینی همراه آنان نموده ایشان را محترمانه به مدینه برساند فرستاده یزید همراه سی نفر نیرو با اهل بیت حسین علیهم السلام بسوی مدینه حرکت کردند و در مسیر جلودار کاروان اهل بیت بودند و در هر منزلی که فرود می آمدند در رفع نیازهای آنان کوشش داشتند تا وارد مدینه شدند.

در نزدیکی مدینه فاطمه دختر علی علیه السلام به خواهرش زینب عرض کرد: این مرد به ما خدمت کرده شایسته است که از او تقدیر کنیم؟
زینب فرمود: بخدا قسم چیزی نداریم که به او بدهیم مگر زیور آلات خود را من دستبند و گوشواره ام را بیرون آوردم و خواهرم زینب نیز دستبند و گوشواره خود را بیرون کرد و به نزد او فرستادیم و از کمی آن عذر خواهی نمودیم.
دلیل گفت: اگر کارم برای دنیا بود به کمتر از این خوشحال می شدم لیکن جز خدا هدفی نداشتم که بخاطر خویشاوندی شما به رسول خدا خدمت کردم و هدایا را به ما برگردانید. ^(۳۹۳)

ورود اهل بیت به میعادگاه عاشقان (کربلا)

هنگامی که اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام در مسیر به سوی مدینه به سرزمین عراق رسیدند به دلیل و راهنما گفتند: ما را از طریق کربلا ببرید که در روز عاشورا نتوانستم عزاداری کنیم.

و چون به قتلگاه ابی عبدالله علیه السلام رسیدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و مردانی از خاندان پیامبر را ملاقات کردند که برای زیارت حسین بن علی علیه السلام آمده بودند این دو گروه در یک زمان وارد کربلا شدند، مردم مدینه که چشمشان به خاندان ابی عبدالله افتاد صدا را به شیون و

زاری بلند کردند، لطمه به صورت می زدند و عزای حسین را برپا کردند و آنچنان عزاخانه ای تشکیل شد که زنان قبایل نزدیک اجتماع کردند و سه روز عزاداری ادامه داشت و پس از آن به قصد مدینه حرکت کردند. (۳۹۴)

یزید از خدمات ابن زیاد تقدیر می کند

بر خلاف آنچه تصور می شود یا برخی از نویسندگان به قلم می آورند که یزید از کردار خود پشیمان گردیده، چنین نیست، زیرا اگر پشیمان شده بود از ابن زیاد این چنین تشکر و تقدیر نمی کرد و چنین جایزه بزرگی به او و خاندانش نمی داد:

یزید در نامه ای که برای ابن زیاد فرستاده، از او می خواهد که به شام بیاید تا جایزه خود را بستاند، و از او چنین تعریف می کند.

تو تا بی نهایت بزرگ شدی و مقام والائی به دست آوردی و تو چنانی که شاعر گفته است:

رفعت و جاورت السحاب و فوقه فمالک الا مرتقی الشمس مقعد
«یعنی بالا رفتی و از ابر گذشتی و مراحل پس از ابر را پشت سر گذاشتی

دیگر جایی برای بالا رفتنت نمانده مگر آنکه بر بالای خورشید بنشینی!!»

همینکه نامه ام را دریافتی سریع حرکت کن و به نزد من آی تا پاداش ترا بر کاری که انجام داده ای بدهم.

ابن زیاد با تمام اعضاء استانداری به قصد شام حرکت کرد، یزید دستور داد تمام افراد خاندان بنی امیه از او و همراهان استقبال کنند، و چون بر یزید وارد شد یزید او را در آغوش گرفت و سخت فشرده و میان پیشانیش را بوسید، و در کنار خود روی تخت سلطنتی نشانید، به آواز خوانان دستور آواز و به ساقی دستور می داد و خود با خوشحالی تمام به وجد آمده، این اشعار را می خواند:

اسقنی شربة تروی فواءدی ثم صل واسق مثلها ابن زیاد
موضع السرو الامانة عندی و علی ثغر مغنمی و جهادی
۱ - «شرابی به من ده که قلبم را سیراب نماید و مثل آنرا به ابن زیاد
بخوران.»

۲ - «که او مرکز اسرار و امین من در جهاد و غنائم جنگی است.»
نکته: یزید ملعون از کشتن امام حسین علیه السلام تعبیر به جهاد می کند که یکی از
واجبات اسلامی است! ابن زیاد را یک ماه پیش خود نگهداشت و یک میلیون
درهم (معادل شصت میلیون تومان) به او و همین مقدار به عمر سعد جایزه داد،
و به اضافه مالیات عراق را به ابن زیاد بخشید و در اندرون و کنار زنان و
عیالاتش از او پذیرائی می کرد.
و موقعی که مسلم برادر ابن زیاد نزد یزید آمد او را زیاد احترام کرد و گفت:
محبت و دوستی شما بر آل ابی سفیان واجب است، و او را بر استان خراسان
حکومت داد.

آری یزید این چنین از قاتل پسر پیغمبر تقدیر می کند. ^(۳۹۵)

جابر و زیارت کربلا در اربعین

عطیه عوفی که از رواة حدیث است نقل می کند که: با جابر بن عبدالله
انصاری به قصد زیارت قبر حسین خارج شدیم چون به کربلا رسیدیم روز
بیستم ماه صفر بود، جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد و با سعد خود را معطر
گردانید و به جانب قبر روان شد و قدمی بر نمی داشت مگر با ذکر خدا، چون در
کنار قبر رسیدیم گفت: دست مرا بر قبر بگذار، همینکه دستش به قبر رسید سه
بار گفت: ﴿الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر﴾ و بیهوش شد و روی قبر افتاد. آب به

صورتش پاشیدم تا بهوش آمد، سه بار گفت: یا حسین! یا حسین! یا حسین! سپس گفت: حبیب لا یجیب حبیبه. «آیا دوست جواب دوستش را نمی دهد؟» آنگاه گفت: چگونه می توانی جواب دهی در حالی که میان سر و بدنت فرسنگها جدائی افتاده، شهادت می دهم که تو پسر خاتم النبیین و فرزند سرور مؤمنان و هم سوگند تقوائی، خامس اصحاب کساء و فرزند فاطمه زهرا سیده زنان، چرا چنین نباشی در حالی که از انگشتان رسول خدا تغذیه شدی و در دامن متقین پرورش یافتی و از پستان ایمان شیر خوردی و با اسلام از شیر بریدی، زندگی سعادتمند و مرگ شرافتمندانه داشتی، آنگاه زیارتی خواند که به جهت اختصار از ذکر آن صرفنظر می کنیم سپس فرمود: گواهی می دهم به راهی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا به آن راه رفت، سپس زیارت سایر شهدا سلام الله علیهم اجمعین بجا آورده و بعد فرمود: قسم به آن کسی که محمد را به پیامبری برانگیخت با شما در کاری که انجام دادید شریکیم.

عطیه گفت: چگونه با آنها شریکیم در حالی که کوهی را بالا نرفتیم و به هیچ وادی فرود نیامدیم و شمشیری نزدیم؟ در حالی که این جماعت میان سر و بدنشان جدائی افتاد و همسرانشان بیوه شدند و فرزندانشان یتیم گردیدند جابر فرمود: از حبیبم رسول خدا شنیدم که فرمود: ﴿من احب قوما کان معهم و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم والذی بعث محمدا بالحق نبیا ان نیتى و نیتة - اصحابی علی ما مضی علیه الحسین و اصحابه.﴾ «یعنی کسی که قومی را دوست بدارد با آنها محشور می شود و هر که عمل قومی را دوست بدارد در اجر با آنها شریک است قسم به آنکه محمد را به پیامبری مبعوث گردانید نیت من و یارانم بر آن چیزی است که حسین و اصحابش انجام دادند.» (۳۹۶)

ورود اهل بیت به مدینه

چون امام سجاد و اهل بیت ابی عبدالله علیه السلام نزدیک مدینه رسیدند دستور فرمود خیمه ها را سرپا نمایند و زنان و اهل بیت در خیمه ها جای گرفتند و به بشیر بن جذلم که یکی از همراهان بود فرمود: خدا پدرت را رحمت کند مرد شاعری بود آیا تو هم از شعر بهره ای داری؟ عرض کرد آری یا بن رسول الله. فرمود: بشیر وارد مدینه شو و مردم را از شهادت ابی عبدالله و آمدن ما خبر کن؟ بشیر وارد مدینه شد هر که او را می دید و خبر می پرسید جواب می داد: خبر در کنار قبر رسول خدا است چون وارد مسجد شد صدایش به گریه بلند شد و گفت:

یا اهل یثرب ^(۳۹۷) لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارا
الجسم منه بکر بلا مضرج و الرأس منه علی القنّاة یدار
یثریان رخت زین دیار ببندید زانکه حسین کشته گشت و گریه کنم زار
بیکر پاکش به کربلا شده در خون بر سر نی شد سرش بکوچه و بازار
کنیزی با گریه و شیون بشیر را خطاب کرد و گفت: ای مرد اندوه ما را در ماتم ابی عبدالله تازه کردی زخمهایی را که هنوز بهبود نیافته بود خراشیدی کیستی؟ خدا رحمتت کند گفتم: من بشیر بن جذلم فرستاده امام سجاد، هان! علی بن الحسین با عمه ها و خواهرانش بیرون دروازه مدینه اند و مرا فرستاده تا مکانش را به شما معرفی نمایم. مردم شتابان به خارج مدینه هجوم آوردند، زنی در مدینه نماند که بیرون نیامده باشد همگی صدایشان به ناله و شیون بلند بود، مدینه یکپارچه ضجه و ناله شد که کسی تا آن روز این چنین گریه و زاری را ندیده بود. مردم مرا گذاشتند و از من پیشی گرفتند به اسیم رکاب زدم دیدم خیابان را جمعیت پر کرده و راه عبور ندارم از اسب پیاده شدم از روی دوش مردم خود را به خیمه امام زین العابدین رساندم. ^(۳۹۸)

سخنرانی امام سجاد علیه السلام در بیرون شهر مدینه

وقتی مردم شهر مدینه نزدیک خیمه های اهل بیت رسیدند امام زین العابدین از خیمه بیرون آمد در حالیکه گریان بود و دستمالی در دست داشت که اشکهایش را پاک می کرد، غلامی از پشت سر صندلی با خود حمل می کرد تا جلو جمعیت رسید صدای مردم به گریه و شیون بلند شد و حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند.

امام روی کرسی قرار گرفت سپس با دست اشاره کرد که ساکت شوید، خروش مردم فرو نشست امام سجاد ضمن ایراد خطبه فرمود: خدا را حمد و سپاس می گویم که ما را با ابتلاء به مصیبت های بزرگ در معرض امتحان و آزمایش قرار دارد، مصائبی که در برگیرنده شکست بزرگ در اسلام بود: حسین و افراد اهل بیتش را کشتند و زنان و کودکانش را اسیر کردند و سر بریده اش را شهر به شهر بالای نیزه ها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل و مانند ندارد. مردم! کدام یک از شما می تواند پس از کشته شدن حسین شاد و خرم باشد و کدام قلبی است که برای او اندوهگین نباشد، با اینکه آسمانهای هفتگانه برای کشته شدنش گریستند و دریاها با امواج و فرشتگان خدا و اهل آسمان همه و همه گریه کردند.

مردم! از شهر خود رانده شدیم و ما را در بیابانها گردانیدند که گویا اهل ترکستان و کابلیم بدون آنکه جرمی مرتکب شده باشیم یا شکافی در اسلام پدیده آورده باشیم. به خدا سوگند اگر پیغمبر به جای سفارش به نیکی به اینان پیشنهاد جنگ با ما را می داد بیشتر و بدتر از آنچه با ما رفتار کردند انجام نمی دادند، چه مصیبت بزرگ و جانسوز و رنج دهنده ای بود که بما رسید، و ما به حساب خدا می گذاریم که او عزیز است و انتقام گیرنده. (۳۹۹)

ورود اهل بیت به مسجد رسول خدا ﷺ

طبیعتاً اهل بیت رسول خدا ﷺ پس از یک سفر طولانی و پر ماجرا هنگام ورود به شهر قبل از رفتن به منازلشان در کنار قبر مطهر رسول خدا می روند تا گزارش سفرشان را خدمت رسول خدا بدهند و مسلماً جناب زینب و سایر زنان حرم با رسول خدا گفتگوهائی داشتند و درد دلها نمودند اما تاریخ از بیان همه آنها ساکت است و آنچه در تاریخ آمده این است:

زینب سلام الله علیها دستها را به دو طرف درب مسجد قرار داد و سر را داخل مسجد و صدا زد: ﴿یا جداه انی ناعیة الیک اخی الحسین﴾ یا جداه خبر قتل برادرم حسین را آورده ام! سکینه با صدای بلند فریاد کشید: ﴿یا جداه الیک المشتکی بما جرى علینا﴾ «ای جد گرامی از آنچه بر ما گذشته است شکایت پیش تو آورده ام، به خدا قسم سنگدل تر از یزید ندیدم و کافر و مشرکی بدتر از او نشدیدیم و خشن تر از او سراغ ندارم، با چوب خیزران بر لب و دندان پدرم حسین می زد و می گفت: کیف رأیت الضرب یا حسین؟» حسین چوبها را چگونه می بینی؟» (۴۰۰)

فرزندان ابی عبدالله علیه السلام

در تعداد فرزندان حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میان مورخین اختلاف است مرحوم شیخ مفید و عده ای فرزندان آن حضرت را شش نفر دانسته اند چهار پسر و دو دختر، پسران: ۱ - حضرت علی بن الحسین الاکبر زین العابدین، مادرش شاه زنان (شهربانو) دختر یزدجرد آخرین پادشاه ساسانی ۲ - علی بن الحسین الاصغر، که در کربلا همراه پدر به شهادت رسید مادرش لیلی - دختر ابین مره بن مسعود تقفی می باشد ۳ - جعفر بن الحسین، که در زمان

حیات امام حسین وفات کرد مادرش زنی از قبیله بین قضاعه است ۴ - عبدالله بن الحسین، (علی اصغر) که در حال شیر خواری در کربلا به شهادت رسید. دختران: ۱ - سکینه بنت الحسین که مادر او و عبدالله رضیع (علی اصغر) رباب دختر امرء القیس بن عدی کلبی است که شرح حال مادر و دختر در وقایع روز عاشورا گذشت ۲ - فاطمه بنت الحسین، مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله تیمی است که در روز عاشورا امام وصیتنامه خود را به او سپرد تا به علی بن الحسین علیهما السلام بسپارد.

و دیگران مانند کمال الدین بن طلحة ده فرزند برای امام ذکر کرده که در مقابل تفصیل از نه نفر نام برده است شش پسر ۱ - علی اکبر ۲ - علی اوسط (زین العابدین) ۳ - علی اصغر ۴ - محمد ۵ - عبدالله ۶ - جعفر و از دختران ۱ - سکینه ۲ - زینب ۳ - فاطمه که علی اکبر در کربلا جنگید تا کشته شد علی اصغر نیز در آغوش پدر بود که با تیر دشمن شهید گردید و گفته شده که عبدالله نیز شهید شده است. (۴۰۱)

توضیح: در اینکه میان فرزندان امام حسین سه نفر بنام علی بوده اند تردیدی نیست اما اینکه آیا علی اکبر شهید است و امام زین العابدین علی اوسط است چنانکه ابن طلحة گفته است یا علی اکبر زین العابدین است چنانکه مرحوم مفید و بعضی دیگر گفته اند اختلاف است و چنانکه اشاره کردیم علی اکبر را از آن جهت اکبر گفته اند که بزرگتر از علی اصغر شهید بوده است در حقیقت بین دو شهید او اکبر است و دیگری اصغر و اینکه در بیشتر تواریخ نام طفل شیر خوار را عبدالله ذکر کرده اند دلیلش همین است زیرا کسانی که برای حضرت چهار پسر نام برده اند چاره ای ندارند که بگویند رضیع عبدالله بوده و آنها که شش پسر ذکر کرده اند علی اصغر را شیر خوار بحساب آورده اند و شهادت عبدالله را

بصورت احتمال بیان داشته اند، و محتمل است که زینب دختر ابی عبدالله همان رقیه خاتون باشد که در شام مدفون گردیده است.

همسران ابی عبدالله علیه السلام

یکی از همسران عالی مقام حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام شهربانو دختر یزدجرد (یزدگرد سوم) آخرین پادشاه ساسانیان است که مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام می باشد و این موضوع را عده ای از مورخین نقل کرده اند:

۱ - زمخشری متوفای ۵۳۸ در کتاب ربیع الابرار آورده است: هنگامی که اسرای فارس را به مدینه نزد عمر بن الخطاب بردند در میان ایشان سه نفر از دختران یزدجرد بودند، خلیفه تصمیم گرفت که آنها را همانند سایر اسراء بفروشد، حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: با دختران سلاطین مانند سایر اسیران نباید رفتار کرد، عمر پرسید: پس چه باید کرد؟ علی علیه السلام فرمود: باید آنان را به قیمت رسانید و در انتخاب همسر آزاد گذاشت هر که را اختیار کردند آن شخص قیمت را می پردازد، پس از تقویم علی قیمت هر سه را پرداخت و آنان را در اختیار گرفت، یکی از بعقد عبدالله بن عمر در آورد و سالم از او متولد گردید دومی را به عقد محمد بن ابی بکر در آورد و قاسم از او متولد شد، شهربانو را که نام اصلیش شاه زنان است با حسین علیه السلام کابین بست و از او حضرت امام زین العابدین متولد گردید حضرت زین العابدین نسبت به مادرش زیاد احترام می کرد، حتی گفته شده با مادرش در یک ظرف غذا نمی خورد و می فرمود: می ترسم دستم به لقمه ای دراز شود که مادرم آنرا بخواند. ^(۴۰۲) لیکن علمای تاریخ اتفاق دارند که شهربانو هنگام زایمان وفات کرد و امام زین العابدین در دامن خاله اش پرورش یافت، ظاهراً نحوه رفتار حضرت با خاله اش بوده است که او را بجای مادر به حساب می آورد.

۲ - در اصول کافی این داستان بدین ترتیب نقل شده است: چون دختر یزد جرد را به نزد عمر آوردند، مسجد مدینه از پرتو جمالش درخشان شد، عمر خواست صورت او را ببیند او صورت خود را پوشانید و گفت: اف بیروج بادا هرمز، عمر گفت مرا دشنام می دهید؟ و در مقام تصمیم گیری برای فروش وی بر آمد، امیرالمؤمنین فرمود: این کار درباره بزرگان درست نیست بلکه او را آزاد بگذارید یک نفر از مسلمانان را به همسری انتخاب کند و قیمتش را از سهم او بحساب آور، عمر او را در انتخاب همسر مختار گردانید، او دست بر سر حسین علیه السلام گذاشت، سپس علی علیه السلام فرمود: نامت چیست؟

گفت: شاه زنان، فرمود: نه شهربانویه است، سپس به حسین فرمود: خدا از این زن فرزندی به تو کرامت خواهد کرد که بهترین اهل زمین باشد حضرت علی بن الحسین متولد گردید از اینرو علی بن الحسین را ابن الخیرتین می گفتند که چون رسول خدا فرموده است: ﴿ان لله عباده خیرتین فخرته منه العرب قریش و من العجم فارس.﴾

«خدا در میان بندگان دو گزیده دارد گزیده اش از عرب قریشی است و از عجم فارس.»

روایت شده که ابوالاسود دثلی درباره امام زین العابدین گفته است:

و ان غلاما بین کسری و هاشم لاکرم من نیطت علیه التمام
«پسری که از کسری و هاشم متولد شده گرامی ترین انسانی است که آویزه چشم زخم بر او آویخته اند.» (۴۰۳)

۳ - حافظ ابونعیم متوفای ۴۳۰ در کتاب موالیدالائمہ گفته است مادرش (امام سجاد) خوله دختر یزد جرد پادشاه فارس که امیر مؤمنان او را شاه زنان نامید. (۴۰۴)

۴ - و نیز از کتاب یواقیت ابو عمر زاهد نقل شده که گفته است: مادرش دختر کسری است،^(۴۰۵) و در بحث اولاد حضرت از ارشاد مفید نقل شد که مادر حضرت زین العابدین علیه السلام شاه زنان دختر یزدجرد بوده است.

۵ - ابن شهر آشوب متوفای ۵۸۸ همانند ربیع الابرار نقل کرده منتهی با این تفاوت که علی علیه السلام از رسول خدا روایت نمود: ﴿اکرموا قوم و ان خالفوکم﴾.

«یعنی بزرگ هر قومی را احترام کنید هر چند در عقیده مخالف شما باشند.»
و سپس فرمود: من سهم خود و بنی هاشم را از اسرا آزاد ساختم.
مهاجر و انصار نیز به تبعیت از علی علیه السلام از سهم خود گذشتند. آنگاه علی علیه السلام پیشنهاد پاسخ به خواستگاران فرمود، شهربانو حسین علیه السلام را انتخاب نمود.
(۴۰۶)

۶ - مرحوم شیخ مفید متوفای ۴۱۳ در ارشاد آورده است: امام بعد از امام حسین فرزندش زین العابدین علیه السلام است، مادرش شاه زنان یا شهربانو دختر یزدجرد فرزندش شهریار فرزند کسری است، سپس می گوید:

امیر مؤمنان حریت بن جابر حنفی را حکومت بخشی از مشرق زمین داد او دو نفر از دختران یزدجرد را برای حضرت فرستاد، علی علیه السلام شاه زنان را به حسین بخشید که امام زین العابدین از او متولد شد و دیگری را به محمد بن ابی بکر بخشید و قاسم از او متولد گردید^(۴۰۷) اینها مدارکی بود که در دسترس نویسنده قرار داشت والا مدرک زیاد است بنابراین در اینکه شهربانو دختر یزدجرد، همسر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بوده است تردیدی وجود ندارد.

البکاؤ ن خمسہ

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: در تاریخ آنها که بسیار گریستند پنج نفرند: ۱ - حضرت آدم علیه السلام ۲ - حضرت یعقوب علیه السلام ۳ - حضرت یوسف علیه السلام ۴ - زهرای مرضیه

عَلَيْهِ السَّلَامُ ۵ - امام زین العابدین عَلَیْهِ السَّلَامُ، اما حضرت آدم در فراق بهشت آنقدر گریست که در چهره اش بر اثر سوزش اشک مانند دو نهر گود افتاد، و اما یعقوب در فراق یوسف آنقدر گریست که چشمانش نابینا شد و خانواده اش به او اعتراض کردند و گفتند: ﴿تَاللّٰهِ تَفْتَوٰا تَذْکُرِ یُوْسُفَ حَتّٰی تَکُوْنَ حُرّاً وَا تَکُوْنَ مِنَ الْهٰلِکِیْنَ﴾ (۴۰۸) «بخدا سوگند آنقدر یوسف یوسف می کنی که می ترسیم مریض شوی مشرف به مرگ، یا بمیری.»

اما یوسف در زندان آنقدر گریه کرد که زندانیان به تنگ آمدند و گفتند: یا روز گریه کن و یا شب آرام بگیر و یا شب گریه کن و روز آرام باش.

اما حضرت زهرا عَلَیْهَا السَّلَامُ آنچنان گریه کرد که مردم مدینه به تنگ آمدند و گفتند: گریه تو ما را آزرده است لذا زهرا به مقابر شهدا می رفت و گریه می کرد و شب به خانه بازمی گشت اما علی بن الحسین عَلَیْهِ السَّلَامُ چهل سال در عزای پدر گریست وقتی نبود که غذا برایش آورند و او با دیدن غذا گریه نکند تا آنکه غلامش عرض کرد: پسر پیغمبر می ترسم خود را هلاک کنی؟ فرمود: هرگاه کشتار فرزندان فاطمه را به یاد می آورم گریه گلویم را می فشارد. (۴۰۹)

گریه های امام سجاد در طول زندگی

امام سجاد عَلَیْهِ السَّلَامُ پس از واقعه کربلا تا آخر عمر اشک چشمش خشک نشد. چنانکه سید بن طاووس در لهوف آورده است: از امام صادق عَلَیْهِ السَّلَامُ روایت شده است که زین العابدین حدود چهل سال بر پدر بزرگوارش گریست در حالی که روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می پرداخت، هنگام افطار غلام آن حضرت غذایش را حاضر می ساخت و عرض می کرد: غذایتان را میل فرمائید.

امام فرمود: ﴿قَتَلَ ابْنُ رَسُوْلِ اللّٰهِ جَائِعًا قَتَلَ ابْنُ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَطْشَانًا﴾ «پسر پیغمبر را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند»

آنقدر تکرار می فرمود و گریه می کرد تا غذا با اشک چشمش مخلوط می گردید.

یکی از غلامان حضرت گفت: امام سجاد روزی راه صحرا را پیش گرفت، من در پی اش رفتم دیدم روی سنگ خشنی به سجده افتاده و صدای گریه اش بلند است، و مکرر می گوید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبَادًا وَرَقَالًا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَصَدِيقًا وَصَدَقًا﴾.
من تا هزار بار اذکار حضرت را بر شمردم!

آنگاه سر از سجده برداشت صورت و محاسن شریفش را دیدم که گویا با آب شسته شده گفتم: مولای من آیا وقت آن نرسیده که اندوهتان تمام شود و گریه تان پایان پذیرد؟ فرمود: وای بر تو یعقوب پیغمبر و پسر پیغمبر بود و دوازده پسر داشت خدا یکی از آنان را پنهان داشت موی سرش از اندوه سفید شد و کمرش از غم خمید و دیدگانش را به سبب گریه از دست داد در حالیکه می دانست فرزندش زنده است، لیکن پدر و مادر و هفده نفر از بستگانم را دیدم که به خون آغشته به روی زمین افتاده اند چگونه اندوهم پایان یابد و گریه ام بکاهد. (۴۱۰)

ثواب زیارت ابی عبدالله علیه السلام

در مورد ثواب زیارت حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام روایات بسیار زیاد است از جمله:

۱ ﴿قال ابو جعفر علیه السلام لمحمد بن مسلم: مروا شیعتنا بزيارة الحسين بن علي علیه السلام فان اتيانه مفترض على كل مؤمن يقرب للحسين بالامامة من الله عزوجل﴾.

«امام باقر علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود: به شیعیان ما امر کنید حسین بن علی را زیارت کنند که زیارت او بر هر مؤمنی که به امامت او اقرار دارد واجب است.

۲ - امام صادق علیه السلام فرمود: اگر کسی در تمام عمرش هر ساله حج کند و حسین را زیارت نکند هر آینه حقی از حقوق رسول خدا صلی الله علیه و آله را ترک کرده زیرا رعایت حق حسین بر هر مسلمانی فریضه الهی است.

۳ - امام صادق به ابان بن تغلب فرمود: ابان! کی حسین را زیارت کردی؟ عرض کرد: یابن رسول الله خیلی وقت است که حسین را زیارت نکرده ام. امام فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده. شما از رؤسای شیعه باشید و حسین را زیارت نمی کنید، هر که حسین را زیارت کند در برابر هر قدمی که بر می دارد خداوند حسنه ای برایش می نویسد و گناهی از نامه عملش محو می کند و گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزد. ﴿غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر﴾.

توضیح: مقصود از آمرزش گناهان آینده آن است که زیارت امام حسین علیه السلام موجب ترک بعضی از گناهان می گردد و همین معنی آمرزش است که اگر حسین را زیارت نکرده بود چه بسا گناهانی را مرتکب می شد که آمرزیده نمی شد.

۴ - امام صادق علیه السلام فرمود: روزی حسین در دامن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود با او بازی می کرد و او را می خندانید، عایشه عرض کرد: ﴿یا رسول اله ما اشد اعجابك بهذا الصبی﴾. ای رسول خدا چقدر این کودک را دوست می داری؟ پیامبر فرمود: وای بر تو چگونه دوست نداشته باشم که او میوه دل و نور چشم من است.

بدان که امت من او را می کشند، هر که او را پس از مرگش زیارت کند خداوند ثواب یک حج از حجهای مرا برایش می نویسد.
عایشه تعجب کرد و گفت: ثواب یک حج تو را؟
رسول خدا ﷺ فرمود: آری ثواب دو حج مرا به او می دهند.
تعجب عایشه زیاده شد و عرض کرد: دو حج؟
و پیامبر همچنین زیاد می کرد و مضاعف می گردانید تا به نود حج و نود عمره رسانید.

۵ - ابن ابی یعفور می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خیلی مشتاق زیارتتان بودم، و سخت به زحمت افتادم تا خدمت رسیدم.
حضرت فرمود لا تشک ربک «از خدایت شکایت مکن»
چرا به زیارت کسی که حق او بزرگتر از حق من است نرفتی؟
راوی گوید: این جمله حضرت: حق او از من بیشتر است، آنچنان بر من گران آمد که جمله: از خدا شکایت مکن، آنقدر گران نیامد.
گفتم: کیست آنکس که حق او بر من بیش از حق شما است؟
فرمود: حسین علیه السلام، چرا به حرم حسین نرفتی تا خدا را در آن مکان مقدس بخوانی و حاجات خود را از او بخواهی. ^(۴۱۱)

۶ - محمد بن مسلم که از اصحاب اجماع است از امام صادق علیه السلام روایت می کند که می فرمود: بدرستیکه حسین بن علی علیه السلام نزد پروردگارش قرار دارد و از آنجا به محل لشکرگاه خود و جایگاه فرود آمدن شهدائی که با او بودند نظر می کند و زائران خود را هم می نگرد و آنها را با نام و نشان و اسامی پدرانشان می شناسد و مقام و درجه ایشان را نزد خدای عزوجل می داند و شناسائی او نسبت به آنان بیشتر از آشنائی هر یک از شما نسبت به فرزندانان

می باشد و آن حضرت مشاهده می کند کسانی را که برای او گریه می کنند پس برای آنها طلب مغفرت می نماید و از پدران گرامی خود امیرالمؤمنین و پیامبر اکرم ﷺ هم مسئلت می نماید که درباره آنان طلب مغفرت کنند.

سپس امام صادق اضافه فرمود: حسین علیه السلام می گوید: اگر زائرینم بدانند که خدا چه چیزی برای آنان آماده کرده است خوشحالیشان بیش از جزع آنها خواهد بود و به تحقیق زائر او برمی گردد در حالی که برای او گناهی باقی نخواهد ماند. (۴۱۲)

۷ - عبدالله بن بکیر هم که از اصحاب اجماع است روایت می کند که با امام صادق علیه السلام به حج مشرف شده بودم و از حضرتش پرسیدم که اگر قبر امام حسین را نبش کنند چیزی بدست می آید؟

امام صادق فرمود: چه سؤال بزرگی نمودی حسین بن علی با پدر و مادر و برادرش در منزل رسول خدایند و با رسول خدا روزی می خورند و او طرف راست عرش را گرفته و می گوید: یا رب انجزلی ما وعدتني.

«یعنی پروردگرم آنچه را که وعده فرمودی به من عنایت فرما.»

و نظر می کند به زائران قبر خود و او می شناسد آنانرا و می داند نامشان و نام پدرانشان و آنچه را که از زاد و توشه با خود دارند حتی بهتر از پدر نسبت به فرزندش آنها را می شناسد. (۴۱۳)

به زوار قبر حسین امان نامه از آتش می دهند

سلیمان اعمش گوید: در کوفه همسایه ای داشتم که گاهی با او می نشستیم، شب جمعه ای بود از او پرسیدم: عقیده ات درباره زیارت قبر حسین چیست؟ گفت: ﴿بَدْعَةٌ وَكُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ﴾ «بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است!»

ناراحت شدم و خشمناک از نزد او خارج گشتم، و با خود گفتم: سحرگاه می روم و از فضائل امیرالمؤمنین برایش آنقدر می گویم تا خدا چشمش را با اشک گرم کند موقع سحر رفتن و در را کوبیدم، از پشت در جواب دادند: اوائل شب به زیارت حسین بن علی رفته است، تعجب کردم و به سرعت به حرم حسینی رفتم دیدم در حال سجده است، و از رکوع و سجود خسته نمی شود، او را گفتم: اول شب معتقد بودی که زیارت حسین بدعت است چه شد که خود به زیارت آمدی؟

گفت: سلیمان مرا سرزنش مکن که من معتقد به امامت این خاندان نبودم لیکن دیشب خواب دیدم که سخت مرا تکان داد.

گفتم: چه خواب دیدی؟

گفت: در خواب مردی بسیار زیبا و با عظمت دیدم که نمی توان حسن و زیبایی او را توصیف کرد، افراد زیادی اطراف او را گرفته و سوار مردی در جلو او در حرکت است از یک نفر از همراهانش پرسیدم: این شخصیت بزرگ کیست؟ گفت: محمد بن عبدالله، پرسیدم: آن سوار کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب علیه السلام وصی رسول خدا است: ناگهان متوجه شدم ناقه ای از نور میان زمین و آسمان در حرکت است و هودجی بر آن بسته اند پرسیدم: این ناقه از آن کیست؟ گفتند مال خدیجه بنت خویلد و فاطمه دختر رسول خدا است گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند او حسن بن علی است. کجا می روند؟ به زیارت شهید مظلوم کربلا حسین بن علی می روند، دیدم از هودج نامه هایی بر زمین می ریزد که در آن نوشته بود: ﴿امانا من الله جل ذكره لزوار الحسين بن علي ليلة الجمعة﴾ سپس منادی ندا در داد: آگاه باشید که ما و شیعیانمان در درجات

بالای بهشتیم، سلیمان من از این مکان خارج نمی شوم تا روح از بدنم مفارقت کند. (۴۱۴)

اولین بناء و تحولات بعدی بارگاه حسینی

اولین بنای قبر منور سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السلام بدست قوم بنی اسد انجام گرفت، در آن هنگام که اجساد پاک و مطهر شهدا را دفن می کردند سپس سقیفه ای (سایبان یا اطاق کوچک) به آن اضافه شد، و چنانکه علی بن طاووس در اقبال از حسین بن ابی حمزه روایت نموده است. آن اطاق دارای دربی بوده که به باب الحائر معروف بوده است، و راوی خود برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام از آن در وارد شد. و از روایتی که ابن قولویه در کامل الزیارة نقل نموده که امام صادق علیه السلام به ابوحمزه ثمالی فرمود: ﴿فاذا اعیتت الباب الذی یلی الشرق فقف علی الباب و قل...﴾ «هنگامی که به درب شرقی رسیدی بایست و چنین بگو...»

و همچنین از روایت صفوان بن مهران که در کتاب مزار شیخ مفید مذکور است آمده: هنگامی که به باب حائر رسیدی بایست... سپس وارد بارگاه می شوی و طرف سر حضرت ابی عبدالله بایست... آنگاه از دری که زیر پای علی بن الحسین علیه السلام است خارج شو سپس شهدا را زیارت می کنی و بعد به زیارت قبر حضرت ابی الفضل می روی.

از این روایات به خوبی مستفاد می شود که حرم مطهر سیدالشهداء درهای متعددی داشته و همچنین حرم جناب ابی الفضل العباس دارای ساختمان کوچک بوده و دری هم داشته است، و مسجدی نیز در کنار قبر امام علیه السلام در اواخر حکومت بنی امیه احداث گردیده بود تا آنکه هارون الرشید به خلافت رسید،

دستور داد بقعه و بارگاه امام حسین علیه السلام را خراب کردند و درخت سدری هم آنجا بود که آنرا نیز قطع نمودند.

دومین بناء: وقتی مأمون به خلافت رسید دوباره تجدید بناء نمود، تا آنکه متوکل عباسی بر مسند خلافت قرار گرفت، در سال ۲۳۶ زوار را از زیارت منع کرد و گنبد و بارگاه امام را خراب نمود که تفصیل آن خواهد آمد.

سومین بناء: منتصر پسر متوکل که به خلافت رسید قبر مطهر امام و حائر آن را تجدید بنا نمود و مناره ای نیز برای حرم حسینی احداث کرد و مردم را به زیارت قبر آن حضرت امر نموده و نسبت به علوین خدمت شایانی کرد.

چهارمین بناء: بین سالهای ۲۷۹ تا ۲۸۹ محمد بن زید بن حسن معروف به داعی صغیر که سلطنت طبرستان بعد از برادرش حسن ملقب به داعی کبیر به او انتقال یافت ساختمانهای به مشهدین (قبر منور امیرالمؤمنین و قبر مطهر سیدالشهدا) افزود و بازسازی کرد.

پنجمین بناء: عضدالدوله دیلمی (ابن بویه) در مقام تعمیر و تزئین و نوسازی و بازسازی مشهدین برآمد و موقوفاتی برای آنها قرار داد.

ششمین بناء: حسن بن فضل معروف به ابومحمد رامهرمزی وزیر سلطان آل بویه به علت آتش سوزی که ۱۴ ربیع الاول سال ۴۰۷ در بقعه مبارکه امام حسین علیه السلام رخ داده بود تجدید بنا نمود و دیواری نیز اطراف حایر حسینی بنا کرد که تا سال ۵۸۸ وجود داشته است.

هفتمین بناء: عمارتی که هم اکنون موجود است سلطان اویس ایلخانی در سال ۷۶۷ بنا نموده که تاریخ آن بالای محراب قبله موجود است و پسرش احمد بن اویس نیز تکمیل بنا کرده است و شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۳۰ صندوق بدیعی اهداء نموده و بالاخره در سال ۱۰۴۸ سلطان مراد عثمانی

آخرین قبه را بنا کرده و گچکاری نمود و در سال ۱۱۳۵ همسر نادرشاه افشار مبالغ هنگفتی صرف تعمیر روضه مبارکه نمود و در سال ۱۲۳۲ فتحعلی شاه قاجار بقعه شریفه را طلاکاری کرده است. (۴۱۵)

متوکل و قبر امام حسین علیه السلام

متوکل عباسی در سال ۲۳۶ امر کرد قبر حسین علیه السلام و ساختمانهای اطراف آن را خراب کنند و زمین آن را شخم بزنند و بذر بکارند و مردم را از زیارت منع نمایند.

رئیس شرطه (پلیس) متوکل اعلان کرد: بعد از سه روز هر که را در اطراف قبر بیابم او را زندانی خواهم کرد، مردم فرار کردند و اطراف حرم خالی از سکنه شد. (۴۱۶)

گفته شده است سبب تخریب قبر حسین علیه السلام این بود که زن آوازه خوانی قبل از خلافت متوکل دختران آوازه خوان از شاگردان خود را برای متوکل می فرستاد، هنگام شرب خمر برایش آوازه خوانی می کردند، پس از رسیدن به مقام خلافت سراغ زن آوازه خوان فرستاد، خبر شد که در شهر نیست و زن به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود در کربلا به او خبر دادند که متوکل وی را طلبیده است، زن به بغداد بازگشت و یکی از دخترانی که متوکل از آوازخوانی او خوشش می آمد نزد او فرستاد.

متوکل پرسید: در این مدت کجا بودید؟ دخترک گفت: استادم به حج رفته بود و ما را با خود برده بود.

شما در ماه شعبان کجا حج کردید؟

در کنار قبر حسین علیه السلام.

با این پاسخ دود از کله متوکل برآمد که شیعیان ابی عبدالله زیارت او را معادل حج می دانند!! دستور داد آن خانم را به زندان بیفکنند و اموالش را مصادره کرد، یکی از مأمورانش را به نام دیزج که قبلاً یهودی بود و اسلام اختیار کرده بود مأمور کرد تا قبر را شخم زد و خانه های اطراف آن را خراب کرد و آب بست، و مأموران مسلح در اطراف گماشت تا احدی نتواند به زیارت محل قبر برود. (۴۱۷)

حیوانات به قبر حسین احترام می گذارند

عبدالله بن رابیه چنین حکایت می کند:

در سال ۲۴۷ از حج برگشتم به عراق رفتم و امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت نمودم و برای زیارت حسین علیه السلام راهی کربلا شدم، وقتی به کربلا رسیدم مشاهده کردم بارگاه حضرت را خراب کرده اند و زمین را آبیاری نموده و گاوها را برای شخم زمین آماده ساخته اند، و با چشم خود دیدم که گاوها مشغول شخم زمینند و چون نزدیک قبر می رسیدند هر چه بر آنها فشار می آوردند اطاعت نمی کردند و به طرف چپ و راست منحرف می شدند، و چون زیارت حسین علیه السلام برایم مقدور نشد به بغداد رفتم وقتی وارد شدم وضع شهر را دگرگونه دیدم پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: متوکل به جهنم واصل شده، خدا را شکر گفتم. (۴۱۸)

المنتصر بالله پدرش متوکل را می کشد

متوکل دلچکی داشت بنام عبادة المخنث که بالشی در زیر لباس بر شکم می بست و سرش را که طاس بود برهنه می کرد و در برابر متوکل می رقصید و خواننده ها می خواندند: ﴿قد اقبل الاصلع ابطين خليفة المسلمين﴾ و تقلید امیر

مؤمنان عليه السلام را درمی آورد و متوکل هم شراب می نوشید و می خندید یک روز که منتصر بالله فرزند متوکل حاضر بود دلچک کارش را شروع کرد، منتصر اشاره ای به دلچک نمود و او را تهدید کرد، دلچک ساکت شد، متوکل دلیل سکوتش را پرسید دلچک داستان را برای متوکل بیان کرد.

منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین کسی را که این سگ تقلید او را درمی آورد و مردم می خندند پسر عموی شما و بزرگ خاندان شما و افتخار شما به او است، اگر تو گوشت او را می خوری به این سگ و امثال او مخوران.

متوکل آوازه خوانان را گفت: بگوئید:

غار الفتی لابن عمّه والفتی فی حرّ امّه

یعنی: «جوان برای پسر عمویش به غیرت آمده، جوان در فلان مادرش.»

و این عمل موجب شد که منتصر پدرش متوکل را بکشد. ^(۴۱۹)

و در نقل دیگر آمده که منتصر شنید پدرش به فاطمه زهرا سلام الله علیها دشنام می دهد از دانشمندی حکم قضیه را پرسید، دانشمند گفت: کشتن این شخص واجب است اما هر که پدر خود را بکشد عمرش کوتاه خواهد بود، منتصر گفت: بگذار برای اطاعت امر خدا عمرم کوتاه گردد، پدر را کشت و خود نیز هفت ماه پیش بعد از متوکل زنده نماند. ^(۴۲۰)

با این همه تخریب چگونه قبر را یافتند؟

منتصر بالله بعد از متوکل عهده دار خلافت شد و تصمیم گرفت قبر را تجدید

بنا کند، اما کیفیت پیدا کردن محل قبر به این ترتیب بوده است:

محمدبن حسین آشنائی گوید: مدتی گذشت که از بیم و خوف نتوانستم به

زیارت حسین عليه السلام بروم تا آنکه سرانجام خود را آماده خطر نمودم و یک نفر

از عطفروشان نیز موافقت کرد با من بیاید، روزها پنهان می شدیم و شبها راه

می رفتیم تا نیمه شبی به حدود غاضریه رسیدیم، در دل شب از کمینگاه خارج شدیم و از وسط دو نفر نگهبان مسلح که خواب بودند گذشتیم تا به حدود محل قبر رسیدیم لیکن نتوانستیم محل قبر را تشخیص دهیم تا اینکه بوسیله بوی عطر خاصی که استشمام کردیم محل قبر را تشخیص داده خود را روی محل قبر انداختیم و زیارت کردیم، به عطار گفتم این بوی چیست؟ گفت بخدا قسم هرگز چنین عطری استشمام نکرده ام.

پس از وداع با قبر علاماتی چند در اطراف قبر قرار دادیم و چون متوکل کشته شد با جمعی از شیعیان آمدیم و با خارج کردن علائم محل و حدود قبر را مشخص کردیم. (۴۲۱)

الحمد لله و به فضل پروردگار کتاب حسین نفس مطمئنه پایان یافت در اینجا مناسب می بینیم که شمه ای از فجایع و شرارها و بی بند و باری های یزید و گزیده ای از تاریخ مختار و انتقام گیری از قاتلان امام حسین علیه السلام را باز گوئیم تا بر جامعیت کتاب افزوده و خوانندگان نیز تا حدودی از این قسمت تاریخ آگاه گردند:

یزید بن معاویه

یزید فرزند معاویه بن ابی سفیان در سال ۲۵ یا ۲۶ هجری متولد و در ۱۴ ربیع الاول یا ۱۷ صفر سال ۶۴ به هلاکت رسید.

در مدت سه سال و هفت ماه و بیست و دو روز حکومتش سه فاجعه بزرگ برای اسلام و مسلمانان آفرید:

- ۱ - شهادت حضرت حسین بن علی سبط رسول گرامی اسلام.
- ۲ - قتل عام مدینه منوره و کشتن زن و مرد و بسیاری از اقرء و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۳ - به آتش کشیدن خانه کعبه و تخریب آن.

فسق و فجور یزید

مسعودی می نویسد، یزید عیاش و خوشگذران بود و همواره به لهو و لعب می پرداخت، او دارای پرندگان و سگهای شکاری و یوزیلنگ و میمونهای بسیاری بود که بیشتر اوقاتش را به آنها می گذرانید و هم نشینانی در شرابخواری داشت.

روزی بر بساط شراب نشست در حالیکه ابن زیاد در طرف راست او بود، و این داستان پس از شهادت امام حسین علیه السلام واقع شد، در این حال به ساقی بزم شراب رو کرد و گفت:

اسقنی شربةً تروى مشاشی ثم مل فاسق مثلها بن زیاد
صاحب السّر و الامانة عندی و لتدیّد مغنمی و جهادی
شرابی به من بیاشام که از درون سیرابم سازد، سپس مثل آنرا به ابن زیاد
بیاشام که او صاحب اسرار و امین من در جهاد و به دست آوردن غنائم است.

آنگاه آواز خوانان را دستور داد تا این اشعار را با غنا بخوانند.

در حکومت یزید اعمال ناپسند او در میان همه کارکنانش رواج داشت، و غنا در مکه و مدینه رایج شد، و وسائل لهو و لعب را همگان بکار گرفتند و استفاده می کردند، مردم شرابخواری را علنی انجام می دادند!

او را میمونی بود که ابوقیس نام نهاده و در مجالس رسمی او را در کنار رجال می نشانید و برایش تخت و متکای مخصوصی قرار داده بود، و آن میمون خبیثی بود که کارهای زشت انجام می داد، و خر وحشی را رام کرده بودند و بر آن زین و یراق نهاده و این میمون بر آن سوار می شد و با اسبها مسابقه می داد، و بر او قبایی از ابریشم سرخ و زرد می پوشانید و کلاه ابریشمی بر سرش می

نهاد که دارای رنگهای مختلف بود، و برای الاغ نیز زین ابریشمی رنگارنگ ساخته بودند که انسانها بر آن لباسها و زین و برگ غبطه می خوردند.

یکی از روزها ابوقیس برنده مسابقه شد، یکی از شعرای شام چنین سرود:

تمسک ابا قیس بفضل عنانها فلیس علیها ان سقطت ضمان
الا من رأى القرد الذى سبقت به جیاد امیر المؤمنین! اءتان
ای ابوقیس عنان مرکبت را محکم نگهدار که اگر بیفتی الاغ ضامن جان تو
نیست.

چه کسی دیده است که میمونی بر ماده الاغی سوار باشد و بر اسبهای
امیر المؤمنین سبقت بگیرد. (۴۲۲)

آری از کسی که از حکومت بر مسلمین جهان این چنین چهره بهره برداری
می کند کشتن فرزند پیامبر هم بعید نیست، شگفت تر اینکه کسی را با چنین
اعمالی جانشین پیامبر معرفی کنند.

چرا با حسین علیه السلام دشمنی می کردند؟

یکی از دلائل دشمنی زمامداران عموماً با اولیاء خدا ترس از دست دادن
حکومتشان وسیله اولیاء الله بوده و این معنی از اول خلقت تا امروز صادق
است اما این معنی ملازم با دشمنی درونی نیست بلکه هرگاه احساس می کردند
که وجود کسی برای حکومت و سلطنتشان مضر است با او به ستیز بر می
خواستند.

اما عداوت برخی از انسانها با اولیاء خدا ذاتی و درونی است و این نوع
عداوت مخصوصی افراد حرامزاده است چنانکه در روایات بسیاری آمده است
ولدالزنا دوستدار علی و اولادش نخواهد بود.

قال علی علیه السلام لا یحبّنی کافر ولا ولد زناء

علی علیه السلام فرموده: کافر و زنازاده نمی تواند مرا دوست بدارد. (۴۲۳)

قال ابو سعید الحدری: ﴿کنا نختبر اولادنا بحبّ علی بن ابی طالب علیه السلام فمن احبّه عرفنا انه منا.﴾ (۴۲۴) ابو سعید خدری گفت: فرزندانمان را با دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام امتحان می کردیم، هر یک که علی را دوست می داشت می دانستم که فرزند ما است.

﴿قال جابر الانصاری: ما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله الاّ ببغضهم علیاً وولده.﴾ (۴۲۵)

جابر انصاری گوید: ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان را با دشمنی علی و اولادش می شناختم! و یکی از دلائل دشمنی یزید با خاندان پیامبر همین معنی است، که محدث بزرگ مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کنار کتاب تتمه المنتهی می گوید: میسون مادر یزید غلام پدر خود را به خود تمکین داد و به یزید حامله شد. (۴۲۶)

بنی امیه تحمل فضائل امامان را نداشتند

یکی دیگر از دلائل دشمنی بنی امیه و سایر خلفاء با امامان علیهم السلام این بود که امامان دارای فضائل بی شماری بودند که دیگران فاقد آن بودند و با وجود آنکه تمام قدرت و امکانات را در اختیار داشتند اما می دیدند که مردم علاقمند امامان اند برایشان گران می آمد و تحملش را نداشتند و برایشان حسد می بردند فضائل ائمه علیهم السلام کتابها را پر کرده، مخصوصاً تاریخ حضرت رضا و امام جواد علیهم السلام و جلساتی که مأمون عباسی تشکیل داد و این بزرگواران مناظراتی با علمای ادیان داشتند تا حدی پرده از فضائل اهل بیت علیهم السلام برمی دارد.

و در کتاب بحار الانوار مجلسی رضوان الله تعالی علیه در باب زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام ابوابی از فضائل هر یک دیده می شود.

یزید و قتل عام مردم مدینه

پس از شهادت حضرت سیدالشهداء جماعتی از مردم مدینه از جمله عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه به شام رفتند و با یزید دیدار کردند، یزید جوائز فراوان به آنها داد، چون فرستادگان به مدینه برگشتند در میان مردم بدگوئی او را آغاز کردند، و گفتند: ما از نزد کسی می آئیم که دین ندارد، شراب می آشامد و آوازخوانان و نوازندگان همواره در مجلس او به نواختن تار و طنبو و آوازخوانی مشغولند، او سگ باز است و آنقدر شراب می خورد و در مستی می گذراند که از نماز غفلت می ورزد، شما را گواه می گیریم که او را از خلافت عزل کردیم.

مردم مدینه حاکم یزید را عزل نمودند و با عبدالله بن حنظله بیعت کردند، و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، و آنها داستان را به یزید نوشته و از وی استمداد نمودند، یزید، عمرو بن سعید را خواست به او پیشنهاد رفتن به مدینه نموده عمرو گفت: همه جا در تحت فرمان تو بوده ام و همه جا را امن ساختم اگر بنا باشد که خون افراد قریش ریخته شود حاضر نیستم، یزید که از جانب عمرو مایوس گردید به سراغ عبیدالله زیاد فرستاد و به او پیشنهاد کرد که مدینه را امن ساخته سپس به مکه رود و ابن زبیر را محاصره نماید، ابن زیاد گفت: **﴿والله لا جمعتهما للفسق قتل ابن رسول الله و غزو مکه﴾** یعنی کشتن پسر پیغمبر و جنگ با کعبه را برای فاسقی توأم ما مرتکب نمی شوم. آخر الامر مسلم بن عقبه را خواست و با دوازده هزار نفر به طرف مدینه فرستاد و دستور داد سه روز به آنها مهلت بده اگر مطیع نشدند با آنها بجنگ ولی متعرض علی بن الحسین علیه السلام مشو که او خاندان مروان را پناه داده است.

موقعیکه خبر حرکت مسلم بن عقبه به مردم مدینه رسید بر بنی امیه سخت گرفتند و به آنها پیشنهاد کردند که یا با ما عهد کنید که بر کسی از ما ستم نکنید و کسی را بر علیه ما راهنمایی نکنید و به دشمن ما کمک ننمائید و یا با شما می جنگیم و شما را می کشیم، بنی امیه شرایط پیشنهادی را پذیرفتند و راه شام را در پیش گرفتند، تا وقتیکه به مسلم بن عقبه برخوردند، ابن عقبه پسر عثمان را خواست و از وضع مدینه جويا شد، ولی او بر طبق پیمانی که سپرده بود گفت: من نمی توانم چیزی بگویم زیرا پیمان سپرده ام. مسلم گفت: اگر پسر خلیفه نبودی ترا گردن می زدم، مروان به پسرش عبدالملک گفت: نزد مسلم برو شاید مرا نخواهد تا مجبور شوم برخلاف پیمان بگویم عبدالملک نزد مسلم رفت، پرسید: چه خبر؟ و چه باید کرد؟ عبدالملک گفت: می روی تا وقتی به نخله رسیدی در سایه درختان استراحت می کنی اول آفتاب از جانب حره طرف شرقی مدینه شروع به جنگ می کنی تا وقتی که آفتاب بر پشت شما و بر صورت مردم مدینه بتابد آن وقت چشم ایشان بر اثر تابش آفتاب بر زره ها و خودها و سرنیزه ها و شمشیرهای شما خیره خواهد شد، مسلم بن عقبه گفت: خدا پدرت را خیر دهد از این فرزندی که دارد!

مسلم بن عقبه طبق دستور عبدالملک پیش رفت تا با مردم مدینه روبرو شد به آنها گفت که امیرالمؤمنین! گمان می کند شما اصل و ریشه اسلامید و دوست ندارد خون شما ریخته شود بنابراین سه روز به شما مهلت می دهیم اگر توبه کردید و تسلیم شدید از شما می پذیرم و من هم به مکه می روم ولی اگر سرپیچی کنید از ما رفع عذر نموده آن وقت به حساب شما خواهیم رسید. پس از سه روز پرسید: چه می کنید آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟ مردم مدینه گفتند: بلکه با شما می جنگیم.

روز چهارم مردم مدینه به فرماندهی عبدالله بن حنظله آماده نبرد شدند مسلم بن عقبه هم از طرف شرقی مدینه مهیای کارزار شد، برای مسلم که پیرمرد و مریض بود کرسی در وسط دو جمعیت قرار دادند و بر آن نشست. لشکر شام حمله را آغاز کردند تا اکثر مردم مدینه شکست خوردند، ولی عبدالله بن حنظله با عده قلیلی که در اطرافش بودند حمله سختی نمود و لشکر شام را به عقب نشینی مجبور ساخت تا نزدیک بود خود را به کرسی مسلم برساند که او لشکر شام را تهدید و تحریک نمود و دوباره جنگ درگیر شد.

در این میان فضل بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب با بیست نفر به کمک عبدالله شتافت و به او گفت: به هر طرف که من حمله کردم شما هم به همان طرف حمله کنید که تصمیم گرفته ام تا خود را به مسلم فرمانده شامیان نرسانم دست نکشم یا او را می کشم یا خود کشته می شوم، حمله نمودند تا فضل خود را به پرچمدار شام رسانید و او را به خیال مسلم کشت و آواز برداشت که مسلم را کشتم، مسلم پاسخ داد که اشتباه کردی، مسلم خود پرچم شامیان را بدست گرفت و پیش می رفت تا فضل کشته شد، عبدالله پس از کشته شدن فضل با عده کمی که همراه داشت مشغول جنگ شد و مردم را به جنگ تحریک می نمود تا برادر مادریش محمدبن ثابت بن قیس کشته شد، هشت پسر داشت هر یک پس از دیگری شهید شدند و سرانجام عبدالله بن حنظله به شهادت رسید و مدینه به تصرف مسلم و لشکر شام درآمد.

مسلم سه روز جان و مال و نوامیس مردم مدینه را بر شامیان حلال کرد چه خونهایی که نریختند و چه اموالی که به غارت نرفت و چه نوامیسی که هتک نشد پس از سه روز مسلم از مردم مدینه بیعت گرفت که همگی برده زرخیزد یزیدند هر که نمی پذیرفت طعمه شمشیر می شد فقط حضرت سجاد ع را

محمفوظ ماند و چهارصد خانواده ای که در خانه خود پناه داده بود نیز از این مهلکه نجات یافتند.

از ابن قتیبیه در کتاب الامامة و السياسة نقل شده: که افرادی را با سخت ترین شکنجه ها از بین بردند هزار و هفتصد نفر از بزرگان و مهاجرین و قریش و وجوه مردم کشته شد، و مجموع کشتگان بجز زنان و کودکان به ده هزار نفر رسید، از ابن ابی الحدید نقل شده: که آنچه مسلم بن عقبه در مدینه کشت از آنچه بسر بن ارطاة در سفر حجاز و یمن که در حدود سی هزار نفر را هلاک کرد کمتر نبود.

مردی از اهل شام بر زنی که تازه وضع حمل نموده و بچه اش را در بغل گرفته شیر می داد وارد شد، گفت: هر چه داری برای من حاضر کن، زن گفت: چیزی برای ما باقی نگذاشتند، شامی گفت: چیزی به من بده وگرنه بچه ترا می کشم، زن گفت: وای بر تو این پسر ابی کبشه انصاری یار رسول خدا است، سپس گفت: فرزندم اگر چیزی داشتم فدای تو می نمودم، مرد شامی پای طفل را گرفت در حالی که پستان در دهن داشت چنان به دیوار کوبید که مغز طفل متلاشی و بر زمین پخش شد، ولی آن مرد هنوز از خانه خارج نشده بود که صورتش سیاه شد.

ابو سعید خدری در خانه پنهان شده بود که چند مرد شامی وارد خانه شدند و نامش را پرسیدند؟ پاسخ داد؟ من ابو سعید خدری یار پیامبرم، گفتند: آری نامت را زیاد شنیده ایم خوب کاری کردی که در خانه نشستی و با ما نجنگیدی حال هرچه داری بیاور، گفت چیزی ندارم، موهای صورتش را کردند و او را چندین بار زدند و هر چه یافتند بردند حتی از سیر و پیاز و یکجفت کبوتر که در خانه بود نگذاشتند.

انس گوید: در واقعه حره هفتصد نفر از قراء و حافظین قرآن کشته شدند
بحدی از مردم مدینه کشته شد که می توان گفت یک نفر باقی نماند، از جمله
کسانیکه کشته شدند دو نفر از پسران زینب دختر ام سلمه همسر مکرمه رسول
خدا ﷺ می باشد. (۴۲۷)

یزید و سوزاندن خانه کعبه

پس از آنکه مسرف بن عقبه از سرکوبی مردم مدینه فارغ شد عازم مکه
مکرمه گردید، اما چون به قدیر رسید جان به مالک دوزخ تسلیم کرد، حصین
بن نمیر که جانشین مسرف بود به فرماندهی سپاه شام وارد مکه شد.
شهر مکه را محاصره نمود، عبدالله بن زبیر که قدرت جنگیدن با وی را
نداشت به خانه کعبه پناهنده شد، و او خود را: العائد بالبیت می نامید، و به همین
لقب مشهور شد حتی شعرا در اشعار او را با این لقب نام می بردند.
حصین بن نمیر از بالای کوههای مسجدالحرام و دره های اطراف منجنيق ها
نصب کردند و به وسیله آن سنگ و آتش و نفت و چیزهای سوزنده به خانه
کعبه می ریختند تا آنکه خانه را خراب کرده و سوزانیدند.
و خداوند بزرگ نیز قدرت نمائی کرد و در حمایت از خانه اش صاعقه ای
فرستاد که یازده نفر از کسانیکه با منجنيق کار می کردند طعمه حریق شدند و
این حادثه در سوم ربیع الاول یازده روز قبل از مرگ یزید اتفاق افتاد، فشار بر
مردم مکه و ابن زبیر سخت شد، که ابو وجزة مدنی در اشعارش چنین سروده
است:

ابن نمیر بئس ما تولى قد احرق المقام والمصلی
پسر نمیر چه کار زشتی را مرتکب شد که مقام ابراهیم و محل نماز را
سوزانید. (۴۲۸)

بی شرمی یزید

یزید در زمان معاویه به عنوان امیر حاج به حج رفت، در مراجعت به مدینه برگشت، و در آنجا بساط شراب بگسترانید در این حال امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس خواستند بر او وارد شوند یزید گفت: وارد شوند، او را گفتند: ابن عباس بوی شراب را می فهمد. گفت: حسین را اجازه دهید و ابن عباس را اجازه ندهید!

حسین علیه السلام که وارد شد بوی شراب را همراه بوی عطریات فراوان دریافت. حضرت فرمود: چه عطر خوبی، این عطر چیست؟ یزید گفت: این عطری است که در شام تهیه می شود.

آنگاه کاسه شراب طلبید و خود آشامید، کاسه دیگر طلبید، چون حاضر کردند به امام حسین علیه السلام حواله کرد!!

حضرت فرمود: علیک شرابک ایها المرء. شرابت مال خودت ای شخص یزید اشعاری با این مضامین خواند:

ای رفیق، عجب است که ترا دعوت به شراب می کنیم و تو اجابت نمی کنی و به زنان جوان و شهوات و شادی و شرابی که بزرگان عرب بر آن نشستند اند دلت را تر و تازه می کند.

امام علیه السلام برخاست و فرمود: بلکه دل ترا تر و تازه می سازد ای پسر معاویه.

(۴۲۹)

این عمل یزید نشان می دهد که آنقدر شراب خورده که عقلش را از دست داده بود و گرنه با توجه به مذاکرات او با نمایش قبل از حضور امام این رفتار تناسب ندارد.

خلاصه زشتیهای یزید و اعمال ناشایست او بقدری است که زبان از بیان و قلم از تحریر آن قاصر و ناتوان است، تاریخ ننگین زندگی کوتاه یزید بشریت را به شرمندگی و سرافکندگی وا می دارد.

رفتار معاویه پسر یزید که پس از مرگ پدرش او را به خلافت برگزیدند، و استعفایش، واکنش رفتار یزید است، او اندیشید پدرش آبروی خلافت را برده و چنین خلافتی باعث شرمساری هر انسان عاقل است، وگرنه در تاریخ سابقه ندارد که کسی از حکومت روی گردان باشد. ﴿فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾

مختار بن ابی عبید ثقفی

او فرزند ابو عبید ثقفی است که از صحابه و یاران پیامبر اسلام و سرداران بنام اسلامی بوده است، مادرش دومه دختر وهب بن عمر می باشد، مختار در سال اول هجرت متولد گردید بنابراین هنگام رحلت پیامبر اسلام یازده ساله بوده است به همین مناسبت در شمار اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ آمده است.

مختار مردی عاق و با خرد و مدبر بود، در حاضر جوابی ید طولائی داشت و در فطانت و زیرکی شهره آفاق و در حدسش خطا نمی کرد، او شجاعی بی پروا و دارای همتی عالی بود، که همواره به کارهای بزرگ اقدام می نمود، و در فنون و امور جنگی استاد، و در جوانمردی و بخشندگی بی مانند، و به دلیل سیاست و فطانتش بود که در مدت کوتاه حکومتش که از هجده ماه تجاوز نکرد چه موفقیت‌هایی نصیبش گردید و در این مدت کوتاه دشمنان امام حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ را کیفری بسزا داد و بر زخم دل خاندان پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرهم نهاد تا آنکه در سال ۶۷ در ۶۷ سالگی بدست مصعب بن زبیر کشته شد و در طرف غربی گورستان کوفه دفن گردید، و دارای قبه و بارگاه بوده است.

از ابن بطوطه متوفای قرن هشتم نقل شده که نزدیک کوفه قبه و بارگاهی را مشاهده کردم که گفته شد قبر مختار بن ابی عبید ثقفی است. چنانکه رساله شرح الثار ابن نما متوفی ۷۲۶ می گوید: بارگاه مختار بن ابی عبید مانند ستاره تابان مقابل باب مسلم می درخشید. (۴۳۰)

ولادت مختار

برای پیدایش رجال بزرگ نوعا عواملی دست به هم می دهند و مقدماتی آماده می کرد تا یک شخصیتی بوجود آید، بنابراین بعید نیست آنچه را که درباره ولادت مختار نقل شده به وقوع پیوسته و صحت داشته باشد: می گویند هنگامیکه ابو عبید پدر مختار تصمیم گرفت همسری برای خود انتخاب کند در صدد تحقیق از حال زنان شایسته برآمد، دوشیزگانی از قبیله ثقف و بستگانش را یادآوری کردند او هیچیک از آنان را نپسندید تا آنکه در خواب دید کسی او را گفت دومه دختر زیبای وهب را به همسری اختیار کن زیرا در زمینه او هیچکس ترا ملامت نخواهد کرد و در زندگی با او نگرانی نخواهی دید. خوابش را با نزدیکان در میان گذاشت همه این دختر را پسندیدند با دومه ازدواج کرد، چون همسر ابو عبید به مختار حامله گردید، در خواب دید کسی این اشعار را برایش سرود:

اَبَشْرِي بِالْوَلَدِ اءشبه شبيء بالاسد
اذا الرجال في كبد تقاتلوا على بلد
كان له الحظّ الاشد

یعنی ترا مژده باد به فرزندی که همانند شیر است، هنگامیکه مردان سختی جنگ را تحمل می کنند برای او بالاترین لذت است.

چون وضع حمل نمود باز همان کس بخواب دومه آمد و او را گفت: قبل از آنکه بجنبید و بیش از آنکه کامش را بردارید او را مختار نام گزاریید و ابوجبر کنیه اش دهید. ^(۴۳۱) شاید مناسبت کنیه ابوجبر با مختار از آن جهت باشد که شکستگی دل اهل بیت پیغمبر را جبران کرد و با انتقام و خونخواهی حزن و اندوهشان را به سرور و خوشی تبدیل نمود.

مختار از دیدگاه امام

از لابلای روایات بسیاری بر میآید که امامان و پیشوایان مذهبی همواره نسبت به مختار اظهار علاقه فراوان می کردند و از عملیات او و خونخواهی حسین بن علیهما السلام مسرور بوده اند، چنانکه امام باقر علیه السلام فرمود: مختار را بد نگوئید که او دشمنان ما را کشت و انتقام خون ما را گرفت، و زنان بیوه مان را به شوهر رسانید در هنگام شدت احتیاج اموالی در میان ما تقسیم کرد.

و در روایات دیگری که جماعتی خدمت امام پنجم حضرت باقر علیه السلام بودند که مردی از اهل کوفه وارد شد خواست دست امام را ببوسد، امام دست خود را کشید و مانع شد، سپس پرسید: کیستی؟

من ابوالحکم فرزند مختار بن ابوعبید ثقفی هستم، امام با فاصله زیادی که با او داشت دست خود را دراز کرد و او را نزدیک خواند انمرد قدری جلو آمد، فرمود پیشتر بیا با اصرار و تاکید امام آنقدر به حضرت نزدیک شد مثل اینکه امام می خواهد او را روی زانوی خود جای دهد، پس از تفقد و دلجوئی فراوان فرزند مختار عرض کرد:

قربانت کردم مردم درباره پدرم مختار زیاد حرف می زنند، نظر شما درباره اش چیست؟ که گفتار شما را هر چه باشد درباره پدرم می پذیرم؟
درباره مختار چه می گویند؟

می گویند: او مردی دروغگو بوده است.

سبحان الله، چه نسبت‌های ناروا به او می دهند، با آنکه چقدر بما خدمت کرد، از پدرم امام زین العابدین شنیدم فرمود: صداق و مهریه مادرم از پولهایی بوده که مختار برایش فرستاده بود، مگر مختار نبود که خانه های خراب ما را تجدید بنا کرد و دشمنان ما را نابود ساخت و انتقام خونهای ما را گرفت و از کشته هامان خونخواهی کرد؟

خدا پدرت را بیامرزد، خدا پدرت را بیامرزد، خدا پدرت را بیامرزد، حق ما را از هر که بر او حقی داشتیم گرفت. (۴۳۲)

مختار و امام زین العابدین

ابوحمزه ثمالی گوید: هر سال که به حج می رفتم در مراجعت حضرت علی بن الحسین علیه السلام را زیارت می کردم، در یکی از سالها که خدمتش رسیدم او را دیدم که کودکی را روی زانوی خود نشانیده و نوازش می کند، کودک برخاست و رفت جلو درب اتاق بر زمین افتاد، سرش شکست و خون جاری شد، امام از جاری پرید و او را بلند کرد و خون از سرش پاک می کرد و می فرمود: ﴿انی اغيذك ان تكون المصلوب في الكناسة﴾ یعنی ترا به خدا می سپارم از اینکه در کناسه بدار آویخته شوی.

گفتم: پدرم و مادرم به قربانت، کدام کناسه؟

فرمود: کناسه کوفه.

آیا این موضوع واقع خواهد شد؟

آری به خدائیکه محمد را به حق برانگیخت اگر پس از من زنده باشی خواهی دید که این جوان در ناحیه ای از نواحی کوفه کشته می شود و دفن می گردد و سپس قبرش را می شکافند و جسدش را بیرون آورده در کوچه های

کوفه بر زمین می کشند و آنگاه به دار آویخته و پس از مدتی طولانی از دار
فروید آورند و بدنش را بسوزانند و خاکسترش را بر باد دهند!!

قربانت کردم نام این پسر چیست؟

او فرزندم زید است.

چشمان امام پر از اشک شد و فرمود: پس داستان این پسر را برایت بگویم:
در یکی از شبها از کثرت عبادت و خسته گی خوابم ربود، در خواب دیدم که
در بهشتم و در آنجا پیامبر و علی و حسن و حسین علیهم السلام حوریه ای از حوریان
بهشتی را با من تزویج کردند، در بهشت با حوریه همبستر شدم و در پای
درخت سدرۃ المنتهی غسل کردم، همین که از غسل فارغ شدم آوازی شنیدم که
مرا گفت: زید برایت مبارک باشد.

از خواب بیدار شدم وضو ساخته و به نماز صبح پرداختم، پس از نماز
صدای در بگوשמ رسید، عقب در رفتم مردی را دیدم که دختری همراه دارد که
از حیا دست ها را در آستین پنهان کرده و چادر بصورت افکنده است.

مرد را گفتم: چه می گوئی؟

گفت: علی بن الحسین را می خواهم.

گفتم علی بن الحسین منم.

گفت: من فرستاده مختار بن ابی عبید ثقفی هستم، شما را سلام رسانید و
گفت این را برای فروش به سرزمین ما آوردند او را لایق مقام شما دانستم و به
ششصد اشرفی خریدم، و این هم ششصد اشرفی است که برای مخارج شما
فرستاده است، نامه مختار را به من داد آنرا گشودم و خواندم و جواب او را
نوشتیم.

از نام کنیز پرسیدم؟ گفت:

نامم حوراء است، دانستم حوریه ای که در بهشت با من تزویج کردند همین حوراء بوده است، زنان دختر را آماده زفاف کردند شب با او زفاف کردم به این پسر آبستن گردید، از این جهت او را زید نام نهادم، به زودی خواهی دید که هر چه گفتم واقع خواهد شد!

ابوحزمه ثمالی گفت: بخدا قسم تمام آنچه را که امام فرموده بود در زندگی زید بن علی بن الحسین با چشم مشاهده کردم.

مختار از زمانیکه به حکومت رسید نسبت به علی بن الحسین علیه السلام خدمت فراوان می کرد، از جمله یکبار بیست هزار اشرفی برای امام فرستاد که از آن خانه هائی که از بنی هاشم خراب شده بود از جمله خانه عقیل بن ابی طالب برادر امیرالمؤمنین علیه السلام را تجدید بنا کرد. (۴۳۳)

مختار انگیزه قیام را از کجا الهام گرفت

گاهی اوقات برای افراد بیدار و روشن از شنیدن یک جمله کوتاه و یا دیدن یک منظره ای که به چشم می بینند انگیزه کارهای شگفت و بزرگی پیدا می شود که همین منظره و یا این سخن را دیگران می بینند و می شنوند ولی در روح آنان کوچکترین اثری نمی گذارد.

عموی مختار از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم مدائن شد، مختار همراه عموی خود به مدائن رفت، تا اینکه مغیره بن شیعیه از طرف معاویه استاندار کوفه شد، مختار به مدینه کوچ کرد و با محمد بن حنفیه می نشست و کسب علم و حدیث می نمود.

سپس مختار شهر کوفه را برای زندگی خود انتخاب کرد، در یکی از روزها که باتفاق مغیره استاندار کوفه از بازار کوفه عبور کردند، مغیره نظری به بازار

انداخت و گفت عجب جمعیت و اتحادی است! من یک نکته ای می دانم که اگر کسی با آن سخن تکلم کند و مردم را به آن بخواند تمام این جمعیت بالاتفاق از او پیروی می کنند خصوصا مردمان عجم که هر چه پایشان القاء شود می پذیرند.

مختار گفت: آن نکته چیست؟

مغیره گفت: آنکه مردم را بسوی خاندان پیغمبر بخوانند، ولی کسی نیست که بان معتقد باشد.

مختار کلام مغیره را در ضمیر خود ثبت کرد و در انتظار فرصت بود تا زمینه ای برایش پیش آید و عقیده اش را عملی کند، و از آن پس همواره فضائل خاندان پیغمبر را بر زبان می راند و از آن تبلیغ می نمود، و مناقب و افتخارات امام علی و حسن و حسین علیهم السلام را انتشار می داد و می گفت: ایشان به حکومت و خلافت از همه سزاوارترند بلکه حق ثابت ایشان می باشد و از مصائبی که بر ایشان رسیده تأسف می خورد. (۴۳۴)

انگیزه اش با گفتار اهل کتاب تائید می شود

مثل اینکه اهل کتاب نیز از قیام شخصی با صفات مخصوصی به خونخواهی مظلومین خبر داده اند چنانکه نقل شده مختار، معبد بن خالد جدلی را ملاقات کرد و او را گفت: اهل کتاب می گویند: در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از قبیله ثقیف قیام می کند ستمکاران را می کشد و ستمدیدگان را یاری می کند و انتقام ضعفاء را از اقویا می ستاند، و صفات و خصوصیات او را ذکر می کنند و من تمام آن صفات را در خود می یابم جز دو صفت که در من نیست! می گویند آن شخص جوان است و من از شصت گذشته ام و دیگر آنکه آن مرد دید چشمانش ضعیف است و چشمان من از عقاب تیزتر است.

معبد گفت: تو هم جوانی زیرا مرد شصت و هفتاد ساله در زبان کتاب های پیشین جوان محسوب می شود، و درباره دید چشمانت چه می دانی که چه می شود شاید بعدا پیش آمدی کند و چشمانت ضعیف گردد، مختار امیدوار گردید و گفت: ممکن است تغییر یابد. (۴۳۵)

چشمان مختار آسیب می بیند

مسلم بن عقیل که از طرف امام حسین علیه السلام مأموریت کوفه یافت در کوفه به خانه مختار بن ابی عبید وارد شد و در آنجا شیعیان کوفه با او ملاقات می کردند، پس از کشته شدن مسلم عبیدالله زیاد مختار را طلبید و او را گفت: ای پسر عبید تو برای دشمنان ما بیعت می گرفتی؟

مختار منکر شد که به مسلم کمک کرده باشد و عمرو بن حرث هم به نفع مختار گواهی داد که او به مسلم کمک نکرده است، عبیدالله گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا می کشتم آنگاه شروع کرد به دشنام دادن به مختار، و با چوبی که در دست داشت بر سر و صورت مختار می زد تا آنکه صورتش را مجروح کرد و چشمانش معیوب شد و دستور داد او را به زندان ببرند. (۴۳۶)

میثم تمار هم به مختار نوید می دهد

چون مختار به زندان عبیدالله رفت، عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب پسر عموی پیغمبر و امیر مؤمنان نیز در زندان بود، و همچنین میثم تمار که از خواص شاگردان امیر مؤمنان است با ایشان زندانی شد، عبدالله از زندانیان تیغی خواست تاموی بدنش را پاک کند و همراهان را گفت: می ترسم این زیاد مرا بکشد و بدنم چنین باشد، پس چه بهتر که موهای زیادی را از بدن پاک سازم تا اگر کشته شوم تمیز باشم.

مختار او را گفت: به خدا قسم ترا نمی کشد و مرا نیز نخواهد کشت و به زودی متصدی حکومت بصره خواهی شد!

میثم تمار مختار را گفت: تو نیز به خونخواهی حسین بن علی علیه السلام قیام خواهی کرد، و همین کسی را که اراده کشتن ما را دارد خواهی کشت، و حتی سر بریده اش را زیر پای خود قرار خواهی داد اما شاید میثم تمار این موضوع را از گفتار امیر مؤمنان علیه السلام که درباره آینده سخن می فرمود استفاده کرده باشد. (۴۳۷)

مسلم بن عقیل و مختار

هنگامیکه حضرت امام حسن علیه السلام ضربت خورد و بسایاط مدائن رفت در آنجا بر سعد بن مسعود عموی مختار که از طرف امیر مؤمنان علیه السلام حاکم مدائن بود وارد شد، مختار عموی خود را گفت: می خواهی پیشنهادی کنم که تو را به ثروت بی پایان و موقعیت عالی برساند؟

سعد گفت: چیست آن پیشنهاد؟ مختار اظهار داشت: حسن بن علی را دست بسته تحویل معاویه بدهیم! سعد گفت: خدا تو را لعنت کند پسر دختر پیغمبر را در بند کنم؟ چه زشت مردی بوده ای. (۴۳۸)

از آن تاریخ به بعد شیعیان مختار را لعن می کردند و او را نکوهش می نمودند تا آنکه مسلم بن عقیل از جانب امام حسین علیه السلام مأموریت کوفه یافت و به خانه مختار بن ابوعبید وارد شد، مختار با او بیعت کرد، و برای پیشرفت او فعالیت می کرد و مردم را به بیعت با او دعوت می نمود، مهمانداری مسلم و همکاری با او لکه پیشین را از دامن مختار زدود. (۴۳۹)

مختار هنگام خروج مسلم

تصادفا روزی که مسلم قیام کرد، مختار با عده ای از بردگان به مزرعه خود به نام لقا رفته بود زیرا قیام مسلم بی سابقه بود و هنوز با اصحاب و یاران خود وعده قیام نگذاشته بود، بلکه دستگیر شدن هانی بن عروه ثقفی سبب این قیام بی سابقه گردید. موقع ظهر بود که مختار از قیام مسلم باخبر شد، همان ساعت با بردگان خود به کوفه برگشت مغرب گذشته بود که جلو باب الفیل با قسمتی از لشکریان عمرو بن حریت که به فرمان ابن زیاد شهر کوفه را حکومت نظامی اعلان کرده بود برخورد کرد، هانی ابی حیّه فرمانده هنگ جلو آمد و مختار را گفت: اینجا چه می کنی؟ وضع تو مشکوک است زیرا نه در خانه ات بسر می بردی و نه در میان جمعیت مخالف و موافق؟

مختار پاسخ داد: از بزرگی خطای شما افکارم مشوش شده: هانی گفت: حواست را جمع کن به خدا قسم با این گفتار خورد را به کشتن می دهی. فرمانده سپاه وضع او را بفرمانده کل قوای انتظامی ابن زیاد عمرو بن حریت گزارش داد، عمرو گفت: او را بگوئید که ابن زیاد از وضع تو بی اطلاع است کاری نکن که خود را به کشتن دهی.

زائده بن قدامة ثقفی که در لشکر عمرو بود اظهار داشت: اگر بیاید در امان است؟

عمرو گفت: از ناحیه من در امان است و اگر کارش به پیش عبیدالله بکشد به نفع او گواهی می دهم، زائده امیدوار شد و گفت: بنابراین راه نجاتی هست. زائده با بعضی دیگر پیش مختار آمدند و گفته ها را نقل کردند و سپس او را سوگند دادند کاری نکن که ابن زیاد را بر خود تسلط دهی که جز کشته شدن در پیش نیست.

مختار به نزد عمرو بن حریت آمد و شب را در زیر پرچم او صبح کرد، عماره بن عقبه وضع مختار را به ابن زیاد گزارش داد، چون آفتاب بالا آمد درب دارالاماره باز شد و اذن عام داده شد مختار هم در میان جمعیت بر ابن زیاد وارد شد.

مختار بزندان می‌رود

ابن زیاد مختار را پیش خواند و او را گفت: تو با جمعیت آمده بودی تا پسر عقیل را یاری کنی؟ مختار گفت: خیر؛ چنین نیست بلکه من خارج کوفه بودم و شب وارد شدم و شب را زیر پرچم عمرو بن حریت بودم و اکنون هم نزد شما آمده‌ام.

عمرو بن حریت نیز گفته مختار را تایید و تصدیق کرد و بر صحت گفتارش گواهی داد. با همه اینها ابن زیاد با قضیبی که در دست داشت بر سر و روی مختار نواخت آنقدر زد که صورتش مجروح و چشمش آسیب دید و گفت: اگر شهادت عمرو نبود ترا گردن می‌زدم، سپس حکم زندانی او را صادر کرد، و مختار را به زندان بردند. (۴۴۰)

مختار از زندان آزاد می‌شود

از وقتی که مسلم کشته شد تا روز عاشورا که حسین علیه السلام شهید گردید مختار در زندان به سر می‌برد، پس از شهادت امام تصور نهضت و قیام در مخیله اش قوت گرفت زیرا زمینه را آماده تر می‌دید، لذا بفکر چاره نئی افتاد تا خود را از زندان آزاد سازد. صفیه خواهر مختار همسر عبدالله عمر بود، و از طرفی عبدالله نیز پیش امویان محترم بود و حرفهایش را می‌خریدند زیرا حکومت معاویه با دست عمر خطاب پایه‌گذاری شده بود.

مختار به وسیله زائده بن قدامه نامه ای به خواهرش صفیه نوشت و از او خواست تا عبدالله را وادار نموده نامه ای به یزید بنویسد و آزادی مختار را از او بخواهد.

صفیه که از حبس برادر با خیر شد ناراحت گردید بنای گریه و زاری گذاشت، عبدالله که چنین دید نامه ای همراه زائده به یزید فرستاد و نوشت که چون مختار با ما بستگی دارد اگر صلاح می دانید به ابن زیاد بنویسید تا او را از زندان آزاد کند.

زائده نامه عبدالله به یزید رسانید، یزید نامه را خواند و لبخندی زد و گفت: شفاعت ابوعبدالرحمان (عبدالله عمر) پذیرفته است، نامه ای به ابن زیاد نوشت و دستور داد مختار را آزاد کند.

زائده نامه یزید را به عبدالله زیاد رسانید، عبدالله مختار را خواست و گفت: تو آزادی به شرط آنکه بیش از سه روز در کوفه نمانی وگرنه ترا گردن خواهم زد.

مختار آزاد شد اما ابن زیاد از زائده بن قدامه که برای نجات مختار این اندازه کوشش کرده است ناراحت گردید، زائده متواری شد تا بالاخره قعقاع بن شور و مسلم بن عمرو باهم نزد ابن زیاد شفاعت کردند تا از او در گذشت. (۴۴۱)

پیشگویی مختار از انتقام

مختار به سوی حجاز حرکت کرد، در واقصه پسر زهیر ازدی را دید، از او پرسید: چشمت را چه رسیده؟ خدا بلا را از تو دور سازد، عیب‌الله زیاد چنین کرده است خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضاء و جوارحش را قطعه قطعه نکنم، من باید در مقابل خون حسین هفتاد هزار نفر به شماره کسانیکه در مقابل خون یحیی بن زکریا کشته شدند بکشم.

سپس گفت: ﴿والَّذِي أَنْزَلَ الْقُرْآنَ، وَيَبَيِّنَ الْفُرْقَانَ، شَرَعَ الْأَدْيَانَ، وَكَرِهَ الْعَصِيَانَ، لَأَقْتُلَنَّ الْعَصَاةَ مِنْ أَزْدِ عَمَانَ، وَمَذْحِجَ وَهَمْدَانَ، وَنَهْدَ وَخَوْلَانَ وَبَكْرَ وَهَزَانَ. وَثَعْلَ نَبْهَانَ، وَعَبْسَ وَذُبْيَانَ، وَقَبَائِلَ قَيْسِ عَيْلَانَ، غَضَبًا لِابْنِ بِنْتِ نَبِيِّ الرَّحْمَانِ، نَعْمَ! يَا بَنَ زَهْرَةَ وَحَقَّ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ، الْعَلَى الْعَظِيمِ، الْعَدْلَ الْكَرِيمِ، الْعَزِيزَ الْحَكِيمِ، الرَّحْمَانَ الرَّحِيمِ، لَأَعْرُكَنَّ عِرْكَ الْأَدِيمِ، بَنِي كَنْدَةَ وَسَلِيمَ، وَالْأَشْرَافَ مِنْ تَمِيمٍ.﴾ یعنی سوگند بانکسیکه قرآن را فرستاد، و فرقانرا آشکار ساخت، و ادیان را تشریح و وضع نمود، و گناه را ناخوش دارد، که سرکشان و گناهکاران از ازدعمان، و قبیله مذحج و همدان، و قبیله نهد و خولان، و قبایل بکر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قیس عیلان را می کشم، و این از خشمی است که به جهت کشتن امام حسین پسر دختر پیغمبر خدا در دل جای کرده است، آری ای پسر زهیر، به حق خدای شنوا و دانا، خدای بلند مرتبه و بزرگ، آن خدای عادل و کریم، عزتمند با خرد، بخشنده بخشاینده طایفه بنی کنده و سلیم و اشراف از تمیم را به خاک و خون خواهم کشید. ^(۴۴۲)

اکثر مطالبی که از زبان مختار نقل شده همانند عبارت فوق مسجع و مقفی است و این نشان می دهد که مختار از علم کهنات هم بی بهره نبوده است، کسیکه با عبارات و سخنان کاهنان مانند شق و سطح و امثال آنان آشنا باشد تصدیق خواهد کرد مختار نیز از آنان پیروی می کند و معلوم است که نزد آنان تلمذ کرده است.

بنابراین بعید نیست که از این راه نیز از آینده مطلع شده باشد.

چنانکه قبلا نقل شد مختار پس از آزادی از زندان و تصمیم ابن زیاد به خروج از کوفه به حجاز رفت، و با ابن زبیر بیعت کرد.

مختار به کوفه برمی‌گردد

مختار با آنکه در جنگ‌هاییکه میان ابن زبیر و لشکریان شام رخ داد بیش از حد جانفشانی کرد ولی از طرف ابن زبیر از او قدردانی نشد.

حکومت حجاز و عراق با ابن زبیر بود، اما حجاز از پیش با او بیعت کرده بودند و کوفه و بصره هم پس از مرگ یزید با عامر بن مسعود بیعت کردند تا کارها یکسره شود چند روزی عامر بر مردم کوفه نماز می‌خواند تا بالاخره خود او و مردم کوفه با ابن زبیر بیعت کردند.

تا پنج ماه پس از مرگ یزید مختار با ابن زبیر بود و چون او به هر یک از اطرافیانش حکومت و شغلی واگذار کرد به جز مختار که او را به کار نگماشت.

مختار در صدد برآمد از ابن زبیر کناره گیرد از کسانی که از کوفه به مکه می‌آمدند از وضع کوفه تحقیق می‌کرد، تا آنکه هانی بن ابی حیه وارد مکه شد از وی جوئی حال مردم کوفه شد؟ او گفت: مردم در اطاعت عبدالله بن زبیر جز یک عده بی‌شمار که از نظر عقیده با وی مخالفند و اگر کسی هم عقیده آنها باشد و آنها را جمع کند می‌تواند حکومت کره زمین را به چنگ آورد.

مختار گفت: مرا ابو اسحاق می‌خوانند و منم که آنرا خواهم گرد آورد تا با ایشان باطل را نابود کنم و ستمکاران را ریشه کن نمایم.

از آنجا که به خانه رفت و سوار بر مرکب خود گردید و به سوی کوفه رهسپار شد.

چون به منزل قرعاء رسید سلمة بن مرثد همدانی را دیدار کرد و او مردی عابد و اشجع مردم عرب بود با وی گرم گرفت و به صحبت پرداختند، مختار وضع حجاز را برایش تشریح کرد و از او وضع کوفه را جوئی شد؟

سلمه گفت: مردم کوفه هم چون گوسفندانی بدون شبانند، مختار گفت: من شبانی هستم که آنها را خوب چرا خواهم داد، سلمه گفت: ولی بدان که خواهی مرد و سپس برانگیخته شوی مسئول خواهی بود و بر طبق عمل خود چه خوب و چه بد پاداش داده می شوی.

مختار از او گذشت روز جمعه بود که به نهر حیره رسید در آنجا فرود آمد و غسل کرد و بدن را معطر ساخت و جامه نو بر تن پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل نمود و سوار مرکب گردید تا وارد کوفه شد. (۴۴۳)

مختار مردم کوفه را نوید می دهد

مختار که وارد شهر شد بهر کس و هر جمعیتی که می رسید بر آنها سلام می کرد و مژده پیروزی به آنان می داد، ابتدا به مسجد سکون و میدان کنده عبور کرد بر ایشان سلام کرد و گفت: شما را مژده باد به نصرت و پیروزی بر آنچه را که دوست می دارید، از آنجا عبور کرد و به محله بنی ذهل دینی حجر رسید در آنجا کسی را ندید زیرا به نماز جمعه رفته بودند، از آنجا که گذشت و به محله بنی بداء رسید در آنجا کسی را ندید زیرا به نماز جمعه رفته بودند، از آنجا که گذشت و به محله بنی بداء رسید در آنجا عبیده بن عمرو بدی را ملاقات کرد بر او سلام کرد و گفت: ترا مژده باد به کمک و پیروزی؛ خوشا به حال تو که عقیده خوبی داری که خداوند با این عقیده ات هیچ گناهی برایت باقی نخواهد گذاشت و همه آنها را خواهد آمرزید، از آن جهت این جمله را به او گفت: که او از دوستان علی بن ابی طالب ع و مردی شاعر و شجاع نیز بوده است، اما مبتلا به شرب خمر بوده است.

عبید گفت: خدا ترا خوشحال کند، آیا ممکن است این بشارت را برایم شرح دهی مختار گفت: آری شب بمنزل بیا تا برایت بگویم، و این مطلب را به قوم و

قبیله ات نیز برسان که خدا از ایشان پیمان گرفته او را اطاعت کنند و خون فرزندان انبیاء را خونخواهی کنند.

سپس گفت: از کجا به قبیله بنی هند می روند؟ عبیده گفت: اجازه بده تا ترا راهنمایی کنم او اسب خود را بیرون کشید و سوار شد و با مختار به محله بنی هنه رفتند در آنجا گفت: خانه اسماعیل بن کثیر را نشانم بده، او را جلو خانه اسماعیل بردم و اسماعیل را آواز دادم از خانه بیرون آمد، مختار او را گفت: امشب تو و برادرت و ابو عمرو مرا ملاقات کنید که آنچه دوست دارید برایتان آورده ام!

از آنجا گذشت به مسجد کوفه رسید جلو باب الفیل شترش را خوابانید و وارد مسجد شد مردم که مختار را دیدند با یکدیگر می گفتند: مختار برای امر مهمی آمده است نماز جمعه را با جمعیت خواند و سپس به گوشه رفت و نماز عصر را فرادی خواند و از مسجد خارج شد. در راه به جمعیت همدان رسید، ایشان را گفت: خبر خوشی برای شما آورده ام، از ایشان هم گذشت تا وارد خانه خود که به خانه سلم بن مسیب معروف بود وارد گردید. (۴۴)

مختار خود را نماینده مهدی می خواند

شب فرا رسید جمعیت و قبایل کوفه به خانه مختار هجوم آوردند، مختار از وضع کوفه پرسش کرد؟ گفتند: شیعیان کوفه زیر پرچم سلیمان بن سرد در آمده در همین نزدیکی بخونخواهی امام حسین علیه السلام خروج می کنند.

مختار برخاست و به سخنرانی پرداخت پس از حمد و ثنای پروردگار اظهار داشت مهدی فرزند وصی پیغمبر یعنی محمد بن الحنفیه مرا به عنوان نماینده خود بسوی شما گسیل داشته و به جنگ دشمنان اهل بیت و خونخواهی شهیدان راه حق و دفاع از ستمدیگان مأمورم ساخته است.

عبیده بن عمرو اسماعیل بن کثیر قبل از همه با مختار بیعت کردند، پس از ایشان سایر افراد برای بیعت نمودن به طرف مختار هجوم کردند. (۴۴۵)

مختار دعوت و تبلیغات را شروع می کند

پس از آنکه بیعت با مختار تمام شد، مبلغین و دعوت کنندگان خود را در کوفه منتشر ساخت آنان با تمام قوا و از هر وسیله ای به نفع تبلیغی استفاده می کردند حتی در مجلس سلیمان بن سرد می رفتند و کسانی را که با سلیمان وعده همکاری داشتند به بیعت مختار دعوت می کردند، و مخصوصاً با حربه دعاوی مختار و انتقاد اینکه علیه سلیمان از او آموخته بودند شیعیان را از گرد سلیمان بسوی مختار می کشانیدند، گاهی اوقات شخص مختار در مجلس سلیمان حاضر می شد و با افراد از نزدیک تماس می گرفت و آنان را با این کلمات تبلیغ می نمود:

من از طرف ولی امر و معدن فضل و وصی امیر مؤمنان و امام مهدی بسوی شما مأمور شده ام، و به امریکه شفاء دردها و موجب اکمال نعمت و کشتن دشمنان است مأموریت دارم، خداوند سلیمان بن سرد را حفظ کند ولی او پیرمردی است از کار افتاده و اسقاط شده که دیگر نیروی مبارزه ندارد بلکه استخوانش نرم گردیده، و باضافه بصیرت و تجربه در جنگ ندارد، او خودش و شما را بکشتن می دهد و کاری هم از پیش نمی برد.

اما من وظیفه خاصی دارم که بر طبق آنچه مأمورم اقدام می کنم که با این وضع دوستان عزیز، و دشمنان نابود خواهند شد، و دلهای مجروح شیعیان درمان می شود، بیائید حرف مرا بشنوید و مرا اطاعت کنید و بی جهت خود را بکشتن ندهید که آنچه شما بدان امیدوارید به وسیله من انجام خواهد شد.

با این تبلیغات توانست عده از شیعیان را با خود همدست کند ولی بزرگان شیعه با سلیمان بودند و کسی را با او همدریف نمی دانستند، در حقیقت وجود سلیمان مانع بزرگی برای مختار بود.^(۴۴۶)

مختار دوباره به زندان می رود

پس از آنکه سلیمان بن سرد بسوی شام حرکت کرد و کوفه را ترک نمود و قوای شیعه در کوفه ضعیف گردید، عمر سعد و شیبث بن ربیع و یزید بن حارث به حاکم کوفه عبدالله بن یزید که نماینده ابن زبیر بود، و رئیس مالیه ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: حواستان جمع باشد که خطر مختار برای شما از سلیمان بیشتر است زیرا سلیمان از کوفه خارج شده و با دشمنان شما یعنی طرفداران بنی امیه می جنگد ولی مختار می خواهد در همین شهر بر شما بشورد و از مردم این شهر انتقام بگیرد تا هنوز نیروی کافی نگرفته او را بگیرید و در بندش کنید و بزندان بیفکنید.

عبدالله بن یزید پیشنهاد عمر سعد و رفقاییش را که از سران دشمنان امام حسین علیه السلام بودند پذیرفت و تصمیم گرفت مختار را زندانی کند، با لشکری انبوه خانه مختار را محاصره کرده و او را از خانه بیرون کشیدند و خواستند بطرف زندان ببرند، ابراهیم رئیس اداره دارائی گفت: مختار را با دست بند و پیاده و پا برهنه بسوی زندان ببرند تا بیشتر سرکوفته شود؟

عبدالله گفت: سبحان الله چگونه با مردی که هنوز عداوت و مخالفتی با ما نداشته چنین رفتار کنم؟! ما او را به اتهام و گمان مخالفت گرفته ایم، استری آوردند و او را سوار نمود و به جانب زندان بردند، ابراهیم گفت: آیا او را در قید و بند نمی کنید؟

عبدالله: نه؛ همان زندان برای او قید و بند است.^(۴۴۷)

در زندان هم از قیام خبر می دهد

مختار هر چه در این راه صدمه و شکنجه می دید بجای آنکه او را سست کند و از تعقیب هدفش باز دارد او را استوارتر میساخت، چنانکه حمید بن مسلم گوید: در زندان به دیدن مختار رفتیم این سخنان را در زندان از او شنیدم:

قسم به پروردگار دریاها، و قسم به نخل و درختان، قسم به دشت و صحرا، و فرشتگان مقرب، و پیامبران برگزیده که همه ستمکاران را با نیزه و شمشیر آبدار، بوسیله مردان شریف انصار خواهم کشت، تا آنکه ستون و پایه های دینی را استوار بدارم، و رسته های مختلف را متحد سازم، و سوز دلهای مؤمنان را در عزای مظلومان خاموش کنم و انتقام خون شهیدان را بستانم، پس از آن اگر دنیا پایان یابد یا مرگم فرا رسد باکی ندارم.

و هرگاه در زندان از او ملاقات می کردیم این چنین سخنان می گفت و دوستان خود را با این کلمات تشجیع می کرد.

مختار از زندان دعوت را شروع می کند

پس از نامه ای که مختار به رفاعه یکی از سران توابین پس از شکست آنها نوشت تصمیم گرفت به سران شیعه در کوفه و بصره و مدائن نامه بنویسد و ایشان را دعوت به همکاری کند، این نامه را بوسیله سبحان بن عمرو به رؤ ساء شیعه از جمله مثنی بن مخرمه در بصره و سعد بن خدیفه در مدائن و یزید بن انس و اءحمر بن شمیط و عبدالله بن شراد و عبیدالله بن کامل نوشت خداوند در مقابل قیام و نهضتی که نمودید پاداش بزرگ عنایت کرد و گناهان شما را آمرزید بهر درهمی که در این راه خرج کردید و با قدمی که برداشتید برای شما حسنه ای ثبت کرد و مقام و درجه ای بالا و ثوابی بی حد به شما عطا فرمود:

ولی اگر من به کمک شما قیام کنم در مشرق و مغرب دشمنان را از دم شمشیر می گذرانم و با خواست خدا همه را نابود می گردانیم خدا هدایت کند آنکه به شما نزدیک گردد و دور گرداند آنکه تمرد و سرپیچی کند والسلام.

سیحان نامه مختار را در میان آستر و رویه کلاه خود پنهان کرد و از زندان خارج گردید و به این افراد رسانید تا آنکه همه آنها مختار را خواندند.

بزرگان شیعه نامه مختار را خواندند به قاصد گفتند: که تا پای جان با او همکاری می کنیم و هر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد اگر اجازه می دهد با جمعیتی به زندان آمده او را بیرون آوریم؟

مختار پاسخ داد: بزودی از زندان خلاص خواهم شد و محتاج بزور و اغتشاش نیست. (۴۴۸)

مختار برای خلاصی از زندان می کوشد

مختار که آمادگی شیعیان و پشتیبانی آنان را مشاهده کرد در صدد بر آمد تدبیری نموده تا از زندان آزاد گردد، نامه ای به عبدالله بن عمر نوشت که بی گناه و روی سوء ظن حکام زندانی شده ام خواهشمندم نامه ملایمی درباره من به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد حاکم و رئیس خراج کوفه بنویس تا شاید خداوند مرا به لطف و محبت شما از چنگال این دو نفر ستمکار نجات بخشد والسلام.

نامه را توسط غلام خود بنام زری برای عبدالله فرستاد. عبدالله عمر برای حاکم و رئیس دارائی کوفه نوشت: شما میدانید که مختار با من بستگی نزدیکی دارد و از طرفی ما و شما دوستی دیرینه داریم شما را بحق دوستی میان ما سوگند می دهم که مختار را از زندان آزاد کنید. (۴۴۹)

مختار آزاد می شود

چون نامه عبدالله عمر به این دو نفر رسید از مختار کفیل خواستند تا او را آزاد کنند، جمعیت بیشماری از شیعیان کوفه آمدند تا کفیل مختار گردند، ابراهیم رئیس دارائی به عبدالله حاکم کوفه گفت: کفالت یک جمعیت بی شمار بی فائده است ده نفر از سران کوفه را به کفالت بپذیرد و او را آزاد کن؟ عبدالله هم نظر ابراهیم را پسندید و همین کار را کرد.

ولی ایشان تنها به گرفتن کفیل و ضامن اکتفا نکردند بلکه مختار را سوگند دادند تا وقتی که این دو نفر سر کار هستند مختار شورشی به پا نکند و بر ایشان خروج ننماید و اگر خلاف کند هزار شتر در منی قربانی کند و تمام بردگانش آزاد باشند، مختار هم قسم خورد و از زندان خارج شد.

مختار با ایشان این پیمان را بست و قسم خورد و لیکن می گفت: خدا بکشد که چقدر نادان و احمقند زیرا هدفی که در نظر دارم هدف مقدسی است و قسم مانع آن نمی شود زیرا خداوند فرموده است سوگند بخدا را مانع کارهای خیر شمارید. (۴۵۰) و باضافه کفاره قسم و قربانی کردن هزار شتر از آب دهن انداختن برایم آسانتر است و راضی هستم بهدفعم برسم و تا آخر عمر غلام و کنیز خریده ای نداشته باشم! (۴۵۱)

با مختار آشکار بیعت می کنند

مختار به خانه خود رفت و شیعیان از هر طرف بسوی او کوچ می کردند و با او بیعت می نمودند و در مدتی که در زندان بود پنج نفر برایش از مردم بیعت می گرفتند. روز بروز جمعیت افزوده می شد تا آنکه عبدالله زبیر، حاکم کوفه و رئیس دارائی را عزل کرد عبدالله مطیع را بجای آنان گماشت، با عوض شدن

حاکم کوفه مختار از قید پیمان و سوگندی که خورده بود راحت شد زیرا قسم و پیمان او مقید به مدتی بود که این دو نفر سر کار می باشند. (۴۵۲)

توطئه زندان مختار

پس از آنکه عبدالله بن مطیع سر کار آمد بعضی از اطرافیان او را گفتند: مختار مریدان و سربازان زمختی دارد می ترسیم آنکه خروج کند و بر تو بشورد صلاح آن است که او را بخواهی وقتیکه آمد او را به زندان بیفکن پسر مطیع دو نفر را یکی بنام زائده و دیگری بنام حسین بن عبدالله به سراغش فرستاد و او را احضار کرد، هنگامی که بر مختار وارد شدند و اظهار داشتند که امیر او را طلبیده است مختار عازم شد که نزد امیر برود لباس در بر کرد و دستور داد مرکبش را آماده کنند ولی زائده که از حقیقت امر آگاه بود خواست مقصود حاکم را به مختار بفهماند این آیه را خواند: ﴿و اذیمکربک الذین کفروا لبثتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکرو الله و الله خیر الماکرین﴾ یعنی هنگامی که کفار درباره ات مکر می کنند تا تو را زندان کنند و یا بکشند و یا تبعید نمایند. اینان مکر می کنند و خدا مکر می کند و او بهترین مکر کنندگان است.

(۴۵۳)

مختار از آنچه زیر پرده داشتند آگاه شد خود را مریض نشان داد و رختخواب طلبید و گفت مرا لرز گرفته است حال مرا به امیر بگوئید و عذر مرا بخواهید؟

در راه حسین به رفیقش گفت که مقصود تو را از خواندن آیه فهمیدم، زائده اصرار داشت که مقصودی نداشتیم، حسین گفت اصرار نکن و مطمئن باش که آنچه گذشته به امیر نخواهم گفت، و در حقیقت از آن می ترسید که فردا مختار ظهور کند و در اثر این سعایت او را هلاک و نابود سازد، فرستادگان حال مختار

را گزارش کردند و حاکم هم باور کرد و خواستن و احضار دوباره منصرف گردید. (۴۵۴)

محمد حنفیه مختار را تائید می کند

مختار تصمیم داشت در محرم سال ۶۶ خروج کند ولی با پیش آمد غیرمترقبه ای یکماه بتاءخیر افتاد و آن این بود که جمعی از شیعیان با هم نشستند و گفتند مختار از ما بیعت گرفته که خروج کند و با او بجنگیم اما چون حساب دین و آخرت در پیش است مطمئن نیستیم که حقیقتاً او از نزد محمد حنفیه مأموریت داشته باشد صلاح آن است که چند نفر به مدینه رفته و تحقیق کنیم.

عبدالله بن شریح و سعید بن منقذ ثوری و سعربن ابی سع حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی عازم مدینه شدند به خدمت محمد بن حنفیه شرفیاب گردیدند، عبدالله شریح اظهار داشت: شما خانواده ای هستید که خداوند شما را بفضل خود مخصوص گردانیده و به نبوت مفتخر ساخته و احترام شما را بر امت واجب گردانیده، همه حق شما را میشناسند مگر آنانکه از جاده حقیقت منحرف شده اند و شما به مصیبت حسین بن علی علیه السلام مبتلا شدید که در حقیقت مصیبتی برای تمام مسلمانان بود، و اینک مختار بن ابی عبید مدعی است که از طرف شما مأموریت دارد تا قیام کند و انتقام خون حسین را بگیرد و با کتاب خدا و سنت پیامبر در میان ما رفتار کند، آمده ایم تا بپرسیم اگر امر میفرمائید از او پیروی نموده و اگر نه دست از او بکشیم؟

محمد حنفیه پس از حمد و ثنای پروردگار در پاسخ ایشان گفت: اینکه گفتید خداوند ما را مخصوص بفضل خود گردانیده است، آری خداوند به هر که بخواهد عطا می کند که خدا صاحب فضل بزرگی است. (۴۵۵) و اما اینکه گفتید:

حسین علیه السلام شهید شد اینهم از علوم غیب الهی است که شهادت برای او نوشته شده بود و به این وسیله عده ای را بالا برد و افرادی را خوار گردانید. و اما آنچه مربوط به سؤال شما است از اطاعت و پیروی کسیکه بخونخواهی ما قیام کرده، بخدا دوست دارم که خدا از دشمنان ما انتقام بگیرد بدست هر که بخواهد.

فرستادگان از نزد محمد بیرون آمدند و با هم گفتند: محمد عمل مختار را تصویب کرد زیرا اگر موافق نبود می فرمود: چنین نکنید. ^(۴۵۶)

کوفه در انتظار فرستادگان

پس از آنکه این جمعیت بسوی مدینه حرکت کردند از یکطرف شیعیان و کسانیکه با مختار بیعت کرده بودند در اضطراب و نگرانی بسر می بردند که اگر محمد کار مختار را امضاء نکند چه کنند و چگونه از او کناره بگیرند و بیشتر از همه مختار در نگرانی بسر می برد که اگر محمد بن حنفیه جواب منفی بدهد نقش او بر آب خواهد شد و روی این جهت در تردید و دو دلی بسر میبرد اگر قبل از مراجعت ایشان قیام کند لشکریانش قوی دل نخواهند بود بلکه با تردید پیش خواهند رفت و اگر تاءخیر بیندازد ممکن است بکلی موضوع منتفی گردد. ولی خوشبختانه فرستادگان برگشتند و یکسر بخانه مختار رفتند، مختار پرسید: هان چه خبر است که شما مردم را مشکوک ساختید؟ ایشان پاسخ دادند که مأمور شده ایم تا ترا کمک کنیم! مختار گفت: الله اکبر، من ابواسحاقم؛ اعلان کنید شیعیان اجتماع کنند. ^(۴۵۷)

مختار از این موضوع بهره برداری می کند

پس از آنکه فرستادگان کوفه موافق با منویات مختار برگشتند اعلان داد تا شیعیان در منزل مختار اجتماع کنند، جمعیت انبوهی جمع شدند، مختار پیا خاست و برای آنان سخن گفت:

ای گروه شیعه افرادی از شما خواستند حقیقت آنچه را که من ادعا میکنم بدانند لذا بسوی مدینه و نزد امام هدایت شدگان و شریف و برگزیده فرزند بهترین مردمان (پس از پیامبر) رفتند و از او درباره من و آنچه ادعا میکنم پرسیدند، پاسخشان را شنیدند که من وزیر و حامی و پشتیبان او و فرستاده او و دوست او هستم، و شما را به اطاعت و فرمانبرداری از من دستور داده است تا با مخالفین دین و دشمنان فرزندان پیامبرتان بجنگم.

عبدالرحمان مختار را تأیید می کند

پس از آنکه سخنان مختار به پایان رسید عبدالرحمان رئیس هیئت اعزامی برخاست و گفته های مختار را تأیید کرد و چنین گفت:

ما خواستیم برخود، و بر عموم مردم حقیقت روشن شود بمدینه نزد مهدی فرزند علی علیه السلام رفتیم و از او راجع باین قیام و آنچه مختار ما را به آن دعوت می کند پرسش نمودیم؟ به ما فرمان داد تا او را کمک کنیم و در راه هدفی که دارد بجنگیم و با آنچه فرمان میدهد اطاعت کنیم، با خوشحالی و اطمینان کامل برگشتیم، شک و تردید و دودلی از ما برطرف شد و اکنون با بصیرت و بینائی کامل اقدام به جهاد با دشمنان میکنیم، آنانکه حاضرند به غائبین اطلاع بدهند تا خودشانرا آماده کنند.

پس از عبدالرحمان یک یک آنانکه بمدینه رفته بودند سرپا ایستادند و با همین مضامین قیام و دعوت مختار را تأیید کردند. (۴۵۸)

مختار و دعوت ابراهیم

و چون قیام مختار نزدیک شد سران سپاهیان مختار اظهار داشتند که سران کوفه و رؤسای قبایل با همدستی عبدالله بن مطیع با تو خواهند جنگید اگر ابراهیم فرزند مالک اشتر با ما همدست می شد امیدواریم که بر دشمن پیروز گردیم که او جوانی است شجاع و دلاور فرزند مردی بزرگ و خاندانی اصیل آوازه اش همه جا را پر کرده و دارای قبیله ای است پرجمعیت و با موقعیت اگر او به ما به پیوندد از مخالفت هیچکس باک نداریم.

مختار گفت: بروید و او را دعوت کنید؟ ابراهیم را دعوت کردند و ابراهیم به

مختار پیوست. (۴۵۹)

نهضت شروع می شود

پس از آنکه ابراهیم با مختار بیعت کرد هر شب با اقوام و بستگان خود بخانه مختار میرفت و برنامه نهضت را مطرح می ساخت تا بالاخره تصمیم گرفتند شب پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول همان سال ۶۶ قیام کنند.

شب سه شنبه دوازدهم فرا رسید ابراهیم اول مغرب در خانه به نماز ایستاد و در حدود صد نفر از بستگان و همسایگانش که آماده حرکت بودند به نماز او اقتدا نمودند پس از نماز هوا گرگ و میش بود که ابراهیم با جمعیت خود بقصد خانه مختار سوار شدند در حالیکه زره ها را در زیر لباس پوشیده و فقط شمشیری حمایت نموده بودند.

از طرفی ایاس بن مضارب رئیس لشکر ابن مطیع استاندار کوفه متوجه شده بود که همین امشب یا فردا شب مختار در کوفه خروج می کند لذا تمام میدانهای کوفه را از سپاهیان خود پر کرده و راهها و کوچه های بزرگ را کنترل کرده بود.

حمید بن مسلم گوید: در آنشب همراه ابراهیم بودم در راه چون به خانه اسامه رسیدم گفتم: صلاح در آن است که از طرف خانه خالد بن عرفطه به محله بجیله و از آنجا بخانه مختار برویم و این راهی را که شما در پیش گرفته اید به دارالاماره و بازار منتهی میشود و اطراف دارالاماره و بازار را سربازان گرفته اند.

ابراهیم که جوانی دلاور بود بدش نمی آمد که با جمعیت روبرو شود، گفت: بخدا قسم از جلو خانه عمرو بن حرث بطرف قصر وسط بازار عبور میکنم تا ترس و رعبی به دل دشمنان افکنده و بآنها بفهمانم که در چشم ما بی ارزش و خوارند!

کوچه ها را به پایان رسانیده تا جلو خانه عمرو بن حرث با ایاس رئیس سپاه کوفه روبرو شدیم که با لشکری انبوه غرق در صلاح راه را بر ما بسته اند.

ایاس: شما کیستید؟

من ابراهیم فرزند مالک اشترم.

این جمعیت همراه تو چیست؟ درباره تو مشکوکم زیرا به من رسیده که هر شب از اینجا عبور میکنی، بنابراین باید ترا نزد حاکم ببرم تا ببینم نظر او درباره تو چیست!

بابا شوخی میکنی، بگذار عقب کار خود برویم.

بخدا نمیشه.

ابراهیم یکی از دوستانش را که ابوقطن نامیده می شد همراه ایاس دید، چند قدم به عقب برگشت و رفیق خود را صدا زد سپاهیان فکر می کردند که ابراهیم میخواهد دوستش ابوقطن را واسطه قرار دهد، ابوقطن نزدیک ابراهیم آمد و نیزه بلندی در دست داشت ابراهیم نیزه او را از چنگش ربود و با نیزه بر رئیس سپاه

حمله کرد و او را از پای در آورد سپاهیان که دیدند رئیسشان کشته شد همه فرار کردند! ابراهیم یکی از همراهیان را گفت: سر ایاس را جدا کرده با خود نزد مختار بردند.

ابراهیم بر مختار وارد شد و اظهار داشت هر چند بنا بود شب پنجشنبه قیام کنیم ولی پیش آمدی کرده که باید همین امشب قیام کرد! مختار پرسید: مگر چه شده.

ابراهیم گفت: ایاس سر راه بر من گرفت که بعقیده خودش نگذارد بیایم، من هم او را کشتم و سر او جلو در دست همراهان من است. مختار از کشته شدن رئیس سپاه کوفه خوشحال شد و گفت عجب مژده ای دادی خدا ترا خوشحال کند و این اولین قدم پیروزی است. (۴۶۰)

مختار فرمان قیام میدهد

پس از آنکه مختار از پیش آمد تازه آگاه گردید به سعیدبن منقذ فرمان داد: برخیز و در پشت بامها آتش برافراز تا دوستان از قیام و نهضت ما آگاه گردند، و تو ای عبدالله بن شداد بیاخیز و در میان شهر ندای یا منصور امت بلند کن؟ و شما ای سفیان بن لیل و قدامه بن مالک آوای یا لثارات الحسین در دهید، سپس فرمان داد زره و اسلحه مرا بیاورید.

ابراهیم پیشنهاد کرد چون ممکن است کسانیکه با ما بیعت کرده اند نتوانند خود را بما برسانند زیرا تمام میدانهای شهر را سپاه کوفه پر کرده است اگر صلاح میدانید من با کسانیکه همراه دارم در شهر گردش نموده و شعار دهم تا افراد را گرد آورده سپس نزد شما بیایم و هر که نزد شما آمد همین جا بماند تا اگر سپاهی قصد شما را کند از شما دفاع کنند، مختار اجازه داد که هدفش را تعقیب کند و فرمود: مبادا بسوی امیرشان بروی و یا با او به جنگ پردازد بلکه

تا میتوانی اقدام بجنگ نکن مگر جائیکه چاره نیست و دست بردار نباشند و هر چه زودتر خود را بما برسان؟

ابراهیم بر حسب دستور مختار از پس کوچه ها میرفت تا به محله خویش رسید و تمام کسانش را که آماده حرکت بودند ولی قدرت نمیکردند با خود برداشت و برگشت، و در مراجعت نیز از شاه کوچه ها و خیابان دوری میکرد تا پاسی از شب گذشت و چون به مسجد سکون رسید در آنجا با یک دسته از سپاهیان زحر بن قیس روبرو شد ولی فرمانده نداشتند، ابراهیم و همراهانش بر آنها حمله کردند و آنها را متفرق ساختند آنان بسوی میدان کنده فرار کردند، ابراهیم آنان را تعقیب کرد تا وارد میدان شدند و در میدان هم با آنها جنگید و سپاهیان به کوچه ها فرار میکردند، سپس پرسید رئیس این سپاه کیست؟ گفتند: زحر بن قیس است، گفت: بنابراین ایشان را تعقیب نکنید.

ابراهیم به راه خود ادامه داد تا بمیدان اُثیر رسید در آنجا سپاهی نبود لذا مدت زیادی در آنجا توقف کردند، سوید بن عبدالله منقری باخبر شد که ایشان در این میدان قرار گرفته اند با خود اندیشید اگر به اینها زخمی بزنم نزد حاکم مقامی خواهم یافت، ابراهیم ناگهان متوجه شد که با سپاهی روبرو شده است، ابراهیم همراهان را گفت: پیاده شوید و با اینها بجنگید که خدا شما را یاری خواهد کرد، یکباره بر آنها حمله کردند و در اندک زمانی متفرق ساختند، بعضی از همراهان ابراهیم پیشنهاد کردند خوب است اینها را تعقیب کنیم تا بیشتر ترس آنها را فرا گیرد؟ ابراهیم گفت: خیر؛ باید زودتر بنزد مختار برگردیم تا رفع تنهائی و وحشت از او بشود حتی ممکن است جمعیتی با ایشان بجنگ پرداخته باشند، ابراهیم از آنجا عبور کرد و به مسجد اشعث رسید در آنجا اندکی توقف کرد سپس بخانه مختار رفت. (۴۶۱)

جلو خانه مختار میدان جنگ

چون ابراهیم نزدیک خانه رسید صدای جمعیت و اسلحه را احساس کرد، و چون نزدیک تر شد دید شبث بن ربیع از یکطرف بجنگ پرداخته و مختار یزید بن انس را مأمور جنگ با او ساخته است، و از طرف دیگر حجار بن ابجر بجنگ مختار آمده و احمر بن شمیط در مقابلش صف آرائی کرده است، از دو جانب خانه مختار جنگ درگیر شده است. ابراهیم از پشت سر حجار بر آمد، ولی قبل از رسیدن او حجار فهمید لذا فرار را بر قرار ترجیح داد و از پس کوچه ها فرار را پیش گرفتند، و از طرف دیگر قیس بن طهفه با صد سوار بکمک مختار آمد و با کمک یزید بن انس با شبث بن ربیع بجنگ پرداخته آنان که خود را از جلو و عقب در محاصره لشکریان مختار دیدند متواری شدند و شبث خود را در دارالاماره به ابن مطیع رسانید و به استاندار گفت: مختار قوی گشته و یارانش زیاد شده اند صلاح در این است لشکریانی که در میدانهای شهر پراکنده همه را بخوانی و یک سپاه منظم تشکیل داده از یکسو با مختار به جنگ پردازای شاید نتیجه بگیری و در غیر اینصورت تلاش بی ثمر است.

چون مذاکره شبث با ابن مطیع بگوش مختار رسید خوشحال گردید و نیرو گرفت با جمعیتی که داشت از خانه بیرون آمد و خود را پشت دیر هند رسانید، و از آنجا ابو عثمان نهدی را به محله شاکر فرستاد تا آنهایی را که از ترس کعب که در میدان بشر قرار داشتند جرئت نمی کردند از خانه ها خارج شوند با خود به سپاه مختار برساند، ابو نهد در میان محله شاکر فریاد کرد یاالشارات الحسین، یا منصور اءمت؛ بدانید که امیر خاندان پیامبر به دیر هند آمده مرا فرستاده تا شما را نزد او ببرم خدا شما را پیامرزد از خانه ها بیرون بیاید؟

کعب از تصمیم قبیله شاکر آگاه شد به میدان بشر آمد و سر راه برایشان گرفت آنان شعار خود را با صدای بلند میخواندند و بر او حمله کردند، کعب چون دید در مقابل حمله آنان نمیتواند مقاومت کند لذا راه آنان را آزاد گذاشت تا ایشان به مختار پیوستند.

عبدالله بن قراد خثعمی نیز وقتیکه شنید مختار به دیر هند آمده با دویست نفر از بستگانش آهنگ مختار نمود ایشان نیز در راه با سپاه کعب برخوردند ابتداء از دو طرف صف بندی کردند ولی چون کعب فهمید اینها از افراد قبیله اویند از جلو راهشان کنار رفتند و ایشان توانستند بدون جنگ به مختار پیوندند.

در اواخر شب قبیله شام از خانه بیرون آمدند و در میدان مراد اجتماع کردند خبر ایشان به عبدالله الرحمان بن سعید که از طرف ابن مطیع مأمور میدان سبیع بود رسید به ایشان پیام فرستاد: اگر می خواهید به مختار ملحق گردید از میدان سبیع عبور نکنید! آنها هم به مختار پیوستند، بالاخره تا صبح سه هزار و هشتصد نفر از دوازده هزار نفریکه با مختار بیعت کرده بودند به او ملحق شده و اجتماع کردند اول طلوع صبح لشکریان مختار مجهز و آماده بودند. (۴۶۲)

نماز صبح

اول طلوع صبح مختار با اصحاب خود نماز را خواند در رکعت اول پس از حمد سوره و النازعات و در رکعت دوم عبس و تولی را قرائت کرد. راوی گوید: تا امروز امامی را ندیدم که در قرائت و نماز از مختار فصیحتر باشد. پس از نماز صبح به مختار خبر دادند که سر بن ابی سحر که یکی از بیعت کنندگان با مختار بود با جمعیت و افراد قبیله اش بسوی شما می آمدند و راشد بن ایاس سر راه بر آنها گرفته و مانع شده است.

مختار دو تیپ از سپاه را بکمک ایشان فرستاد: ششصد سوار و ششصد پیاده
 بسرکردگی ابرهیم و سیصد سوار و ششصد پیاده بفرماندهی نعیم بن هبیره این
 دو دسته از سپاه به شعر و همراهانش پیوستند، نعیم که فرمانده نهصد نفر سپاه
 بود شعر بن ابی شعر را فرمانده سواره قرار داد و خود با دسته پیاده مانده. این
 دو دسته با سپاهیان کوفه تا اول آفتاب جنگیدند تا آنکه آنها را وارد خانه
 هاشان نمودند، سپاهیان مختار با خاطر جمعی متفرق شدند، ولی شبت بن ربیع
 سپاهیان را فریاد زد و گفت: ای سست عنصران از غلامان و بردگان خودتان
 فرار میکنید؟ با این تهدید و تویخ دوباره سپاه شبت تشکیل بخود گرفت و بر
 سپاه مختار حمله کردند، سربازان که آماده نبودند فرار کردند و نعیم بن هبیره
 مقاومت کرد و کشته شد و شعر بن ابی شعر نیز با او بود اسیر گردید، دو نفر
 دیگر از سربازان اسیر شدند شبت بن ربیع شعر و یکی از سربازان که عرب
 بودند آزادشان نمود و دیگری را که غیر عرب بود فرمان قتلش را صادر کرد و
 او را کشتند. (۴۶۳)

کشته شدن سردار ابن مطیع

عبدالله بن مطیع دو دسته از سربازان را از دو سو بجنگ مختار فرستاد ۱ -
 یزید بن الحارث ۲ - شبت بن ربیع، مختار یزید بن انس را در مقابل آنها
 فرستاد سپاه مختار در مقابل دو حمله سخت کوفیان مقاومت کردند از جای
 خود تکان نخوردند ولی سردار سپاه، یزید بن انس اندیشید که اگر حمله دشمن
 با همین شدت و سختی باشد ممکن است سربازان مقاومت نکنند لذا بایستی
 اینها را با نیروی روانی تقویت کرد از این رو برای آنان چنین سخنرانی کرد:
 ای شیعیان شما در وقتیکه ملازم خانه خود بودید و کاری با اینها نداشتید
 دست و پای شما را می بریدند و چشمان شما را بیرون می آوردند و شما را

بدار می آویختند که چرا دوستداران خاندان پیغمبرید؟ پس امروز با ایشان می جنگید اگر بر شما چیره شوند با شما چه خواهند کرد؟ بخدا قسم نمیگذارند چشم بهم بگیرید که شما را با سختی میکشند، و با زنان و فرزندانان در مقابل چشمانتان بدترین معامله را خواهند کرد که مرگ بهتر از دیدن چنین منظره ها است، و بدانید که شما را از این مهالک جز استقامت و بردباری و صبر در مقابل دشمن نجات نمی دهد.

اینوقت ابراهیم نیز بکمک سربازان مختار مأموریت یافت تا با راشد رئیس کل قوای ابن مطیع بجنگد، در محله مراد با او روبرو شد مشاهده کرد که چهار هزار سرباز در اختیار دارد سربازان خود را گفت: از زیادی سپاه نهراسید که خدا وعده نصرت داده و چه بسیار جمعیت کم بر جمعیتهای انبوه پیروز گشته اند، سپس به خزیمه بن نصر فرمان داد تو با سواران بجنگ و من با پیادگان مصاف میدهم، جمعیت زیادی از سپاه کوفه را کشتند، خزیمه در میان سپاه چشمش به راشد رئیس کل قوا افتاد بر او حمله کرد و با نیزه ضربه ای بر او زد و او را کشت، با آواز بلند فریاد کشید: بخدای کعبه راشد را کشتم! سربازان کوفه فرار کردند و سربازان مختار خوشوقت گردیدند و نیرو گرفتند، چون مزده کشته شدن راشد به مختار و همراهانش رسید همگی صدا را به الله اکبر بلند کردند و نیروی تازه ای در وجود ایشان دمید. (۴۶۴)

سردار جدید کوفه

این مطیع حسان بن قائد را بجای راشد منصوب کرده، حسان در مقابل ابراهیم صف آرئی نمود، ولی در این بار با اولین حمله سربازان مختار قبل از آنکه نیزه و شمشیری بکار ببرند سربازان حسان فرار کردند حسان فرمانده سپاه عقب افتاد، خزیمه او را گفت: اگر خویشاوندی میان ما نبود الان به زندگیت

خاتمه می دادم ولی اکنون در امان منی و خود را نجات بده، بدبختی که رو می کند تصادفا اسب حسان لغزید حسان بر زمین افتاد اگر خزیمه نرسیده بود سپاهیان قطعه قطعه اش کرده بودند ولی خزیمه رسید و او را بر اسب خود سوار کرد و روانه خانه اش نمود. (۴۶۵)

ابراهیم به کمک مختار می رود

ابراهیم از آنجا متوجه به سمت سبخه گردید که مختار و یزید بن انس در آنجا با شبث بن ربیع و یزید بن حارث در نبرد بودند، چون ابراهیم از دور رسید مشاهده کرد که شبث مختار و همراهان او را سخت محاصره کرده است، ابراهیم به سرعت به طرف آنان رفت، یزید بن حارث که متوجه آمدن ابراهیم گردید با سپاهش بسوی او رفت تا او را نگهدارد و شبث کار مختار را یکسره کند، ابراهیم، خزیمه را با جمعی از سپاهیانش بسوی یزید بن حارث فرستاد و خود به کمک مختار شتافت، همینکه ابراهیم به سپاهیان شبث نزدیک شد، سربازان شبث کم کم به عقب برگشتند ابراهیم از یک طرف و یزید بن انس که همراه مختار بود از جانب دیگر بر شبث و سپاهیانش حمله کردند تا آنها را وارد خانه های کوفه نمودند، خزیمه نیز یزید بن حارث را شکست داد تا وارد کوچه های کوفه شدند، یزید بن حارث که نمی توانست کاری از پیش ببرد تیراندازانرا فرمان داد تا بر بام خانه ها برآیند تا با تیراندازی نگذارند مختار و سپاهیانش از سبخه که بیرون شهر بود وارد شهر شوند، اما مختار راه را عوض کرد و از راه دیگر وارد شد، ولی ابن مطیع با کشته شدن راشد و فرار سپاهیان خود را باخته بود. (۴۶۶)

ابن مطیع مردم کوفه را توییح می کند

عبدالله بن مطیع که به دست و پا افتاده بود و نمی دانست چه کند در فکر عمیقی فرو رفت، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: امیر چرا سستی می کنی و شوخی گرفته ای این جمعیت نیرومند شده اند، رؤ ساء قبائل، جمعیت خود را بخوانند و شما هم مردم را تحریک کنید هر یک از رؤ ساء می توانند جمعیتی با خود بیاورند تا با اینها بجنگیم؟

ابن مطیع در میان جمعیت به سخنرانی پرداخت و گفت: مردم از تمام شگفتیها شگفت تر اینکه شما از جمعیت قلیلی از خودتان عاجز بشوید، در حالیکه دینشان دینی گمراه کننده است!! و افرادشان پستند زیرا شنیده ام پانصد نفر از غلامان و آزاد شدگان شما ایند که حتی امیر و فرمانده این جمعیت نیز غلام آزاد شده ایست، حریم خود را از آنها نگهدارید و در راه حفظ شهرتان بکوشید و دست بیگانگان را از شهر کوتاه کنید که فردا اینها ئیکه هیچ سهمی ندارند در غنائم و بهره های شهر شما شرکت خواهند کرد بلکه دست شما را از آن کوتاه می کنند، و اگر آنها نیرو بگیرند عزت و آبرو و شرف و حیثیت شما بر باد رفته است. (۴۶۷)

ابن مطیع محاصره می شود

پس از آنکه تیراندازان از پشت بامها مانع ورود مختار به کوفه شدند مختار دور زد و از طرف قبرستان محله مزینه در آمد، خانه های این قبیله از خانه های شهر مجزا بود، مردم مزینه فهمیدند که آنان تشنه اند با آب ایشان را استقبال کردند، همه سپاهیان آب آشامیدند به جز مختار که از آشامیدن آب امتناع کرد، احمر بن هدیج به پسر کامل گفت: مثل اینکه امیر روزه است او پاسخ مثبت داد، دوباره گفت: اگر افطار می کرد بهتر می توانست بجنگد؟

پسر کامل گفت او معصوم است و خود تکلیفش را بهتر می داند، احمر از گفته خود پشیمان شد و استغفار کرد! (آری مردم عوام چنینند که اگر فردی یک قدم در اجتماع جلو افتاد همه گونه فضائل و کرامات درباره اش قائل می شوند و اگر یک قدم عقب بماند نمی توانند هیچ گونه فضیلتی درباره اش بپذیرند!)

مختار گفت: اینجا برای میدان جنگ خیلی مناسب است، ابراهیم گفت: اکنون که خدا دشمنان ما را مغلوب ساخته و ترس در دلشان جای کرده است اینجا بایستیم تا آنها به سراغ ما بیایند؟! نه، باید رفت و قصر ابن مطیع و دارالاماره را محاصره نمود!

مختار که منتظر چنین موقعیتی بود خوشحال شد و ابراهیم را نوازش کرد و او را تصدیق کرد، سپس دستور داد پیرمردان در این میدان بمانند بارهای سنگین را اینجا بگذاریم و سربازان جوان و جنگجو وارد شهر شوند، افراد ضعیف و زخمی و پیرمردان را آنجا گذاشتند و ابو عثمان نهدی را بر آنان گماشت و لشکریان وارد شهر شدند.

چون جلو کوچه ثوریه رسیدند عمرو بن حجاج با دو هزار سوار جلوی ایشان سبز شدند ابراهیم با جمعیتی که زیر پرچم او بودند خواست در مقابل ایشان صف آرائی کند ولی مختار برایش پیام فرستاد که تو به همان مقصدی که در نظر داری برو و ما اینها را کفایت می کنیم، سپس یزید بن انس را فرمان داد که تو با سربازانی که زیر پرچم داری با عمرو به نبرد بپرداز؟

مختار نیز پشت سر ابراهیم راه قصر را پیش گرفت، چون به کوچه ابن محرز رسیدند شمر بن ذی الجوشن با دو هزار سوار سر راه بر ایشان بست، مختار سعید بن منقر را مأمور جنگ با ایشان نمود و ابراهیم را فرمان داد در تعقیب مقصد خود بکوشد.

و چون به محله شبت بن ربعی رسیدند نوفل با پنج هزار سوار جلو ایشان در آمدند و باضافه که ابن مطیع در شهر اعلان کرده بود که تمام افراد باید به سپاه نوفل بیوندند.

ابراهیم که در مقابل چنین سپاه عظیمی قرار گرفت دستور داد: سربازان از اسب پیاده شوند و اسبان را در کنار یکدیگر نگاه دارند و سربازان پیاده با شمشیر با دشمن بجنگند، سپس افراد سپاهش را سفارش کرد: اگر اعلان کردند افراد قبیله شبت آمدند، افراد قبیله عتیبه آمدند، فامیل اشعث آمدند نهراسید زیرا وقتیکه حرارت و سوزش شمشیر را چشیدند از اطراف ابن مطیع فرار می کنند چنانکه گوسفندان از گرگ فرار می کنند.

ابراهیم دامن قبا را به کمر بست و به سربازان خطاب کرد من به قربان شما، حمله کنید؟ ابراهیم به نوفل رسید و دهنه اسبش را گرفت و شمشیر بلند کرد که او را بکشد، نوفل التماس کرد و ابراهیم او را رها کرد و گفت ولی یادت باشد؟ روی همین حساب نوفل تا آخر عمر خود را مرهون می دید و زندگی خود را از او می دانست.

ابن مطیع در سه روز محاصره

ابراهیم از سه جهت قصر ابن مطیع را محاصره کرد: از طرف بازار، میدان و مسجد. (۴۶۸)

ابن مطیع با تمام اشراف کوفه در قصر محاصره شدند فقط عمرو بن حریث از اشراف کوفه در خانه اش به سر می برد سه روز این جمعیت در حصار به سر بردند و جز آرد، آذوقه دیگری نداشتند، ابراهیم و یزید بن انس و احمر بن شمیط دارالاماره را در محاصره گرفته بودند، ابراهیم از جانب مسجد و در قصر،

یزید از جانب محله بنی خدیفه و کوچه رومیها، احمر از ناحیه خانه عمار و خانه ابوموسی.

و چون محاصره قصر به طول انجامید، ابن مطیع با اشراف در میان گذاشت که مصلحت چیست و چه باید کرد؟ شب گفت: این جمعیتی که در قصر هستند نمی توانند برای شما کاری انجام بدهند و حتی برای خودشان هم نمی توانند مؤثر باشند و بی جهت خود را به کشتن نده بلکه برای خود و ما از این مرد امان بگیر؟

ابن مطیع گفت: خوش ندارم امان بخواهم با آنکه تمام حجاز و بصره در تحت حکومت امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر است.

شب گفت: پس ممکن است از قصر خارج شده و به خانه هر که مورد اطمینان شما است بروید و سپس از آنجا به حجاز نزد امیرالمؤمنین کوچ کنید، این پیشنهاد پسند آمد، نیمه شب از قصر خارج شده و به خانه ابوموسی منتقل گردید.

پس از آنکه ابن مطیع قصر را ترک کرد، کسانی که در قصر بودند به ابراهیم پیشنهاد کردند که اگر تسلیم شویم در امانیم؟ ابراهیم ایشان را امان داد همگی از قصر خارج شدند و با مختار بیعت کردند. (۴۶۹)

مختار در قصر مستقر می شود

مختار وارد قصر می گردد، شب را در قصر بسر برد و صبح به مسجد رفت در حالی که تمام اشراف کوفه در مسجد اجتماع کرده بودند پس از اداء نماز به منبر رفت سخنرانی مفصلی ایراد کرد و از جمله گفت: مردم پس از علی بن ابی طالب و خاندان او بیعتی که به رشد و هدایت نزدیکتر از این بیعت باشد انجام نشده است.

سپس از منبر فرود آمد و مردم برای بیعت کردن پشت سر مختار وارد قصر شدند اشراف و رجال کوفه برای بیعت نمودن بر یکدیگر سبقت می گرفتند، مختار با این شرایط از مردم بیعت می گرفت:

شما با من به شرط عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی خاندان پیغمبر و جهاد با بی دینان و دفاع از ستمدیدگان بیعت می کنید که با کسی که با مادر جنگ است بجنگید و با کسانی که با ما آشتی هستند آشتی کنید، و نسبت به بیعت خود وفادار باشید که نه من اجازه نقض بدهم و نه شما نقض بیعت نمائید، هر که تمام این شرایط را می پذیرفت از او بیعت می گرفت. (۴۷۰)

رفتار مختار با ابن مطیع

پس از آنکه تمام کارها بر وفق میل مختار انجام شد یکی از بادنجان دور قاب چینها و از همانهاییکه تا یک ساعت قبل به نفع ابن مطیع شمشیر می زد برای خوش آمد مختار نزد او آمد و اظهار داشت: امیر میدانی که ابن مطیع در خانه ابوموسی است؟ مختار پاسخی نداد، اندیشید که مختار متوجه سخن او نشده، دوباره گفت: امیر بداند که ابن مطیع در خانه ابوموسی است، باز هم مختار با سکوت گذرانید، این بار هم احتمال داد شاید متوجه نشده است! برای سومین بار گفت: ابن مطیع در خانه ابوموسی است، دید مختار توجه نمی کند فهمید که مایل نیست که مطلب آفتابی شود.

ولی چون شب فرا رسید مختار به پاس دوستی سابق که با ابن مطیع داشت، صد هزار درهم برایش فرستاد و پیام داد، که جای ترا دانستم و فهمیدم که مانع حرکت شما از کوفه نداشتن وسائل بوده است، لذا با این مبلغ وسائل رفتن خود را تهیه و بهر کجا که می خواهی بروی آزادی. (۴۷۱)

رفتار مختار با مردم

پس از آنکه مختار بر اوضاع مسلط شد، از خزینه بازدید نمود نه میلیون درهم در خزینه موجود بود، بهر یک از سه هزار و هشتصد نفری که تا هنگام محاصره قصر با او بودند پانصد درهم داد، و به شش هزار نفر که پس از محاصره بایشان ملحق شدند بهر یک دویست درهم داد.

و با عموم مردم با خوشروئی مواجه می شد و به همه وعده عدالت می داد، اشراف و بزرگان را نزدیک خواند و با آنها ملاطفت می فرمود، عبدالله بن کامل شاکری را رئیس شهربانی و کیسان آزاد شده عرینه را رئیس گارد خود قرار داد.

یکی از روزها که مختار با اشراف کوفه گرم گرفته بود و تمام توجهش بآنها بود یکی از افراد گارد به رئیس خود گفت، می بینی مختار چه توجهی به اشراف دارد و ماها را فراموش کرده است؟ مختار که مرد زیرکی بود دریافت که درباره او صحبت می کنند.

کیسان را خواست و گفت: چه صحبت می کردید؟ کیسان در گوش مختار گفت: افراد غیر عرب از توجه شما به اشراف عرب ناراحت شده اند، مختار گفت: بایشان بگو ناراحت نباشید که من از شما و شما از منید، پس از سکوت طولانی گفت: «أنا من المجرمین منتقمون»

یعنی از ستمکاران انتقام خواهم گرفت، موالی که این جمله را شنیدند خوشحال شدند و به یکدیگر مژده می دادند که اشراف کشته می شوند. (۴۷۲)

مختار فرماندار خود را اعزام می کند

پس از آنکه مختار از وضع کوفه مطمئن شد، افرادی را به فرمانداری و حکومت قسمتهای وسیعی که از استانداری کوفه مأموریت می یافتند منصوب

گردانید، و اولین حکمی که نوشت و پرچمی را که برافراشت برای عبدالله بن حارث برادر مالک اشتر عموی ابراهیم بود که او را حکومت ارمینیه بداد، و محمد بن عمیر را به آذربایجان فرستاد، عبدالرحمان بن سعید را به حکومت موصل منصوب فرمود: اسحاق بن مسعود را به مدائن و ارض جوخی فرستاد، سعید بن خدیفه را مأمور حلوان نمود که در حلوان دو هزار سوار در اختیار داشت، و هر ماه هزار درهم برایش حقوق تعیین کرد و او را به جهاد با اکراد مأمور ساخت و دستور داد راهها را کاملا کنترل کند و به تمام حکام آن ناحیه دستور داد خراج شهری را که در اختیار دارند بحلوان پیش سعد بن خدیفه بفرستند. (۴۷۳)

مختار و جنگ با ابن زیاد

پس از آنکه یزید هلاک شد و مردم شام با مروان حکم بیعت کردند. مروان دو سپاه ترتیب داد یکی را به حجاز به جنگ ابن زبیر و دیگری را به سرکردگی عبیدالله زیاد بسمت عراق روانه ساخت، عبیدالله در جزیره با قیس عیلان که دست نشانده ابن زبیر بود به جنگ پرداخت، و این سرگرمی، او را از عراق مانع و جلوگیری شد، ولی پس از آنکه از گیر و دار با قیس عیلان فارغ گردید آهنگ عراق کرد تا به موصل رسید، عبدالرحمان بن سعید که عامل مختار بر موصل بود، به مختار نوشت: عبیدالله بن زیاد وارد سرزمین موصل گردیده و من آنجا را ترک گفته در تکریت منتظر فرمان شمایم. مختار که تازه از زد و خورد با ابن مطیع فارغ شده بود با این صحنه روبرو گردید، یزید بن انس را که مردی با تدبیر، کارگشته و پخته و شجاع بود خواست و گفت: ترا برای چنین میدانی انتخاب می‌کنم که به جز تو از هیچکس

ساخته نیست هر چه از سپاهیان خواهی با خود ببر و مرتب برایت کمک می فرستم.

یزید بن انس گفت: من با سه هزار سوار که خودم آنها را انتخاب کنم می روم و دیگر کمک نخواهم؟ مختار موافقت کرد و گفت: تو سپاهیانرا برگزین ولی باز هم برایت سپاه می فرستم هر چند تو هم نخواسته باشی تا پشت سپاهیان محکم گردد و دشمنان را مرعوب سازد.

یزید بن انس از میان سپاهیان سه هزار نفر انتخاب کرد و عازم موصل گردید مختار و مردم کوفه تا دیر ابوموسی او را بدرقه کردند و در آنجا با او خداحافظی نموده مراجعت کردند. (۴۷۴)

میدان جنگ با ابن زیاد

یزید بن انس با سپاهیان به سرعت تمام به طرف موصل حرکت کرد تا به سرزمین موصل رسید، ابن زیاد که از آمدن سپاهیان کوفه آگاه شد جاسوسی فرستاد تا از مقدار سپاهیان تحقیق کند، جاسوس ابن زیاد اظهار داشت که در حدود سه هزار سوار بیش نیستند، ابن زیاد شش هزار سرباز در مقابل ایشان فرستاد تصادفاً یزید فرمانده سپاه مختار مریض گردید و حالش سخت شد سوار بر الاغی شد و افرادی او را نگه داشتند و در میان سپاه سیر می کرد و سپاهیان را به استقامت و پایداری سفارش می کرد و گفت: اگر من مردم ورقاء بن عازب اسدی فرمانده سپاه است و اگر او نیز آسیبی دید عبدالله بن ضمیره رئیس لشکر خواهد بود، و پس از او شعر بن ابی شعر فرمانده قشون است.

یزید قبل از آفتاب در مقابل سپاه ابن زیاد صف آرائی کرد، و خود روی تختی قرار گرفت و چند نفر تخت او را در وسط پیاده نظام حمل می کردند و با صدای ضعیف سپاهیان را تحریک می کرد، هنوز آفتاب بالا نیامده بود که

سپاه شامیان در هم شکسته شد و فرار کردند و فرمانده آنها ربیعه بن مخارق تنها ماند هر چه سربازان را صدا زد که برگردند گوششان بدهکار نبود، عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله ضمره بر او حمله کردند و او را کشتند و محل سپاهشان را متصرف گشتند و آنچه بجای گذاشته بودند سپاه عراق غارت کردند.

روز دوم ابن زیاد بجای ربیعه، عبدالله بن حمله را به فرماندهی سپاه برگزید، او با سپاه مختار بجنگ پرداخت در این روز شکست سختی خوردند و رئیس سپاه کشته شد و سیصد نفر از آنان اسیر عراقیان شدند، هنگامیکه اسیرانشان را پیش یزید بن انس آوردند مرضش سخت شده بود آخرین لحظات زندگی را می پیمود، با دست اشاره کرد همه را گردن بزنند تمام اسیران را از دم شمشیر گذرانیدند!

یزید بن انس گفت: پس از من ورقاء بن عازب امیر و فرمانده شما است این جمله را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد، سپاهیان از مرگ فرمانده خود ناراحت گشته و خود را باختند او را غسل داده، ورقاء بر او نماز خواند به خاک سپردند پس از دفن یزید، ورقاء فرمانده جدید با یاران خود به مشورت پرداخت و اظهار داشت برای من اندیشه ای پیدا شده مرا راهنمایی کنید همه می دانید که ابن زیاد با سپاه سنگین شام عازم جنگ با ما است و ما جمعیت اندک قدرت مقاومت با او را نداریم اگر بسوی کوفه برگردیم خواهند اندیشید که چون فرمانده نداریم برگشته ایم و با اینکه ما دو نفر از فرماندهان آنها را کشته ایم همیشه از ما ترسان خواهند بود اما اگر مقاومت نموده و سپس شکست بخوریم پیشروی دیروز ما ختنی شده و از میان خواهد رفت، همه پیشنهاد ورقاء را پسندیدند و راه کوفه را پیش گرفتند! (۴۷۵)

ابراهیم نامزد جنگ با ابن زیاد می شود

پس از آنکه سپاهیان مختار میدان جنگ را ترک کردند، حاکم مدائن سعدبن حذیفه قاصدی به کوفه فرستاد مختار را از مراجعت سپاه باخبر کرد، مختار ناراحت گردید و ابراهیم را بسرکردگی هفت هزار نفر روانه موصل کرد و دستور داد به سرعت بشتاب و هر کجا به سپاهیان رسیدی ایشان را با خود به میدان جنگ ببر ابراهیم روانه موصل گردید. (۴۷۶)

کوفیان بر مختار خروج می کنند

پس از آنکه خبر مرگ یزیدبن انس در کوفه پیچید بزرگان و رجال کوفه در خانه شبث بن ربعی که در جاهلیت و اسلام عظمت داشت اجتماع نمودند و از مختار انتقاد می کردند که او یزید را به کشتن داد، و او بردگان ما را بر ما چیره ساخت و غنائمی که تنها سهم عرب بود در میان بردگان قسمت کرد و ما را از آن بی بهره ساخت، و او بدون رضایت ما بر ما حکومت می کند، و آنکه از هر چیز آنان را ناراحت کرده بود اینکه برای افراد غیر عرب و موالی سهمی از غنائم داده بود! شبث گفت: پس اجازه بدهید با مختار ملاقات کنم.

شبث پیش مختار رفت و اعتراضات افراد را تذکر داد هر چه می گفت، مختار پاسخ می داد این جهت را اصلاح می کنم و آنان را راضی می گردانیم، تا آنکه موضوع بردگان را گوشزد کرد، مختار گفت: بردگان را به شما برمی گردانم، شبث اظهار داشت غنائمی که مخصوص ما بود موالی را با ما شریک نمودی، آیا بس نبود که به جهت رضای پروردگار آنها را آزاد کردیم که حالا باید در غنائم شریک ما بشوند؟

مختار گفت: اگر غنائم را به شما برگردانم و دست آنان را کوتاه سازم آیا با من شرط می کنید که با بنی امیه بجنگید و سوگند یاد می کنید که با این پیمان وفادار باشید؟ تا با آن مطمئن گردم؟ شبث گفت: نمی دانم، من باید با اشراف صحبت کنم، شبث رفت که خبر بیاورد ولی دیگر نزد مختار برنگشت!

اشراف کوفه تصمیم گرفتند که با مختار بجنگند، به این منظور شبث ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمان بن سعید نزد کعب خثعمی و عبدالرحمن بن مخنف آمدند تا آنان را نیز در این زمینه با خود همدست گردانند، شبث به سخن پرداخت و گفت: مختار بدون رضایت ما بر ما حکومت می کند، او می گوید که محمد بن حنفیه مرا فرستاده و حال آنکه می دانیم محمد به او مأموریت نداده است، سهم غنائم ما را به موالی می دهد و بردگان مان را بدون اجازه ما به میدان جنگ فرستاده است، کعب با ایشان موافقت کرد، اما عبدالرحمان اظهار داشت، اگر تصمیم قطعی بر مخالفت گرفته اید من هم شما را تنها نمی گذارم ولی اگر حرف مرا بپذیرید و سکوت کنید بهتر است.

گفتند چرا و به چه دلیل؟ گفت: می ترسم با هم اختلاف کنید و از هم بپاشید، و باضافه شجاعان و یکه تازان جمعیت عرب با اویند مگر فلان و فلان با او نیستند، بردگان همه با اویند، موالیان با او همدستند و آنها همه متفقند و شما مخالف یکدیگر زیرا بردگان و موالی دلشان از دست شما خون است و در سددند از شما انتقام بگیرند پس مختار با شجاعت عرب و عداوت عجم با شما می جنگد، ولی اگر صبر کنید و سکوت نمائید سپاه شام و بصره شما را از جنگیدن با او بی نیاز می کنند و از گیر و دار او خلاص شده اید بدون آنکه خون خود و همشهریان را بریزید.

گفت: اینک که همه تصمیم گرفته اند تو با ما مخالفت مکن؟ عبدالرحمان گفت: اکنون که نصیحت مرا نمی پذیرید منم با شما هستم هرگاه می خواهید خروج کنید؟ گفتند: صبر کنید ابراهیم بطرف موصل حرکت کند و برود آنگاه قیام خواهیم کرد، و چون ابراهیم به سایاط مدائن رسید کوفیان بر مختار شوریدند. (۴۷۷)

کوفیان صف آرائی می کنند

هر یک از قبائل کوفه در محله و یا میدان مخصوص بخودشان صف آرائی کردند، عبدالرحمان بن سعد بن قیس با قبیله همدان در میدان سبیع، زحر بن قیس و محمد بن اشعث در میدان کنده ولی جبیر بن محمد حضرمی آنها را از توقف در این میدان مانع شد و گفت: از میدان ما خارج شوید که می ترسم در اثر اجتماع شما به جمعیت ما آسیبی برسد لذا ایشان هم به میدان سبیع رفتند. کعب بن ابی کعب خثعمی در میدان بشر، عبدالرحمان بن مخنف و بجیله و خثعم نیز در محله مخنف صف آرائی کردند. شمر بن ذی الجوشن در محله بنی سلول. شبت و حسان بن فائد در کناسه کوفه. حجار بن ابجر و یزید بن حارث و قبیله ربیع در فاصله بازار خرمافروشان و سبخه عمرو بن حجاج زبیدی در میدان مراد.

و کسانیکه در میدان سبیع بودند خبر شدند که مختار سپاهی آماده کرده تا با آنها بجنگد لذا افرادی را پیش قبائل از دو خثعم و بجیله که از تیره های ایشان بودند فرستادند و ایشان را به خدا و خویشاوندی قسم دادند که به کمک ایشان بیایند، این سه قبیله هم به میدان سبیع منتقل شدند، و مختار از این اجتماعشان خوشحال شد که بهتر می تواند با آنها مبارزه کند. (۴۷۸)

مختار تظاهر به سازش می کند

مختار که وضع کوفه را چنین درهم و آشوب دید قاصدی بسوی ابراهیم فرستاد و به وی نوشت که چون نامه ام به شمار رسید بر زمین مگذار و خود را به من برسان؟ ابراهیم سپاهیانرا را اعلام کرد به کوفه برگردید سپاهیان با سرعت تمام و بدون توقف در بین راه شب و روز در حرکت بودند تا وارد کوفه شدند، او روز سوم حرکت از کوفه دوباره وارد کوفه شد. مختار با کوفیان دفع الوقت می کرد و با مراسله و فرستادن سفیر سرشان را گرم می داشت تا ابراهیم برگردد، برای آنها پیام فرستاد که اعتراض شما چیست؟

کوفیان پاسخ دادند: خواسته ما آن است که از کار بر کنار شوی زیرا تو مدعی هستی که محمد حنفیه ترا فرستاده با آنکه او ترا نفرستاده است؟ مختار گفت: اگر مشکوکید چند نفر از شما و چند نفر از طرف من به مدینه می فرستیم تا حقیقت امر روشن شود؟ کوفیان این پیشنهاد را نپذیرفتند و چند مرحله میان ایشان و سپاهیان مختار زد و خوردی دست داد تا صبح روز سوم ابراهیم وارد شد و مختار نیرو گرفت و کوفیان سست و ضعیف شدند.

قبیله همدان در میدان سببع اجتماع کرده بودند و چون وقت نماز شد هر تیره ای می گفتند: امام جماعت می باید از ما باشد، برخی گفتند: هر که با جمعیت خود نماز بخواند عبدالرحمان بن مخنف اظهار داشت: نگفتم: که شما با هم اختلاف می کنید؟ این اولین مرحله اختلاف است، ولی دست بردارید در میان شما قاریان قرآن و بزرگانیکه مورد علاقه همه باشند وجود دارد یکی از ایشان را انتخاب کنید، رفاعه بن شداد فتیانی رئیس قراء در میان شما است با او نماز بخوانید؟ آنان هم پذیرفتند. ^(۴۷۹)

مختار صف آرائی می کند

مختار صفوف سپاه را منظم کرد، و عمده سپاه کوفه در دو نقطه اجتماع کرده بودند، قبیله همدان یمن در سبیع و مضر در کناسه، مختار ابراهیم را گفت: با کدام یک از دو گروه مایلی بجنگی؟ ابراهیم گفت: با هر دسته ای که شما بگوئید، مختار اندیشید که ممکن است ابراهیم با مردم یمن که قبیله اوست خوب نجنگد، لذا گفت: توبه کناسه برو من با جمعیتی که در میدان سبیع هستند می جنگم، ابراهیم روانه کناسه شد و مختار به میدان سبیع رفت و جلو خانه عمر بن سعد بن ابی و قاص ایستاد و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل را برگزید و هر یک را موکل کوچه ای نمود و گفت از این کوچه پیش بروید تا از میدان سبیع خارج شوید و ایشان را گفت: جمعیت شبام وعده داده اند که از پشت سر ایشان حمله کنند و قطعاً حمله می کنند.

طولی نکشید که سربازان شکست خورده به نزد مختار برگشتند، مختار از فرماندهشان پرسید گفتند: او مشغول جنگ بود، سپس عبدالله قراد خثعمی را که فرمانده چهارصد نفر سپاهی بود مأمور کرد به کمک آنان بشتابد و دستور داد سیصد نفر را با عبدالله بن کامل واگذارد و خود با صد نفر دیگر به میدان سبیع رفته و در آنجا به جنگ پرداخت.

ابراهیم با شبت بن ربیع روبرو شد جمعی از قبیله مضر با وی بودند به ایشان فرمان داد که برگردید زیرا دوست ندارم یک نفر از قبیله مضر بدست من کشته شود آنان گوش نکردند و جنگ را شروع نمودند طولی نکشید که آنانرا شکست داد و حسان بن قائد که یکی از سران سپاه کوفه بود مجروح گردید، او را بخانه اش بردند و در خانه بمرد.

خبر پیروزی ابراهیم به مختار رسید، خوشحال شد و برای احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل که در سبیع می جنگیدند مژده پیروزی ابراهیم را بردند تا پشتشان گرم شده و با قوت قلب پیشروی نمایند.

قبیله شبام بسرکردگی ابی القلوص از عقب جمعیت بر آمد از سه طرف کوفیان را در میدان سبیع محاصره کردند و بزودی با گرفتن پانصد نفر اسیر بر مخلفین پیروز شدند. (۴۸۰)

مختار قاتلین حسین علیه السلام را می کشد

چون اسیران را پیش مختار آوردند یکی از فرماندهان سپاه مختار از قبیله بنی نهد در میان اسرا به گردش پرداخت و هر اسیری را که از عرب بود بند از او می گرفت و آزادش می نمود، درهم که یکی از موالیان قبیله بنی نهد بود این موضوع را به مختار گزارش داد، مختار اسیران را طلبید و دستور داد یک یک آنانرا از پیش من عبور دهید، سپس گفت هر یک از اینها که در خون حسین بن علی علیه السلام شرکت داشته به من تذکر دهید؟ هر که را که می گفتند: از قتل امام است دستور می داد همانجا او را گردن بزنند، بالاخره دویست و چهل و هشت نفر از این جمعیت طعمه شمشیر شدند.

البته در این میان اصحاب مختار با هر که خورده حسابی داشتند او را به کناری برده و گردن می زدند که مختار پس از انجام کار خبردار شد، و از بقیه نیز پیمان می گرفتند آزاد می کردند، سپس منادی مختار در مسجد اعلان کرد هر که بخانه اش رود و در را ببندد ایمن است مگر کسی که در خون خاندان پیامبر شرکت کرده باشد.

با خروج کوفیان بهانه خوبی برای کشتن و خونخواهی از دشمنان امام حسین پیدا کرد، لذا عده ای فرار می کردند از جمله عمرو بن حجاج زبیدی سوار بر

مرکب خود گردید و از کوفه خارج گردید معلوم نشد کجا رفت و چه شد آیا زمین او را بلعید یا به آسمان رفت. (۴۸۱)

مختار و شمر بن ذی الجوشن

پس از آنکه کوفیان مغلوب شدند و منادی مختار اعلان کرد که کشندگان خاندان پیغمبر امان ندارند، شمر بن ذی الجوشن از کوفه خارج شد، مختار غلام خود زرّبی را در تعقیب شمر فرستاد، چون به شمر و همراهانش که از جمله مسلم بن عبدالله ضبابی بود رسید، شمر احساس کرد که در تعقیب او آمده است همراهانش را گفت: از من دور شوید، شمر بطرفی حرکت کرد که غلام را از همراهان و سپاهسانی که همراهش هستند جدا کند، همینکه به او نزدیک شد ناگهان بر او حمله کرد و چیزی بسویش پرت کرد که کمر او را شکست و او را کشت، چون خبر کشته شدن غلام به مختار رسید گفت: مرگ بر زرّبی اگر با من مشورت کرده بود می گفتم: تنها به آن ملعون نزدیک نشود.

شمر به قریه کلتانیه رسید یکی از دهقانان این قریه را کتک مفصلی زد و سپس گفت! اگر می خواهی از چنگ من جان به در ببری نامه مرا در بصره پیش مصعب بن زبیر برده و جواب آن را بگیر و بیاور؟

مرد دهقان نامه را گرفت و بطرف بصره روان شد تا به قریه ای رسید که ابوعمره با جمعیتی از طرف مختار در آنجا اوضاع بصره را بررسی می کردند، در اینجا یکی از دوستانش برخورد و سرگذشت خود را برایش تعریف می کرد که شمر مرا چنین شکنجه داده تا نامه اش را به مصعب برسانم، تصادفا یکی از سربازان ابوعمره گفتگوی آنان را شنید و به ابوعمره گزارش داد، ابوعمره آن مرد دهقان را خواست و از جای شمر تحقیق نمود معلوم شد بیش از سه فرسخ

میان ایشان و محل شمر فاصله نیست، ابوعمره به قصد کشتن وی با سرعت بسوی محل ایشان حرکت کرد.

مسلم ضبابی گوید به شمر گفتم: خوب است جای خود را عوض کنیم و مخصوصا شب را در اینجا نخواستیم؟ گفت: آیا از این مرد دروغگو ترس داری بخدا قسم سه شبانه روز شما را از اینجا حرکت نمی دهیم تا آنکه دل‌های شما از ترس پر شود، نیمه شبی بود که من میان خواب و بیداری متوجه صدای پای اسبان شدم با خود گفتم: صدای پرواز ملخ است زیرا در آن سرزمین ملخ فراوانی وجود داشت، سپس دیدم صدا شدیدتر شد گفتم: صدای ملخ نیست بیدار شدم و چشمانم را مالیدم که متوجه شدم سوارانی هستند که خانه های ما را محاصره می کنند.

از جا برخاستم که لباس بیوشم شمر را دیدم برخاسته و می خواهد لباس جنگ دربر کند پهلوی او را دیدم که سفیدی برص پوشانیده است ما کناره گرفتیم و شمر با ایشان به نبرد پرداخت طولی نکشید که صدای الله اکبر بلند شد و یکی از سواران ابوعمره فریاد کشید: خداوند خبیث را کشت. (۴۸۲)

مختار تصمیمش را تعقیب می کند

مختار متوجه شد که قاتلان امام به بصره می روند و به مصعب بن زبیر می پیوندند، تصمیم گرفت که در کشتن آنها سرعت کند و اظهار داشت:

روش ما ایجاب نمی کند جمعیتی را که امام را می کشند واگذاریم تا در روی زمین زنده باشند و در امان زیست کنند، در این صورت به دروغ دعوی خونخواهی کرده و بد ناصری برای خاندان پیغمبر خواهیم بود، از خدا استمداد می کنم و او را سپاسگزارم که مرا شمشیری قرار داده که بدن آنها را قطعه قطعه

می کند و از من تیری ساخته که آنها را به آن مجروح می سازد، و مرا طالب خون ایشان گردانیده و بوسیله من حقشان را می ستاند.

از این وقت مختار در نابود ساختن دشمنان امام پشتکار عجیبی بخرج داد اما عده ای از کسانی که اراده کشتنشان را داشت از کوفه فرار کردند و در بصره پیش مصعب رفتند مانند عبدالله بن عباس که محمد پسر عمار یاسر را بجرم اینکه کشندگان امام را پیش مختار معرفی می کند، کشت و از کوفه بسوی بصره فرار کرد. (۴۸۳)

سه نفر از قاتلان امام

مختار از همراهان خواست که قاتلان امام را معرفی کنند تا زمین را از وجود نحس آنها پاک ساخته و شهر را از آنها تخلیه نماید هر که از آنها نشانی داشت برای مختار تعریف می کرد، از جمله مالک بن نسیر بدی و عبدالله بن اسید جُهمنی و حمل بن مالک را معرفی کردند، مختار در قادسیه تعقیب ایشان فرستاد و آنان را احضار کرد، و چون وارد شدند مختار به ایشان گفت: ای دشمنان خدا و قرآن و پیامبر و ای دشمنان خاندان پیامبر، حسین بن علی علیه السلام کجا است؟ او را تحویل من بدهید؟ کسی را که مأمور بودید بر او درود بفرستید کشتید؟ اظهار داشتند قربان؛ ما را به اجبار به جنگ او فرستادند و طبعاً مایل نبودیم بر ما منت گزار و ما را به بخش؟

چرا بر حسین فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله منت ننهادید و از کشتن وی صرف نظر نکردید؟ سپس مالک بن نسیر را گفت: تو همان کسی نیستی که کلاه امام را بغارت برد؟ عبدالله بن کامل گفت: آری همین او است.

فرمان داد: بنابراین دست و پایش را قطع کنید و بگذارید آنقدر دست و پا بزند تا بمیرد، دست و پایش را بردند، در خون غلطید تا جان داد، سپس دو نفر دیگر را پیش خواند و گردن زدند.

مالک بن نسیر به اندازه ای نانجیب بود که چون امام آخرین لحظات حیات را می گذرانید هر که نزدیک حضرت می آمد تا او را شهید کند دلش راضی نمی شد و برمی گشت، تا اینکه مالک آمد و شمشیر بر سر امام وارد ساخت که کلاه را شکافت و سر حضرت را زخمی کرد و خون جاری گردید، امام آنرا از سرگرفت و انداخت (و فرمود: ﴿لَا اَكْلَتْ بِهَا وَلَا شَرِبَتْ حَشْرُكَ اللّٰهِ مَعَ الظّٰلِمِيْنَ﴾ یعنی با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ستمکاران محشور فرماید.) (۴۸۴)

چون کلاه امام از خز بود و قیمتی، مالک آنرا برداشت و بکوفه برد و چون خواست آنرا بشوید همسرش گفت: وای بر تو لباس پسر پیغمبر را غارت کرده و بخانه من آوردی آنرا از خانه بیرون ببر؟ در اثر نفرین امام این مرد تا آخر عمر فقیر و بدبخت بود. (۴۸۵)

مالک بن نسیر همان کسی است که نامه ابن زیاد را به حر رسانید که در آن دستور داده بود: بر حسین سخت بگیر و او را جز در بیابان بی آب و علف فرود میاور؟ بعضی از افراد او را از جهت رساندن نامه ابن زیاد ملامت و سرزنش کرد، مالک اظهار داشت که از امام و امیر خود اطاعت کردم! او را گفت: آری نافرمانی خدا را نموده و از امیر و فرمانده خود اطاعت کرده ای. (۴۸۶)

چهار نفر از قتلہ امام

مختار عبدالله بن کامل را با راهنمایی، به قبیله بنی ضبیعه فرستاد و از این قبیله زیاد بن مالک را دستگیر کردند، و از آنجا به محله عنزه رفتند و عمران بن

خالد را گرفتند، و جمعیتی را فرستاد تا عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را دستگیر کنند.

پس از آنکه این چهار نفر را پیش مختار آوردند، مختار آنان را گفت: ای کشندگان نیکان و ای قاتلان سید جوانان بهشتی؛ هیچ فکر می کردید که خدا از شما انتقام بگیرد؟ اما اموالیکه از آن حضرت به غارت بردید شما را به اینجا کشانید، این چهار نفر را به بازار بردند و در بازار ایشان را گردن زدند. (۴۸۷)

حمید بن مسلم نجات می یابد

حمید بن مسلم از خبرنگاران کربلاء است که جزء لشکریان عمر سعد بود ولی چون بدطینت و ناپاک نبود معلوم نیست که دست به جنایتی زده باشد بلکه مانع خیلی از جنایات می شد مخصوصاً بیشتر با شمر ملعون همراهی می کرد تا شاید مانع برخی از ستمکاریهایش بشود، از جمله گوید: هنگامیکه شمر جلو خیمه گاه آمد و خیمه ها را غارت کردند چشمش به علی بن الحسین علیه السلام (امام سجاد) افتاد، گفت آیا این جوان را نکشیم؟ حمید گفت سبحان الله این پسر مریض را می خواهی بکشی؟ که او کودکی بیش نیست، به این وسیله شمر را از کشتن او منصرف نمودم، و هر که می خواست مزاحم او شود مانع می شدم تا آنکه عمر سعد آمد و گفت هیچکس وارد خیمه این زنها نشود و هر که چیزی از ایشان گرفته است به ایشان برگرداند، ولی بخدا قسم هیچکس چیزی به ایشان برنگردانید.

سپس علی بن الحسین فرمود: خدا خیرت دهد که خدا با گفتار تو بلائی را از من دفع کرد. (۴۸۸)

و شاید روی همین دعای امام بود که از کشته شدن نجات یافت چنان که گوید: مختار سائب بن مالک را بسوی ما فرستاد، من از محله خودمان بطرف

محلّه عبد قیس فرار کردم، پشت سرم دو نفر دیگر حرکت کردند، فرستادگان مختار با ایشان سرگرم شدند و تا خواستند آنها را دستگیر کنند من نجات یافتم.

(۴۸۹)

حرملة بن کاهل اسدی

در ضبط آن حرملة بن کاهن نیز گفته اند و عقیده برخی آن است که صحیحش با نون است نه لام، در هر حال حرملة در کربلا جنایتهای بزرگی انجام داده است از جمله بنقل ابی محنف که حضرت علی اصغر را او شهید کرده است. (۴۹۰)

ولی طبری گوید او را هانی بن ثبیت حصرمی شهید کرد، و حرملة عبدالله بن حسن را شهید کرد. (۴۹۱) و در جای دیگر گوید: حرملة مردی از خاندان حسین را کشته است. (۴۹۲)

منهال بن عمرو گوید: در بازگشت از مکه معظمه در مدینه خدمت امام سجاد حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام شرفیاب شدم، امام فرمود: منهال حرملة چه شد؟ گفتم وقتیکه از کوفه بیرون آمدم زنده بود، امام دو دست را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود: **اللَّهُمَّ اذقه حرّ الحدید، اللّهُمَّ اذقه حرّ الحدید، اللّهُمَّ اذقه حرّ التّار!** دوبار فرمود: خدایا گداز آهن را بر او بچشان و یک بار فرمود: خدایا حرارت آتش را به او بچشان!

مدینه را ترک گفته و وارد کوفه شدم، ورود من مقارن با خروج مختار بود، و او با من دوست بود، پس از برگزار کردن دید و باز دید سوار شده و برای دیدن مختار به منزلش رفتم در بیرون منزل با او برخورد کردم.

مختار گفت: منهال از وقتیکه حکومت کوفه در اختیار ما است به دیدن ما نیامدی و تبریک نگفتی و ما را کمک نکردی؟ گفتم: در این مدت در مکه بودم و همین اکنون آمده ام، که با هم به صحبت پرداخته و به راه ادامه دادیم تا به

کناسه کوفه رسیدیم، مختار در آنجا توقف کرد مثل اینکه انتظار کسی را می برد، طولی نکشید که جمعی دوان دوان آمدند و گفتند: البشاره که حرملة بن کاهل دستگیر شد.

چون حرملة را آوردند مختار گفت: الحمد لله که مرا بر تو مسلط گردانید، جلاد را خواست، او را فرمان داد: که دستهای حرملة را قطع کند؟ دستهایش را برید، سپس گفت: پاهایش را نیز قطع کن؟ پاهایش را نیز برید، پس از آن گفت: آتش بیاورید؟ دسته های نی آوردند و آتش زدند و او را که هنوز زنده بود در آتش افکندند.

منهال گوید: فرمایش امام سجاد به خاطر افتاد بی اختیار گفتم: سبحان الله، مختار گفت: تسبیح خدا همه وقت خوب است امام مثل اینکه این بار از روی تعجب بود؟

گفتم: امیر در بازگشت از مکه نزد علی بن الحسین علیه السلام رفتم از حال حرملة پرسید، گفتم زنده است دست بدعا برداشت و فرمود: ﴿اللّٰهُمَّ اذْقه حَرَّ الحَدِیدِ، اللّٰهُمَّ اذْقه حَرَّ النَّارِ﴾ و چون دعای امام را به دست شما مستجاب شده دیدم تعجب نموده و این جمله بر زبانم جاری شد.

مختار گفت: راستی از علی بن الحسین علیه السلام شنیدی؟ به خدا شنیدم که این چنین دعا کرد، مختار بسجده افتاد و سجده طولانی انجام داد سپس برخاست و سوار شد برگشتیم و چون جلو منزل رسیدیم گفتم: امیر اگر صلاح بداند خانه مرا مزین کرده و افتخاری به ما بدهد در خانه ما غذا تناول فرمائید؟ گفت: منهال؛ تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین چهار دعا کرد که به دست من مستجاب شده و اکنون مرا به غذا دعوت می کنی امروز به شکرانه این سعادت که دعای امام بدست من مستجاب شده روزه ام. (۴۹۳)

کشندگان عبدالرحمان فرزند عقیل

در روز عاشورا عبدالرحمان فرزند عقیل برادر مسلم به میدان آمد و این رجز را می خواند:

ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
پدرم عقیل است و موقعیت مرا در میان بنی هاشم بشناسید.
به جنگ پرداخت و هفده نفر را ب خاک و خون کشید تا عثمان بن خالد و
بشرین حوط او را شهید کردند. (۴۹۴)

مختار عبدالله بن کامل را به سراغ ایشان فرستاد، هنگام عصر بود که مسجد
بنی دهمان قبیله ایشان را محاصره کردند، به جمعیت اعلان کرد گناه این قبیله
بگردن من باشد اگر تمام شما را نکشم مگر آنکه عثمان بن خالد و بشر بن
حوط را تحویل من بدهید.

قبیله دهمان مهلت خواستند تا آنها را پیدا کنند، جمعیتی در تعقیب ایشان
حرکت کردند تا در میدان ایشان را یافتند که تصمیم دارند به جزیره فرار کنند،
آنها را گرفتند و تحویل عبدالله بن کامل دادند، ایشان را در کنار چاه جعد گردن
زد و چون خبرشان را به مختار ابلاغ کرد، مختار دستور داد برگرد و بدنشان را
آتش بزن تا خاکستر شوند. (۴۹۵)

خولی بن یزید اصبیحی

خولی در کربلا کارهائی انجام داد از جمله به عثمان فرزند امیرالمؤمنان
علیه السلام تیراندازی کرد، و نیز هنگامیکه خواستند سر امام را جدا کنند سنان بن انس
خولی را گفت: سر امام را جدا کن خولی که جلو رفت ترس او را فرا گرفت و
بر خود لرزید و برگشت، سنان گفت خدا بازویت را خشک کند و دستت را قطع
کند چرا بر خود می لرزی سپس خود آمد و سر امام را قطع کرد.

سپس عصر روز عاشورا عمر سعد سر امام را به خولی سپرد تا نزد عبیدالله
 برسد، چون خولی وارد شهر شد و جلو قصر آمد در قصر بسته شده بود، لذا به
 خانه خود رفت و سر را زیر طشت نهاد او را دو زن بود یکی از طایفه بنی اسد
 و دیگر از قبیله حضرمی و این شب نوبت زن حضرمیه بود، زن پرسید چه خبر
 آوردی؟ خولی گفت: ثروت روزگار را برایت آورده ام، این سر حسین بن علی
 است که در خانه ما است، زن گفت: وای بر تو مردم با طلا و نقره می آیند و تو
 سر پسر پیغمبر را به خانه می آوری بخدا قسم سر من و تو هرگز در یک
 رختخواب قرار نخواهد گرفت، زن از جا برخاست و از خانه بیرون آمد، جلو
 طشت مشاهده کرد که نور از زیر طشت تا آسمان متصل است، می گوید بخدا
 قسم مرغان سفیدی را دیدم که اطراف طشت در پروازند، چون صبح شد خولی
 سر امام را نزد ابن زیاد برد. (۴۹۶)

مختار ابو عمره رئیس گارد خود را با جمعیتی مأمور کرد تا خولی دستگیر
 کنند ایشان خانه خولی را محاصره کردند، ابو عمره وارد خانه شد و از زوایای
 خانه بازرسی می کرد همان زن حضرمیه اش از اطاق بیرون آمد، از او پرسیدند:
 خولی کجا است او با زبان گفت نمی دانم و با دست و سر بطرف مستراح اشاره
 نمود، وارد مستراح شدند و او را بیرون کشیدند در حالیکه زنبیلی بجای کلاه بر
 سر نهاده بود، ابو عمره به سراغ مختار فرستاد و درباره وی کسب تکلیفی نمود،
 مختار خود آمد و دستور داد جلو خانه اش او را بکشند و سپس جسدش را
 آتش زدند، مختار ایستاد تا تمام جسد به خاکستر تبدیل شد. (۴۹۷)

مختار و عمر سعد

پس از آنکه مختار دست به کشتن و نابود ساختن کشتگان امام ابی عبدالله
 الحسین علیه السلام زد، عبدالله فرزند جعده خواهرزاده امیرالمؤمنین از عمر سعد پیش

مختار وساطت نمود تا به وی امان بدهد، مختار نیز به خاطر انتساب عبدالله به امیرالمؤمنان وساطتش را پذیرفت و امان نامه ای برای عمر به این مضمون نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از مختار بن ابی عبید برای عمر بن سعد تو ایمن هستی بامان خدائی نسبت به جان و مال و خاندان و فرزندان که نسبت به عملی که در گذشته انجام داده ای مؤاخذة نشوی تا وقتیکه مطیع و فرمانبر بوده و ملازم خانه خود باشی و از شهر خارج نشوی حدیثی از تو سر نزنند، هر که از سربازان خدا و شیعیان خاندان پیامبر و سایر مردم عمر سعد را ملاقات کرد جز با خوبی با او رفتار نکند. و جمعی بر این امان نامه گواهی دادند.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که مقصود مختار از جمله: حدیثی از او سر نزد این بود کاری که وضو را باطل می کند انجام ندهد.

مختار روی این امانیکه به عمر سعد داده بود نمی توانست نسبت به او اقدامی بعمل آورد تا اینکه یزید بن شراحیل انصاری پیش محمد بن حنفیه رفت و با او بمذاکره پرداخت از هر دری سخنی گفته شد تا صحبت از قیام مختار و خونخواهی خاندان پیامبر به میان آمد و اینکه مختار خود را از دوستان و خونخواه ایشان گمان می کند، محمد حنفیه اظهار داشت: چگونه او خود را شیعه ما می داند با آنکه قاتل امام حسین علیه السلام همنشین او است و آنها را روی تخت در کنار خود می نشاند.

یزید بن شراحیل بکوفه برگشت به دیدن مختار رفت، مختار جویای سفرش شد و پرسید آیا مهدی را ملاقات کردی؟ گفت: آری: پرسید: چه گفت: یزید آنچه میان او و محمد مذاکره شده بود تعریف کرد، مختار از آن موقع تصمیم قتل

او را گرفت منتهی با امانیکه به او داده بود لازم بود بهانه ای داشته باشد لذا در حضور جمعی اظهار داشت: فردا مردی را که دارای پاهای بزرگ و چشمانی فرورفته، و ابروانی پیوست دارد خواهم کشت که با کشته شدن او مؤمنان در زمین خوشحال می شوند و فرشتگان مقرب الهی در آسمان مسرور می گردند.

مختار خواست با این جملات عمر سعد را وادار کند تا دست به فعلیتی بزند که خلاف شروط عهدنامه باشد که تا به این بهانه او را بکشد.

میثم بن اسود نخعی در حضور مختار بود از این جملات فهمید که مقصود مختار عمر سعد است، فوری به خانه آمد و پسرش را به سراغ ابن سعد فرستاد و گفت: مختار چنین تصمیمی گرفته به فکر خود باش.

عمر سعد تصمیم گرفت شبانه از کوفه خارج شود حرکت کرد تا جلو حمامی که خود ساخته بود و کنار نهر عبدالرحمان رسید، اینجا کسی که، همراهش بود او را فریب داد و اظهار داشت مختار خیلی کوچکتر از آن است که بتواند ترا بکشد ولی اگر فرار کنی خانه ات را خراب و عیال ترا اسیر می کند لذا برگشت. ولی مختار از این داستان باخبر شد و به سکوت گذرانید، فردای آن روز عمر سعد پسرش حفص را پیش مختار فرستاد تا ببیند اوضاع چگونه است، و هیچگاه عمر سعد با پسرش با هم پیش مختار نمی رفتند زیرا می ترسید که اگر با هم باشند ممکن است ایشان را بکشد، حفص پرسید: آیا نسبت به امانی که به پدرم داده ای وفا می کنید؟ مختار گفت: بنشین. در همین حال مختار ابوعمره را فرستاد تا عمر سعد را بکشد، ابو عمره بخانه عمر سعد رفت و گفت: امیر ترا می طلبد، عمر آماده حرکت شد، هنگامیکه لباس خود را می پوشید ابوعمره با شمشیر سرش را از تن جدا کرد و سر او را پیش مختار آورد، مختار از حفص فرزند عمر سعد پرسید: آیا او را می شناسی؟

حفظ گفت: در زندگی پس از او خیری نیست.

مختار گفت: پس از او زندگی نخواهی کرد، سپس دستور داد او را نیز گردن بزنند، پس از آنکه پسر عمر هم کشته شد اظهار داشت: یکی در مقابل خون حسین عیه السلام و دیگری در قبال علی اکبر حسین ولی یکسان نیستند، بخدا قسم اگر سه چهارم قریش را بکشم تلافی یک بند انگشت حسین علیه السلام نشده است. (۴۹۸)

سر عمر نزد محمد حنفیه

مختار سر عمر سعد و فرزندش را همراه مسافرین سعید و ظبیان بن عماره برای محمد حنفیه فرستاد و نامه ای هم به این مضمون به وی نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ای است به مهدی امت محمد بن علی از طرف مختار بن ابی عبید: درود بر تو ای مهدی، خدائی را سپاسگزارم که جز او خدائی نیست که مرا برای شکنجه دادن به دشمنان آماده ساخت، آنها را کشته و یا اسیر و در بدر ساختم، خدا را شکر می کنم که کشندگان شما را کشت و یاور شما را یاری کرد، سر عمر سعد و فرزندش را بسوی شما فرستادم و هر که را که در خون شما شرکت داشته و بر او دست یافته ایم و تا وقتی که نفس کشی از ایشان در روی زمین باشند دست نخواهم کشید، خواهش می کنم نظریه خودتان را برایم بنویسید، درود بر شما ای مهدی.

تصادفا در وقتیکه محمد حنفیه با کسانیکه با او بودند از مختار صحبت می کرد و از او انتقاد می نمود سرها را وارد کردند، همینکه چشم محمد به سر عمر افتاد سجده شکر بجا آورد و سپس دست به دعا گشود و عرض کرد: پروردگارا این روز را از مختار فراموش مکن، و از طرف خاندان پیامبرت بهترین پاداش به او عطا فرما؟ بخدا قسم از این پس لغزشی برای مختار نیست! (۴۹۹)

حکیم بن طفیل قاتل حضرت ابی الفضل

حکیم بن طفیل از کسانی بود که امام حسین علیه السلام را تیرباران نمود و حضرت ابی الفضل را شهید کرد و لباس و اسلحه او را غارت نمود، مختار عبدالله بن کامل را بسراغش فرستاد و او را دستگیر نموده بطرف مختار می آوردند فامیل حکیم دست به دامن عدی بن حاتم زدند تا پیش مختار شفاعت کند، عدی، ابن کامل را گفت: دست از وی بدار؟ او گفت اختیار این کار با امیر است و بمن ربطی ندارد، عدی گفت: پس مختار را خواهم دید، او بسوی مختار روانه شد شیعیان گفتند: می ترسیم مختار شفاعت او را بپذیرد با آنکه میدانی چه جرم بزرگی مرتکب شده است، بگذار او را بکشیم گفت: مختارید.

حکیم را که شانه هایش بسته بود در کناری نگهداشتند و او را گفتند: تو بودی که لباسهای عباس بن علی را غارت کردی؟ اکنون لباسهای ترا در زندگی بیرون می آوریم او را برهنه کردند و آنگاه گفتند: تو بودی که تیر بطرف حسین علیه السلام پرتاب نمودی و می گوئی که تیر من به جامه امام رسید و او را آزار نرسانید؟ بخدا قسم ترا تیرباران می کنیم چنانکه امام را هدف تیر قرار دادی. از سه طرف تیرها بسویش پرتاپ گردید و او را بر زمین افکند، آنقدر تیر بر بدنش زدند که مانند خار پشت گردید.

عدی بن حاتم پیش مختار آمد، او را در کنار خود نشانید و احترام کرد و قبلا شفاعت او را درباره عده ای از افراد قبیله اش که در کربلا بودند ولی کاری انجام نداده بودند پذیرفته بود، عدی مقصود خود را بیان کرد، مختار گفت: برای خود جایز می شماری که درباره قاتل حسین علیه السلام شفاعت کنی؟ عدی گفت: بر او دروغ بسته اند وگرنه کاری نکرده است، مختار گفت: اگر چنین است او را به تو بخشیدیم.

ابن کامل و همراهانش وارد شدند مختار پرسید این مرد چه شد؟ گفت شیعیان او را کشتند، پرسید: چرا شتاب کردید؟ ما شفاعت عدی را درباره اش پذیرفته بودیم، شیعیان بسخن من گوش ندادند، عدی ناراحت گردید و گفت: دروغ می گوئی بلکه دانستی که امیر شفاعت مرا می پذیرد از این جهت در کشتن او شتاب نمودی، نزدیک بود میان ابن کامل و عدی نزاعی رخ دهد ولی مختار عبدالله کامل را امر به سکوت نمود و غائله پایان یافت. (۵۰۰)

منقذ بن مره عبدی

مختار عبدالله بن کامل را به سراغ منقذ بن مره عبدی قائل حضرت علی اکبر علیه السلام فرستاد، خانه اش را محاصره کردند او که مردی شجاع و دلیر بود مسلح سوار بر اسب کوه پیکر خود گردید و از خانه بیرون آمد، با نیزه بیکی از سربازان مختار حمله کرد و او را از اسب انداخت ولی آسیبی بوی نرسید، ابن کامل با شمشیر بر او حمله کرد و چند ضربت شمشیر بر او وارد ساخت و او با دست جلو شمشیر میداد ولی چون زره اش قوی بود در او اثر نکرد جز آنکه بعدا آن دست شل شد بالاخره نهیب سختی بر اسب زد که از چنگ سربازان فرار کرده و در بصره به مصعب بن عمیر پیوست. (۵۰۱)

قاتل عبدالله فرزند مسلم

از تواریخ بر می آید که فرزندان از مسلم بن عقیل در کربلا بودند غیر از دو طفلان معروف که در زندان ابن زیاد بوده اند، و ایشان در کربلا جنگیده اند از جمله عبدالله است که زید بن رقاده ملعون با دو تیر او را شهید کرد، تیر اول بسویش پرتاب نمود و عبدالله دست خود را حمایل قرار داد که تیر دست را به صورتش دوخت و هنگامیکه این تیر به او اصابت کرد چنین گفت: بار خدایا

اینان ما را کم شمردند و خوار ساختند خداوندا اینها را بکش چنانکه ما را کشتند، و آنان را خوار کن چنانکه ما را خوار کردند؟

همین ملعون تیر دیگری بر او زد که او را شهید کرد، سپس ببالین جوان آمد و با حرکت دادن تیر را از پیشانی او بیرون کشید ولی پیکان تیر که از آهن بود در پیشانیش باقی ماند و نتوانست آن را بیرون بکشد.

مختار عبدالله کامل را برای دستگیریش مأمور ساخت، خانه اش را محاصره کردند، زید با شمشیر کشیده بیرون آمد، و چون مرد شجاعی بود ابن کامل دستور داد هیچکس با نیزه و شمشیر کشیده به او نزدیک نشود بلکه او را تیرباران و سنگباران کنید، به این وسیله او را کشتند، چون احساس کردند هنوز رمقی در بدن دارد فرمان داد تا آتش آورند و او را که هنوز زنده بود آتش زدند. (۵۰۲)

مختار و سنان بن انس

سنان بن انس یکی از سران سپاه عمر سعد بود و از کسی است که بدن امام را هدف تیر قرار داد و سر امام را نیز او از تن جدا کرد مختار که در مقام جستجوی از وی بر آمد متوجه شد که به بصره فرار کرده است، دستور داد خانه اش را خراب کنند و هم چنین افراد زیادی بودند که فرار کرده بودند و مختار خانه های آنها را خراب کرد مانند عبدالله بن عقبه غنوی که پسری را در کربلا کشته بود، به جزیره فرار کرد، مختار خانه اش را خراب نمود.

و مانند عبدالله بن عروه خثعمی که می گفت: در کربلا دوازده تیر بکار بردم که او هم فرار کرد و به بصره رفت و به مصعب بن زبیر ملحق گردید. (۵۰۳)

عمر بن صُبَیح

عمر و بن صبیح گفته است که در کربلا بعضی را با نیزه و برخی را با شمشیر زخمی کرده ام اما کسی را نکشته ام، ولی در بعضی از روایات آمده است که عبدالله بن مسلم را او کشته است. ^(۵۰۴) بلکه عبدالله بن عقیل برادر حضرت مسلم را نیز او کشته است. ^(۵۰۵)

مختار جمعی را مأمور دستگیر کردن او نمود، نیمه های شب که همه چشمها بخواب رفته بود در پشت بام خانه اش گرد بالینش رفته و او را دستگیر کرده و شمشیرش را که زیر سر نهاده بود گرفتند عمر و گفت: چه زشت شمشیری بوده ای او را پیش مختار آوردند و دستور داد زندانش کنند، اول وقت روز آینده مختار اذن عام داد مردم داخل قصر را پر کردند و عمر و را دست بسته آوردند. تعجب اینجا است که امام را می کشد مع ذالک خود را مسلمان می داند اما کسانی را که به خونخواهی امام قیام کرده اند کافر می داند زیرا وقتیکه احساس کرد می خواهند او را بکشند اظهار داشت: ای کافران دور از خدا اگر شمشیر در دستم بود می فهمیدید که با شما چه معامله ای می کردم ولی اکنون که بنا است کشته شوم خوشوقتم که بدست شما که بدترین خلق خدائید کشته می شوم جز اینکه دوست داشتم شمشیر در دستم بود و مدتی با شما می جنگیدم آنگاه کشته می شدم!

عبدالله بن کامل گفت: او معتقد است که بعضی را با نیزه و بعضی را با شمشیر مجروح ساخته است چه دستور می دهید؟ مختار گفت: تیراندازان را بخواهید؟ دستور تیراندازی صادر شد چندان تیر بر او زدند تا جان داد. ^(۵۰۶)

محمد حنفیه از مختار کمک می خواهد

عبدالله زبیر محمد حنفیه و عده ای از خاندانش را که با او بودند و هفده نفر از رجال کوفه را که از محمد شنوائی داشتند طلبید تا با او بیعت کنند، محمد از بیعت با ابن زبیر سرپیچی می کرد و می گفت: تا وقتی که تمام ملت اسلامی در بیعت کسی اتفاق نکرده اند من بیعت نمی کنم، در این گفتگو میان طرفین سر و صدائی شد و ابن زبیر هم خیلی اصرار نورزید، اما پس از آنکه مختار بر کوفه مستولی شد و مردم را به محمد حنفیه دعوت می کرد، عبدالله ترسید که مبادا کار ایشان بالا بگیرد و مردم را به بیعت ابن حنفیه بخوانند و در نتیجه ریاست ابن زبیر پایمال گردد، از این وقت برای بیعت گرفتن از ایشان اصرار می ورزید، همه آنها را در زمزم حبس کرد و قسم خورد اگر تا موعد مقرر بیعت نکنید شما را آتش می زنم و حتی هیزم فراوانی برای آتش زدن ایشان اطراف محبسشان جمع کرده بود، محمد و همراهانش روز شماری می کردند و مطمئن بودند که عبدالله بگفته اش جامه عمل می پوشد. (۵۰۷)

بعضی از همراهان ابن حنفیه پیشنهاد کرد: چطور است که نامه ای به مختار و مردم کوفه بنویسی و حال خود و همراهان را شرح دهی و از ایشان استمداد کنی؟

محمد حنفیه نیمه شبی که یاسبانان جلو در زندان در خواب بودند سه نفر از همراهانش را که اهل کوفه بودند با نامه ای روانه کوفه نمود و از مردم کوفه خواست تا ایشان را یاری کنند و خوار نسازند چنانکه با حسین ع نمودند. مختار نامه ابن حنفیه را برای مردم کوفه خواند و اظهار داشت: این مهدی شما و نسل پیامبر شما است که او و همراهانش را در حبس نگه داشته اند و

مانند گوسفند آن به آن در انتظار قتل به سر می برند و ابواسحاق نیستم اگر ایشان را کمک نکنم، سپاه پشت سر سپاه مانند سیل بسوی ایشان روانه می کنم. ابو عبدالله جدلی را با هفتاد سوار روانه مکه نمود، پشت سر او ظبیان بن عثمان را با چهار صد نفر اعزام داشت و چهار صد هزار درهم نیز همراه او برای محمد فرستاد، سپس ابو معتبر را با صد نفر و هانی بن قیس را با صد نفر، عمیر بن طارق را با چهل نفر، یونس بن عمران با چهل نفر، مرتب سپاهیان را اعزام می داشت.

در ذات عرق ابوعبدالله جدلی و عمیر بن طارق و یونس بهم پیوسته و ایشان اولین جمعیتی بودند که وارد مسجد الحرام شدند، ندای «یا لثارات الحسین» در دادند تا به زمزم رسیدند و اگر دو روز دیگر نرسیده بودند، ابن زبیر با هیزمهائی که تهیه دیده بود ایشان را آتش می زد، آنها را از زندان خارج کردند و به محمد بن حنفیه پیشنهاد کردند اجازه بده حساب ابن زبیر را برسیم؟ گفت: جنگ در خانه خدا را حلال نمی شمارم.

ابن زبیر اظهار داشت تصور می کنید بدون اینکه بیعت کنند از ایشان دست می کشم ابوعبدالله جدلی گفت: به پروردگار کعبه ایشان را آزاد کن وگرنه چنان شمشیرها را به حرکت در آوریم که دمار از روزگار مخالفین برآورد؟ ابن زبیر: تو مرا از این جمعیت می ترسانی بخدا قسم اگر به یارانم اجازه دهم یک ساعت طول نمی کشد که سر اینها را برمی دارند. بگو مگوی ابن زبیر و کوفیان داشت بالا می گرفت که محمد حنفیه ایشان را از ایجاد فتنه و آشوب مانع گردید.

با همه اینها ابن زبیر از حرف خود برنگشته بود که ابو معتمر با صد سوار و هانی بن قیس با صد سوار و ظبیان با چهار صد نفر وارد شدند، ابن زبیر که دید پشت سر هم جمعیت وارد می شوند ترسید و سکوت کرد.

محمد بن حنفیه و همراهان از زندان به شعب ابی طالب منتقل شدند، در مدت کوتاهی چهار هزار نفر برای محافظت محمد گرد آمدند، و محمد اموالی را که مختار فرستاده بود میان سپاهیان تقسیم کرد.

این جمعیت را که از کوفه آمدند خشبیه می گویند برای آنکه هنگام ورود به مکه به احترام خانه خدا عوض شمشیر چوب دست گرفتند و یا برای آنکه چوب و هیزم را که ابن زبیر برای سوزاندن محمد و یارانش تهیه کرده بود گرفتند آنها را خشبیه می گویند. (۵۰۸)

کرسی چیست؟

بنی اسرائیل دارای تابوتی بودند که فرشتگان آنرا جلو سپاه حمل می کردند و این تابوت طلسم پیشرفت بنی اسرائیل بود و پس از حضرت موسی تابوت ناپدید شد و کسی از آن خبری نداشت تا وقتی که خداوند طالوت را سلطان بنی اسرائیل قرار داد برای نشان دادن حقیقت سلطنت وی تابوت را به ایشان برگردانید و در جنگی که میان طالوت و جالوت رخ داد تابوت جلو سپاه طالوت حرکت می کرد. (سوره بقره آیه ۲۴۸).

مختار هم برای آنکه روحیه سپاهیان را تقویت کند از ارائه دادن نمونه ای از تابوت بنی اسرائیل استفاده کرد هر چند در پیدایش این فکر دو جور نقل شده است:

۱ - طفیل فرزند جعده خواهر زاده امیرالمؤمنین می گوید: در زمان مختار وضع بد بود و مدتی پولی به دستم نیامد در اندیشه بودم چه کنم تا اینکه یک

روز از خانه بیرون آمدم همسایه خود را که مردی عصار بود و روغن زیتون می گرفت دیدم روی یک صندلی نشسته که از بس روغن روی آن ریخته تغییر رنگ داده است، ناگهان این فکر به مغزم خطور کرد این صندلی را می شود وسیله قرار داد تا پولی به دست آورم، نزد مرد عصار رفته صندلی را از او گرفتم به خانه برده و آن را کاملاً شستم تصادفاً چیز خوبی از آب در آمد چون چوبش عالی بود و روغن خورده بود خیلی چشم گیر شد.

از آنجا پیش مختار رفتم و آهسته او را گرفتم: مطلبی است که می خواستم با شما در میان بگذارم ولی تاکنون نشده است و آن اینکه از پدرم جعده یک صندلی به من رسیده است که پدرم نقل می کرد این صندلی از علی علیه السلام به ما رسیده و در آن نشانه ای از علی علیه السلام می باشد مختار گفت: چرا تاکنون پنهان داشته ای زود آن را نزد من بفرست، پارچه ای روی آن پوشانیده پیش مختار بردم، او دوازده هزار درهم به من داد.

مختار اعلان عمومی کرد و مردم در مسجد اجتماع کردند، سپس به منبر رفت و ضمن سخنرانی اظهار داشت: هر چه در امتان پیشین رخ داد، نظیر آن در این امت نیز واقع شده است، خداوند به بنی اسرائیل تابوت داد و این کرسی نظیر تابوت بنی اسرائیل است روپوش را بردارید، همینکه روپوش را برداشتند مردمان جاهل و نادان و یک عده بادنجان دور قاب چینها صدا را به الله اکبر و هلهله بلند کردند و اظهار خوشوقتی نمودند.

و چون سپاه کوفه زیر فرماندهی ابراهیم عازم جنگ با ابن زیاد شد کرسی را روی استری سوار کردند و از هر طرف هفت نفر آنرا با سلام و صلوات نگرهبانی می کردند و چون جمعیت بسیاری از شامیان در این جنگ کشته شدند عراقیان

را به این کرسی عقیدتی پیدا شد، اینجا بود که طفیل می گوید: از کرده خود
پشیمان شدم ولی طولی نکشید که صندلی ناپدید گردید.

طریقه دیگر در پیدایش کرسی این است که مختار به خاندان جعه گفت:
کرسی علی بن ابی طالب را که بر آن می نشست نزد من بیاورید؟ آنها هر چه
قسم یاد کردند چنین چیزی پیش ما نیست مختار نپذیرفت و گفت: چقدر نادانید
بروید و کرسی علی بن ابی طالب را حاضر کنید؟

آنها چنین فهمیدند که هر جور تختی بیاورند مختار آنها می پذیرد، لذا رفتند
این صندلی را آوردند مختار نیز آنها را چنین بجای تابوت بنی اسرائیل قالب
کرد. (۵۰۹)

فرشتگان بکمک مختار می جنگند

چنانکه گفته شد مختار برای پیشبرد هدفی که داشت از هر طریقی که پیش
می آمد حتی از افکار و اندیشه های موهوم استفاده می کرد، مثلا در جنگی که
با شورشیان کوفه نمود و افراد زیادی از جمله سراقه بن مرداس را اسیر کردند
چون او را نزد مختار آوردند اشعاری در مدح و ثنای مختار سرود و تا آنجا او
را بلند کرد که همپایه پیغمبرش نمود، سپس گفت: امیر؛ خدا سایه ات را پایدار
بدارد خدا شما را به نیروی غیبی مدد کرد. سراقه بن مرداس به خدائیکه جز او
خدائی نیست سوگند یاد می کند که به چشم خود دیدم فرشتگان الهی بر
اسبهای ابلق به کمک شما می جنگیدند.

مختار گفت: باید در مسجد به منبر رفته مشاهدات خود را به مسلمانان ابلاغ
کنی سپس سراقه در منبر با سوگندهای شدید مطلب را بازگو کرد، سپس مختار
گفت: گرچه می دانم به دروغ سخن گفتم و فرشتگان را ندیده ای بلکه خواسته

ای به این وسیله آزادت کنم، برو در پناه خدا اما دیگر در کوفه نمایی تا اصحاب مرا تباه سازی. (۵۱۰)

ابراهیم به جنگ ابن زیاد می رود

پس از آنکه مختار از طرف شورشیان کوفه آسوده خاطر شد و آنان را سر جای خود نشانید ابراهیم را مأمور جنگ با ابن زیاد نمود یعنی دو روز پس از شکست شورشیان و هشت روز به آخر ماه ذیحجه مانده بود که ابراهیم عازم جنگ با ابن زیاد شد.

روز شنبه از کوفه خارج شد مختار و جمعی از رجال دربار مختار او را تا دیر عبدالرحمان بدرقه کردند ابراهیم متوجه شد که جمعی کرسی را روی استری حمل می کنند و سر و صدائی به راه انداخته اند و از خدا یاری می طلبند، ابراهیم گفت: خدایا ما را به کردار نادانانمان مگیر که روش گوساله پرستی بنی اسرائیل را زنده کرده اند.

چون مختار خواست با ابراهیم خداحافظی کند فرمود: سه وصیت را از من بخاطر داشته باش: ۱ - خدا را در آشکار و پنهان فراموش مکن. ۲ - بسرعت پیش برو. ۳ - هرگاه به دشمن رسیدی آنان را مهلت نده حتی اگر شب وارد شدی و ممکن بود، جنگ را شروع کن و به فردا تاءخیر نینداز؟

چون ابراهیم با مختار خداحافظی کرد مختار برگشت و او به راه خود ادامه داد تا آنکه از پل عبور کردند کسانی که موکل و حامل کرسی بودند نیز بکوفه برگشتند. (۵۱۱)

ابراهیم در برابر ابن زیاد

برای اینکه قبل از وارد شدن ابن زیاد به خاک عراق ابراهیم او را درک کند با شتاب و عجله تمام به راه خود ادامه می داد.

تا آنکه در سرزمین موصل در کنار نهر خازر جنب قریه بارشیا در فاصله پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابراهیم در تمام مسیر خود لشکر را منظم و در صف سیر می داد و طفیل بن لقیط نخعی را که از شجاعان بنام بود پیشاپیش سپاه می فرستاد تا هرگاه دشمن نزدیک شود فرمانده سپاه را باخبر سازد، و چون به سپاه ابن زیاد نزدیک شد حمید بن حرث را نیز همراه او فرستاد، ابن زیاد نیز با سپاه خود در نزدیکی ایشان کنار نهر فرود آمد.

عمیر بن حباب سلمی که یکی از فرماندهان سپاه ابن زیاد و رئیس میسره سپاه شام بود پیامی به ابراهیم فرستاد که امشب می خواهم با تو ملاقات کنم، نیمه های شب با ابراهیم ملاقات کرد و با او بیعت نمود و وعده داد که چپ لشکر ابن زیاد را فراری می سازم.

ابراهیم خواست او را بیازماید که در وعده هایش راست می گوید یا حيله ای در کار است، او را گفت: صلاح می دانی که دو سه روزی تاءمل کرده دست بجنگ نزنم؟ عمیر گفت: این منتهی آرزوی ایشان است زیرا جمعیت آنها چند برابر شما است و هر چه جنگ به تاءخیر بیافتد به نفع آنها است زیرا الان ترس و رعب شما دلهای آنان را پر کرده است و هر چه تاءخیر افتد آنها با شما انس می گیرند و هیبت شما از دیدگان آنان خارج می گردد بلکه فردا صبح جنگ را شروع کن و لحظه ای تاءخیر نینداز؟

ابراهیم گفت: اکنون فهمیدم که تو خیرخواه مائی زیرا امیر من نیز مرا بهمین فرمان داده است.

عمیر: - فرمان او را اطاعت کن و دستورش را بکار بند که او در میدان جنگ پیر شده و هیچکس به اندازه او تجربه نیاموخته است.

ابراهیم اشتر تا صبح نخوابید و در میان سپاهیان قدم می زد و آنها را منظم می ساخت اول فجر در تاریکی نماز صبح را بجا آورد و صفوف سپاه را منظم نموده و دستور حرکت داد، سپاه آرام آرام پیش رفت تا به تل بزرگی رسیدند و از آنجا مشاهده کرد که هنوز یک نفر از سپاهیان شام بر نخواستہ اند، سپس عبدالله بن زبیر سلولی را فرستاد تا از جمعیت دشمن خبر آورد.

عبدالله برگشت و گفت: جمعیت در یک اضطراب و وحشت عجیبی به سر می برند یک نفر از آنان مرا دید و گفت: ای پیروان ابوتراب شما بدون امام و پیشوا می جنگید ما را بسوی که دعوت می کنید؟ گفتیم: فعلا ما با دشمنان و قاتلان فرزندان پیامبر می جنگیم ابن زیاد را به ما بسپارید تا از او انتقام گرفته سپس شما را به کتاب خدا می سپاریم.

ابراهیم سوار اسب خود گردید و در مقابل هر یک از پرچمهای سپاه که می رسید توقف می کرد و آنان را تشویق و تحریص می نمود و چنین می گفت: ای یاران دین و شیعیان و پیروان حق و حقیقت؛ این عبدالله بن زیاد است که قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول خدا است که میان او و اهلبیتش و میان آب فرات مانع شد، و نگذاشت که به وطن خود برگردد، و زمین را بر او تنگ گرفت تا اینکه او را شهید کرد، از راست به چپ و از چپ به راست می رفت و سپاهیان را تحریص می کرد.^(۵۱۲)

این زیاد کشته می شود

چون دو لشکر در مقابل یکدیگر صف آرائی نمودند، حصین بن نمیر که در میمنه شامیان قرار داشت بر علی بن مالک جشمی که رئیس میسره سپاه عراق بود حمله کرد و او را کشت و لشگریانش فرار کردند، پرچم را قره بن علی برداشت و جنگید تا او نیز کشته شد، سپس پرچم را علی بن ورقاء برداشت و

فریاد کشید ای سربازان خدا بسوی من آئید، سربازان میسره که تاکنون خود را بدون فرمانده می دیدند به سوی علی بن ورقاء برگشتند و دوباره میسره سپاه نیز منظم گردید، علی گفت: امیر شما ابراهیم در قلب سپاه دشمن می جنگد مسیرتان را به سمت او برگردانید تا به کمک وی بجنگیم.

ابراهیم سر را برهنه کرده بود و فریاد می کشید: سربازان خدا بسوی من آئید که فرزند مالک اشترم، از فرار خود شرمنده نباشید آن را با حمله سخت جبران کنید ابراهیم قاصدی به سفیان بن یزید فرمانده میمنه سپاه خود فرستاد که بر میسره سپاه شام حمله کند، او انتظار داشت عمیر بن حباب طبق وعده ای که داده است عقب نشینی کند اما او نتوانست این وعده را عملی سازد.

ابراهیم که از فرار و شکست میسره ابن زیاد ماء یوس شد فریاد کشید که حمله تان را متوجه قلب سپاه کنید که اگر قلب سپاه از هم بپاشد از اطراف مانند مرغان هوا پرواز می کنند و متفرق می شوند؟

سربازان ابراهیم دستجمعی خود را به قلب سپاه زدند مدتی با نیزه و پس از آن دست به شمشیر بردند تا نزدیک ظهر جنگ سختی نمودند که صدای ضربات شمشیر میدان جنگ را مانند بازار مسگران ساخته بود که صدائی جز صدای نیزه و شمشیر بگوش نمی رسید بیشتر سپاه شام عقب نشینی کردند و جمعی نیز اسیر شدند.

ابراهیم پرچم دار خود را فرمان داد تا به قلب سپاه برود، پرچمدار اظهار داشت فکر نمی کنیم سربازان همراهی کنند؟ ابراهیم پاسخ داد چرا همگی مقاومت می کنند و کسی فرار نخواهد کرد.

پرچمدار به پیش می رفت و ابراهیم به هر طرف حمله می کرد و جمعیت مانند گوسفندان فرار می کردند، سپاه عراق همگی پشت سر پرچم پشت در

پشت ایستادند و پیش می رفتند تا آنکه تمام سپاه فرار کردند و عراقیان آنان را تعقیب می کردند کسانیکه در این فرار در آب غرق شدند بیش از کسانی بودند که در میدان کشته شدند.

ابراهیم پس از خاتمه جنگ اظهار داشت در کنار نهر کسی را کشتم که بوی مشک از او استشمام می شد فکر می کنم ابن زیاد باشد علامتش آنکه او را از کمر دو نیمه کردم دستهایش به طرف مشرق و پاهایش بسوی مغرب افتاد. چون تحقیق کردند حدس ابراهیم را درست یافتند و بحمدالله ابن زیاد کشته شده است سر او را از تن جدا کردند و با سرهای عده ای از رجال شام برای مختار فرستادند الحمد لله. (۵۱۳)

مختار پیش بینی می کرد

مختار تصمیم گرفت از کوفه به مدائن رفته وضع آنجا را از نزدیک ببیند سائب پسر مالک اشعری را در کوفه بجای خود گذاشت و بطرف مدائن حرکت کرد، قبل از حرکت از کوفه مردم را گفت همین روزها خبر فتح و پیروزی بزرگی به شما می رسد.

از کوفه خارج شد و چون به ساباط رسید همراهان را گفت: همین امروز یا فردا خبر شکست ابن زیاد و پیروزی ابراهیم به شما می رسد، سربازان خدا از صبح تا غروب در نصیبین تا نزدیک خانه های نصیبین به جنگ پرداخته اند.

مختار وارد مدائن شد و در مسجد منبر رفت و برای مردم سخنرانی می کرد و آنان را به اطاعت و فرمانبرداری سفارش می کرد و مسلمانان را به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت می نمود که قاصدان خبر قتل ابن زیاد یکی پس از دیگری وارد شدند و مژده آوردند: ابن زیاد کشته شد، و سپاهیانش متواری شدند و آنچه داشتند به دست سپاه عراق افتاد.

مختار متوجه همراهان خود گردید و گفت: سربازان خدا؛ آیا پیش از آنکه خبر برسد به شما مزده ندادم؟ همه گفتند: آری.

شعبی گوید: شخصی از همدانیان مرا گفت: حالا دیگر ایمان آوردی؟ گفتم: بچه ایمان بیاورم؟ ایمان بیاورم که مختار علم غیب می داند؟ هرگز چنین عقیده ای ندارم زیرا او گفت: که در نصیبین جنگ شده است و حال آنکه در کنار نهر خارز رخ داده.

تو ایمان نمی آوری تا آنکه عذاب را مشاهده کنی!! (۵۱۴)

ابراهیم موصل را تصرف می کند

پس از آنکه ابراهیم از گیرودار جنگ فارغ گردید وارد شهر موصل شد و عمال و فرماندارانی به توابع موصل فرستاد از جمله برادر مادریش عبدالرحمان را والی نصیبین نمود و سنجار و دارا را نیز جزء نصیبین قرار داد، و زفرین حارث را حکومت قرقیسا داد، حران و رها و شمیساط و حومه اش را به حاتم بن نعمان باهلی سپرد، و ابراهیم در موصل بماند. (۵۱۵)

داستان سرابن زیاد

ابراهیم سرابن زیاد را در کوفه پیش مختار فرستاد، سرابن زیاد را در گوشه قصر نهادند ماری باریک پیدا شد و میان سرها گردش می کرد تا به سر عبیدالله رسید وارد دهان او شد و از بینش خارج گردید، و از بینی وارد می شد و از دهنش خارج می گردید، و مکرر این عمل را انجام می داد. نقل شده اول کسیکه در اسلام سکه زد و منتشر ساخت عبیدالله بن زیاد است.

مرجانه مادر عبیدالله پس از شهادت امام حسین ع او را گفت: ای خبیث فرزند پیامبر را کشتی؟ هرگز روی بهشت را نخواهی دید. (۵۱۶)

امام سجاد علیه السلام و سر ابن زیاد

پس از آنکه ابراهیم بن مالک اشتر سر ابن زیاد را برای مختار فرستاد، مختار نیز سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل و سر عده ای از فرماندهان شام را با سی هزار دینار برای محمد بن حنفیه فرستاد و این نامه را نیز با سرها فرستاد:

همانا جمعی از یاران و شیعیان شما را بسوی دشمن شما عبیدالله بن زیاد گسیل داشتم تا انتقام خون برادرت حسین علیه السلام را بستاند، ایشان با خشم بر دشمنان و تاءثر و تاءسف فراوان بر مظلومیت آن جناب از شهر و وطن خود خارج شدند نزدیک نصیبین با آنها روبرو شدند و خدای بزرگ آنها را مغلوب ساخت و با دست دوستانش دمار از روزگارشان برگرفت، خدا را شکر می کنم که انتقام خون شما را گرفت و ستمکاران را در دشت و صحرا و دریا هلاک نمود، و به این وسیله دردهای دل مؤمنان را شفا بخشید و خشمشان را فرو نشانید.

نامه ها و سرها را پیش محمد بن حنفیه بردند، چون چشم محمد بر سر ابن زیاد افتاد به سجده رفت و خدا را شکر کرد و برای مختار دعا فرمود: خدا او را بهترین پاداش عطا فرماید که انتقام خون ما را گرفت و به این جهت او را بر تمام فرزندان عبدالمطلب حقی است واجب، خدایا این خدمت را از ابراهیم اشتر، بپذیر و او را بر دشمنان نصرت ده و به هر چه که رضا و خوشنودی تو در آن است او را موفق بدار.

و در دنیا و آخرت از او بگذر و او را بیامرز؟

سپس محمد بن حنفیه سرها را خدمت امام زین العابدین علیه السلام فرستاد، در وقتی سرها را نزد امام بردند که حضرت مشغول تناول غذا بود، امام سجده شکر

بجا آورد و آنگاه فرمود: خدا را شکر می کنم که انتقام خون مرا گرفت، خداوند به مختار پاداش نیکی بده که چون مرا بر این زیاد وارد کردند مشغول غذا بود و سر پدرم را در پیش رویش گذاشته بود، در آنجا از خدا خواستم که مرا نمراند تا آنکه سر این زیاد را در کنار سفره ام به بینم خدا را حمد می کنم که دعایم را مستجاب گردانید.

محمد حنفیه پولهای را که مختار فرستاده بود میان بستگان و شیعیان و اولاد مهاجرین و انصار تقسیم کرد. (۵۱۷)

مختار خاندان پیامبر را از عزا بیرون آورد

از امام جعفر صادق علیه السلام رسیده است که فرمود: زنان بنی هاشم تا پنج سال سرمه به چشم نکشیدند و دست به حنا نیالودند، و در این مدت دود از مطبخ و خانه های بنی هاشم بالا نرفت تا آنکه این زیاد کشته شد و سر او را به مدینه فرستادند.

فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: هیچ یک از زنان ما حنا بر دست و سرشان ندیدند، و میل سرمه در چشمانشان نگردید و موهایشان را شانه نکردند تا آنکه مختار سر این زیاد را برای ایشان فرستاد.

مختار در مدت هجده ماه حکومتش هجده هزار از قاتلان امام را کشت. (۵۱۸)

مصعب و مختار

پس از آنکه اکثر بزرگان کوفه در بصره به مصعب برادر عبدالله زبیر که از طرف او استاندار بصره بود پیوستند و همه در آنجا گرد آمدند با شور و مشورت یکدیگر بنا گذاشتند تا مصعب را علیه مختار تحریک کنند.

شبت بن ربیع سوار استری شد، دم قاطر را برید و گوشش را چاک زد و صدا را به واغوثاه بلند کرد و جلو خانه مصعب آمد، دربان مصعب را گفت

شخصی با چنین وضعی جلو در آمده و اجازه می خواهد، مصعب گفت: این عمل جز از شبث از کسی سر نمی زند، شبث وارد شد، پشت سرش رجال کوفه وارد شدند و او را تحریک می کردند که بر مختار حمله کند و کوفه را متصرف گردد. مصعب پاسخ نمی داد تا اینکه محمد بن اشعث بن قیس وارد شد، مصعب او را در کنار خود نشانید و احترام شایانی نمود، او نیز تقاضای کوفیان را درخواست کرد.

مصعب گفت: اگر مهلب بن ابی صفره بصره بیاید و با ما موافقت کند من اقدام می کنم، مهلب از طرف مصعب حاکم فارس بود نامه ای به او نوشت و او را طلبید تا با مختار بجنگد، مهلب خوش نداشت که با مختار جنگ کند لذا از رفتن به بصره عذر خواست.

مصعب بن اشعث را گفت: باید به فارس رفته و او را حرکت دهی؟ محمد بن اشعث به فارس رفت و پیام مصعب را رسانید و او را به قیام دعوت و تحریک کرد.

مهلب گفت: مگر قاصدی کوچکتر از تو نداشت که تو را فرستاده است؟ من قاصد کسی نیستم جز اینکه بردگان ما بر ما چیره شده اند و بر زن و فرزند و حرم ما مسلط گردیده اند از این رو مجبوریم برای پیشرفت کار خودمان فعالیت کنیم.

مهلب با جمعیت انبوه و اموال بسیاری حرکت کرد و وارد بصره شد. پس از ورود مهلب مصعب جسر بزرگ را لشکرگاه قرار داد و دستور داد سپاهیان در آنجا اجتماع کنند، و ضمنا عبدالرحمان بن مخنف را به کوفه فرستاد و گفت: هر چه می توانی از مردم کوفه را وادار کن تا به سپاه ما ملحق گردند و از اطراف مختار بپاشند، عبدالرحمان به کوفه رفت و در پنهان کار خود را انجام می داد.

مختار از شورش و قیام مصعب آگاه شد در مسجد به سخنرانی پرداخت و گفت: ای اهل کوفه که شما پشتیبان دین و یاران حق و کمک کار ستمدیدگانید شمائید شیعیان خاندان پیامبر، بدانید آنانکه بر شما ستم کردند و فرار نمودند، نزد هموعان خود اجتماع کرده و افراد فاسقی نظیر خودشان را تحریک کردند تا حق را بکوبند و باطل را رواج دهند.

اگر کشته شوید در روی زمین کسی خدا را نمی پرستد مگر به دروغ و آن وقت است که اهل بیت پیغمبر را لعن می کنند، پس برای خدا قیام کنید وزیر پرچم احمر بن شمیط بجنگید و بدانید که چون با ایشان روبرو شوید آنها را مانند جمعیت عاد و ثمود خواهید کشت. (۵۱۹)

دولشگر صف آرائی می کنند

مختار سران کوفه را که قبلا با ابراهیم بودند زیر پرچم احمر بن شمیط که از موالی بود فرستاد، در مذار دولشگر در مقابل هم صف آرائی کردند، رئیس قوای مختار سپاهیان خود را تقسیم بندی نمود، چون مردم بومی کوفه در قیام مختار از موالی زیاد صدمه دیده بودند لذا در صدد انتقام بودند، عبدالله بن وهب که فرمانده میسره سپاه مختار بود پیش فرمانده قوا احمر بن شمیط آمد اظهار داشت جمعیت فراوانی از موالی را دیدم که سواره اند و عده ای پیاده و شما نیز پیاده اید، ممکن است جنگ سخت شود آنگاه سواران فرار کنند و عده پیاده شکست بخورند خوب است دستور بدهی که همه پیاده جنگ کنند تا اگر زمینه فرار پیش آید مجبور باشند به مقاومت و یکدیگر را بپایند؟

ابن شمیط فکر کرد که عبدالله برای او خیر خواهی می کند که بهتر بجنگند ولی هدف عبدالله این بود که تمام موالی پیاده باشند تا اگر شکستی رخ بدهد همه تلف شوند و چنین هم شد!

مصعب، عباد بن حصین را که فرمانده سواره نظام بود بسوی احمر بن شمیط روانه کرد و جنگ سختی نمودند ولی یک نفر از ایشان از جای خود حرکت نکرد، او برگشت.

سپس مهلب که فرمانده میسره سپاه مصعب بود بر عبدالله بن کامل فرمانده میمنه مختار حمله کرد و مدتی جنگیدند، و مهلب بجای خود برگشت، دوباره دستور حمله داد، در این حمله بیشتر سربازان ابن کامل فرار کردند ولی خود او با جمعیتی از قبیله همدان مقاومت کرد ولی طولی نکشید که آنها نیز شکست خورده و فرار کردند.

در همین اوقات عمر بن عبیدالله بن معمر فرمانده میمنه مصعب بر عبدالله بن انس فرمانده میسره سپاه کوفه حمله کرد و ساعتی جنگید و بجای خود برگشت.

در مرحله چهارم تمام سپاه مصعب حمله شان را متوجه احمر بن شمیط نمودند و او جنگید تا کشته شد، سپاهیان یكدیگر را به استقامت و پایداری تشویق می کردند اما مهلب فریاد کشید چرا خود را به کشتن می دهید فرار کنید؟

تمام سربازان ابن شمیط که پیاده بودند در صحرا پراکنده شدند، مصعب، عباد بن حصین را به تعقیب فراریان فرستاد و سفارش کرد هر که را دستگیر کردید بکشید و اسیر نیاورید، سپاهیان مصعب بی رحمی را از حد گذرانیدند از این سپاه جز عده قلیلی جان در نبردند و اعمال وحشیانه ای انجام دادند.

یکی از سربازان مصعب می گوید سرنیزه ام را بچشم یکی از آنها فرو بردم و به این اکتفا نکردم بلکه در میان چشمش می چرخانیدم!

وقتیکه خبر شکست سپاه به مختار رسید سر در گوش عبدالرحمان بن ابی عمیر نهاد و گفت: به خدا سوگند بردگان و موالی به اندازه ای کشته شدند که هیچ سابقه نداشته است سپس گفت: ابن شمیط کشته شد، و ابن کامل کشته شد، فلان و فلان... کشته شدند.

افرادی را نام برد که یک نفر از آنها در میدان جنگ از یک لشگر بهتر بودند!!

عبدالرحمان گفت: در حقیقت مصیبت بزرگی است؛ مختار پاسخ داد: از مرگ چاره نیست، خیلی دلم می خواهد مانند ابن شمیط بمیرم.

این وقت فهمیدم اگر مختار پیشرفت نکند آنقدر می جنگد تا کشته شود! (۵۲۰)

مختار وارد جنگ می شود

مختار خبر شد که مصعب و سپاهیان از طریق شط به طرف کوفه می آیند با جمعی رفت و آب شط را در نه‌های فرعی انداخت تا آنکه آب شط قطع شد و کشتیهای ایشان به گل نشست، ایشان از کشتی خارج شدند و بر اسبها سوار و عازم کوفه گردیدند.

مختار که دید از این نقشه هم نتیجه ای نگرفت در حروراء سر راه مصعب توقف کرد و آن جا را لشکرگاه قرار داد مصعب رسید و در مقابل مختار صف آرای نمود.

مختار در مقابل هر یک از قبائل پنجگانه بصره مردی از یاران خود را فرستاد، سعید بن منقذ که رئیس میسره سپاه مختار بود در مقابل قبیله بکر بن وائل فرستاد که رئیس ایشان مالک بن مسمع بکری بود.

عبدالرحمان بن شریح شامی را که رئیس بیت المال مختار بود بسوی مالک بن منذر رئیس قبیله عبد قیس گسیل داشت.

عبدالله بن جعده را برای قیس بن هیثم رئیس قبیله عالیه تعیین کرد. مسافرن سعیدبن نمران را بسوی زیاد بن عمرو عتکی رئیس ازد روانه کرد سلیم بن یزید کندی که فرمانده میمنه سپاه بود با احنف بن قیس رئیس بنی تمیم روبرو شد.

و سائب بن مالک اشعری را در مقابل محمدبن اشعث که رئیس کوفیان بود که به مصعب پیوسته بودند، قرار داد.

و خود مختار در میان بقیه اصحاب و سپاهیان کوفه قرار گرفت. جنگ شروع شد و هر کس با رقیب و شخص مخالف و مقابل خود به جنگ پرداخت.

عبدالرحمان بن شریح و سعید بن منقذ که فرمانده میسره مختار بودند با سپاهیان خود به دو قبیله عبد قیس و بکر بن وائل حمله کردند و جنگ سختی نمودند، و عبدالرحمان و سعید دو فرمانده مختار گاهی با هم می جنگیدند و گاهی یکی به جنگ می پرداخت و دیگری استراحت می کرد تا آنها برمی گشتند دسته دیگر حمله می کردند.

مصعب دید که قبیله های عبد قیس و بکر بن وائل سخت به زحمت افتاده اند.

مهلب را گفت: چه انتظار می کشی مگر نمی بینی که این دو قبیله چه می کشند؟ با یاران خود حمله کن، مهلب گفت: در انتظار فرصت هستم.

مختار عبدالله بن جعده را فرمان داد تا به جمعیتی که روبرویش قرار دارند حمله کند عبدالله حمله سختی نمود دو لشگریان مصعب و قبیله عالیه را چنان مجبور به عقب نشینی کرد که تا جایگاه مصعب تبدیل به میدان جنگ شد، مصعب که مرد شجاعی بود و از فرار ننگ داشت زانو بر زمین نهاد و شروع به

تیراندازی نمود و سپاهیان نیز همراه وی ساعتی جنگیدند تا آنکه عبدالله و سپاهیان بجای خود برگشتند.

این وقت مصعب به سراغ مهلب که ریاست دو خمس از اخماس بصره را به عهده داشت که پرجمعیت ترین و مجهزترین اخماس و قبایل بصره بودند فرستاد و گفت: بی پدر تا کی انتظار می کشی؟

مهلب اندکی تامل کرد و آنگاه به سپاهیان خود گفت: تمام سپاهیان امروز می جنگیدند و شما استراحت کردید و آنها هم خوب به میدان آمدند اکنون نوبت شما است حمله کنید و صبر را پیشه نمائید؟ حمله سختی بر سپاه مختار کردند و آنان را سخت در منگنه گذاشتند، این وقت کسانی که واقعا به خونخواهی امام علیه السلام می جنگیدند تحریک شدند!

عبدالله بن عمرو نهدی که از یاران علی علیه السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت شرکت داشت، سر به آسمان نمود و گفت: پروردگار امروز به همان نیت می جنگم که در ليله خمیس در صفین جنگیدم، خدایا از کردار مردم بصره بیزارم، سپس حمله کرد و آنقدر جنگید تا کشته گردید.

مالک بن عمرو که فرمانده پیادگان بود مشغول جنگ شد اسبش را آوردند سوار شد و به جنگ پرداخت، تا آنکه سپاه مختار سخت از هم پاشیدند به خود گفت: سواری را می خواهم چه کنم، به خدا قسم در اینجا کشته شوم بهتر از آن است که در خانه ام کشته گردم فریاد کشید: صاحبان بصیرت کجایند، آنانکه صبر و تحمل را پیشه نمودند کجایند؟ با این اعلان در حدود پنجاه نفر گردش جمع شدند، نزدیک غروب بود که بر سپاه محمد اشعث حمله کردند، دو نیرو با تمام قوا می کوشیدند تا آنکه شب فرا رسید و جنگ متارکه گردید محمد اشعث

و مالک را در یک جا کشته یافتند، سپس چهار نفر را احتمال دادند که محمد اشعث را کشته باشد.

سعید بن منقذ با جمعی از قبیله اش که در حدود هفتاد نفر بودند شروع به جنگ نمودند تا همه کشته شدند.

سلیم بن یزید کندی با نود نفر از بستگانش به جنگ پرداختند و آنقدر جنگیدند تا سلیم کشته شد و یارانش پراکنده شدند.

مختار خود در جلو کوچه شبث مشغول جنگ شد و تصمیم گرفت از آن نقطه حرکت نکند تا جنگ به نفع یک طرف پایان پذیرد تمام شب را تا صبح جنگیدند و افراد زیادی از یارانش کشته شدند مخصوصاً افراد بسیاری از حافظان و قاریان قرآن در آن شب کشته شدند و اکثر سپاهیان از اطرافش پراکنده گردیدند، مخصوصاً قبیله همدان سخت پافشاری کردند تا بالاخره دیدند کاری از پیش نمی برند به مختار پیشنهاد کردند که جمعیت رفته اند چه خوب است شما هم به قصر پناه ببرید.

به ناچار از جنگ دست کشیده و وارد قصر حکومتی شدند. (۵۲۱)

مختار در قصر محصور می گردد

چون روز بر آمد مصعب با بصریان و کوفیان که به او پیوسته بودند به طرف سبخه رفتند، مهلب را در آنجا بدید مهلب گفت: چه پیروزی شیرینی است اگر محمد بن اشعث کشته نشده بود، مصعب گفت: راست است، همینطور است که می گوئی، چون به سنجه رسیدند راهها را بستند و از رسیدن آب و طعام به قصر جلوگیری کردند.

مصعب سران سپاه خود را در میادین و کوچه های کوفه پخش و هر نقطه ای را به یکنفر سپرد، مختار و کسانی که با او در قصر بودند گاهگاهی بیرون می

آمدند و مختصر جنگی می کردند ولی چون بسیار ضعیف شده بودند دوباره بقصر برمی گشتند بعضی از زنانیکه شوهرانشان با مختار در قصر بسر می بردند به بهانه رفتن مسجد و یا دیدار دوستانشان مختصر آب و نانی به ایشان می رسانیدند تا آنکه مهلب که مرد کار آزموده ای بود از حيله آنان آگاه شد و زنان را نیز مانع گردید.

مختار دستور داد مقداری عسل در چاهیکه در میان قصر بود بریزند تا آب چاه قابل آشامیدن گردد.

مختار با کسانی که در قصر بودند به مشورت پرداخت که چه می توان کرد؟ آنان نظر دادند که از مصعب برای خود امان بگیریم به سپاهیان پیشنهاد کردند که اگر تسلیم بشویم به ما امان می دهید؟ آنها گفتند: تسلیم بشوید تا نظر خودمان را درباره شما پیاده کنیم.

مختار گفت: هرگز بحکم ایشان راضی نمی شوم و هر یک از شما که به حکم آنان تن در دهد او را بخواری می کشند، ولی اگر بجنگیم تا کشته شویم مرگ با افتخار را درک کرده ایم و اگر شما هم جز این را اختیار کنید پشیمان می شوید زیرا پس از آنکه بر شما دست یافتند هر یک از شما را به عنوان اینکه کسی را کشته اید صاحبان خون از شما انتقام خواهند گرفت و پیش بینی مختار کاملا درست از آب در آمد زیرا تمام کسانیکه تسلیم بحکم سپاه بصره شدند دست بسته کشته شدند و یک نفر از ایشان جان در نبرد. (۵۲۲)

مختار کشته می شود

مختار که از همراهیان خود احساس ضعف و زبونی نمود شخصا تصمیم بر خروج گرفت، نزد همسرش ام ثابت فرستاد تا مقداری عطریات برایش بفرستد، طیب فراوانی برایش فرستاد، مختار غسل کرد و حنوط نمود و سپس طیب را

بر سر و صورت خود، مالید با نوزده نفر از قصر خارج شد که از جمله سائب بن مالک بود که هنگام مسافرت او را بجای خود حکومت می داد.

سائب را گفت: نظر تو درباره ما چیست؟ سائب گفت: رأی شما چیست؟ مختار اظهار داشت: من یکی از رجال عربم، این زبیر حجاز را متصرف شده، و ابن نجده یمامه و مروان شام را در اختیار گرفت و من این شهرها را به چنگ آوردم جز اینکه من در مقام انتقام و خونخواهی خاندان پیغمبر بر آدمم عده ای را به جرم قتل آنجناب کشتم لذا بر من شوریدند و گرنه از ایشان کمتر نبودم، لذا اگر نیت پاکی نداری از حیثیت و شرافت خود دفاع کن و در این راه بجنگ؟ سائب گفت: انا لله و انا الیه راجعون چرا در راه پیشرفت همین هدف نجنگم و در راه حیثیتم بجنگم.

مختار از قصر خارج شد و به سپاه مصعب پیشنهاد کرد آیا به ما امان می دهید؟ گفتند امان می دهیم تا ما هر چه صلاح دیدیم با شما رفتار کنیم، مختار گفت: هرگز راضی به حکم شما نخواهم شد، شروع به جنگ نمود آنقدر جنگید تا کشته شد.

می گویند مختار در محل زیتونیه کشته شد و دو برادر بنام طرفه و طراف او را کشتند. (۵۲۳)

رفتار مصعب با تسلیم شدگان

چون کسانی را که در قصر متحصن بودند بر مصعب عرضه شدند عبدالرحمان پسر محمد اشعث و دیگران پیشنهاد کردند که تمام آنها را که جمعیت زیادی بودند از دم شمشیر بگذرانند، بجیر بن عبدالله مسلمی که از جمله موالیان بود مصعب را گفت: خدا ما را به اسارت و تو را به عفو و گذشت امتحان می کند که در یکی خوشنودی و در دیگری خشم پروردگار است، هر که عفو کند خدا نیز

از او در گذرد، و هر که عقوبت کند ایمن نیست که از او قصاص کنند، سپس گفت: پسر زبیر؛ ما اهل قبله شما و همکیش شمائیم ترک و دیلم نیستیم، مخالفت ما با همشهریانمان خارج از یکی از دو صورت نیست یا ما اشتباه کرده ایم یا ایشان، و در هر حال وضع ما مانند مردم بصره است که مدتی با هم جنگیدند و سپس متحد شدند شما هم که اکنون پیروز شده اید گذشت کنید و جوانمردی نشان دهید؟ بجیر باندازه ای از این سخنان گفت: که مصعب و همراهانش نرم شدند و تصمیم بر گذشت گرفت.

ولی عبدالرحمان اشعث گفت: مصعب؛ اگر می خواهی ایشان را آزاد کنی پس از ما دست بکش و انتظار نداشته باش یا ما را باید داشته باشی یا آنان را وگرنه میان ما و آنها آشتی پذیر نیست. محمد بن عبدالرحمان بن سعید همدانی گفت: پدرم و پانصد نفر از قبیله همدان کشته شده اند که همه آنها بزرگان شهر و قبیله بودند، آنها را آزاد می کنی و حال آنکه هنوز خونهای ما در درون ما می جوشد، یا ما یا آنها!

بلکه هر قبیله و خاندانی که در مبارزات با مختار کشته داده بودند سخنانی از این مقوله گفتند و تقاضای کشتن آنها را کردند، مصعب که چنین دید دستور کشتن آنها را داد و گفت: تمام آن جمعیت را گردن بزنند.

ایشان دستجمعی فریاد کشیدند که پسر زبیر ما را مکش که به ما احتیاج خواهی داشت فردا که لشگر شام به جنگ شما آیند ما را پیشاپیش سپاه بفرست اگر کشته شویم مقصودت حاصل شده و علاوه که ما کشته نشویم مگر آنکه جمعیت ایشان را در هم بشکنیم و اگر پیروز شویم باز هم به نفع تو و همراهان تو است.

لیکن مصعب بجهت رضایت و خوشنودی دیگران همه را از دم شمشیر
گذرانید!

و چون خواستند بجیر را بکشند گفت: پس این خواهش مرا بپذیرید که مرا
در کنار این افراد نکشید زیرا به ایشان پیشنهاد کردم تسلیم نشوید بلکه مردانه
بجنگید تا کشته شوید آنها پیشنهاد مرا نپذیرفتند لذا نمی خواهم خون من داخل
خون چنین افراد بی اراده ای گردد.

مسافر پسر سعید بن نمران گفت: مصعب؛ جواب خدا را چه خواهی گفت
هنگامی که بر او وارد گردی که یک جمعیت انبوهی که اختیار خود را بدست تو
سپردند کشتی با اینکه فرموده است جز در مقام انتقام و قصاص کسی را نکشید،
اگر یک عده از ما جنگیده و افرادی را کشته اند لیکن یک عده دیگری هستند
که در هیچ جنگی شرکت نداشته اند بلکه در کوهپایه و دهات بوده اند که
مشغول جمع آوری مالیات بودند و راهها را امن می کردند، بسخنان مسافر هم
گوش ندادند.

سپس گفت: خوار و زشت کند روی کسانی را که با ایشان گفتم: از یکی از
کوچه ها حمله کنیم و جمعیت را متفرق ساخته و بقوم و قبيله خود ملحق
گردیم حرف مرا نشنیدند.

رفتار مصعب با زنان مختار

پس از آنکه مصعب از کشتن اسیران فارغ شد، زنان مختار را احضار کرد، ام
ثابت دختر سمره بن جندب را گفت: عقیده ات درباره مختار چیست؟ ام ثابت
گفت: من آنچه را می گویم که تو بگوئی. مصعب او را آزاد کرد.

عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را گفت: تو چه میگوئی؟ عمره گفت: او بنده صالح خدا بود، مصعب این زن را زندان کرد و به برادرش عبدالله زیبر به دروغ نوشت، این زن را عقیده آنست که مختار پیغمبر بوده است.

عبدالله در پاسخش نوشت: که او را بکش، مصعب این زن را به شخصی بنام مطر سپرد تا او را بکشد این نانجیب با سه ضربت شمشیر او را کشت، کشته شدن این زن عاطفه افراد را تحریک کرد و زبان به اعتراض بر مصعب گشودند و شعراء در این زمینه اشعاری سرودند که از جمله عمر بن ابی ربیع قرشی اشعاری گفت که از آنها ابیات زیر است:

انّ من اعجب العجائب عندي قتل بيضاء حرّة عطبول
قتلت هكذا على غير جرم انّ لله درّها من قنيل
كتب القتل و القتال علينا و على المحصنات جرّ الذبول

همانا شگفتترین شگفتیها نزد من کشتن زن سفید چهره آزاده زیبای گردن کشیده است که بدون گناه کشته شد و خدا او را از میان کشته ها خیرش دهد.

همانا کشتنت و کشته شدن بر ما و بر زنان پاک دامن واجب گشته است. (۵۲۴)

پی نوشت ها:

- ۱- «تفسیر مجمع البیان سوره فجر و نفس المهموم ص ۴۶»
- ۲- پیامبر و یاران ج ۲ ص ۱۳۵.
- ۳- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۰۶ - حیاة الحسین ج ۲ ص ۱۷۶ و ۱۷۸ - شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶.
- ۴- ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۵.
- ۵- حیات الحسین ج ۲ ص ۲۶۴ - بلاغة الحسین ص ۶۴.
- ۶- حیات الحسین ج ۳ ص ۹۸ - نفس المهموم ص ۱۹۱ - بلاغة الحسین ص ۲۵.
- ۷- بلاغة الحسین ص ۶۵ - طبری ج ۷ ش ۲۴.
- ۸- اعیان الشیعة ج ۱ ص ۵۹۳.
- ۹- مقاتل الطالبین ص ۷۸ - عمده الطالب ص ۱۹۱ - ارشاد مفید ص ۱۹۸ - حدیقة الشیعه ص ۴۹۷ - کافی کتاب الحجة مولد حسین بن علی حدیث ۲ - بحار ۴۴/ ص ۲۰۲ - اسد الغابه ج ۲ / ص ۱۸.
- ۱۰- حیاة الامام الحسین بن علی ج ۱ ص ۳۰ - الصواعف الحرفه ص ۱۹۰.
- ۱۱- حیاة الحسین ج ۱ / ص ۹۵ - نفس المهموم ص ۲۵.
- ۱۲- حیاة الحسین ج ۱ ص ۹۵ - نفس المهموم ص ۲۵.
- ۱۳- بحار ج ۴۴ ص ۱۷۵ - کافی کتاب الحجج باب الاشارة و النص علی الحسین ج ۲.
- ۱۴- ارشاد شیخ مفید ص ۱۸۷ و ۱۹۸ - حیاة الحسین ج ۱ ص ۳۶ و ۲۱۷.
- ۱۵- ارشاد مفید ص ۱۹۸.
- ۱۶- بحار ج ۴۴ / ص ۱۹۴ - وسائل الشیعه ج ۴ / ص ۷۲۱ باب استحباب افتتاح الصلوة بسبع تکبیرات.
- ۱۷- کافی، کتاب الحجج، باب ما جاء فی الاثنی عشر و النص علیهم حدیث ۳ - اكمال الدین ص ۱۷۹.
- ۱۸- بحار ج ۴۴/ ص ۱۹۲ - حیاة الحسین ج ۱ ص ۱۳۳.
- ۱۹- بحار ج ۴۴/ ص ۱۹۳ - عقد الفرید ج ۴ ص ۳۸۴.
- ۲۰- بحار ج ۴۴/ ص ۱۸۹ - تفسیر عیاشی ج ۲ ص ۲۵۷.

- ۲۱- بحار ج ۴۴/ص ۱۸۹.
- ۲۲- آیه ۸۶ سوره نساء.
- ۲۳- بحار ج ۴۴ / ص ۱۹۵.
- ۲۴- بحار ج ۴۴ ص ۱۹۰- حیات الحسین ج ۱ / ص ۱۳۱.
- ۲۵- طبقات ج ۲ بخش ۲ ص ۸۹.
- ۲۶- بحار ج ۴۴/ ص ۱۹۶.
- ۲۷- آیه ۱۲۴ سوره انعام - حیات الامام الحسین ج ۱ / ص ۱۳۰.
- ۲۸- بحار ج ۴۴ ص ۱۹۷.
- ۲۹- سوره منافقین آیه ۸.
- ۳۰- بحار ج ۴۴ / ص ۱۹۸.
- ۳۱- بحار ج ۴۴ ص ۲۰۲.
- ۳۲- ارشاد مفید ص ۲۴۹- الصواعق المحرقة ص ۱۹۰.
- ۳۳- ارشاد مفید ص ۲۴۹.
- ۳۴- بحار ج ۴۴ / ص ۱۹۱.
- ۳۵- حیات الحسین ج ۱ / ص ۱۱۲.
- ۳۶- ابی الضیم یعنی کسی که هرگز تن به ذلت نمیدهد و زیر بار ظلم و زور نمیروود جمع آن ایة الضیم است.
- ۳۷- حیاة الحسین ج ۱ / ص ۱۱۳- ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۱۳- بلاغة الحسین ص ۴۵ و ۴۹.
- ۳۸- شرح ابن ابی الحدید ج ۱ طبع بیروت ص ۳۰۰- نهج البلاغه خطبه ۵۱.
- ۳۹- آیه ۲۱ سوره طور.
- ۴۰- نفس المهموم ص ۴۷ - بحار ج ۴۴ / ص ۲۲۱ - تفسیر برهان ج ۴ ص ۲۴۲.
- ۴۱- بحار ج ۴۴ / ص ۲۲۳ - احتجاج ص ۲۳۹.
- ۴۲- بحار ج ۴۴ - نفس المهموم ص ۵۳.
- ۴۳- بحار ج ۴۴ ص ۲۴۳.
- لوح تمسک به اهل بیت در کشتی نوح:
چون به تلاطم کشتی نوح اشاره شد لازم می دانیم به گزارش جالبی که از سوی باستان شناسی شوروی در مجله رسمی و پر تیراژ انقاد نیزوب در شماره تشرین دوم سال ۱۹۵۳ منتشر

شده اشاره ای شود زیرا این گزارش هم از نظر علمی و هم از لحاظ دینی بخصوص از نظر معتقدات مذهب تشیع فوق العاده مهم و با ارزش است مخصوصا از جهت اینکه در کشوری این گزارش تهیه و منعکس و منتشر شده که معنویت را پشت سر گذارده و مادی گرایی را پیشه ساخته اند و اینک خلاصه گزارش مذکور از نظر خوانندگان می گذرد:

موقعی که باستانشناسان شوروی در منطقه معروف به وادی قاف مشغول حفاری بودند در اعماق زمین به چند تخته پاره قطور و پوسیده برخوردند که معلوم شد این تخته ها از قطعات کشتی حضرت نوح بوده است و پس از دو سال کاوش تخته پاره دیگری یافتند که بصورت لوحی منقوش بوده و از قضا سالم و دست نخورده باقی مانده بود، سطور منقوش در آن لوح از ناشناخته ترین خطوط بود لذا اداره کل باستانشناسی شوروی هفت نفر از سرشناس ترین باستان شناس و اساتید خط و زبان روسی و چینی را مامور تحقیق و بررسی و شناخت خط و مطالب آن نمود که این هیئت پس از هشت ماه مطالعه و بررسی و مقایسه حروف با نمونه سایر خطوط و کلمات متفقا گزارش زیر را در اختیار باستانشناسی شوروی قرار داد:

۱- این لوح مخطوط چوبی از جنس همان تخته های مربوط به کاوش قبلی و کلا متعلق به کشتی نوح است.

۲- حروف و کلمات این عبارات به لغت سامانی یا سامی است که در حقیقت ام اللغات (ریشه لغات) و به سام بن نوح منسوب است.

۳- معنای این حروف و کلمات چنین است:

ای خدای من و ای یار من، به رحمت و کرمت مرا یاری نما.

و بیاس خاطر این نفوس مقدسه: محمد، ایلیا (علی) شبر (حسن) شبیر (حسین) فاطمه.

آنان که همه بزرگان و گرامی اند، جهان به برکت آنها بر یاست.

به احترام نام آنها مرا یاری کن، تنها توئی که می توانی مرا به راه راست هدایت کنی. بعدا

ترجمه این کلمات بزبان انگلیسی در مجلات و جراید زیر منتشر شده است:

۱- مجله هفتگی «ویگلی میرر»

لندن مورخه ۲۸ دسامبر ۱۹۵۳.

۲- مجله استار لندن مربوط به کانون دوم ۱۹۵۳.

۳- روزنامه سن لایت منچستر شماره مربوط به کانون دوم ۱۹۵۳.

۴- روزنامه ویکلی بیبر مورخ اول شباط ۱۹۵۴.

۵- روزنامه الهدی قاهره مورخ ۳۰ مارس ۱۹۵۳.

ضمناً محدث پاکستانی سید محمود گیلانی در کتاب «ایلیا مرکز نجات ادیان العالم» گزارش مذکور را به زبان اردو و ترجمه منعکس نموده و مجله بذره نجف در شماره های شوال و ذی القعدة ۱۳۸۵ آنرا از اردو به عربی ترجمه نموده است هم اکنون لوح موصوف در موزه مسکو در معرض دید توریستها است لازم به توضیح است که محل استقرار کشتی نوح به صریح آیه شریفه و استوت علی الجودی کوه جودی بوده که همان کوه آرات است زیرا این کوه به نامهای مختلف نامیده شده است به زبان فارسی کوه نوح و به عربی جودی و به ترکی اگر یداغ و به ارمنی ماسیس یا «مازیک»

و «میزه زوزار»

یعنی کوه کشتی می گویند و دارای دو قله است به نامهای نوح بزرگ و نوح کوچک که در ماءخذ اسلامی اولی بنام جبل الحارث و دومی به جبل الحویرث موسوم است.

«به نقل از مکتب اسلام شماره ۱۰ سال دوازدهم و شماره ۱ سال سیزدهم.»

۴۴- بحار ج ۴۴ ص ۲۴۴.

۴۵- ارشاد مفید ص ۲۵۰ - بحار ج ۴۴ ص ۲۴۶ - حیات الامام الحسین ج ۱ ص ۹۷ -

طبقات ج ۸ / ص ۲۰۴.

۴۶- بحار ج ۴۴ / ص ۲۲۹ - حیات الامام الحسین ج ۱ / ص ۱۰۰ - عقد الفرید ج ۴ /

ص ۳۸۳ - صواعق المحرقة ص ۱۹۰.

۴۷- ارشاد مفید ص ۲۵۰.

۴۸- ینابیع الموده ص ۳۲۰ - الصواعق المحرقة ص ۱۹۱.

۴۹- بحار ج ۴۴ / ص ۲۷۳.

۵۰- بحار ج ۴۴ / ص ۲۷۸ - نفس المهموم ص ۳۹.

۵۱- بحار ج ۴۴، ص ۲۸۱. ینابیع الموده ص ۳۷۵. نفس المهموم ص ۴۲.

۵۲- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۲

۵۳- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۲ - قاموس الرجال ج ۲ / ص ۳۹۲.

۵۴- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۳.

۵۵- بحار ج ۴۴ ص ۲۸۹ و ۲۹۱ و ۲۹۳.

۵۶- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۲ و ۲۸۹.

۵۷- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۹.

۵۸- بحار ج ۴۴ / ص ۲۸۳.

- ۵۹- آیه ۳۸، سوره آل عمران.
- ۶۰- بحارج ۴۴ / ص ۲۸۵ نفس المهموم ص ۲۶.
- ۶۱- اعیان الشیعه ج ۱، ص ۵۸۷، ابصار العین ص ۳، ارشاد مفید ص ۲۰۰، بحارج ۴۴، ص ۳۲۴.
- ۶۲- بحارج ۴۴ / ص ۳۱۱- حیات الامام الحسین ج ۲، ص ۲۳۶، کامل ابن اثیر ج ۴، ص ۶. طبری ج ۷، ص ۱۹۶ و ۲۱۷، ینابیع الموده ص ۳۳۳.
- ۶۳- اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۸۷، کامل ابن اثیر ۴، ص ۱۵، بحارج ۴۴ ص ۳۲۴، ارشاد مفید ص ۲۰۱، ینابیع ص ۳۳۴، حیات الامام الحسین ج ۲، ص ۲۴۷، طبری ج ۷، ص ۲۱۶، روضة الواعظین ص ۱۴۶.
- ۶۴- کامل ابن اثیر ج ۴، ص ۱۶، ارشاد مفید ص ۲۰۱، بحارج ۴۴، ص ۳۲۶.
- ۶۵- منظور آزاد شدگان و فرزندانشان بنی امیه و کلیه مشرکین و کفار مکه می باشند که پیامبر اکرم (ص) پس از فتح مکه به آنان فرمود: اذهبوا انتم الطلقاء بروید همگی آزادید و جناب زینب سلام الله علیها در نطق آتشین و کوبنده خود خطاب به یزید فرمود: یابن الطلقاء ای پسر آزاد شدگان که خطبه آنحضرت در جای خود خواهد آمد.
- ۶۶- بحارج ۴۴ / ۳۲۶ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۲۵۷.
- ۶۷- بحارج ۴۴ ص ۳۲۷ - حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۵۹.
- ۶۸- بحارج ۴۴ ص ۳۲۸ - حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۵۹ - ینابیع الموده ص ۳۳۴.
- ۶۹- اعیان الشیعه ج ۱، ص ۵۸۸، کامل ابن اثیر ج ۴ / ۱۶، بحارج ۴۴ / ص ۳۲۹، ارشاد ص ۲۰۲، حیات الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۹۲، ینابیع الموده ص ۳۳۴.
- ۷۰- بحارج ۴۴ ص ۳۲۹ - حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۶۴ - بلاغة الحسین ص ۶۴.
- ۷۱- آیه ۲۱، سوره قصص.
- ۷۲- کامل ابن اثیر ج ۴ / ص ۱۷، ارشاد مفید ص ۲۰۲، حیاة الحسین ج ۲ / ص ۲۶۱، طبری ج ۷ / ص ۲۲۰، روضة الواعظین ص ۱۴۷.
- ۷۳- آیه ۲۲ سوره قصص
- ۷۴- ابصار العین ص ۴ - اعیان الشیعه ج ۱ / ۵۸۸، کامل ج ۴ / ص ۱۹، بحارج ۴ / ص ۲۳۲، ارشاد مفید ص ۲۰۲، حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۳۰۶، عقد الفرید ج ۴ / ص ۳۷۶، طبری ج ۷ / ص ۲۳۲، طبقات ابن سعد ج ۵ / ص ۱۰۷.

- ٧٥- اعيان الشيعة ج ١/٥٨٩ - ابصار العين ص ٤ - الحسين في طريقه الى الشهادة ص ٤ -
 طبرى ج ٧ ص ٢٣٣ - بحار ٢٣٢/٤٤ - ارشاد مفيد ص ٢٠٣ - حياة الامام الحسين ٣٣١/٢ -
 روضه الواعظين ص ١٤٧.
- ٧٦- اعيان الشيعة ج ١/٥٨٩. ابصار العين ٥ الحسين في طريقه ٨. كامل ابن اثير ج ٤/
 ص ٢١. بحار ج ٤٤/٣٣٤. ارشاد مفيد ص ٢٠٤. طبرى ج ٧، ص ٢٣٥. بلاغة الحسين ص
 ٦٩.
- ٧٧- اعيان الشيعة ج ١/٥٩٠ - ابصار العين ص ٥ - بحار ج ٤٤/٣٣٧ - حياة الحسين ج
 ٢/٣٢١ - طبرى ج ٧/٢٤٠ - انساب الاشراف ج ٢/٧٨.
- ٧٨- ابصار العين ص ٥ - اعيان الشيعة ج ١ / ٥٨٩. - بحار ج ٤٤ / ٣٣٨ - الحسين
 في طريقه الى الشهادة - ص ٩، حياة الحسين ج ٢ / ٣٢٣.
- ٧٩- ابصار العين ص ٥. اعيان الشيعة ج ١ / ٥٨٩. بحار ج ٤٤ / ٣٣٨. الحسين فى
 طريقه الى الشهادة. ص ٩ حياة الحسين ج ٢ / ٣٢٣.
- ٨٠- بحار ج ٤٤/٢٨٧.
- ٨١- كامل ج ٤ / ٢١ ابصار العين ص ٥ - ٦ اعيان الشيعة ج ١/٥٨٩ و ٥٩٠ - ارشاد
 مفيد ٢٠٦ - بحار ج ٤٤ / ٣٣٨. الحسين فى طريقه الى الشهادة ص ٩. طبرى ج ٧ ص ٢٣٦.
 انساب الاشراف ج ٢ ص ٧٧.
- ٨٢- حياة الامام الحسين عليه السلام ج ٢/٣٣٤ - ارشاد ص ٢٠٥.
- ٨٣- اعيان الشيعة ج ١ / ٥٩٠ و ٥٨٩. بحار ج ٤٤ ص ٣٣٦. كامل ج ٤ ص ٢٢. ارشاد
 مفيد ص ٢٠٥. طبرى ج ٧ ص ٢٣٨.
- ٨٤- حياة الحسين ج ٢ / ٣٤٥.
- ٨٥- حياة الحسين ج ٢/٣٤٨ دائرة المعارف و جدى ج ٣ / ٤٤٤.
- ٨٦- اعيان الشيعة ج ١ / ٥٩٠ - ٥٨٩. بحار ج ٤٤ ص ٣٣٦. كامل ج ٤ ص ٢٢. حياة
 الحسين ج ٢ ص ٣٥٣. ارشاد ص ٢٠٥. طبرى ج ٧ ص ٢٣٩. انساب الاشراف ج ٢ ص ٧٧.
- ٨٧- حياة الحسين ج ٢ / ٢٥٥ - طبرى ج ٧ / ٢٤١.
- ٨٨- اعيان الشيعة ج ١ ص ٥٩٠. مقاتل الطالبين ص ٩٧. كامل ج ٤ ص ٢٤. ارشاد مفيد ص
 ٢٠٦. بحار ج ٤٤ ص ٣٤٠. حياة الامام الحسين ج ٢ ص ٣٥٤. طبرى ج ٧ ص ٢٤٣. مروج
 الذهب ج ٣ ص ٥٧. انساب الاشراف ج ٢ ص ٧٨.

- ۸۹- مقاتل الطالبین ص ۹۷. کامل ج ۴ ص ۲۴. ارشاد مفید ص ۲۰۶. بحار ج ۴۴ ص ۳۳۱.
 حیاة الامام الحسین ج ۲ ص ۳۵۹. طبری ج ۷ ص ۲۴۲. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۱.
- ۹۰- هانی بن عروہ و پدرش از صحابه رسول خدا و از بزرگان شیعه بودند و در جنگهای سه گانه امیر مومنان شرکت داشت و مردی معمر بود که سن او را ۸۳ تا ۹۷ سال گفته اند. الحسین فی طریقه ص ۷۱.
- ۹۱- مقاتل الطالبین ص ۹۷ کامل ج ۴ / ص ۲۴ - بحار ج ۴۴ / ص ۳۴۱. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۱. طبری ج ۷ ص ۲۴۲. ارشاد مفید ص ۲۰۶. حیاة الحسین ج ۲ ص ۳۵۹.
- ۹۲- حیاة المسلم ج ۲ / ص ۳۶۱ - الحسین فی طریقه الی الشهاده ص ۷۱.
- ۹۳- مقاتل الطالبین ص ۹۸ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۱. کامل ج ۴ ص ۲۶. بحار ج ۴۴ ص ۳۴۳. حیاة الحسین ج ۲ ص ۳۶۲ طبری ج ۷ ص ۲۴۴. انساب الاشراف ج ۲ ص ۷۹.
- ۹۴- مقاتل الطالبین ص ۹۷. بحار ج ۴۴ ص ۳۲۴. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۱. کامل ج ۴ ص ۲۵. ارشاد مفید ص ۲۰۷. طبری ج ۷ ص ۲۴۹. انساب ج ۲ ص ۷۹.
- ۹۵- خطرات خوش باوری: در امور سیاسی به تناسب اهمیت کار باید دقت بیشتری معمول گردد بویژه در نهضت ها و انقلابات بزرگ از آنجا که قدرتهای استکباری از هر گونه وسیله نامشروع برای درهم کوبیدن نهضت و شکست انقلاب استفاده می کنند ضرورت انقلاب ایجاد می کند که از خوش بینی و زود باوری و حسن ظن احتراز جست بخصوص آنکه اگر مخالفین انقلاب افراد بی دین و لایهالی و دنیا پرست باشند ضربه شدیدی به انقلاب وارد می سازند که نظیر آن داستان معقل است که به لحاظ خوش باوری مسلم بن عوسجه در انقلاب رخنه نمود و موجبات شکست آنرا فراهم ساخت لذا در داستان معقل مواردی به چشم می خورد که مسئولان می بایستی به آن بیشتر توجه می کردند.
- ۱- با توجه به اینکه معقل خود را اهل شام معرفی نموده و با سابقه زیادی که مومنان از دشمنی شامیان داشتند نمی بایستی به سادگی نسبت باو اعتماد و اطمینان می کردند.
- ۲- پرداخت وجه یکی از چیزهایی است که موجب حصول اطمینان می گردد و در موارد ضروری برای حصول اعتماد نوعا از این حربه استفاده می شود لیکن متاسفانه علاقمندان به انقلاب آنرا حمل بر توجه و علاقه مردم به انقلاب می کنند و به آسانی آنرا می پذیرند و به عواقب آن نمی اندیشند.

۳- با توجه به اینکه جاسوس ابن زیاد اولین فردی بود که صبحها به خانه هانی می آمد و آخرین کسی بود که خارج می شد اعضاء ثوره می بایستی به موقعیت او پی ببرند هر چند افراد جاسوس و نفوذی در کار خود مهارت داشته باشند.

متأسفانه در انقلاب اسلامی ایران هم افراد نفوذی عمال اجنبی از اینگونه حربه ها استفاده کردند و خوش باوری و حسن نیت مصادر امور از یکسو و خرابکاریهای انقلابی نمایان از سوی دیگر لطمه فراوانی به انقلاب وارد ساخت.

۹۶- حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۷۰ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۶۰۲.

۹۷- ارشاد مفید ص ۲۰۸ - کامل ج ۴ / ص ۲۸ - مقاتل الطالبین ص ۹۹ - بحارج ۴۴/ص

۳۴۵. انساب الاشراف ج ۲ ص ۸۰. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۱. حیاة الحسین ج ۲ ص ۳۷۲.

طبری ج ۷ ص ۲۵۰.

۹۸- ارشاد مفید ص ۲۰۹ - بحارج ۴۴/ص ۲۹ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۷۴ - مقاتل

الطالبین ص ۱۰۰ طبری ج ۷/ص ۲۵۲.

۹۹- کامل ج ۴ / ص ۳۰ - ارشاد مفید ص ۲۱۰ - بحارج ۴۴ / ص ۳۴۷ - اعیان ج ۱/ص

۵۹۱ - مقاتل ص ۱۰۰ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۷۶.

۱۰۰- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۱ - مقاتل الطالبین ص ۱۰۰ - ارشاد مفید ص ۲۱۰ -

بحارج ۴۴ / ص ۳۴۸ کامل ج ۴ / ص ۳۰ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۸۰ - طبری ج ۷ ص

۲۵۵ - مروج الذهب ج ۳ / ص ۵۸.

۱۰۱- مقاتل الطالبین ص ۱۰۱ و ۱۰۲ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۱ کامل ج ۴ / ص ۳۱

طبری ج ۷ / ص ۲۵۶ - ارشاد مفید ص ۲۱۱ - بحارج ۴۴ / ص ۳۴۹ - حیاة الحسین ج ۲ /

ص ۳۸۲.

۱۰۲- مقاتل الطالبین ص ۱۰۲ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۲ - بحارج ۴۴ / ص ۳۵۰ -

ارشاد ج ص ۲۱۲ - روضة ص ۱۵۰ کامل ج ۴ / ص ۳۱ - حیاة الحسین ج ۲ / ص ۲۸۶ -

طبری ج ۷ / ص ۲۵۸.

۱۰۳- حیاة الامام الحسین ج ۲ / ص ۲۸۶ - مقاتل ص ۱۰۲ - اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۲

- بحارج ۴۴ / ص ۳۵۰ ارشاد ص ۲۱۲ - کامل ج ۴ / ص ۳۱.

۱۰۴- مقاتل الطالبین ص ۱۰۴ - ارشاد ص ۲۱۲. کامل ج ۴ ص ۳۲ - حیاة الامام الحسین

ج ۲ / ص ۳۸۹ - طبری ج ۷/ص ۲۵۹.

۱۰۵- حیاة الحسین ج ۲ / ص ۳۸۹ طبری ج ۷/ص ۲۵۹.

- ١٠٦- حياة الحسين ج ٢ / ص ٣٩٠ - بحارج ٤٤ / ص ٣٤٩.
- ١٠٧- حياة الامام الحسين ج ٢ / ص ٣٩١.
- ١٠٨- بحارج ٤٤ / ص ٢٥٢. مقاتل الطالبين ص ١٠٤. حياة الامام الحسين ج ٢، ص ٣٩٢.
- طبرى ج ٧، ص ٢٤١. انساب الاشراف ج ٢، ص ٨١.
- ١٠٩- مقاتل الطالبين ص ١٠٤ - بحارج ٤٤ / ص ٣٥٢ ارشاد مفيد ص ٢١٤ - كامل ج ٤ / ص ٣٢ حياة الحسين ج ٢ / ص ٣٩٣ طبرى ج ٧ / ص ٢٤٢.
- ١١٠- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٥٩٢ مقاتل الطالبين ص ١٠٦ - بحارج ٤٤ / ص ٣٥٥ - كامل ج ٤ / ص ٣٤ - ارشاد ص ٢١٥ طبرى ج ٧ / ص ٢٤٥.
- ١١١- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٥٩٢ - بحارج ٤٤ / ص ٣٥٦ - مقاتل الطالبين ص ١٠٦ - ارشاد مفيد ص ٢١٦ - كامل ج ٤ / ص ٣٤. حياة الحسين ج ٢، ص ٤٠٠. عقد الفريد ج ٤ ص ٣٧٩. طبرى ج ٧، ص ٢٤٦. انساب الاشراف ج ٢، ص ٨٢.
- ١١٢- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٥٩٣ - مقاتل الطالبين ج ١٠٦ و ١٠٧ كامل ج ٤ / ص ٣٥٤ - ارشاد مفيد ص ٢١٦ - انساب الاشراف ج ٢ / ص ٨٣ بحارج ٤٤ / ص ٣٥٨ - حياة الحسين ج ٢ / ص ٤٠٤ - طبرى ج ٧ / ص ٢٤٧ - مروج الذهب ج ٣ / ص ٥٩.
- ١١٣- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٥٩٣ - مقاتل الطالبين ج ١٠٦ و ١٠٧ كامل ج ٤ / ص ٣٥٤ - ارشاد مفيد ص ٢١٦ - انساب الاشراف ج ٢ / ص ٨٣ بحارج ٤٤ / ص ٣٥٨ - حياة الحسين ج ٢ / ص ٤٠٤ - طبرى ج ٧ / ص ٢٤٧ - مروج الذهب ج ٣ / ص ٥٩.
- ١١٤- حياة الحسين ج ٢ / ص ٤١١ و ٣٧٨ - كامل ج ٤ / ص ٣٦ - بحارج ٤٤ / ص ٣٥٨ - طبرى ج ٧ / ص ٢٧٠ - ارشاد ص ٢١٧.
- ١١٥- حياة الحسين ج ٢ / ص ٤١١.
- ١١٦- حياة الحسين ج ٢ / ص ٤١٣ - طبرى ج ٧ / ص ٢٧٠ - ارشاد ص ٢١٨.
- ١١٧- حياة الحسين ج ٢ / ص ٤١٣ - طبرى ج ٧ / ص ٢٧٠ - ارشاد ص ٢١٨.
- ١١٨- حياة الحسين ج ٢ / ص ٤١٥ - تنفيح المقال ج ١ فائده بيست و ششم.
- ١١٩- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٥٩٣ - مقاتل الطالبين ص ١٠٩ - ارشاد مفيد ص ٢١٧ - الحسين فى طريقه الى الشهادة ص ١٠.
- ١٢٠- اعيان الشيعة ج ١ / ص ٩٥٣ - ابصار العين ص ٦ - بلاغة الحسين ص ٢٨ - بحارج ٤٤ / ص ٣٦٦ - حياة الحسين ج ٣ / ص ٤٨ - ارشاد مفيد ص ٢١٨.
- ١٢١- حياة الحسين ^{عليه السلام} ج ٣ / ص ٤٤ - نفس المهموم ص ١٦٥.

- ١٢٢- حياة الامام الحسين ج ٣ /ص ٢٨ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٥ - كامل ج ٤ /ص ٣٧ - طبرى ج ٧/ص ٢٧٢.
- ١٢٣- حياة الحسين ج ٢/ص ٣١٧ و ج ٣ /ص ٢٥ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٥ - مقاتل الطالبين ص ١٠٩ - كامل ج ٤ /ص ٣٧ - اعيان الشيعة ج ١ /ص ٩٥٣ - طبرى ج ٧ /ص ٢٧٣ - مروج الذهب ج ٣ /ص ٥٤.
- ١٢٤- حياة الحسين ج ٣ /ص ٣٢ - نفس المهموم ص ١٦٥ - اثبات الوصية ص ١٦٢ - ينابيع ص ٣٣٧.
- ١٢٥- حياة الحسين ج ٢ /ص ٣١٧ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٥.
- ١٢٦- اعيان الشيعة ج ١ /ص ٥٩٣ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٤ - حياة الحسين ج ٣ /ص ٣١ - ينابيع الموده ص ٣٣٧.
- ١٢٧- اعيان الشيعة ج ١ ص ٥٩٣، بحارج ٤٤، ص ٣٦٥، حياه الحسين ج ٣ ص ٣٥.
- ١٢٨- تاريخ طبرى ج ٧ ص ٢٧٩، حياه الامام الحسين ج ٣ ص ٢٤، ارشاد ص ٢١٩، نفس المهموم ص ١٧٢، عقد الفريد ج ٤ ص ٣٧٧.
- ١٢٩- حياة الحسين ج ٢ /ص ٣٠٩ و ج ٣ /ص ٢٧ - كامل ج ٤ /ص ٣٩ - طبرى ج ٧ /ص ٢٧٤ - مروج ج ٣ /ص ٥٥.
- ١٣٠- اعيان الشيعة ج ١ /ص ٥٩٤ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٥ - كامل ج ٤ /ص ٣٩ - ارشاد ص ٢١٩ - حياة الحسين ج ٣ /ص ٥٤ - طبرى ج ٧ /ص ٢٧٧ - عقد الفريد ج ٤ /ص ٣٧٧.
- ١٣١- ارشاد مفيد ص ٢١٩ - حياة الحسين ج ٣ /ص ٥٩ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٧. الحسين فى طريقه الى ص ٢٦. طبرى ج ٧، ص ٢٧٧. كامل ج ٤، ص ٤٠.
- ١٣٢- اعيان الشيعة ج ١، ص ٥٩٤. بلاغة الحسين ص ٣٠. كامل ج ٤، ص ٤٠. ارشاد ص ٢١٨. بحارج ٤٤، ص ٣٦٥. حياة الحسين ج ٣، ص ٦٠. الحسين فى طريقه الى. ص ٢٧. عقد الفريد ج ٤، ص ٣٨٤. طبرى ج ٧، ص ٢٧٧.
- ١٣٣- اعيان الشيعة ج ١ /ص ٥٩٤ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٧ - ارشاد ص ٢١٩ الحسين فى طريقه الى الشهاده ص ٣٣.
- ١٣٤- بحارج ٤٤ /ص ٧١ - ابصار العين ص ٦٤.
- ١٣٥- اعيان الشيعة ج ١ /ص ٥٩٤ - بحارج ٤٤ /ص ٣٦٩ - كامل ج ٤ /ص ٤١ - ارشاد مفيد ص ٢٢٠ - الحسين فى طريقه ص ٤٨ - طبرى ج ٧/ص ٢٨٨.

- ۱۳۶- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۴، کامل ج ۴، ص ۴۱. بحار ج ۴۴، ص ۳۷۰، الحسین فی
طریقه ص ۴۹. ارشاد مفید ص ۲۲۰، طبری ج ۷، ص ۲۸۹.
- ۱۳۷- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۴، کامل ج ۴، ص ۴۱. بحار ج ۴۴، ص ۳۷۰، الحسین فی
طریقه ص ۴۹. ارشاد مفید ص ۲۲۰، طبری ج ۷، ص ۲۸۹.
- ۱۳۸- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۴ - الحسین فی طریقه ص ۴۹.
- ۱۳۹- بحار ج ۴۴/ص ۳۷ - ارشاد ص ۲۲۱ - کامل ج ۴/ص ۴۱ - حیاة الحسین ج ۲
ص/ ۳۰۶ - الحسین فی طریقه ص ۵۳ - طبری ج ۷/ص ۲۹۰.
- ۱۴۰- بلنجر از شهرهای ترک نشین است که در سال ۲۲ به وسیله عبدالرحمان بن ربیعہ فتح
شد بلادری گفته به دست سلمان بن ربیعہ فتح گردیدان با چهار هزار نفر در آنجا به شهادت
رسیدند، در ابتدای امر ترکها ترسیدند زیرا معتقد بودند که مسلمانان فرشته اند و شمشیر در آنها اثر
نمی کند تا اینکه یکنفر ترک در بیشه ای کمین کرد و تیری بسوی مسلمانی رها کرد و او را کشت
آنگاه فریاد کشید که مسلمانها هم می میرند همچنانکه شما می میرید سپس حمله کردند تا سلمان
شہید شد بنابراین در متن تاریخ که سلمان فارسی ثبت شده اشتباه است.
- ۱۴۱- اعیان الشیعه ۱/ص ۵۹۵ - کامل ج ۴/ص ۴۲ - ارشاد مفید ص ۲۲۱ - بحار ج ۴۴
ص/ ۳۷۱ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۶۶.
- ۱۴۲- حیاة الحسین ج ۳/ص ۶۶ - الحسین فی طریقه الی الشہادہ ص ۶۶ - بحار ج ۴۴/ص
۳۷.
- ۱۴۳- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۵ - بحار ج ۴/ص ۳۶۸ - حیاة الامام الحسین ج ۳/ص
۶۴.
- ۱۴۴- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۵ - بحار ج ۴۴/ص ۳۷۳ - ارشاد مفید ص ۲۲۲ - حیاة
الحسین ج ۳/ص ۶۸ - الحسین فی طریقه الی الشہادہ ص ۷۱ - کامل ج ۳/ص ۳۷۲.
- ۱۴۵- ابصارالعین فی اصحاب الحسین ص ۴۸.
- ۱۴۶- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۵ - ابصارالعین ص ۵۲ - کامل ج ۴/ص ارشاد ص ۲۲۳
- الحسین فی طریقه ص ۸۷ - طبری ج ۷/ص ۲۹۳.
- ۱۴۷- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۵ - ابصارالعین ص ۵۲ - کامل ج ۴/ص ۴۳ - ارشاد ص
۲۲۳ - طبری ج ۷/ص ۲۹۴ - الحسین فی طریقه ص ۸۷ - مروج الذهب ج ۳/ص ۶۱.
- ۱۴۸- الحسین فی طریقه ص ۹۰ - نفس المهموم ص ۱۸۵ - بحار ص ۴۴/ص ۳۷۵ -
اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۵ - طبری ج ۷/ص ۲۹۴.

۱۴۹- نفس المهموم ص ۱۸۵.

۱۵۰- کامل ج ۴/ص ۵۰ - طبری ج ۷/ص ۳۰۴ نفس المهموم ص ۱۹۴ - الحسين في طريقه الى الشهاده ص ۷۹.

۱۵۱- الحسين في طريقه الى الشهاده ص ۹۴ - حياة الحسين ج ۳/ص ۷۳ - طبری ج ۷/ص ۲۹۵ - ارشاد ص ۲۲۳.

۱۵۲- ابصار العين ص ۷ الحسين في طريقه ص ۹۸ - بلاغة الحسين ص ۳۱ - اعيان الشيعة ج ۱/ص ۵۹۵ - بحار ج ۴۴/ص ۳۷۶ - ارشاد مفيد ص ۲۲۴ - کامل ج ۳/ص ۳۷۵.

این داستان نشان می دهد که امام حسین علیه السلام با تجهیزات کامل حرکت کرده بود که تنها از نظر ظرف آب به حدی زیاد بوده که توانسته هزار سوار را با اسبانشان سیراب کند، اگر فرض کنیم در آن تشنگی هر انسانی یک لیتر آب مصرف کند و هر اسب اقلا چهار لیتر آب آشامیده باشد بایستی پنجهزار لیتر آب اضافی حمل کرده باشند و اگر ظرفیت هر مشک را پنجاه لیتر بحساب آوریم صد مشک می شود و باید پنجاه نفر شتر برای این افراد آب حمل کرده باشند.

۱۵۳- ارشاد ص ۲۲۴ - کامل ج ۴/ص ۴۷ - طبری ج ۷/ص ۲۹۷.

۱۵۴- مقاتل الطالبین، ص ۱۱۱، اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹۶، کامل ج ۴، ص ۴۷، حیاة الحسین، ج ۳، ص ۷۶، الحسین فی طریقہ، ص ۱۰۰، ارشاد ص ۲۲۵. طبری ج ۷، ص ۲۹۹.

۱۵۵- حیاة الحسین، ج ۳، ص ۸۴، الحسین فی طریقہ، ص ۱۱۳.

۱۵۶- توضیح از علامه مجلسی: این جمله امام علیه السلام: ﴿و نفسی مع انفسکم و ولدی

مع اہالیکم و اولادکم و لکم فی اسوة﴾ خیلی پرمغز و پر معنی است که باید در اطراف آن کتابها نوشت، امام در این جمله کوتاه هم برنامه و عملکرد زمامداران را مشخص می نمایند و هم به مردم هشدار می دهد که زمامدار شایسته را از زمامدار ناشایست و غیر صالح تشخیص دهند، امام می خواهد به مردم بفهماند که زمامدار شایسته آن کسی است که خود و خانواده اش در میان مردم باشند و در اجتماعات آنان حضور یابند و در غم و شادی آنان شریک باشند ﴿نفسی مع انفسکم و ولدی مع اہالیکم و اولادکم﴾. توضیح آنکه علامه مجلسی این خطبه را بعنوان نامه ارسالی امام جهت سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال تلقی فرموده. (بحار ج ۴۴ ص ۳۸۱)

۱۵۷- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۶ - بلاغه الحسین ص ۳۳ و ۳۴ - حیاة الحسین ج ۳ ص

۸۰ - الحسین فی طریقہ ص ۱۰۲. طبری ج ۷ ص ۳۰۰. کامل ج ۳ ص ۳۷۶.

۱۵۸- اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۷ - بحارج ۴۴ / ص ۳۷۸ - کامل ج ۴ / ص ۴۸ - ارشاد مفید ص ۲۲۵ - طبری ج ۷ / ص ۳۰۱.

۱۵۹- حیاة الحسین ج ۳ / ص ۸۲ - الحسین فی طریقہ الی الشہادہ ص ۱۱۰ - طبری ج ۷ / ص ۳۰۳ - کامل ج ۴ / ص ۴۹.

۱۶۰- حیاة الحسین ج ۳ / ص ۸۶ - الحسین فی طریقہ ص ۱۲۲ - ارشاد ص ۲۲۶ - طبری ج ۷ / ص ۳۰۵ - کامل ج ۴ / ص ۵۰ - ینابیع ص ۳۳۸.

۱۶۱- الحسین فی طریقہ ص ۱۲۳.

پس از واقعه جانسوز کربلا که آنها از آسیاب افتاد و همه جا را سکوت مرگباری فرا گرفت، عبیدالله حر جعفری به کوفه برگشت و در قصر دارالاماره بر ابن زیاد وارد شد. ابن زیاد: پسر حر! تاکنون کجا بودی؟ مریض بودم. مرض قلبی یا جسمی؟ نه قلبم مریض نیست و اما بدنم را خدا عافیت بخشید. دروغ میگوئی بلکه با دشمن ما بودی! من کسی نیستم که اگر با دشمن تو بودم جایگاهم مشخص نشود و کسی مرا نبیند ابن زیاد از عبیدالله غافل شد، عبیدالله از نزد او خارج و سوار بر اسبش شد و فرار کرد ابن زیاد پرسید: عبیدالله حر چه شد؟ گفتند الان خارج شد. دستور داد او را نزد من حاضر کنید، شرطه در تعقیبش بر آمد و او را مشاهده کرد به او گفتند: امیر ترا می طلبد، اسبش را بحرکت در آورد و گفت: به امیر بگوئید من هرگز با پای خود به نزد تو نخواهم آمد. عبیدالله یک سر بخانه احمر بن ایاد طائی رفت و در آنجا دوستان و یارانش نزد او اجتماع کردند، از آنجا به کربلا رفتند و حسین و یارانش را زیارت کردند سپس به مدائن رفت و رحل اقامت افکند و در آنجا این اشعار را سرود:

يقول امير غادر و ابن غادر

الا كنت قاتلت الحسين بن فاطمه

فيا ندمي ان لا اكون نصرته

الا كل نفس لا تُسدد نادمه >

و اني لاني لم اكن من حماته

لذو حسره ما ان تفارق لازمه

سقى الله ارواح الذين تازروا

على نصره سقيا من الغيث دائمه

وقفت على اجدائهم و محالهم

فكاد الحثي ينقض و العين ساجمه

اتقتلهم ظلما و ترجو و دادنا

فدع خطه ليست لنا بملائمه

لعمرى لقد راغتمونا بقتلهم

فكم ناقم منا عليكم و ناقمه

اشعار ادامه دارد و ما بعنوان نمونه به چند بیت آن اکتفا نمودیم ۱ - «فرماندار مکار پسر مکار

به من می گوید: چرا با حسین نجنگیدی.»

۲ - «عجبا من پشیمانم که چرا او را یاری نکردم آری هیچکس نمی تواند پشیمانی را پنهان

کند.»

۳ - «من برای اینکه او را یاری نکردم حسرت و اندوهی را تحمل می کنم که با جانم خارج

می شود.»

۴ - «خداوند ارواح آنانکه او را کمک کردند همواره از باران رحمتش سیراب کند.»

۵ - «در کنار قبرشان ایستاده ام در حالیکه نزدیک است قلبم پاره شود و چشمم خشک گردد.»

«

۶ - «ابن زیاد! این عزیزان را بقتل می رسانی و باز هم انتظار دوستی ما را داری.»

۷ - «به جانم قسم که با کشتن آنان ما را دلیل کردید و همه ما بر شما خشمناکیم.»

الحسین فی طریقه ص ۱۲۳. ۱۶۲- اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۷ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۱ -

کامل ج ۴ / ص ۷۹ - حیاة الحسین ج ۳ / ص ۷۲ - ارشاد ۲۲۶.

۱۶۳- العقر بمعنی مجروح ساختن و دست و پای اسب و شتر را قطع کردن است.

۱۶۴- اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۸ - بحار ج ۴ / ص ۵۲ - کامل ج ۴ / ص ۵۲ - ارشاد

ص ۲۲۶ - الحسین فی طریقه ص ۱۲۵.

۱۶۵- الحسین فی طریقه ص ۱۴۳ کامل ج ۳ / ص ۳۷۹ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۸.

۱۶۶- حیاة الحسین ج ۳ / ص ۹۷ - بلاغة الحسین ص ۳۵.

۱۶۷- بلاغة الحسین ص ۳۴ - اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۸ - ابصارالعین ص ۷ - حیاة

الحسین ج ۳ / ص ۹۸.

۱۶۸- حیاة الحسین ج ۳ / ص ۹۸ - اعیان الشیعه ج ۳ / ص ۵۹۸ - بلاغة الحسین ص ۳۴ -

ابصارالعین ص ۷ و عقدالفرید ج ۴ / ص ۳۸۰.

۱۶۹- اعیان الشیعه ج ۱ / ص ۵۹۸ - بلاغة الحسین ص ۳۵ - حیاة الحسین ج ۳ / ص ۱۰۲ -

بحار ج ۴ / ص ۳۸۳.

- ۱۷۰- اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۸ - کامل ج ۳/ ص ۳۷۹ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ -
 حیاة الحسین ج ۳/ ص ۱۳ - طبری ج ۷/ ص ۳۰۸ - کامل ج ۴/ ص ۵۲.
- عمر بن سعد با آنکه شخصا یک انسان پست و بی ارزشی بود لیکن به لحاظ موقعیت پدرش که از یاران رسول خدا ﷺ و یکی از فاتحین صدر اسلام بود و مخصوصا عراق به دست او فتح شده بود، و یکی از شش نفری بوده عمر بن خطاب آنها را کاندیدای خلافت معرفی کرد در میان مردم موقعیتی داشت و این زیاد از این موقعیت سوء استفاده کرد، به اضافه اینکه این زیاد دریافته بود که هر کس مسئولیت کشتن حسین را بعهده نمی گیرد و از عدم ثبات فکری و نقاط ضعف ابن سعد آگاه بود به او پیشنهاد کرد و او هم پذیرفت اما دلایل پستی و بی ارزشی وی:
- ۱ - اقدام به قتل حسین بن علی پسر فاطمه که با این عمل دنیا و آخرت خود را تباه ساخت.
 - ۲ - مسلم بن عقیل که او پیشنهاد وصیت می کند به خاطر جلب رضایت ابن زیاد از پذیرش وصیت مسلم خودداری می کند تا اینکه ابن زیاد به او اجازه پذیرش می دهد.
 - ۳ - با توجه باینکه وصیت مسلم سری بود لیکن عمر سعد علنی نمود که مورد توبیخ ابن زیاد قرار گرفت و گفت ﴿لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ وَلَكِنْ قَدْ يُوْتَمِنُ الْخَائِنُ﴾ «شخص امین خیانت نمی کند لیکن گاهی خائن را امین قرار می دهند»
 که در این جمله ابن زیاد او را خائن معرفی می کند.
 - ۴ - فرمانده کل قوای کفر در صحرای کربلا پس از شهادت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ زره امام را غارت کرد و پوشید که با این عملش به سپاهیان کوفه جرئت داد خیام حرم حسینی را غارت کنند و البسه و زر و زیور آل رسول خدا و زنان و دختران بنی هاشم و علویین را به یغما برند!
 - ۵ - عمر سعد آنقدر پست و بی اراده بود که برای صحنه گذاشتن به قتل امام حسین، منکر همه چیز می شود چنانکه می گوید:
 يقولون ان الله خالق جنه
 و نار تعذيب و غل يدین
 «مردم می گویند که خداوند بهشت و دوزخی آفریده و انسانهای گنه کار را با دستبندهای آتشین عذاب می کند.»
- ۱۷۱- اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۸ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۸۴ -
 حیاة الحسین ج ۳/ ص ۱۱۴ - طبری ج ۳/ ص ۳۰۹ - کامل ج ۴/ ص ۵۳.
- ۱۷۲- اعیان الشیعه ج ۱/ ص ۵۹۸ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۲ - بحار ج ۴۴/ ص ۳۸۴ -
 حیاة الحسین ج ۳/ ص ۱۲۳.

- ۱۷۳- حیات الحسین ج ۳/ص ۱۱۸.
- ۱۷۴- ابصارالعین ص ۸.
- ۱۷۵- حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۱۹.
- ۱۷۶- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - بحارج ۴۴/ص ۵۳ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۲۶ -
 ارشاد مفید ص ۷ و ۲۲ - طبری ج ۷/ص ۳۱۰.
- ۱۷۷- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - کامل ج ۴/ص ۵۴ - بحارج ۴۴/ص ۳۸۸ - حیاة
 الحسین ج ۳/ص ۱۳۳ - ارشاد مفید ۲۲۹ - طبری ج ۷/ص ۳۱۳.
- ۱۷۸- ابن زیاد مانند اربابانش معاویه و یزید پیوسته حقایق را وارونه جلوه می داد در این
 نامه خواسته محاصره عثمان و جلوگیری از بردن آب بخانه او را هنگام کشتنش به امیر المومنین
 علی علیه السلام و یارانش نسبت دهد در حالیکه قضیه بر عکس است و تاریخ نشان می دهد که اولاً
 امیر المومنین حسنین را بیاری عثمان فرستاد در حالیکه معاویه که به درخواست عثمان به کمک او
 آمده بود با سپاهیان خود در خارج مدینه توقف نمود و در انتظار پایان کار بود ثانیاً امام حسن
 بدستور پدر بزرگوارش آب بخانه عثمان برد و محاصره کنندگان باحترامش مانع نشدند.
- ۱۷۹- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۵۹۹ - ابصار العین ص ۸ - بحارج ۴۴/ص ۳۸۸ - کامل ج
 ۴/ص ۵۴ - ارشاد ص ۲۲۸ - طبری ج ۷/ص ۳۱۲.
- ۱۸۰- حیاة الحسین ج ۳، ص ۱۳۷. نفس المهموم ص ۲۱۵.
- ۱۸۱- کشف الغمه ج ۲/ص ۲۲۶ - نفس المهموم ص ۲۱۷.
- ۱۸۲- حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۴۰ - بحارج ۴۴/ص ۳۸۷ - نفس المهموم ۲۱۷.
- ۱۸۳- نفس المهموم ص ۲۱۶ - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۴ - بحارج ۴۴/ص ۳۸۶.
- ۱۸۴- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - کامل ج ۴/ص ۵۵ - بحارج ۴۴/ص ۳۸۹ - حیاة
 الحسین ج ۳/ص ۱۲۸ - ارشاد ص ۲۲۹ - طبری ج ۷/ص ۳۱۴.
- ۱۸۵- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۰ - مقاتل الطالبین ص ۱۱۳ و ۱۱۴ - ارشاد مفید ص ۲۳۰
 - حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۱ - طبری ج ۷/ص ۳۱۵.
- ۱۸۶- اعیان الشیعه ج ۱، ص ۶۰۰. مقاتل الطالبین ص ۱۱۴. حیاة الحسین ج ۳، ص ۱۳۱. و
 ارشاد ص ۲۳۰. طبری ج ۷، ص ۳۱۶.
- ۱۸۷- حیاة الحسین ج ۳، ص ۱۳۲. کامل ج ۴، ص ۵۵. ارشاد مفید ص ۲۳۰.
- ۱۸۸- حیاة الحسین ج ۳/ص ۱۳۴ - طبری ج ۷/ص ۳۱۶.

- ١٨٩- نفس المهموم ص ٢٢٥ - حياة الحسين ج ٣ / ص ١٦٣. ارشاد ص ٢٣١. كامل ج ٤، ص ٥٧. طبري ٧، ٣١٨.
- ١٩٠- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠٠ - مقاتل الطالبين ص ١١٢ - روضة الواعظين ص ١٥٧
كامل ج ٤/ ص ٥٧ - بحار ج ٤٤/ ص ٣٩٢ - ارشاد مفيد ص ٢٣١.
- ١٩١- حياة الحسين ج ٣/ ص ١٧١.
- ١٩٢- بحار ج ٤٤/ ص ٣٩٣ - نفس المهموم ص ٢٢٨ - كامل ج ٤/ ص ٥٨ - مقاتل الطالبين
ص ١١٢ - ارشاد ص ٢٣١ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٢.
- ١٩٣- بحار ج ٤٤/ ص ٣٩٣ - نفس المهموم ص ٢٢٨ - ابصارالعين ص ٦٢ - حياة الحسين
ج ٣/ ص ١٦٨ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٣.
- ١٩٤- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - ابصارالعين ص ١٢٦ - حياة الحسين ج ٣/ ص ١٦٨ -
طبري ج ٧/ ص ٣٢٢.
- ١٩٥- بحار ج ٤٤/ ص ٣٩٣ - اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - ارشاد مفيد ص ٢٣١ - حياة
الحسين ج ٣/ ص ١٦٩ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٣.
- ١٩٦- اعيان ج ١/ ص ٦٠١ - بحار ج ٤٤/ ص ٣٩٤ - حياة الحسين ج ٣/ ص ١٧٠ - مقاتل
الطالبين ص ١١٦.
- ١٩٧- نفس المهموم ص ٢٣٠.
- ١٩٨- كامل ج ٤/ ص ٥٩ - حياة الحسين ص ١٧٤ - بحار ج ٤٥/ ص ٣ - طبري ج ٧/ ص
٣٢٤ - ينيبيع ص ٣٤٢.
- ١٩٩- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - مقاتل الطالبين ص ١٣ - كامل ج ٣/ ص ٥٩ - ارشاد
ص ٢٣٢ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٣.
- ٢٠٠- ثكل و ثكلاه اظهار مصيبت كردن است كه هنگام از دست دادن عزيزي اين كلمه را بر
زبان ميرانند. ٢٠١- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - كامل ج ٣/ ص ٥٩ - ارشاد مفيد ص ٢٣٢ -
حياة الحسين ج ٣/ ص ١٧٣ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٣.
- ٢٠٢- حياة الحسين ج ٣/ ص ١٧٥ - اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - كامل ج ٤/ ص ٥٩ -
ارشاد مفيد ص ٢٣٢.
- ٢٠٣- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ - بحار ج ٤٥/ ص ٣ - حياة الحسين ج ٣/ ص ١٧٧
- ٢٠٤- اعيان الشيعة ج ١/ ص ٦٠١ و ٦٠٢ - كامل ج ٤/ ص ٦٠ - حياة الحسين ج ٣/ ص
١٧٥ - بحار ج ٤٥/ ص ١ - قاموس الرجال ج ٣/ ص ٦١ - طبري ج ٧/ ص ٣٢٧.

- ٢٠٥- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠١ و ٦٠٢ - كامل ج ٤/ص ٦٠ - ابصارالعين ص ٩ - ارشاد مفيد ص ٢٣٣ - حياة الحسين ج ٣/ص ١٨٢ - طبرى ج ٧/ص ٣٢٦.
- ٢٠٦- ارشاد مفيد ص ٢٣٣ - طبرى ج ٧/ص ٣٢٧ - بحارج ٤٥ / ص ٤.
- ٢٠٧- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٢ - كامل ج ٤/ص ٦١ - ارشاد ص ٢٣٤ - بحارج ٤٥/ص ٥ - طبرى ج ٧/ص ٣٢٨.
- ٢٠٨- حياة الحسين ج ٣/ص ١٨٢ - كامل ج ٤/ص ١٦٦ - طبرى ج ٧/ص ٣٣٧ - اثبات الوصية ص ١٦٤ - الصواعق المعرفة ص ٩٥ - روضة ص ١٥٩.
- ٢٠٩- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٢ - ارشاد مفيد ص ٢٣٤ - كامل ج ٤/ص ٦١ - نفس المهموم ص ٢٣٦ - طبرى ج ٧/ص ٣٢٨.
- ٢١٠- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٢ - ابصارالعين ص ١١ - كامل ج ٤/ص ٦٢ - ارشاد مفيد ص ٢٣٥ - بلاغة الحسين ص ٤٣.
- ٢١١- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٣ - بحارج ٤٥ ص ٩ - ابصارالعين ص ١١ و ١٢ - حياة الحسين ص ١٩٢ - اثبات الوصية ص ١٦٣ - بلاغة الحسين ص ٤٩.
- ٢١٢- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٣ - بحارج ٤٥/ص ١٠ و ١٢ - حياه الامام الحسين ج ٣/ص ١٩٩ و ٢٠٤ - نفس المهموم ص ٢٥٦.
- ٢١٣- بحارج ٤٥ / ص ٦٥.
- ٢١٤- ارشاد مفيد ص ٢٣٦ - نفس المهموم ص ٢٥٧ - بحارج ٤٥/ص ١٦ حياة الحسين ج ٣ / ص ٢٠٤ - قابوس طبرى ج ٧ / ص ٣٣٥ - كامل ج ٤ / ص ٦٥ - قابوس الرجال ج ٦ / ص ٩٧.
- ٢١٥- حياة الحسين ج ٣ / ص ٢١٤ - كامل ج ٣/ص ٣٩١.
- ٢١٦- اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٤ - بحارج ٤٥ / ص ١٦.
- ٢١٧- حياه الحسين، ج ٣، ص ٢٠٦، طبرى ج ٧، ص ٣٣٧، كامل ج ٣، ص ٣٨٩.
- ٢١٨- ابصارالعين ص ٧٠ - قاموس الرجال ج ٢/ص ١٧٦ - بحارج ١٠١/ص ٣٤٠ - الحسين فى طريقه الى الشهاده ص ١٠٢.
- ٢١٩- طبرى ج ٧/ص ٣٣٨ - ابصارالعين ص ٧٢ - كامل ج ٣/ص ٣٨٩ - قاموس الرجال ج ٢/ص ١٧٧.

- ٢٢٠- حياه الامام الحسين، ج ٣، ص ٢٠٧، اعيان الشيعة، ج ٣، ص ٥٦٢، و ج ١، ص ٦٠٤،
 كامل ج ٤، ص ٦٦. ابصار العين، ص ٧٢، طبرى ج ٧، ص ٣٣٨ ٢٢١- ابصار العين ص ٩٢. حياه
 الحسين ج ٣ ص ٢٠٩. نفس المهموم ص ٢٦٢ واسه الغابه ج ٤، ص ٢٠٢. طبرى ج ٧، ص ٣٤١.
 ٢٢٢- ابصارالعين ص ٩٢- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢٠٩- نفس المهموم ص ٢٦٢ واسه الغابه
 ج ٤/٣ ص ٢٠٢- طبرى ج ٧/٣ ص ٣٤١.
- ٢٢٣- حياه الحسين ج ٣، ص ٢١٠. كامل ج ٤، ص ٦٧. نفس المهموم ص ٢٦٤.
 ٢٢٤- ابصار العين ص ١١٥. قاموس الرجال ج ٣، ص ١٠٣.
 ٢٢٥- كامل ج ٤/٣ ص ٦٤ - حياه الحسين ج ٣/٣ ص ١٩٥ - نفس المهموم ص ٢٥٤ -
 ابصارالعين ص ١١٩ - قاموس الرجال ج ٣/٣ ص ١٠٠.
 ٢٢٦- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ١٩٧ - نفس المهموم ص ٢٥٥ - الصواعق المحرقة ص ١٩٥.
 ٢٢٧- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ١٩٧- ابصارالعين ص ١٢٠- قاموس الرجال ج ٣/٣ ص ١٠١
 كامل ج ٤/٣ ص ٦٤- طبرى ج ٧/٣ ص ٣٣٤- ارشاد مفيد ص ٢٣٥.
 ٢٢٨- طبرى ج ٧/٣ ص ٣٤١ و ٣٤٥ - قاموس الرجال ج ٣/٣ ص ١٠١ - بحار ج ٤٥/٣ ص ١٣ -
 ابصارالعين ص ١٢٠.
 ٢٢٩- ابصارالعين فى انصارالحسين ص ١٢٠ - حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢٢١ - بحار ج
 ٤٥/٣ ص ١٤.
 ٢٣٠- نفس المهموم ص ٢٧٤ به نقل از انوار نعمانيه ص ٢٦٦ - تنقيح المقال ج ١/٣ ص ٢٤١.
 ٢٣١- بحار ج ٤٥/٣ ص ٦٩.
 ٢٣٢- ابصارالعين ص ٦٢ - بحار ج ٤٤/٣ ص ٣٩٣.
 ٢٣٣- اعيان الشيعة ج ١/٣ ص ٦٠٥ و ج ٤/٣ ص ٥٥٥- مقاتل الطالبين ص ٩٧، ١٠٠-
 ابصارالعين ص ٦٢- بحار ج ٤٥/٣ ص ٢٠- و كامل ج ٤/٣ ص ٦٧.
 ٢٣٤- قاموس الرجال ج ٨/٣ ص ٤٨٥.
 ٢٣٥- ابصارالعين ص ٦٣ - حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢١٢ - كامل ج ٣/٣ ص ٣٩٠ - بحار ج
 ٤٥/٣ ص ٢٠ - قاموس الرجال ج ٨/٣ ص ٤٨٦.
 ٢٣٦- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢١٢ - بحار ج ٤٥/٣ ص ٢٠ - طبرى ج ٧/٣ ص ٣٤٤ - كامل
 ج ٤/٣ ص ٦٩.
 ٢٣٧- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢١٦ - كامل ج ٣/٣ ص ٣٩١ - بحار ج ٤٥/٣ ص ٢١ - طبرى ج ٧/٣ ص ٣٤٦.
 ٢٣٨- حياه الحسين ج ٣/٣ ص ٢١٦ - نفس المهموم ص ٢٦٩ - طبرى ج ٧/٣ ص ٣٤٦ - كامل ج ٤/٣ ص ٤٩.

- ٢٣٩- ابصارالعين ص ٦٩ - تنقيح المقال ج ٢/ص ٣٣٣.
- ٢٤٠- ابصارالعين ص ٧٠.
- ٢٤١- بحار ج ٤٥/ص ٧٠.
- ٢٤٢- ابصارالعين ص ١٢٥.
- ٢٤٣- حياة الحسين ٢١٨/٣ - طبرى ج ٧/ص ٣٤٧ - ابصارالعين ص ١٢٦ - اعيان الشيعة ج ١/ص ٦٠٦.
- ٢٤٤- ابصار العين فى انصار الحسين ص ٥٦ - اعيان الشيعة.
- ٢٤٥- ابصار العين ص ١٢٥ - بلاغة الحسين ص ٧٠.
- ٢٤٦- ابصارالعين ص ٥٦ - رجال كشى ص ٧٣ - معجم رجال الحديث ج ٤ ص ٢٢٨ - قاموس الرجال ج ٣ ص ٦.
- ٢٤٧- ابصارالعين ص ٥٧.
- ٢٤٨- ابصارالعين ص ٥٩ - طبرى ٣٤٨/٧ - كامل ٧٠/٤ - اعيان الشيعة ٥٥٥/٤.
- ٢٤٩- ابصارالعين ص ٦٠ كامل ٧١/٤ طبرى ٣٤٩/٧ نفس المهموم ص ٢٧٢
- ٢٥٠- ابصارالعين ص ٦٠ - كامل ٧١/٤ - طبرى ٣٤٩/٧ - اعيان الشيعة ٥٥٥/٤.
- ٢٥١- دارالسلام نورى بنقل از صفحه ٦٤٣ نفثة المصدور.
- ٢٥٢- نفثة المصدور ص ٦٤٤.
- ٢٥٣- ابصارالعين ص ٨٦ - قاموس الرجال ١٨٤/٩.
- ٢٥٤- ابصارالعين ص ٩٥ - بحار ٧١/٤٥.
- ٢٥٥- نفس المهموم ص ٢٤٢ كامل ٦٣/٤ - بحارج ٤٥ - ابصارالعين ص ٩٨ حياة الحسين ١٨٨/٣.
- ٢٥٦- ابصارالعين ص ٩٩ - حياة الحسين ٢٢٤/٣ - طبرى ٣٥٠/٧ - اعيان الشيعة ٦٠٦/١ - قاموس الرجال ٢٠٧/٤.
- ٢٥٧- ابصارالعين فى انصارالحسين ص ٧٤ - الحسين فى طريقه ص ٩ بحار ٧٣/٤٥.
- ٢٥٨- ابصارالعين ص ٧٤ - حياة الحسين ٣٤٦/٣ - طبرى ٢٣٧/٧ - قاموس الرجال ١٧٨/٥ - نفس المهموم ص ٨٣.
- ٢٥٩- ابصارالعين ص ٧٥ - الحسين فى طريقه الى... ص ٩ - نفس المهموم ص ٢٨١.
- ٢٦٠- ابصارالعين ص ٧٥ - الحسين فى طريقه الى... ص ٩ - نفس المهموم ص ٢٨١.

- ۲۶۱- ابصارالعین فی انصارالحسین ص ۷۶ - الحسین فی طریقہ ص ۱۰ - نفس المهموم ص ۲۸۲.
- ۲۶۲- ابصارالعین ص ۷۶ - نفس المهموم ص ۲۸۱ - بحار۴۵/۷۳.
- ۲۶۳- ابصارالعین ص ۱۰۵ - نفس المهموم ص ۲۹۱ - بحار ۲۳/۴۵ قاموس الرجال ۲/۴۶۷.
- ۲۶۴- علاوه از عظمت مقام شهید که حضور سرور آزادگان بر بالین شهدا آنرا به اثبات میرساند امام علیؑ با این عمل خود (صورت به صورت غلام حبشی و سید قرشی نهادن) به جهانیان میفهماند که در دین اسلام رنگ و نژاد و امتیازات طبقاتی مدخلیت ندارد و آنچه مورد توجه و عنایت الهی است تقوی است بمصداق ان اکرمکم عند الله اتقیکم چه خوش گفته است شاعر: یکسان رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت در دین ما سیه نکند فرق با سفید.
- ۲۶۵- ابصارالعین ص ۷۷ - حیاة الحسین ۳/۲۳۱ - طبری ۷/۳۵۲ - بحار ۴۵/۲۳ - قاموس الرجال ۳/۴۴۹.
- ۲۶۶- ابصارالعین ص ۸۹ - حیاة الحسین ۳/۲۳۲ - قاموس الرجال ۳/۷۶ - طبری ۷/۲۹۷ - ارشاد ص ۲۲۴.
- ۲۶۷- ابصارالعین ص ۱۰۲ - طبری ۷/۳۵۵ - حیاة الحسین ۳/۲۳۵ - کامل ۴/۷۳ - قاموس ۹/۴۴۱.
- ۲۶۸- ابصارالعین ص ۹۴ - حیاة الحسین ۳/۲۳۳ - قاموس الرجال ۷/۱۲۹.
- ۲۶۹- ابصارالعین ص ۱۳۳ - قاموس الرجال ۷/۱۲۹.
- ۲۷۰- نفس المهموم ص ۲۹۸ - طبری ۷/۳۵۴ - کامل ۴/۷۳ - قاموس الرجال ۵/۱۴۵.
- ۲۷۱- ابصارالعین ص ۱۱۰ - طبری ۷/۲۳۵ - قاموس ۹/۳۳۶.
- ۲۷۲- ابصارالعین ص ۱۱۰ - طبری ۷/۲۳۵.
- ۲۷۳- ابصارالعین ج ۱۰۱ و اعیان الشیعه ۱/۶۰۶ - طبری ۷/۳۶۶ - کامل ۴/۷۹ - قاموس الرجال ۵/۲۷.
- ۲۷۴- ابصارالعین ص ۵۱ و ۱۲۹ - بحار ۴۵/۶۹ - تنفیح المقال ۲/۱۲.
- ۲۷۵- ابصارالعین ج ۶۸ و ص ۱۲۹ - بحار ۴۵/۷۲ - طبری ۷/۳۶۸.
- ۲۷۶- حیاة الحسین ۳/۲۳۸.
- ۲۷۷- ابصارالعین ص ۵۳ - نفس المهموم ص ۲۹۴ - بحار ۴۵/۳۰.
- ۲۷۸- ابصارالعین ص ۷۸ - کامل ابن اثیر ۴/۷۲ - طبری ۷/۳۵۲.
- ۲۷۹- ابصارالعین ص ۵۵ - حیاة الحسین ۳/۲۳۴ - اسدالغابه ۱/۳۴۹ - الاصابه ۱/۶۸.

- ٢٨٠- ابصار العين ص ١٠٤. نفس المهموم ص ٢٧٨. كامل ٧٢/٤. طبرى ٧ / ٣٥١.
- ٢٨١- حياة الحسين ٢٤٣/٣- نفس المهموم ٣٠٥.
- ٢٨٢- بحار ٤٥/٤٥ و ٢٦٩/١٠١- مقاتل الطالبين ص ١١٤.
- ٢٨٣- ابصار العين ص ٢١ و اعيان الشيعة ٦٠٧/١- بحار ٤٥/٤٥ - سرائر ١٥٤ مقاتل ١١٥.
- ٢٨٤- ابصار العين ص ٢٢- نفس المهموم ٣٠٩- حياة الحسين ص ٢٤٤- كامل ٣٩٤/٣- مقاتل ص ١١٥.
- ٢٨٥- طبرى ٣٥٧/٧- ابصار العين ص ٢٣- مقاتل الطالبين ص ١١٥.
- ٢٨٦- حياة الحسين ٢٤٩/٣- نفس المهموم ص ٣٢١.
- ٢٨٧- مقاتل الطالبين ص ٩٤ ابصار العين ص ٥٠- الامام الحسين ٢٥٠/٣- نفس المهموم ص ٣١٥- كامل ٤٠٧/٣- ارشاد ص ٢٣٩.
- ٢٨٨- ابصار العين ص ٥١- حياة الحسين ٢/٣ و ص ٢٥١- اعيان الشيعة ١٢٩/٤- بحار ٣٢/٤٥. ٢٨٩- ابصار العين ص ٥١ - حياة الحسين ٢/٣ ص ٢٥١ - اعيان الشيعة ١٢٩/٤ - بحار ٣٢/٤٥ - نفس المهموم ص ٣١٨.
- ٢٩٠- ابصار العين ص ٣٩ - مقاتل الطالبين ص ٩١ - بحار ٣٤/٤٥ - نفس المهموم ج ٧/ص ٣١.
- ٢٩١- ابصار العين ص ٤٠ - مقاتل ص ٩١ - اعيان الشيعة ٦٠٨/١ - نفس المهموم ج ٨/ص ٣١.
- ٢٩٢- ابصار العين ص ٣٩ - طبرى ٣٨٤/٧.
- ٢٩٣- بحار ٤٨/٤٥ - ابصار العين ص ٣٧.
- ٢٩٤- ابصار العين ص ٣٦ - مقاتل الطالبين ص ٨٨ - بحار ٣٤/٤٥ - نفس المهموم ص ٣٢١.
- ٢٩٥- ابصار العين ص ٣٦ - مقاتل الطالبين ص ٨٨ - نفس المهموم ص ٣٢١.
- ٢٩٦- ابصار العين ص ٣٦ - حياة الحسين ٢٥٤/٣ - بحار ٣٤/٤٥ - مقاتل ص ٨٨ - كامل ٧٥/٤ - نفس المهموم ص ٣٢٢.
- ٢٩٧- ابصار العين ص ٣٤ - حياة الحسين ٢٦١/٣ - اعيان الشيعة ٦٠٨/١ - مقاتل الطالبين ص ٨٣.
- ٢٩٨- مقاتل ص ٨٣ - ابصار العين ص ٣٤ - بحار ٣٧/٤٥ - كامل ٧٦/٤ - نفس المهموم ص ٣٢٦.

۲۹۹- ابن اثیر نقل کرده که حضرت ابی الفضل به برادران مادریش گفت: ﴿تقدموا حتی ارثکم فانه لا ولد لکم﴾ یعنی شما بروید شهید شوید تا از شما ارث ببرم زیرا شما فرزند ندارید!!»

و دیگران هم از وی تبعیت نموده و این عبارت را نقل کرده اند لیکن اگر نگوئیم که اعمال غرض شده و میخواهند اخلاص عظیم برادران امام حسین مخصوصاً حضرت ابی الفضل را لوص کنند، باید گفت: اشتباه شده زیرا مگر معقول است حضرت ابی الفضل که مرگ را در برابر دیدگان خود می بیند و مرگ همه اصحاب و عده زیادی از بنی هاشم را مشاهده کرده، و تنهائی و غربت برادرش حسین عزیز را می بیند که هر چه فریاد می کند و کمک می طلبد کسی به یاری او نمی آید و از طرفی صدای اطفال را می شنود که ناله العطش آنها بلند است به فکر مال دنیا و ثروت اندوزی برای فرزندانش باشد اصلاً و ابداً.

اصولاً این سخن مورد ندارد زیرا مادر آنها ام البنین زنده بود و او وارث فرزندانش بوده است و تا وقتی که مادر وجود دارد برادر وارث نیست و بعید است که ابن اثیر متوجه این ایراد نباشد پس باید گفت عبارت تحریف شده که اثارکم بوده یعنی انتقام شما را بگیرم و با اشتباه و جابجائی حروف ارثکم شده، پس معنی این چنین می شود: شما جلو بیفتید تا من انتقام شما را بگیرم زیرا شما فرزند ندارید که انتقام از دشمنان بگیرد. مقاتل ص ۸۳ اعیان الشیعه ۴/۱۲۹ و ابصارالعین ص ۳۵ کامل ۴/۷۶.

۳۰۰- بحار ج ۴۵/ص ۶۶.

۳۰۱- ابصارالعین ص ۲۵ - حیاة الحسین ۳/۲۶۳ - عمدة الطالب ص ۳۵۶ - قاموس الرجال ۵/۲۴۱.

۳۰۲- ابصارالعین ص ۳۰- اعیان الشیعه ج ۱/ص ۶۰۸- بحار ج ۴۵/ص ۴۰- مقاتل ص ۸۴- حیاة الحسین ج ۳/ص ۲۶۴- قاموس الرجال ج ۵/ص ۲۴۳.

۳۰۳- ابصارالعین ص ۲۶. عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ص ۳۵۷.

۳۰۴- ابصارالعین ص ۲۹. کامل ۲۹۴. مقاتل الطالبین ص ۸۵.

۳۰۵- ابصارالعین ص ۳۱.

۳۰۶- حیاة الحسین ۳/۲۷۴. بحار ۴۵/۴۶.

۳۰۷- حیاة الامام الحسین ۳/۲۷۴. بحار ۴۵/۴۶. نفس المهموم ص ۳۴۸.

۳۰۸- نفس المهموم ص ۳۴۹ - حیاة الحسین ۳/۲۷۵ - اعیان الشیعه ۱/۶۰۹ - بحار ج

۴۵/ص ۴۹ - ابصارالعین ص ۲۴.

- ۳۰۹- بحار ج ۴۵/ص ۳۳۲.
- ۳۱۰- ابصارالعین ص ۱۳۰.
- ۳۱۱- ابصارالعین ص ۸۵ و ۱۱۲ و ۱۲۹.
- ۳۱۲- ابصارالعین ص ۱۳۰.
- ۳۱۳- حیاة الحسین ۲۷۶/۳ - نفس المهموم ص ۲۵۳.
- ۳۱۴- حیاة الحسین ۲۷۸/۳ - طبری ۲۸۶/۷.
- ۳۱۵- حیاة الحسین ۲۸۰/۳ - بحار ج ۴۵/ص ۵۱.
- ۳۱۶- حیاة الحسین ۲۸۰/۳ - بحار ج ۴۵/ص ۵۱ - طبری ۳۶۲/۷ - کامل ۳۹۶/۳.
- ۳۱۷- حیاة الحسین ۲۸۲/۳ - بحار ج ۴۵/ص ۵۴ - طبری ۳۶۴/۷ - نفس المهموم ص ۳۶۰ - کامل ۷۸/۴.

۳۱۸- نفس المهموم ص ۳۴۷.

۳۱۹- بحار ج ۴۵ / ص ۴۷ - حیاة الحسین ۲۸۳/۳ - نفس المهموم ص ۳۴۶.

علاقه حسین به سکینه و رباب دختر امر الفتیس مادر عبدالله رضیع معروف به علی اصغر و سکینه دختر حسین است، حسین بن علی علیه السلام نسبت به رباب و سکینه علاقه خاصی داشت که اشعار ذیل از امام حسین بیانگر محبت آنحضرت است:

لعمرك اننى لا حب دارا

تكون بها سکینه و الرباب

احبهما و ابذل جل مالى

و ليس لعاتب عندى عتاب

«بجانت قسم خانه ای را که در آن سکینه و رباب باشد دوست دارم. «

«و آنها را آنچنان دوست دارم که حاضریم تمام اموال را برای آنان مصرف کنم و بگفتار کسی

که مرا در این زمینه ملامت کند اعتنا نمیکنم. «

و مخصوصا هرگاه جناب رباب و سکینه به دیدن بستگانشان میرفتند مفارقت آنها بر حسین

علیه السلام سخت می گذشت که در این باره فرموده است:

كان الليل موصول بليل

اذا زارت سکینه و الرباب

«گویا شبها به یکدیگر متصل میشود هرگاه سکینه و رباب به دیدن میروند. «

جناب رباب هم به امام حسین علاقه فراوانی داشت چون این محذره از اسیری برگشت یکسال تمام کنار قبر امام حسین اقامت کرد و به عزاداری پرداخت سپس به مدینه بازگشت و در مدت عمر بزیر سایه نرفت تا از دنیا رفت اشراف قریش در مدینه از رباب خواستگاری میکردند در جواب می فرمود:

﴿ما كنت لا اتخذ بعد رسول الله حنوا﴾ «بعد از پیغمبر پدر شوهری نمی خواهم.»

در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده چون حضرت سیدالشهدا بشهادت رسید زوجه کلبيه او اقامه ماتم کرد رباب و کنیزانش آنقدر گریستند که اشک چشمشان خشک شد، مگر یکنفر از کنیزان که اشکش جاری بود، رباب پرسید چه شده که اشک چشم تو خشک نشده گفت سویق طبخ کرده و میخورم، رباب دستور داد برای همه سویق تهیه نمایند تا آنها را به گریه کمک نماید.

یکی از دوستان برای جناب رباب چند مرغ صحرائی فرستاد تا در اقامه عزای قوت بگیرد، رباب پرسید: اینها چیست؟ ما وقع را عرض کردند، فرمود مگر در مجلس عروسی نشسته ایم؟ به اینها نیاز نداریم از خانه بیرون کنید.

ازدواج حسین با رباب:

داستان ازدواج حسین با رباب از این قرار است:

امیر المومنین علیه السلام به اتفاق فرزندانش امام حسن و امام حسین به خانه امرء القیس بن اصبع کلبی رفتند، فرمود: من علی بن ابی طالب پسر عم و داماد پیامبرم و اینها پسران منند از دختر رسول خدا و ما یلیم با شما وصلت کنیم. امرء القیس گفت: دخترم محیة را به شما تزویج کردمی دختر دیگرم را به حسن و رباب را با حسین کابین بستم!!

سکینه دختر امام حسین نامش آمنه یا اسیمه است و سکینه لقب آن بزرگوار است سکینه زنی بسیار زیبا و سرآمد زنان عصر خویش به حساب آمده است دارای اخلاق حمیده که او را عقيله القریش می گفتند و از نظر شعر او ادب استاد تمامی شعرای عصر خویش بود، شعرا به محضرش می آمدند و اشعار خود را بر او عرضه میکردند و سکینه خاتون نواقص اشعار آنها را گوشزد میکرد و اصلاح مینمودند.

حضرت سکینه روزی در راه عبورش بر عروة بن اءذینه افتاد، نزد او متوقف شد و اشعاری را قرائت کرد و پرسید اینها را تو گفته ای؟ گفت: آری سکینه خاتون به کنیزانی که همراهش بودند اشاره کرد و گفت: اینها آزاد باشند اگر این اشعار از قلب سلیمی صادر شده باشد، عروه متوجه اشتباه خود شد و روش خود را تغییر داد که بعدها جناب سکینه خاتون از اشعار او تعریف میکرد.

حضرت سكينه خاتون در پنجشنبه پنجم ربيع الاول سال ۱۱۷ در مدينه منوره وفات كرد.
(وفيات الاعيان ۱۳۱/۲، اصول كافى ۴۹۰/۲ (باب مولد الحسين) رياحين شريعه ۲۶۹/۳ و
۳۱۳، ریحانة الادب ۲/۲۰۸).

۳۲۰- بحار ج ۴۵/ص ۵۳ - حياة الحسين ۲۸۶/۳ - طبرى ۳۶۱/۷ و ۳۶۵.
۳۲۱- ابصارالعين ص ۳۸ - حياة الحسين ۲۵۷/۳ - بحار ج ۴۵/ص ۴۳ - كامل ۷۷/۴ -
طبرى ص ۳۶۳.

۳۲۲- حياة الحسين ۲۸۸/۳ - مقتل مفرم ص ۳۴۴.

۳۲۳- مقتل مفرم ۳۴۴ - بحار ج ۴۵/ص ۵۷.

۳۲۴- بحار ج ۴۵/ص ۵۵ - طبرى ۳۶۵/۷ - ينابيع الموده ص ۳۴۸.

۳۲۵- نفس المهموم ص ۳۷۴ - بحار ج ۴۵/ص ۶۰ - ينابيع الموده ص ۳۴۹.

۳۲۶- مقتل مفرم ص ۳۴۶.

۳۲۷- بحار ۵۲/۴۵ و ۵۷- طبرى ۳۶۶۶/۷- كامل ۷۸/۴- ارشاد ص ۲۴۲.

۳۲۸- حياة الامام الحسين ۳۰۰/۳ - طبرى ۳۶۶/۷ - كامل ۷۹/۴ - ارشاد ص ۲۴۲.

۳۲۹- نفس المهموم ص ۳۷۶ - بحار ۵۸/۴۵ - حياة الحسين ۳۰۱/۳.

۳۳۰- بحار ۶۰/۴۵.

۳۳۱- ارشاد مفيد ص ۲۴۲ - طبرى ۳۶۷/۷ - كامل ۴- ارشاد ص ۲۴۲.

۳۳۲- بحار ۸۲/۴۵ - حياة الحسين.

۳۳۳- طبرى ۳۶۹/۷. نفس المهموم ص ۳۸۲. كامل ۸۰/۴. ارشاد ص ۲۴۳.

۳۳۴- بحار ۶۲/۴۵.

۳۳۵- طبرى ۳۶۸/۷ - بحار ۵۹/۴۵ - حياة الامام الحسين ۳۰۳/۳.

۳۳۶- بحار ۵۸/۴۵ - طبرى ۳۶۹/۷ - مقتل مفرم ص ۳۸۰ - نفس المهموم ص ۳۸۶ - لهوف

ص ۱۳۴.

۳۳۷- عقداالفريد ۳۸۵/۴ - نفس المهموم ص ۳۸۵.

۳۳۸- كامل الزيارات ص ۲۶۱ - بنقل از نفس المهموم ص ۳۸۷.

۳۳۹- ارشاد مفيد ص ۲۲۷ و مقتل مفرم ص ۳۹۸.

۳۴۰- بحار ۱۱۴/۴۵ - حياة الحسين ۳۳۳/۳ - نفس المهموم ص ۳۹۹.

۳۴۱- حياة الحسين ۳۳۴/۳ - بحار ۱۰۸/۴۵.

۳۴۲- نفس المهموم ص ۴۰۰ - بحار ۱۱۵/۴۵ - ينابيع الموده ص ۳۵۰.

۳۴۳- مقتل مقرر ۳۸۴- حياة الحسين ۳/۳۳۵- بحار ۴۵/۱۰۸- معالی السبطين ص ۶۰ و ۶۱- لهوف ص ۱۴۶.

۳۴۴- فاطمه دختر ابي عبدالله داراي مقام و منزلتي رفيع بود، هنگاميکه حسن مثنی برادر زاده امام حسين به خواستگاري نزد امام آمد تا یکی از دخترانش را به او تزويج نمايد امام حسين عليه السلام فرمود: من فاطمه را برای تو انتخاب ميکنم که بیش از هر کس به مادرم زهرا عليها السلام شباهت دارد، و در دين هم استوار است، شبها را به تمامه به عبادت می پردازد و روزها را روزه ميگيرد، در زيبائي هم مانند حور العين است. فاطمه یکی از روايات احاديث است که محدثين عامه و خاصه از او روايت نقل ميکنند مورخين از فاطمه کراماتي نقل کرده اند: از جمله وليدبن عبدالملک تصميم گرفت مسجد مدينه را توسعه دهد، خانه های اطراف مسجد را خريد و ضميمه مسجد پيغمبر نمود، از جمله خانه فاطمه تخریب شد، جناب فاطمه در حره خانه ای بنا کرد، موقعیکه چاه آب حفر ميکردند به سنگ بزرگی برخوردند که از شکستن آن عاجز شدند، فاطمه وضو ساخت و از آب وضو بر سنگ ريخت خیلی آسان سنگ را شکستند و آبی گوارا بدست آمد، مردم آب اين چاه را بعنوان تبرک ميگرفتند و آن را زمزم می ناميدند.

فاطمه از حضرت سکينه بزرگتر بود و در سال ۱۱۰، هفت سال قبل از حضرت سکينه وفات يافت.

(مقتل مقرر ص ۳۸۹).

۳۴۵- مقتل مقرر ص ۳۸۹. بحار ۴۵/۱۱۰. حياة الحسين ۳/۳۳۷. لهوف ص ۱۴۹.

۳۴۶- آيا ام کلثوم در کربلا بوده است:

در تمام تواريخی که وقايع سال ۶۱ هجري و داستان شهادت حسين بن علي عليه السلام و اسارت اهل بيت را نوشته اند نام ام کلثوم دختر امير مومنان به چشم ميخورد که از آن جمله سخنانی ام کلثوم در دروازه کوفه و پيام او به مدينه در مراجعت از شام ميباشد.

بنابراين مسلما دختری از امير مومنان بنام ام کلثوم در قافله کربلا بوده منتهی آيا او دختر زهراي مرضيه و خواهر تنی حسين و زينب است يا غير اوست؟ مشکوک است، بلکه بر حسب روايات قطعی ام کلثوم به همسری عمر بن خطاب در آمد و از او داراي پسری بنام زيد و دختری به نام رقيه بوده در سال ۵۴ در زمان حضرت امام حسن عليه السلام وفات کرده، و در سال ۶۰ و ۶۱ در قيد حياة نبوده است.

چنانکه در وسائل الشيعه چاپ جديد ج ۲ ص ۸۱۱ از مرحوم شيخ طوسي در کتاب خلاف از عمار روايت کرده: جنازه ام کلثوم دختر علي عليه السلام و فرزندش زيد بن عمر را آوردند و حسن و

حسین بن علی علیه السلام و عبدالله به عمر و ابن عباس و ابو هریره حضور داشتند، جنازه پسر را طرف امام و مادر را پشت سر جنازه فرزند قرار دادند و گفتند: این است سنت پیامبر و دستور اسلام. و آنانکه منکر این ازدواج شده اند دلیل متقنی ندارند چنانکه سید مرتضی علم الهدی رضوان الله تعالی علیه رساله مستقلی در این مورد نوشته و اصرار دارد که ازدواج محقق است (تنقیح المقال ۷۳/۳ بخش زنان) و مرحوم مجلسی میفرماید: از مرحوم مفید که با آنهمه اخبار منکر ازدواج ام کلثوم با عمر شده عجیب است مرحوم کلینی روایت کرده پس از وفات عمر، علی علیه السلام آمد ام کلثوم را به خانه برد (بحار ۱۰۹/۴۲) و کتب تاریخ و تراجم برای علی علیه السلام ۱۴ پسر و ۱۹ دختر ذکر کرده اند که از جمله زینب کبری و زینب صغری و ام کلثوم (رقیه) و ام کلثوم صغرا است و گفته اند زینب کبرا همسر عبدالله بن جعفر و ام کلثوم کبرا همسر عمر بن الخطاب بوده و پس از وفات عمر به ازدواج عون بن جعفر طیار در آمد و زینب صغرا همسر محمد بن عقیل بوده و ام کلثوم صغرا همسر عبدالله اصغر بن عقیل بوده است، زینب کبری و ام کلثوم کبری دختران حضرت زهرا و زینب صغری و ام کلثوم صغری از سایر زنان امیر مومنان بوده اند. و حتی بعضی کنیه رقیه صغرا همسر مسلم بن عقیل را نیز ام کلثوم گفته اند که با این حساب سه نفر از دختران امیر المومنین علیه السلام ام کلثوم بوده اند (عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ص ۶۳ طبقات ج ۳ ص ۱۲. بخش اول ریحانه الادب ج ۶ ص ۲۴۳ کشف الغمه ج ۲ ص ۶۷. اعیان الشیعه ج ۱ ص ۳۲۶ و ج ۷ ص ۱۳۶ المجدی ص ۱۲).

با این مقدمات نتیجه میگیریم که در تاریخ کربلا هر جا نام ام کلثوم آمده باید ام کلثوم صغرا مراد باشد نه کبری دختر حضرت زهرا سلام الله علیها.

۳۴۷- مقتل مقرر ص ۳۹۲- بحار ۱۱۲/۴۵- معالی السبطين ص ۶۱- لهوف ص ۱۵۴.

۳۴۸- مقتل مقرر ص ۳۹۳- نفس المهموم ص ۳۹۵- حیاة الامام الحسین ج ۳/ص ۳۴۱.

۳۴۹- ارشاد ص ۲۲۸- طبری ۳۷۱/۷- نفس المهموم ص ۴۰۴- کامل ۸۱/۴- ینابیع

الموده ص ۳۲۴.

۳۵۰- حیاة الحسین ۳۴۳/۳- ارشاد ص ۲۴۴- طبری ۳۷۱/۷.

۳۵۱- سوره زمر، آیه ۴۲.

۳۵۲- کامل ابن اثیر ۸۲/۴. طبری ۳۷۳/۷. حیاة الحسین ۳۴۵/۳. ارشاد ص ۲۴۴.

۳۵۳- مقتل مقرر ص ۴۰۶.

۳۵۴- بحار ج ۴۵/ص ۱۱۹- ارشاد مفید ص ۲۴۴- طبری ۳۷۳/۷- کامل ۸۳/۴- نفس

المهموم ص ۴۱۰.

- ٣٥٥- سورة كهف آية ٩.
- ٣٥٦- بحار ج ٤٥/١١٩ - ارشاد مفيد ص ٢٢٩.
- ٣٥٧- حياة الحسين ج ٣/٣٥٦ - بحار ج ٤٥/١١٨ - طبري ج ٧/٣٨٥ - حجة السعادة في حجة الشهادة ص ٦٥.
- ٣٥٨- حجة السعادة في حجة الشهادة ص ٦٦ - مرآة الزمان في تواريخ الاعيان و تهذيب بنقل حياة الحسين ج ٣/٣٥٨ - طبقات ج ٦/١٣٢
- ٣٥٩- كامل ج ٣/٤٠١ - طبري ج ٧/٣٧٤ - نفس المهموم ص ٤١٩ - ارشاد ص ٢٤٥.
- ٣٦٠- طبري ج ٧/٣٧٩ - كامل ج ٤/٨٤ - نفس المهموم ص ٤١٣.
- ٣٦١- ابصارالعين ص ١٢٨ و ١٣٣.
- ٣٦٢- ارنب جنگي بود ميان بنى زبيد و بنى زياد كه بنى زياد شكست خوردند و بنى زبيد انتقام گرفتند و عمرو بن معديكرب شاعر بنى زبيد چنين گفته است.
- ٣٦٣- نفس المهموم ص ٤١٥ - طبري ج ٧/٣٨٣ - بحار ج ٤٥/١٢١ - ارشاد مفيد ص ٢٤٧.
- ٣٦٤- بحار ج ٤٥/١٨٤ و ١٢٥ - نفس المهموم ص ٤٢٢ - صواعق المحرقة ص ١٩٢ - ينابيع المودة ص ٣٥١.
- ٣٦٥- تذكرة الخواص ابن جوزي ص ١٤٧ - بنقل نفس المهموم ص ٤٢٣ - الصواعق المحرقة ص ١٩٧ - ينابيع المودة ص ٣٥٢.
- ٣٦٦- كامل بهائي ج ٢/٢٩١ - بنقل نفس المهموم ص ٤٢٤ - و مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٨٢.
- ٣٦٧- معجم البلدان ج ٢ ص ١٨٦ و ٢٨٤ - نفس المهموم ص ٤٢٨.
- ٣٦٨- حجة السعادة في حجة الشهادة ص ٦٣ - نفس المهموم ص ٤٣٢.
- ٣٦٩- نفس المهموم ص ٤٢٩.
- ٣٧٠- بحار ج ٤٥/١٢٧ - حياة الحسين ج ٣/٣٧٠ - نفس المهموم ص ٤٣٠.
- ٣٧١- سورة شوري، آيه ٢٣.
- ٣٧٢- سورة انفال آيه ٤١.
- ٣٧٣- سورة احزاب، آيه ٣٣.
- ٣٧٤- سورة اسرى آيه ٢٦.

- ۳۷۵- بحار ج ۴۵/ص ۱۲۹ و ۱۶۶ - حياة الحسين ج ۳/ص ۳۷۱ - عقدالفرید ج ۴ ص ۳۸۲ - نفس المهموم ص ۴۳۳.
- ۳۷۶- بحار ج ۴۵/ص ۱۳۱ - نفس المهموم ص ۴۳۷ - طبری ج ۷/ص ۳۸۱ - کامل ج ۴/ص ۸۶.
- ۳۷۷- ارشاد ص ۲۴۶ بحار ج ۴۵ ص ۱۳۶ - حياة الحسين ج ۳ ص ۳۸۹ طبری ج ۷ ص ۳۷۷ کامل ج ۴ ص ۸۶ روضة الواعظین ص ۱۶۴.
- ۳۷۸- مرحوم سید در لهوف اشعاری را که یزید خوانده است به عبدالله بن الزبیری نسبت داده که در جنگ احد سروده است و دیگران هم از او تبعیت نموده و نسبت به ابن زبیری داده اند لیکن آنچه مسلم است تمام اشعار نمی تواند از این شاعر باشد مانند بیت دوم و پنجم بلکه اشعار این شاعر ۱۶ بیت در تواریخ از جمله سیره ابن هشام جلد سوم صفحه ۱۴۳ آمده که فقط بیت اول در اشعار ابن زبیری دیده می شود. (لهوف ص ۱۸۰).
- ۳۷۹- بحار ج ۴۵ ص ۱۳۲ - حياه الحسين ج ۳- ص ۳۷۷- سیره ابن هشام ج ۳ ص ۱۴۳- طبری ج ۷ ص ۳۸۳ لهوف ص ۱۸۰.
- ۳۸۰- این جمله اشاره است به فرمایش رسول خدا در فتح مکه به ابوسفیان جد یزید و همدستانش: انتم الطلقاء شما آزادید.
- ۳۸۱- این جمله اشاره است به عمل جده یزید هند جگر خوار که جگر حضرت حمزه را بیرون آورد و بدنشان کشید که بخورد.
- ۳۸۲- اعلام النساء ج ۲ ص ۵۰۴- بحار ج ۴۵ ص ۱۳۳- نفس المهموم ص ۴۴۴- حياه الحسين ج ۳ ص ۳۷۸.
- ۳۸۳- نفس المهموم ص ۴۵۲.
- ۳۸۴- بحار ج ۴۵ ص ۱۳۷- نفس المهموم ص ۴۵۱- حياه الحسين ص ۳۸۶.
- ۳۸۵- مقتل مقرر، ص ۴۵۳، بحار ج ۴۵ ص ۱۴۰، لهوف ص ۱۹۳، نفس المهموم، ص ۴۵۹، طبقات ج ۵، ص ۱۶۲.
- ۳۸۶- کامل بهائی بنقل نفس المهموم ص ۴۵۶.
- ۳۸۷- منتخب التواریخ حاج شیخ محمد هاشم خراسانی ص ۳۴۰.
- ۳۸۸- لهوف سیدبن طاوس ص ۱۹ نفس المهموم ص ۴۵۸- الصواعق المحرقة ص ۱۹۷.
- ۳۸۹- بحار ج ۴۵ ص ۱۴۰. نفس المهموم ص ۴۵۴. لهوف ص ۱۸۸.
- ۳۹۰- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۶ - مقرر ص ۴۵۶ - نفس المهموم ص ۴۶۶.

۳۹۱- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۷.

۳۹۲- نفس المهموم ص ۴۵۵.

۳۹۳- بحار ج ۴۵ ص ۱۴۴ نفس المهموم (بنقل از اخبار الدول ص ۱۰۹) ص ۴۶۴ و ۴۷۰ -
ارشاد ص ۲۴۷.

۳۹۴- مقتل مرقم ص ۴۵۴ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۶ نفس المهموم ص ۴۶۷.

۳۹۵- حیاة الامام الحسین ج ۳ ص ۳۹۲.

۳۹۶- مقتل مرقم ص ۴۵۵ - بحار ج ۱۰۱ ص ۳۲۹ نفس المهموم ص ۵۴۳.

اربعین:

در میان همه قبایل و امم بشری رسم است که از اموات خودشان تجلیل می کنند و برای آنکه فراموش نشود در ایامی خاص یادش را تجدید و گرامی می دارند، مخصوصا چهل روز پس از در گذشتش مراسم خاصی را به اجرا در می آورند، و در اسلام هم این معنی عنایت شده است چنانکه در روایتی از حضرت امام حسن عسگری علیه السلام آمده است: ﴿علامات المومن خمس: صلاة احدى و خمسين، و زیاره الاربعین، و الجهر ببسم الله الرحمن الرحيم، و النختم بالیمین، و یغفیر الجبین.﴾ «علامات مومن پنج چیز است: پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روز (۱۷ رکعت واجب و سی و چهار رکعت نافله) و زیارت روز چهلم، و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نمازها و انگشتر در دست راست نهادن و در سجده پیشانی را بخاک مالیدن.

این روایت مطلق است و شامل زیارت همه مومنین می شود، چنانکه ابوذر غفاری و ابن عباس نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: ﴿ان الارض لتبکی علی المومن اربعین صباحا.﴾ «یعنی زمین چهل روز بر مومن می گرید.»

لیکن در روایات بشمار دیگری درباره حضرت حسین علیه السلام تاءکید خاصی شده است، چنانکه زراره از امام صادق علیه السلام روایت کرده: ﴿ان السماء بکت علی الحسین اربعین صباحا بالدم، و الارض بکت علیه اربعین صباحا بالسواد، و الشمس بکت علیه اربعین صباحا بالكسوف و الحمره و الملائکة بکت علیه اربعین صباحا و ما اختضبت امرأه منا و لا ادهنت و لا اکتحلت و لا رجلت حتی اتانا راءس عبیدالله بن زیاد مازلنا فی عبره من بعده.﴾

«یعنی آسمان چهل روز بر حسین خون گریه کرد و زمین چهل روز بر حسین گریه کرد با تیره شدنش، خورشید چهل روز گریه کرد با خسوف و سرخی، فرشتگان چهل روز بر او گریه کردند،

هیچ زنی از ما آرایش نکرد تا آنکه سر عیبدالله زیاد را آوردند، ما در این مدت سرگرم گریه بودیم.

(مقتل مقرر ص ۴۶۰. بحار ج ۱۰۱ ص ۳۲۹).

این روایت می گوید: همه موجودات و عوالم هستی بر حسین گریه کردند بنابراین سزاوار است هر سال در اربعین و سالگرد شهادتش اقامه عزا شود تا مکتب و مرام حسینی احیا گردد چنانکه مسلمین انجام می دهند بحمد الله.

۳۹۷- یثرب نام اصلی مدینه است.

۳۹۸- لهوف ص ۱۹۷ بحار ج ۴۵ ص ۱۴۷ - نفس المهموم ص ۴۶۷ حیاة الحسین ج ۳ ص

۴۲۳ ینابیع الموده ص ۳۵۳.

۳۹۹- لهوف ص ۱۹۷ - بحار ج ۴۵ ص ۱۴۷ - نفس المهموم ص ۴۶۹ - حیاة الحسین ج

۳- ص ۴۲۵.

۴۰۰- مقتل مقرر ص ۴۷۲ - نفس المهموم ص ۴۷۱.

۴۰۱- ارشاد مفید ص ۲۵۳- کشف الغمه ج ۲ ص ۲۵۰.

۴۰۲- وفيات الاعیان ج ۲ ص ۴۲۹.

۴۰۳- اصول کافی باب مولد علی بن الحسین.

۴۰۴- کشف الغمه ج ۲ ص ۳۱۷.

۴۰۵- کشف الغمه ج ۲ ص ۳۱۹.

۴۰۶- بحار ج ۴۵ / ص ۳۳۰.

۴۰۷- ارشاد ص ۲۵۳.

۴۰۸- سوره یوسف آیه ۸۵.

۴۰۹- روضة الواعظین، فتال نیشابوری ص ۱۴۵.

۴۱۰- لهوف ص ۲۰۹ نفس المهموم ۴۲۷ - حیاة الحسین ج ۳ ص ۴۲۷.

۴۱۱- نفس المهموم ص ۵۳۱ بحار ج ۱۰۱ ص ۳ و ۳۵ و ۴۶.

۴۱۲- بحار ج ۴۴ ص ۲۸۱.

۴۱۳- بحار ج ۴۴ ص ۲۸۲ و ۲۸۹.

۴۱۴- نفس المهموم ص ۵۳۹.

۴۱۵- اعیان الشیعه ج ۱ ص ۶۲۷.

۴۱۶- طبری ج ۱۱ ص ۱۴۰۷.

- ٤١٧- مقاتل الطالبين ص ٥٩٧.
- ٤١٨- امالي شيخ طوسي ص ٢٠٩ - بنقل بحار ج ٤٥/ص ٣٩٧.
- ٤١٩- نفس المهموم ص ٥٤٥.
- ٤٢٠- امالي شيخ طوسي بنقل نفس المهموم ص ٥٤٨.
- ٤٢١- مقاتل الطالبين ص ٥٩٨.
- ٤٢٢- مروج الذهب ج ٣/ص ٦٧.
- ٤٢٣- بحار ج ٣٩/ص ٢٩٦ و ٣٠٢.
- ٤٢٤- بحار ج ٣٩/ص ٢٩٦ و ٣٠٢.
- ٤٢٥- بحار ج ٣٩/ص ٢٩٦ و ٣٠٢.
- ٤٢٦- تنمة المنتهى ص ٩٢.
- ٤٢٧- كامل ابن اثير ج ٤/ص ١٠٣ و ١١١ سفينة (سرف و سعد).
- ٤٢٨- مروج الذهب ج ٣، ص ٧١.
- ٤٢٩- كامل ابن اثير ج ٤/ص ١٢٧.
- ٤٣٠- سفينة البحار (خير) بحار ج ٤٥/ص ٣٥٠.
- ٤٣١- بحار ج ٤٥/ص ٣٥٠.
- ٤٣٢- بحار ٣٥١/٤٥.
- ٤٣٣- بحار ٣٥١/٤٥.
- ٤٣٤- بحار ٣٥٢/٤٥.
- ٤٣٥- بحار ٣٥٢/٤٥.
- ٤٣٦- بحار ٣٥٣/٤٥.
- ٤٣٧- بحار ٣٥٣/٤٥.
- ٤٣٨- كامل ١٦٧/٤.
- ٤٣٩- طبري ٥٢٠/٧.
- ٤٤٠- طبري ٥٢١/٧.
- ٤٤١- طبري ٥٢٢ و بحار ٤٥٣/٤٥ كامل ١٦٩/٤.
- ٤٤٢- بحار ٤٥٣/٤٥ و طبري ٥٢٣/٧.
- ٤٤٣- طبري ٥٣٠/٧ و بحار ٣٥٧/٤٥.
- ٤٤٤- طبري ٥٣٢/٧.

- ۴۴۵- طبری ۵۳۳/۷.
- ۴۴۶- طبری ۵۳۴/۷.
- ۴۴۷- طبری ۵۳۵/۷.
- ۴۴۸- طبری ۵۹۸/۸ طبع قاهره.
- ۴۴۹- طبری ۵۹۹/۸ و کامل ۲۱۱/۴.
- ۴۵۰- بقره ۲۴۴.
- ۴۵۱- طبری ۶۰۰/۸ کامل ۴۸۱/۳.
- ۴۵۲- طبری ۶۰۱/۸.
- ۴۵۳- انفال ۳۰ آیه ۸.
- ۴۵۴- طبری ۶۰۴/۸ و کامل ۴۸۲/۳.
- ۴۵۵- سوره حدید ۲۹.
- ۴۵۶- طبری ۶۰۵/۸ ابن اثیر ۲۱۴/۴ طبقات ۷۲/۵.
- ۴۵۷- طبری ۶۰۷/۸ و کامل ۴۸۳/۳.
- ۴۵۸- طبری ۶۰۸/۸.
- ۴۵۹- طبری ۶۰۹/۸ کامل ۴۸۳/۳.
- ۴۶۰- طبری ۶۱۳/۸ کامل ۲۱۷/۴.
- ۴۶۱- طبری ۶۱۶/۸ کامل ۲۱۸.
- ۴۶۲- طبری ۶۱۹/۸ کامل ۲۱۹/۴.
- ۴۶۳- طبری ۶۱۹/۸ کامل ۲۱۹/۴.
- ۴۶۴- طبری ۶۲۴/۸ کامل ۲۲۱/۴.
- ۴۶۵- طبری ۶۲۵/۸ کامل ۲۲۲/۴.
- ۴۶۶- طبری ۶۲۶/۸ کامل ۲۲۳/۴.
- ۴۶۷- طبری ۶۲۷/۸ کامل ۴۸۹/۳.
- ۴۶۸- طبری ۶۳۷/۸ کامل ۲۲۳/۴.
- ۴۶۹- طبری ۶۳۰/۸ کامل ۲۲۵/۴.
- ۴۷۰- طبری ۶۳۲/۸ کامل ۲۲۵/۴.
- ۴۷۱- طبری ۶۳۳/۸ کامل ۲۶۶/۴.
- ۴۷۲- طبری ۶۳۴/۸ کامل ۲۲۶/۴.

- ٤٧٣- طبری ٦٣٤/٨ کامل ٢٢٧/٤.
- ٤٧٤- طبری ٦٤٢/٨ کامل ٢٢٨/٤.
- ٤٧٥- طبری ٦٤٥/٨ کامل ٢٢٩/٤.
- ٤٧٦- طبری ٦٤٩/٨ کامل ٢٣٠/٤.
- ٤٧٧- طبری ٦٤٩/٨ کامل ٢٣١/٤.
- ٤٧٨- طبری ٦٥١/٨ کامل ٢٣٢/٤.
- ٤٧٩- طبری ٦٥١/٨ کامل ٢٣٣/٤.
- ٤٨٠- طبری ٦٦٥/٨ کامل ٢٣٣/٤.
- ٤٨١- طبری ٦٦٠/٨ کامل ٢٣٥/٤.
- ٤٨٢- طبری ٦٦١/٨ کامل ٢٣٦/٤.
- ٤٨٣- طبری ٦٦٧/٨.
- ٤٨٤- بحار ٣٠٢/٤٥ کامل ٢٣٩/٤.
- ٤٨٥- طبری ٣٥٩/٧.
- ٤٨٦- طبری ٣٠٧/٧.
- ٤٨٧- طبری ٦٨٨/٨ کامل ٢٤٠/٤.
- ٤٨٨- طبری ٣٦٧/٧.
- ٤٨٩- طبری ٦٦٩/٨.
- ٤٩٠- ابصار العین فی انصار الحسین ٢٥.
- ٤٩١- طبری ٣٨٧/٧.
- ٤٩٢- طبری ٦٧٨/٨.
- ٤٩٣- بحار ٣٣٢/٤٥.
- ٤٩٤- ابصار العین فی انصار الحسین ص ٥١.
- ٤٩٥- طبری ٦٧٠/٨.
- ٤٩٦- طبری ٣٦٩/٧.
- ٤٩٧- طبری ٦٧١/٨ کامل ٢٤٠/٤.
- ٤٩٨- طبری ٦٧١/٨ و بحار ٣٧٧/٤٥ کامل ٢٤١/٤.
- ٤٩٩- طبری ٦٧٥/٨ بحار ٣٧٩/٤٥.
- ٥٠٠- طبری ٦٥٧/٨ کامل ٢٤٢/٤.

- ۵۰۱- طبری ۶۷۷/۸ کامل ۲۴۳/۴.
- ۵۰۲- طبری ۶۷۷/۸ کامل ۳۴۲.
- ۵۰۳- طبری ۳۵۷/۷.
- ۵۰۴- طبری ۳۵۷/۷.
- ۵۰۵- طبری ۳۸۷/۷.
- ۵۰۶- طبری ۶۷۸/۸.
- ۵۰۷- کامل ۲۴۹/۴.
- ۵۰۸- طبری ۶۹۳/۸ کامل ۲۵۰/۴ و اعیان الشیعه ۵۹/۴۶.
- ۵۰۹- طبری ۷۰۲/۸ و کامل ۲۵۸/۴.
- ۵۱۰- طبری ۶۶۳/۸ کامل ۲۷/۴.
- ۵۱۱- طبری ۷۰۰/۸ و کامل ۲۶۱/۴.
- ۵۱۲- طبری ۷۰۷/۸ کامل ۲۶۲/۴.
- ۵۱۳- طبری ۷۱۱/۸ کامل ۲۶۳/۴.
- ۵۱۴- طبری ۷۵۱/۸.
- ۵۱۵- کامل ۵۱۶/۳.
- ۵۱۶- کامل ۵۱۶/۳.
- ۵۱۷- بحار ۳۳۶/۴۵ و ۳۸۵.
- ۵۱۸- بحار ۳۸۶/۴۵.
- ۵۱۹- طبری ۷۱۸/۸ و کامل ۲۶۷/۴.
- ۵۲۰- طبری ۷۲۰/۸ و کامل ۲۶۸/۴.
- ۵۲۱- طبری ۷۲۵/۸ کامل ۲۷۰/۴.
- ۵۲۲- طبری ۷۳۲/۸ کامل ۲۷۲/۴.
- ۵۲۳- طبری ۷۳۶/۸ کامل ۲۷۲/۴.
- ۵۲۴- طبری ۷۴۳/۸ کامل ۲۷۵/۴.

فهرست مطالب

سخن ناشر.....	۲
پیش گفتار.....	۷
حسین نفس مطمئنه.....	۱۰
چرا حسین <small>علیه السلام</small> قیام کرد.....	۱۰
۱ - مسئولیت دینی حسین <small>علیه السلام</small>	۱۱
۲ - مسئولیت اجتماعی امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۲
۳ - اقامه حجت بر امام <small>علیه السلام</small>	۱۳
۴ - حمایت از دین.....	۱۳
۵ - حفظ مقام خلافت.....	۱۴
۶ - آزادسازی اراده امت.....	۱۵
۷ - ریشه کن کردن مظالم حکومت اموی.....	۱۶
۸ - دفع ظلم از شیعه.....	۱۷
۹ - احیای اهل بیت.....	۱۹
۱۰ - امر به معروف و نهی از منکر.....	۲۰
۱۱ - زنده کردن ارزشهای اسلامی.....	۲۱
۱۲ - از بین بردن بدعت.....	۲۴
۱۳ - پیشگیری از ترور.....	۲۵
ولادت و شهادت حسین بن علی <small>علیه السلام</small>	۲۶
مراسم ولادت حسین <small>علیه السلام</small>	۲۷
ابراهیم فدای حسین <small>علیه السلام</small>	۲۹
حسین امامند چه قیام کنند یا قعود.....	۲۹

- ۳۰..... حسنین وارث صفات رسول خدا ﷺ
- ۳۰..... خدا و رسول دوستان حسنین را دوست می دارند.
- ۳۱..... دلیل استحباب تکبیرات افتتاحیه.....
- ۳۲..... نصوص بر امامت حسین بن علی ؑ.....
- ۳۴..... سیمای حسین ؑ.....
- ۳۴..... خداترسی حسین ؑ.....
- ۳۴..... عبادت حسین ؑ.....
- ۳۵..... تواضع و فروتنی حسین ؑ.....
- ۳۵..... جود و سخای حسین علیه السلام.....
- ۳۶..... کرم امام حسین.....
- ۳۸..... ارزشیابی حسین.....
- ۴۰..... دانش حسین ؑ.....
- ۴۱..... وقار و خویشتن داری حسین ؑ.....
- ۴۲..... حسین و نماز بر منافق.....
- ۴۳..... خدا دوستان حسین را دوست می دارد.....
- ۴۳..... بهشت به وجود حسنین بر خود می بالد.....
- ۴۳..... جبرئیل مشوق حسین است.....
- ۴۴..... حسین و کمک کردن به مستمندان.....
- ۴۴..... قاطعیت حسین ؑ.....
- ۴۵..... عزت نفس حسین ؑ.....
- ۴۸..... اباة الضیم کیانند؟.....
- ۴۹..... اجر حسین ؑ در قبال شهادت.....
- ۵۱..... خدا داستان کربلا را برای انبیاء حکایت می کند.....
- ۵۲..... جبرئیل برای آدم روضه می خواند.....
- ۵۴..... کشتی نوح در کربلا متلاطم می شود.....

- ۵۴..... بساط سلیمان متزلزل می شود.....
- ۵۵..... خواب ام الفضل.....
- ۵۵..... ام سلمه و خاک قبر حسین علیه السلام.....
- ۵۷..... پیامبر در خواب ام سلمه و ابن عباس.....
- ۵۷..... خدا چرا گرفتاریها را از انبیاء و اولیاء دفع نمی کند؟.....
- ۵۹..... پاسخ را از نماینده امام زمان بشنویم.....
- ۶۲..... ثواب گریه بر حسین علیه السلام.....
- ۶۶..... تشکیل مجالس عزا مورد علاقه امامان است.....
- ۶۷..... عزاداران حسین علیه السلام مورد توجه فرشتگان و ائمه اند.....
- ۶۸..... محرم ماه عزا است.....
- ۶۹..... روایتی جالب سندا و متنا.....
- ۷۳..... چرا امام حسین علیه السلام در زمان معاویه قیام نکرد؟.....
- ۷۳..... وصیت معاویه درباره حسین.....
- ۷۴..... نامه یزید به والی مدینه.....
- ۷۵..... حسین علیه السلام و والی مدینه.....
- ۷۶..... ابن زبیر و ولید.....
- ۷۷..... گفتگوی مروان با امام علیه السلام.....
- ۷۸..... وداع با قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله.....
- ۷۹..... رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب حسین.....
- ۸۰..... گفتگوی محمد حنفیه با امام علیه السلام.....
- ۸۲..... وصیت حسین هدفش را روشن می سازد.....
- ۸۳..... هجرت به مکه.....
- ۸۳..... امام و عبدالله بن مطیع.....
- ۸۵..... دعوت اهل کوفه از امام حسین علیه السلام.....
- ۸۷..... پاسخ امام به نامه های کوفیان.....

- ۸۸..... نامه امام عَلَيْهِ السَّلَام به مردم بصره
- ۸۸..... سمینار بصره و نتایج آن
- ۹۰..... عکس العمل مندربن جارود در مورد نامه امام
- ۹۰..... مسلم بن عقیل
- ۹۱..... رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از شهادت مسلم بنعقیل خبر می دهد
- ۹۱..... مسلم بن عقیل به کوفه می رود
- ۹۲..... مسلم در خانه مختار
- ۹۳..... بیعت کوفیان با مسلم
- ۹۴..... شرایط بیعت با حسین عَلَيْهِ السَّلَام
- ۹۴..... چه تعدادی با مسلم بیعت کردند؟
- ۹۵..... ابن زیاد به فرمانداری کوفه منصوب می شود
- ۹۶..... سخنرانی ابن زیاد در بصره
- ۹۷..... ابن زیاد به کوفه می آید
- ۹۸..... سخنرانی ابن زیاد
- ۹۹..... مسلم به خانه هانی بن عروه می رود
- ۹۹..... چرا مسلم محل خود را تغییر داد
- ۱۰۰..... مؤمن تروریست نخواهد بود
- ۱۰۲..... کار مسلم مورد تحسین است
- ۱۰۳..... نیرنگ ابن زیاد برای دستیابی به مسلم
- ۱۰۴..... ابن زیاد سران کوفه را می خرد
- ۱۰۵..... هانی در مجلس ابن زیاد
- ۱۰۷..... یک درس آموزنده
- ۱۰۸..... قصر حکومتی محاصره می شود
- ۱۰۹..... مسلم بن عقیل قیام می کند
- ۱۱۱..... کوفیان طریق بیوفائی پیش گرفتند
- ۱۱۲..... مسلم به خانه طوعه پناهنده می شود

- ۱۱۴ بلال فرزند طوعه.....
- ۱۱۵ با شکست انقلاب فعالیت حکومت شروع می شود.....
- ۱۱۵ اعلان حکومت نظامی در کوفه.....
- ۱۱۶ پرچم امان.....
- ۱۱۷ جایزه کسی که مسلم را دستگیر کند.....
- ۱۱۷ بلال کار خود را کرد.....
- ۱۱۸ هجوم به خانه طوعه.....
- ۱۲۱ مسلم بن عقیل جلو دارالاماره.....
- ۱۲۱ مسلم و ابن زیاد.....
- ۱۲۳ وصیت مسلم.....
- ۱۲۴ شهادت مسلم.....
- ۱۲۵ شهادت هانی بن عروه.....
- ۱۲۵ با ابدان شهدا چه کردند.....
- ۱۲۷ اجساد پاک را به دار آویختند.....
- ۱۲۷ سرهای شهدا را به شام فرستادند.....
- ۱۲۸ پاسخ یزید به ابن زیاد.....
- ۱۲۹ خفقان در کوفه.....
- ۱۲۹ دستور ترور امام حسین علیه السلام از طرف یزید.....
- ۱۳۰ خطبه امام حسین به هنگام عزیمت به عراق.....
- ۱۳۲ نامه حسین علیه السلام به بنی هاشم.....
- ۱۳۳ سخنان بزرگان مکه با امام و پاسخ آنحضرت.....
- ۱۳۳ امام حسین علیه السلام و ابن عباس.....
- ۱۳۵ حسین و ام سلمه.....
- ۱۳۶ حسین علیه السلام با ابن عمر.....
- ۱۳۸ حسین و محمد حنفیه.....
- ۱۳۹ ابن عمر بوسه گاه پیامبر را می بوسد.....

- ۱۳۹ حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر
- ۱۴۰ حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر
- ۱۴۱ منازل بین راه مکه تا کربلا
- ۱۴۸ امام حسین مورد تعقیب مأمورین یزید قرار می گیرد
- ۱۴۹ مصادره هدایای یمن
- ۱۴۹ گفتگوی فرزندق شاعر با امام علیه السلام
- ۱۵۰ حسین و بشرین غالب
- ۱۵۱ قیس بن مسهر صیداوی
- ۱۵۱ نامه امام حسین علیه السلام به مردم کوفه
- ۱۵۲ کیاست قیس بن مسهر صیداوی
- ۱۵۳ شهادت و شهادت قیس
- ۱۵۴ حسین علیه السلام و عبدالله بن مطیع
- ۱۵۴ زهیر بن قین حسینی می شود
- ۱۵۶ زینب در خزیمه
- ۱۵۶ گفتگو با اباهره ازدی
- ۱۵۷ وصول خبر شهادت مسلم و هانی به امام
- ۱۵۹ حسین علیه السلام و دختر مسلم
- ۱۵۹ شهادت عبدالله بن یقطر برادر رضاعی امام علیه السلام
- ۱۶۰ دنیاپرستان از اطراف امام پراکنده شدند
- ۱۶۱ گفتگوی عمرو بن لوذان با امام علیه السلام
- ۱۶۲ حسین در تمام مسیر به یاد یحیی بن زکریا بود
- ۱۶۲ طرّمّاح بن عدی
- ۱۶۳ حسین و حربن یزید در شراف
- ۱۶۴ حسین دشمن را سیراب می کند
- ۱۶۵ امام برای دو سپاه امامت می کند
- ۱۶۶ حر با حسین علیه السلام درگیر می شود

- ۱۶۸ حسین و طرمّاح
- ۱۶۹ سخنرانی امام در منزل بیضه
- ۱۷۰ تهدید حر و عکس العمل امام علیه السلام
- ۱۷۱ یاران امام از کوفه می رسند
- ۱۷۲ سرپیچی عبید الله بن حر جعفی در حمایت از حسین
- ۱۷۴ عبیدالله از یاری نکردن حسین پشیمان می شود
- ۱۷۵ خواب حسین علیه السلام
- ۱۷۶ نامه ابن زیاد به حر
- ۱۷۸ میعادگاه عاشقان
- ۱۷۹ دعا و شکوه حسین علیه السلام
- ۱۸۰ اولین سخنرانی امام در کربلا
- ۱۸۱ پاسخ دلنشین یاران حسین
- ۱۸۲ نامه ابن زیاد به حسین علیه السلام
- ۱۸۲ ابن سعد در سر دوراهی
- ۱۸۴ ابن سعد کشتن حسین را می پذیرد
- ۱۸۴ اعزام نیرو به کربلا
- ۱۸۵ فرار سپاهیان کوفه
- ۱۸۶ سیاست ظالمانه در جمع آوری نیرو
- ۱۸۶ تصمیم به ترور ابن زیاد
- ۱۸۷ پیک عمر بن سعد بسوی امام علیه السلام
- ۱۸۹ مذاکره امام علیه السلام با پسر سعد وقاص
- ۱۹۰ حائل شدن بین آب و امام علیه السلام
- ۱۹۱ پستی تا کجا و چه قدر
- ۱۹۲ حمید بن مسلم گوید:
- ۱۹۲ انتقاد یزید بن حصین از عمر بن سعد
- ۱۹۳ حسین علیه السلام و چشمه آب

- ۱۹۴ حبیب بن مظاهر و جمع نیرو
- ۱۹۵ پیام ابن سعد برای ابن زیاد
- ۱۹۶ شمر مفسده می آفریند
- ۱۹۷ آخرین تصمیم
- ۱۹۸ شمر وارد کربلا می شود
- ۱۹۹ شمر برای حضرت ابی الفضل و برادران امان نامه می گیرد
- ۲۰۰ تاسوعای حسینی
- ۲۰۳ شب عاشورای حسینی
- ۲۰۴ دنیاپرستان حسین را رها می کنند
- ۲۰۴ عباس پیشقدم اهلیت و یاران
- ۲۰۵ وفاداری مسلم بن عوسجه
- ۲۰۶ سعید بن عبدالله حنفی
- ۲۰۶ ایثار زهیر
- ۲۰۶ مقاومت محمد بن بشیر
- ۲۰۷ نظر قاسم بن الحسن درباره مرگ با عزت
- ۲۰۸ پیشگیری از تهاجم احتمالی دشمن
- ۲۰۹ امام از مرگ خود خبر می دهد
- ۲۰۹ بی تابی زینب سلام الله علیها
- ۲۱۱ عبادت در آخرین ساعت زندگی
- ۲۱۲ سعادت و شقاوت
- ۲۱۲ خواب سحرگاه حسین علیه السلام
- ۲۱۳ روز وصال محبوب فرا رسید
- ۲۱۳ سرور و خوشحالی اصحاب حسین
- ۲۱۴ صف آرایی سپاه توحید و کفر
- ۲۱۵ حسین علیه السلام با دو سلاح می جنگد
- ۲۱۶ هجوم لشکر کوفه

۲۱۶	استجابت دعای حسین <small>علیه السلام</small>
۲۱۷	اتمام حجت
۲۲۰	خطبه دیگر امام <small>علیه السلام</small>
۲۲۲	یورش سپاه کفر بر لشکر توحید
۲۲۳	زیارت ناحیه مقدسه
۲۲۳	شهدای حمله اولی
۲۲۶	شهادت همسر عبدالله در جوار شوهر
۲۲۷	وہب بن عبدالله کلبی
۲۲۷	غلبه لذت معنوی بر لذت دنیوی
۲۲۸	حمله و شکست
۲۲۸	بریر بن خضیر
۲۲۹	بریر و جنگ عقیده
۲۲۹	شهادت بریر
۲۳۰	عمرو بن قرظہ انصاری
۲۳۲	آنجا که معیارها تغییر می کند
۲۳۳	شکست فاحش سپاه اموی
۲۳۴	حر بن یزید ریاحی
۲۳۵	حر بن یزید ریاحی توبه می کند
۲۳۷	حر خوابش را برای حسین بیان می کند
۲۳۷	حر سپاه کوفه را نصیحت می کند
۲۳۸	حر در میدان نبرد
۲۳۹	شهادت حر
۲۴۰	امام در بالین حر
۲۴۰	شاه اسماعیل و نبش قبر حر
۲۴۱	مسلم بن عوسجه
۲۴۲	مسلم بن عوسجه در مقام اخذ بیعت از مردم

۲۴۳	شهادت مسلم بن عوسجه
۲۴۴	در آخرین نفس سفارش رهبر
۲۴۵	کنیز مسلم در سوگ مولای خود
۲۴۵	بیچارگی لشکر دشمن
۲۴۶	گشودن جبهه دوم و آتش زدن خیمه گاه
۲۴۷	شمر و قصد آتش زدن خیمه های زنان
۲۴۸	ابو ثمامه صائدی
۲۴۹	ابو ثمامه و نماز ظهر عاشورا
۲۵۱	شهادت ابو ثمامه
۲۵۱	سعید بن عبدالله الحنفی
۲۵۲	سعید و فعالیت برای حسین <small>علیه السلام</small>
۲۵۲	شهادت سعید بن عبدالله
۲۵۳	حبیب بن مظاهر اسدی
۲۵۴	نامه حسین <small>علیه السلام</small> به حبیب بن مظاهر
۲۵۴	کرامت و پیشگوئی حبیب
۲۵۵	فعالتهای حبیب بن مظاهر
۲۵۶	شهادت حبیب
۲۵۷	مرگ حبیب حسین را شکست
۲۵۸	پسر حبیب و قاتل پدر
۲۵۹	مقام حبیب در خدمت حسین
۲۶۰	سؤال حبیب از حبیبش حسین
۲۶۰	نافع بن هلال جملی
۲۶۱	شهادت نافع بن هلال
۲۶۲	زهیر بن قین بجلی
۲۶۳	زهیر اتمام حجت می کند
۲۶۴	شهادت زهیر بن قین

۲۶۵	عابس بن ابی شیبب شاکری
۲۶۶	عابس با مسلم بن عقیل
۲۶۶	عابس نامه رسان مسلم
۲۶۶	عابس و آماده سازی نیرو
۲۶۷	شهادت عابس
۲۶۸	شوذب مولی شاکر
۲۶۹	جون مولی ابی ذر
۲۶۹	جون اجازه میدان می طلبد
۲۷۰	شهادت جون
۲۷۱	حسین در بالین یاران
۲۷۲	حنظلة بن اسعد الشبامی
۲۷۳	حجاج بن مسروق الجعفی
۲۷۴	ابو الشعثاء الکندی
۲۷۵	عمرو بن جناده
۲۷۷	زنان رزمنده در کربلا
۲۷۸	فرار ضحاک بن عبدالله مشرفی
۲۷۹	یزید بن ثبیط و فرزندان
۲۸۱	ابن ثبیط در تعقیب حسین و حسین دنبال ابن ثبیط
۲۸۱	شهید بعد از حسین سوید بن عمرو
۲۸۲	چهار نفر بعد امام حسین <small>علیه السلام</small> به شهادت رسیدند
۲۸۳	دو نفر با فاصله به شهادت رسیدند
۲۸۴	امام یاران را به استقامت می خواند
۲۸۵	اسلم بن عمر و غلام ترکی
۲۸۶	شهادت دو نفر جابری
۲۸۶	انس کاهلی پیرترین یاران حسین
۲۸۸	عبدالله و عبدالرحمان غفاریان

۲۸۹	جانبازی جوانان هاشمی
۲۸۹	علی اکبر در زیارت ناحیه مقدسه
۲۹۱	شخصیت علی اکبر
۲۹۲	شهادت علی اکبر
۲۹۵	حسین و زینب در کنار نعش علی
۲۹۶	ایثار خاندان عقیل
۲۹۷	عبدالله بن مسلم بن عقیل
۲۹۸	جعفر بن عقیل بن ابیطالب
۲۹۸	عبدالرحمان بن عقیل
۲۹۹	عون بن عبدالله بن جعفر
۲۹۹	محمد بن عبدالله بن جعفر
۳۰۰	عبدالله در سوک فرزندان
۳۰۱	قاسم بن الحسن
۳۰۲	شخصیت قاسم بن الحسن
۳۰۲	قاسم اجازه جهاد می طلبد
۳۰۲	شهادت قاسم
۳۰۴	عبدالله بن علی بن ابی طالب <small>علیه السلام</small>
۳۰۵	عثمان بن علی بن ابی طالب
۳۰۶	جعفر بن علی بن ابی طالب
۳۰۷	عباس بن علی قمر بنی هاشم
۳۰۷	شخصیت حضرت ابی الفضل
۳۰۹	قمر بنی هاشم در میدان کارزار
۳۱۲	علی <small>علیه السلام</small> برای روز عاشورا زمینه سازی می کند
۳۱۳	عباس ناجی یاران حسین
۳۱۴	ام البنین در سوک فرزندان
۳۱۵	تهاجم مصائب بر حسین <small>علیه السلام</small>

۳۱۶	استغاثه امام
۳۱۶	پاسخ حضرت سجاد به استغاثه حسین
۳۱۷	شهادت علی اصغر
۳۱۹	استجابت دعای امام سجاد درباره حرمله
۳۲۱	مادران نظاره گر شهادت فرزند
۳۲۲	پدران و فرزندانیکه با هم شهید شدند
۳۲۳	پنج نفر قبل از بلوغ به شهادت رسیدند
۳۲۳	مقاومت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۲۴	دوستان بی اراده
۳۲۵	حسین وارد شریعه می شود
۳۲۶	هجوم ارازل کوفه به خیمه گاه ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۳۲۷	امام پیراهن کهنه می طلبد
۳۲۷	وداع ابی عبدالله با امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۳۲۸	وداع حسین با اهل حرم
۳۳۰	دقایق آخر زندگی امام حسین <small>علیه السلام</small>
۳۳۲	عبدالله بن الحسین
۳۳۳	مناجات با خدا و اعلان رضایت
۳۳۴	چه زیبا است حسین <small>علیه السلام</small>
۳۳۴	مصیبت عظمی شهادت ابی عبدالله
۳۳۶	اسب سواری ابی عبدالله
۳۳۸	غارت سلاح و لباسهای حسین <small>علیه السلام</small>
۳۴۰	غارت اهل حرم ابی عبدالله
۳۴۰	یک زن از آل الله حمایت می کند
۳۴۰	فاطمه دختر ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۳۴۲	از کشتن بیمار هم نمی گذرند!

۳۴۲ اگر من نبرم دیگری می برد.....
۳۴۳ خولی و سر ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۳۴۳ تقسیم سرها بین قبائل.....
۳۴۴ بدن ابی عبدالله پایمال سُم ستوران.....
۳۴۵ اهل بیت در قتلگاه.....
۳۴۷ اسارت اهل بیت.....
۳۴۷ امام زین العابدین در کنار قتلگاه.....
۳۴۸ دفن اجساد مطهره.....
۳۵۰ اهل بیت جلو دروازه کوفه (و مسلم جصاص).....
۳۵۱ صدقه بر ما اهل بیت حرام است.....
۳۵۲ زینب و سر ابی عبدالله <small>علیه السلام</small>
۳۵۳ خطبه زینب کبری در جلو دروازه کوفه.....
۳۵۷ سخنرانی فاطمه دختر ابی عبدالله.....
۳۵۹ سخنرانی ام کلثوم دختر امیر مؤمنان.....
۳۶۰ سخنرانی امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۳۶۲ ابن زیاد و سر مبارک ابی عبدالله.....
۳۶۳ زینب در مجلس ابن زیاد.....
۳۶۴ ابن زیاد و امام زین العابدین <small>علیه السلام</small>
۳۶۵ عزاداری در کوفه:.....
۳۶۶ عبدالله عقیف.....
۳۶۷ سر حسین در کوچه های کوفه.....
۳۶۹ آنجا که مجرمین پشیمان می شوند.....
۳۷۰ انتقاد بر کشندگان حسین <small>علیه السلام</small>
۳۷۱ انتقال سرهای شهیدان به شام.....

- انتقال اسراء به شام ۳۷۲
- سه نفر با خانواده همراه حسین بودند ۳۷۳
- گزارش کشته شدن حسین به مدینه منوره ۳۷۴
- راهب نصرانی و سرابی عبدالله ۳۷۶
- مشهدالراءس ۳۷۷
- مشهدالسقط در جوشن ۳۷۸
- شام را زینت می کنند ۳۷۸
- ورود اهل بیت به شام ۳۷۹
- سهل بن سعد و اهل بیت حسین ۳۷۹
- مرد شامی و امام سجاد علیه السلام ۳۸۱
- اهل بیت رسول خدا در مجلس یزید ۳۸۳
- فاطمه دختر امام حسین و مرد شامی ۳۸۴
- یزید و سرابی عبدالله علیه السلام ۳۸۵
- زینب در مجلس یزید ۳۸۶
- یزید مجاب می شود ۳۸۹
- سخنرانی امام زین العابدین علیه السلام در مسجد اموی دمشق ۳۸۹
- اهل بیت در خرابه ۳۹۴
- مرگ رقیه در خرابه شام ۳۹۵
- تعمیر قبر رقیه خاتون ۳۹۶
- نصرانی در مجلس یزید ۳۹۸
- خواب سکینه خاتون در خرابه شام ۳۹۹
- محل دفن سرابی عبدالله علیه السلام ۴۰۰
- مقبره رؤس سایر شهدا ۴۰۱
- عزاداری حسین در مهد حکومت اموی ۴۰۲
- مراجعت اهل بیت به مدینه ۴۰۳

- ۴۰۴ ورود اهل بیت به میعادگاه عاشقان (کربلا)
- ۴۰۵ یزید از خدمات ابن زیاد تقدیر می کند
- ۴۰۶ جابر و زیارت کربلا در اربعین
- ۴۰۸ ورود اهل بیت به مدینه
- ۴۰۹ سخنرانی امام سجاد علیه السلام در بیرون شهر مدینه
- ۴۱۰ ورود اهل بیت به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۴۱۰ فرزندان ابی عبدالله علیه السلام
- ۴۱۲ همسران ابی عبدالله علیه السلام
- ۴۱۴ البکاء ن ختمه
- ۴۱۵ گریه های امام سجاد در طول زندگی
- ۴۱۶ ثواب زیارت ابی عبدالله علیه السلام
- ۴۱۹ به زوار قبر حسین امان نامه از آتش می دهند
- ۴۲۱ اولین بناء و تحولات بعدی بارگاه حسینی
- ۴۲۳ متوکل و قبر امام حسین علیه السلام
- ۴۲۴ حیوانات به قبر حسین احترام می گذارند
- ۴۲۴ المنتصر بالله پدرش متوکل را می کشد
- ۴۲۵ با این همه تخریب چگونه قبر را یافتند؟
- ۴۲۶ یزید بن معاویه
- ۴۲۷ فسق و فجور یزید
- ۴۲۸ چرا با حسین علیه السلام دشمنی می کردند؟
- ۴۲۹ قال علی علیه السلام لا یحبّنی کافر و لا ولدزنا
- ۴۲۹ بنی امیه تحملفضائل امامان را نداشتند
- ۴۳۰ یزید و قتل عام مردم مدینه
- ۴۳۴ یزید و سوزاندن خانه کعبه
- ۴۳۵ بی شرمی یزید

- مختار بن ابی عبید تقفی ۴۳۶
- ولادت مختار ۴۳۷
- مختار از دیدگاه امام ۴۳۸
- مختار و امام زین العابدین ۴۳۹
- مختار انگیزه قیام را از کجا الهام گرفت ۴۴۱
- انگیزه اش با گفتار اهل کتاب تائید می شود ۴۴۲
- چشمان مختار آسیب می بیند ۴۴۳
- میثم تمار هم به مختار نوید می دهد ۴۴۳
- مسلم بن عقیل و مختار ۴۴۴
- مختار هنگام خروج مسلم ۴۴۵
- مختار بزندان میرود ۴۴۶
- مختار از زندان آزاد می شود ۴۴۶
- پیشگوئی مختار از انتقام ۴۴۷
- مختار به کوفه برمی گردد ۴۴۹
- مختار مردم کوفه را نوید می دهد ۴۵۰
- مختار خود را نماینده مهدی می خواند ۴۵۱
- مختار دعوت و تبلیغات را شروع می کند ۴۵۲
- مختار دوباره به زندان می رود ۴۵۳
- در زندان هم از قیام خبر می دهد ۴۵۴
- مختار از زندان دعوت را شروع می کند ۴۵۴
- مختار برای خلاصی از زندان می کوشد ۴۵۵
- مختار آزاد می شود ۴۵۶
- با مختار آشکار بیعت می کنند ۴۵۶
- توطئه زندان مختار ۴۵۷
- محمد حنفیه مختار را تائید می کند ۴۵۸
- کوفه در انتظار فرستادگان ۴۵۹

- مختار از این موضوع بهره برداری می کند..... ۴۶۰
- عبدالرحمان مختار را تأیید می کند..... ۴۶۰
- مختار و دعوت ابراهیم..... ۴۶۱
- نهضت شروع می شود..... ۴۶۱
- مختار فرمان قیام میدهد..... ۴۶۲
- جلو خانه مختار میدان جنگ..... ۴۶۵
- نماز صبح..... ۴۶۶
- کشته شدن سردار ابن مطیع..... ۴۶۷
- سردار جدید کوفه..... ۴۶۸
- ابراهیم به کمک مختار می رود..... ۴۶۹
- ابن مطیع مردم کوفه را توییح می کند..... ۴۷۰
- ابن مطیع محاصره می شود..... ۴۷۰
- ابن مطیع در سه روز محاصره..... ۴۷۲
- مختار در قصر مستقر می شود..... ۴۷۳
- رفتار مختار با ابن مطیع..... ۴۷۴
- رفتار مختار با مردم..... ۴۷۵
- مختار فرماندار خود را اعزام می کند..... ۴۷۵
- مختار و جنگ با ابن زیاد..... ۴۷۶
- میدان جنگ با ابن زیاد..... ۴۷۷
- ابراهیم نامزد جنگ با ابن زیاد می شود..... ۴۷۹
- کوفیان بر مختار خروج می کنند..... ۴۷۹
- کوفیان صف آرائی می کنند..... ۴۸۱
- مختار تظاهر به سازش می کند..... ۴۸۲
- مختار صف آرائی می کند..... ۴۸۳
- مختار قاتلین حسین علیه السلام را می کشد..... ۴۸۴
- مختار و شمر بن ذی الجوشن..... ۴۸۵

- ۴۸۶ مختار تصمیمش را تعقیب می کند
- ۴۸۷ سه نفر از قاتلان امام
- ۴۸۸ چهار نفر از قتله امام
- ۴۸۹ حمید بن مسلم نجات می یابد
- ۴۹۰ حرمله بن کاهل اسدی
- ۴۹۲ کشتندگان عبدالرحمان فرزند عقیل
- ۴۹۲ خولی بن یزید اءصبحی
- ۴۹۳ مختار و عمر سعد
- ۴۹۶ سر عمر نزد محمد حنفیه
- ۴۹۷ حکیم بن طفیل قاتل حضرت ابی الفضل
- ۴۹۸ منقذ بن مره عبدی
- ۴۹۸ قاتل عبدالله فرزند مسلم
- ۴۹۹ مختار و سنان بن انس
- ۵۰۰ عمر بن صبیح
- ۵۰۱ محمد حنفیه از مختار کمک می خواهد
- ۵۰۳ کرسی چیست؟
- ۵۰۵ فرشتگان بکمک مختار می جنگند
- ۵۰۶ ابراهیم به جنگ ابن زیاد می رود
- ۵۰۶ ابراهیم در برابر ابن زیاد
- ۵۰۸ ابن زیاد کشته می شود
- ۵۱۰ مختار پیش بینی می کرد
- ۵۱۱ ابراهیم موصل را تصرف می کند
- ۵۱۱ داستان سر ابن زیاد
- ۵۱۲ امام سجاد علیه السلام و سر ابن زیاد
- ۵۱۳ مختار خاندان پیامبر را از عزا بیرون آورد
- ۵۱۳ مصعب و مختار

۵۱۵	دو لشگر صف آرائی می کنند
۵۱۷	مختار وارد جنگ می شود
۵۲۰	مختار در قصر محصور می گردد
۵۲۱	مختار کشته می شود
۵۲۲	رفتار مصعب با تسلیم شدگان
۵۲۴	رفتار مصعب با زنان مختار
۵۲۶	پی نوشت ها:
۵۶۲	فهرست مطالب